هزاره‌ها

حسن پولادی

ترجمه ی علی عالمی کرمانی



HASAN POULADI

THE HAZARAS

TRANSLATED BY: ALI ALEMI KERMANI

PUBLISHER:
MOHAMMAD EBRAHIM AFGHANISTANI

ناشر: محمد ابراهیم شریعتی افغانستانی

ISBN 978-964-06-0527-1

9789640605271

قیمت: ۱۱۰۰۰تومان

بسم الله الرحمن الرحیم



درباره‌ی نویسنده

حسن پولادی در سال «۱۹۴۴ م» به دنیا آمد، وی از نسل دوم هزاره های پاکستان است. در «کویته» پاکستان بزرگ شد وتحصیلات مقدماتی خود را در این شهر به اتمام رساند. لیسانس را در رشته علوم طبیعی از دانشگاه «سند» پاکستان دریافت وفوق را در دانشگاه «فلیپین» (مانیل) گذرانید. پس از کار در دوایر ایالتی بلوچستان، «پولادی» با بورسیه تحقیقی به ایالات متحده آمریکا رفت.

در سال ۱۹۷۵ مدرک کارشناسی ارشد دانشگاه «کورنل»، «ایثاکا» نیویورک رادریافت نمود.

او تابعیت آمریکا راپذیرفت وطی دوازده سال اخیر همراه خانواده خود در شمال کالیفرنیا، زندگی می کند. او سفرهای زیادی به اروپا، آسیا وشمال آمریکا داشته است. وی علاوه بر زبان بومی خود (هزاره گی) باپنج زبان زنده دیگر آشنایی کامل دارد.

کتاب حاضر که در پیش روی شماست اولین کتاب او می باشد.

ناشر: محمد ابراهیم شریعتی افغانستانی

هزاره‌ها

حسن پولادی

ترجمهٔ علی عالمی کرمانی

تهران، ۱۳۸۷

سرشناسه	: پولادی، حسن، ۱۳۲۳ Poladi, Hassan
عنوان و پدیدآور	: هزاره‌ها / حسن پولادی؛ ترجمهٔ علی عالمی کرمانی
وضعیت ویراست	: [ویراست ۲]
مشخصات نشر	: تهران: محمدابراهیم شریعتی افغانستانی، ۱۳۸۷.
مشخصات ظاهری	: ۷۱۲ ص. : مصور، نقشه، جدول
شابک	: ۱۱۰۰۰۰ ریال: ISBN: 978 - 964 - 06 - 0527 - 1
وضعیت فهرست‌نویسی	: فیپا
یادداشت	: چاپ دوم
یادداشت	: ویراست قبلیِ کتاب حاضر، تحت عنوان «تاریخ هزاره‌ها (اجتماعی، سیاسی، فرهنگی، اقتصادی)» منتشر شده است.
یادداشت	: عنوان اصلی: The Hazaras, 1989.
یادداشت	: عنوان روی جلد: هزاره‌ها (تاریخ. فرهنگ. سیاست. اقتصاد).
یادداشت	: کتابنامه.
عنوان روی جلد	: هزاره‌ها (تاریخ. فرهنگ. سیاست. اقتصاد).
عنوان دیگر	: تاریخ هزاره‌ها (اجتماعی، سیاسی، فرهنگی، اقتصادی).
موضوع	: هزاره‌ها
موضوع	: افغانستان -- آداب و رسوم و زندگی اجتماعی.
شناسهٔ افزوده	: عالمی کرمانی، علی، ۱۳۴۰ - مترجم.
رده‌بندی کنگره	: DS ۳۵۴ / ۶ ه ۴ پ ۹ ۱۳۸۷
رده‌بندی دیویی	: ۹۵۱ / ۸
شمارهٔ کتاب‌شناسی ملّی	: ۱۲۴۸۸۶۶

ناشر: محمدابراهیم شریعتی افغانستانی

● هزاره‌ها ● حسن پولادی ● ترجمهٔ علی عالمی کرمانی
● تایپ: ب. قاسمی ● ویرایش: رحیمه میرزایی
● صفحه‌آرایی: محمدکاظم کاظمی ● طرح روی جلد: باسم‌الرسام
● لیتوگرافی، چاپ و صحافی: سازمان چاپ و انتشارات
● چاپ دوم، ۱۳۸۷ ● شمارگان: ۵۰۰۰ ● قیمت: ۱۱۰۰۰ تومان

تهران، خیابان سمیه، بین چهارراه دکتر مفتح و رامسر، پلاک ۳۴، طبقهٔ سوم، واحد ۶
تلفن: ۸۸۸۱۱۰۵۳ و ۰۹۱۲۳۱۳۱۴۵۵ ـ کابل، ۷۹۹۳۴۹۷۲۷ ۰۰۹۳

ketaberfan.persianblog.ir   ketaberfan@yahoo.com

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۰۶-۰۵۲۷-۱   ISBN: 978 - 964 - 06 - 0527 - 1

یادداشت مترجم

دربارهٔ کتاب

«هزاره‌ها» عنوان اوّلین و تنها اثر تحقیقی مرحوم حسن پولادی است، در مورد تاریخ، زبان، منشأ پیدایش، و سرزمین ملّیت هزاره. اوّلین بار، این کتاب در سال ۱۹۸۹ م در کالیفرنیای امریکا منتشر شد. این کتاب مشتمل بر دوازده فصل، یک مقدمه، بخش سپاسگزاری‌ها، اسامی اعلام، ضمیمه (دربرگیرندهٔ نامنامهٔ هزاره‌ها)، کتاب‌شناسی و فهرست موضوعات است.

در نخستین فصل این کتاب، از منشأ پیدایش این قوم و متعلقات نژادی‌اش بحث شده است. پولادی پنج نظریه را در این مورد یادآور می‌شود و بر خلاف نظریهٔ برخی مورّخین معاصر، به هیچ وجه هزاره‌ها را از نژاد چنگیز خان نمی‌داند.

در دوّمین فصل کتاب، قلمرو سرزمین کوهستانی هزاره‌جات به تصویر کشیده شده و محدودهٔ این سرزمین از غور تا غزنی و از ارُزگان تا سمنگان معیّن گردیده است. در این فصل از جاهای دیدنی هزاره‌جات و مناطق مهم این

سرزمین سخن به میان آمده است.

در فصل سوّم کتاب، زبان و ریشهٔ زبانی این قوم به کاوش گرفته شده است. پولادی ریشه اکثر قریب به اتفاق لغات هزارگی را، پارسی کهن می‌داند.

در فصل چهارم کتاب، از مذهب و معتقدات مذهبی مردم بحث شده است. مؤلف میزان گرایش و باورهای مذهبی ملیّت هزاره را نسبت به خاندان عصمت و طهارت، بسیار بالا می‌داند.

در فصل پنجم، اوضاع سیاسی هزاره‌جات در زمان حکّام کابل و حکومتهایی که در همسایگی این قوم قرار داشتند، مطرح می‌شود.

در فصل ششم کتاب از جنگهای استقلال خواهی و حوادث سالهای ۱۸۹۱ تا ۱۸۹۳ م که تلخ‌ترین دوران تاریخ هزاره‌هاست، ذکر و یادی شده است. صحنه‌های دلخراش و تکان‌دهندهٔ این سالها، قلب هر هزاره‌ای را متألم و متأثر می‌سازد.

در فصل هفتم، مؤلف دوران سیاه بردگی و به بردگی کشیده‌شدن این قوم را به رشتهٔ تدوین درآورده است.

فصل هشتم نوشتاری تحقیقی در مورد هزاره‌های خارج از افغانستان است.

فصل نهم به تشکیلات سیاسی ـ اجتماعی؛ فصل دهم به فرهنگ و رسوم این قوم و فصل یازدهم به اقتصاد آنها اختصاص یافته است.

در فصل دوازدهم در مورد این که هزاره‌ها یک اقلیّت محسوب می‌شوند یا خیر بحث شده است.

دربارهٔ مؤلف

حسن پولادی متولد ۱۹۴۴ م و از نسل دوم هزاره‌های پاکستان بود. او در کویتهٔ پاکستان بزرگ شد و در همین شهر تحصیلات مقدماتی خود را به پایان رساند. درجهٔ لیسانس خود را در رشتهٔ علوم با موفقیّت از دانشگاه سند

پاکستان، و فوق‌لیسانس را از دانشگاه مانیل فیلیپین دریافت کرد. پولادی بعد از آن‌که مدتی در حکومت ایالتی بلوچستان ایفای نقش کرد، از طریق بورسیهٔ تحقیقی به ایالات متّحدهٔ امریکا رفت و در سال ۱۹۷۵ م فوق‌لیسانس دیگری را از دانشگاه کورنل، ایثاکا در نیویورک از آن خود ساخت.

پولادی بعدها تابعیّت امریکا را پذیرفت و در طی دوازده سال گذشته همراه با خانوادهٔ خود در شمال کالیفرنیا زندگی می‌کرد. او در سراسر آسیا، اروپا و شمال امریکا مسافرت کرد. وی علاوه بر زبان مادری خود، هزارگی، با پنج زبان زندهٔ دیگر دنیا صحبت می‌کرد. او نویسنده‌ای آزاد بود و «هزاره‌ها» اوّلین (و در واقع آخرین) اثر او است، زیرا بعد از انتشار این کتاب، پولادی بدرود حیات گفت.

علی عالمی کرمانی

کرمان، ۱۳۷۷/۲/۲۰

سپاسگزاری‌ها

نویسنده مرهون اشخاصی است که از کمکهای مادی و معنوی به او دریغ نکرده‌اند. خیلی از اینها در کتابخانه‌های مختلف دنیا کار می‌کردند. البته در اینجا نام‌بردن از همهٔ آنها غیرممکن است و آنهایی که نام نبرده‌ام، باید بدانند که هنوز در نزد نویسنده از ارزش والایی برخودارند.

نویسنده می‌خواهد مراحل قدردانی‌اش را از پرسنل مخصوص کتابخانهٔ اُلین[1]، دانشگاه کورنل[2]، ایثاکا[3] در نیویورک و آموزشگاه این دانشگاه اعلام کند زیرا این دانشگاه کتابها و نشریات زیادی را از کلکسیونهای خود یا به وسیلهٔ روش قرض‌گیری درون‌کتابخانه‌ای تهیّه می‌کردند. هم‌چنین بیشترین تحقیق طی سالهای ۷۶ ـ ۱۹۷۴ م در همین کتابخانه انجام شده است و پرسنل این کتابخانه، به طور استثنایی به من کمک کردند.

---

1. Olin 2. Cornell 3. Ithaca

مؤلف مایل است مراحل سپاسگزاری خویش را از پرسنل کتابخانه‌های دانشگاههای کالیفرنیا و برکلی و داویس[1]، پرنس‌تون[2] و کلمبیا و کارکنان کتابخانه‌های عمومی در نیویورک‌سیتی، توین[3]، فالز[4]، آیداهو[5] و استاکتون[6] کالیفرنیا ابراز دارد. نویسنده هم‌چنین از پرسنل مرکز مطالعات افغانستان، دانشگاه نبراسکا[7] و اُماها[8] که نشریات ارزشمند حکومت افغانستان را برایش تدارک دیدند، سپاسگزار است.

هم‌چنین تشکر ویژه از کارکنان کتابخانهٔ نمایندگی هندوستان، لندن و... به خاطر تهیّهٔ فتوکپی از نامه‌های اختصاصی و سرّی و فرهنگ افغانستان دارم. بی‌توجّهی خواهد بود که نویسنده از کمکهای معنوی ناقلین هزارگی چون لعل‌محمد اکبری، عضو پیشین پارلمان سپاسگزاری نکند.

نویسنده از کسانی که طی دید و بازدیدهای غیررسمی، اطلاعات و اخبار تهیّه می‌کردند و هم‌چنین از خانواده‌های آنها، عمیقاً سپاسگزار است. موارد مساعدتهای معنوی این اشخاص، در ضمیمه و فصلهای ۵، ۱۱ و ۱۲ و در قسمت «نامنامهٔ هزاره‌ها» آمده است. آنها اطّلاعات باارزش دیگری تدارک دیدند که در دیگر فصل‌هایی از کتاب، استفاده شده است.

تشکرات مخصوص از آقای جودی روت[9] به عمل می‌آید که صفحه‌به‌صفحه از آغاز تا پایان، تمام چک‌نویس‌ها را تایپ کرده است و همین‌طور از تیش فولی[10] و ساندرا سیبوری[11]، به خاطر شغل عالی ویراستاری آنها و به خاطر توضیحات مفیدی که برای بهبود متن انجام داده‌اند. لازم است از همکاری و کمکهای تکنیکی و تخصصّی ناشرین ـ گاری فون‌سِکا[12] و

1. Berkeley and Davis 2. Princeton 3. Twin
4. Falls 5. Idaho 6. Stockton
7. Nabrarka 8. Omaha 9. Judy root
10. Tish Foley 11. Sandra Seabury 12. Gary Fonseca

کریستینا آسن[1] ـ که کتاب را به شکل کنونی‌اش در آوردند، قدردانی شود.

همین طور، تشکرات ویژه از آقای دکتر رابرت اِل کان‌فیلد[2] استاد و سرپرست بخش انسان‌شناسی دانشگاه واشنگتن، سنت لویس[3]، میسوری[4] به عمل می‌آید که لطف نموده، بخش چک‌نویس ابتدایی و اولیّه را با صبوری تمام مطالعه کردند. مؤلف، بهرهٔ زیادی از توضیحات و پیشنهادات این شخصیّت محترم برده است. از این رو عمیقاً از وی سپاسگزار می‌باشد.

نویسنده از دوست و رفیق خود آلبرت کونیگ[5] دانشجوی دانشگاه کورنل از اتریش که همهٔ موارد آلمانی ثبت شده در کتابهای مرجع را ترجمه کرد، خالصانه‌ترین تشکرات را دارد.

کمکهایی که نویسنده از همسر مرحومش «سلما» در مراحل اوّلیهٔ جمع‌آوری موضوعات تحقیقاتی و تایپ چک‌نویسی‌های اوّلیه دریافت داشته، بی‌نهایت قابل توجه بوده است. نویسنده هم‌چنین از همسر فعلی‌اش «بختاور» به خاطر صبر و شکیبایی و درکش نسبت به اهمیّت کار و همین‌طور از برادران و خواهران همسر خود، خواهر و برادرزادگانش که در تلخی‌ها و شیرینی‌ها شریک او هستند، متشکر است.

بالاخره مؤلف به فرزندانش عمران، صوفیه و فرح که فردی و جمعی با به وجود آوردن محیط آرام و بی‌سروصدا در هنگام مطالعه و تحقیق او را کمک کردند، می‌گوید: «شما را دوست دارم.»

1. Christina Aasen 2. Robert L Canfield 3. St. Louis
4. Missouri 5. Albert Konig

مقدمه مؤلف

یادآور می‌شوم که این کتاب از اوّل تا آخر محصول کار یک نفر بوده است. هیچ‌گونه کمک مادی و تکنیکی به نویسنده از طرف کسی نشده است. نویسنده تمام هزینهٔ تولید را خود به عهده گرفته و از اطّلاعات تکنیکی خود طی دوران تحصیل فوق‌لیسانس در دانشگاه کورنل کمال استفاده را کرده‌است. بنابراین مسئولیت نویسنده ایجاب می‌کند که کمبودهای کتاب را چه از نظر فنّی و چه از لحاظ محتوا و سبک، شخصاً خود به عهده بگیرد.

هدف از تألیف این کتاب، سه چیز بوده است که اوّلین و مهم‌ترین آن، افزایش اطّلاعات نویسنده دربارهٔ تاریخ و فرهنگ ملیّت خود می‌باشد. دوّمین هدف، گردآوردن اکثر (اگر همهٔ آن نباشد) موضوعات و آثار منتشرشده و منتشرنشده در رابطه با ملیّت هزاره در یک مجلد بوده است. سوّمین هدف، تشکر و سپاسگزاری از تحقیقات عالی دیگر نویسندگان است که در بخش پایانی هر فصل یادآوری شده است. سپاسگزاری می‌شود از همهٔ محققین،

مخصوصاً از استادانی چون بیکن[1]، کان‌فیلد، دولینگ، افیموف[2]، فردیناند[3]، ایوامورا[4]، شرمن[5] و تیمورخانف[6] که نقش عمده‌ای در معرفی هزاره‌ها در جهان داشته‌اند و بر اساس کوشش مخلصانه و کار و زحمت بی‌وقفهٔ خود به پژوهشگران این قوم کمک کرده‌اند. نویسنده و تمام ملّت هزاره شدیداً مرهون تلاش و مساعدت آنان‌اند.

ممکن است کسی بپرسد که نویسنده چگونه به اهدافش دست یافته است، با توجه به این‌که در آغاز کار در سال ۱۹۷۴ به اتمام آن مشکوک بود. باید گفت به موازاتی که زمان می‌گذشت و مواد موجود روی هم انباشته می‌شدند، اطمینان نویسنده هم روزبه‌روز بیشتر می‌شد. در آخر، موقع اتمام و تکمیل این اثر، مؤلف متوجّه شد که دربارهٔ ملّت هزاره اطلاعاتی بیش از حد تصوّر خود به دست آورده است. مؤلف این توانایی را به دست آورد که موادی را در خصوص تاریخ هزاره‌ها، نه تنها از منابع امریکایی که از مآخذ اروپایی و آسیایی نیز جمع‌آوری کند. اینها شامل مواد منتشرشده به زبانهای انگلیسی، روسی، آلمانی، فرانسوی، ایتالیایی، ژاپنی، فارسی، اردو و پشتو نیز می‌شدند.

نویسنده با این اقدام تلاش کرده است که تصویری از ملت هزاره ترسیم کند. برای این‌که دقّت و کمال را تا حد امکان رعایت کرده باشد، همهٔ موارد موجود را ثبت نکرده است. با وجود این خواننده با مطالعهٔ هر فصل کتاب با نقل‌قول‌های زیادی مواجه می‌شود. مؤلف سعی کرده است از آثار هر نویسنده‌ای به صورت کامل استفاده کند. به طور کلی و جزئی از آثار بیکن، کان‌فیلد، دولینگ، افیموف، فردیناند، ایوامورا، شرمن، و تیمورخانف و موارد زیادی که به وسیلهٔ دیگر نویسندگان در قرن نوزده و بیست منتشر شده‌اند. امّا این بدان

---

1. Bacon
2. Efimov
3. Ferdinand
4. Iewamura
5. Schurmann
6. Timur Khanov

معنا نیست که مؤلف همهٔ منابع موجود را تماماً ثبت کرده باشد و همهٔ کارهای دیگران در این کتاب وجود داشته باشد.

برای این‌که خوانندگان عزیز راحت باشند، نویسنده به جای این‌که در آخر کتاب لغات را گرد آورد، در هر جایی که مناسب می‌دانسته در داخل متن، لغات و یا عبارات هزارگی را معنا کرده است به این ترتیب که معادل هزارگی هر کلمه یا عبارتی را که به کار رفته بین پرانتز آورده است.

مشکلی که وجود دارد در نویسه‌گردانی لغات و عباراتی است که ریشهٔ عربی و فارسی دارند. برای حل این مشکل، نویسنده از هیجایی پیروی کرده است که به طور عموم، مردم و حکومت پاکستان از آن استفاده می‌کنند. هیجایی که در اکثر موارد روش نویسه‌گردانی بریتانیایی و هندی است و آشناترین شیوه برای نویسنده است. مورد معروف، نویسه‌گردانی ماه «رمضان» است که دایماً به «رَمَدان» نویسه‌گردانی می‌شود.

نویسنده هم‌چنین مایل است ترتیب ضمیمهٔ کتاب، کتاب‌شناسی، و جدول فهرست موضوعات را روشن کند. از آنجا که اکثر افغانستانی‌ها به طور عموم و هزاره‌ها به طور خصوص اسم خانوادگی ندارند، نامها در ضمیمهٔ کتاب و در «نامنامه یا Who´s Who» (نامنامه کتابی است که در فرهنگ هر ملت و قومی وجود دارد.) بر طبق ترتیب الفبای نامهای دوقسمتی اسم کوچک می‌باشد. این منطقی‌ترین راه برای حل مشکل بود. به علاوه خوب است یادآوری شود کلمهٔ «خان» ـ که بعد از تقریباً همهٔ اسامی افراد نامدار قبیلهٔ افغان [پشتونها] می‌آید و بعضی از اسامی ملیّت هزاره هم در برگیرندهٔ این کلمه می‌باشد ـ اسم خانوادگی نیست. بنابراین در کتاب‌شناسی یا در ضمیمه استفاده نمی‌شود.

در سراسر این کتاب، نویسنده تلاش کرده است که جلو احساسات و نظرات شخصی خود را بگیرد و مانند گردآورندهٔ بی‌طرفی، صرفاً حقایقی را که برای تکمیل کتاب مورد نیاز بوده، ثبت کند. هدف کتاب حاضر، اثبات یا ردّ تئوری

یا فرضیه‌ای، یا توهین و تحقیر و جریحه‌دار کردن احساسات کسی نیست، اگر چه گهگاهی، مخصوصاً موقع نوشتن فصلهای شش و هفت برای نویسنده بسیار دردآور بود که جلو احساسات خود را بگیرد، زیرا جنگ و به‌دنبال آن به‌بردگی کشیده‌شدن مردم هزاره، داغ عمیقی بر قلب و نهاد هر هزاره‌ای بر جای گذاشته است. نویسنده امیدوار است که خوانندگان این کتاب به رنجی که او به جان خریده است، ارج گذاشته، او را به خاطر ابراز احساساتش عفو کنند.

۱

مردم، هزاره‌ها

[پیشینهٔ نژادی هزاره‌ها]

در روی این کرهٔ خاکی، هزاره‌ها از جملهٔ چندین نژادی هستند که اطلاع چندانی در مورد منشأ و مبدأ آنها در دست نیست. به دلیل فقدان اثر مکتوب هزارگی و محدود و سطحی بودن مطالب و منابع غیرهزارگی، بسیار مشکل است ـ اگر غیر ممکن نباشد ـ بتوان در مورد تاریخ قومی و نژادی هزاره‌ها به جمع‌بندی قطعی‌ای رسید. بسیار مشکل است که دریابیم از چه زمانی و از کجا این قوم به موقعیت و هویت کنونی خود رسیده‌اند، زیرا از آغاز خلقت تا قرن پانزدهم هیچ سند تاریخی معتبری در بارهٔ این قوم نداریم. از این‌رو برای دانش‌پژوهان و محقّقین تاریخ هزاره‌ها غیرممکن است تا تعریف جامع و مانعی از تاریخ و هوّیت این قوم داشته باشند.

نظریه‌ها و تئوریهای جدید بر اساس این مسأله حکم می‌کند که شاید هزاره‌ها از سلالهٔ مغولان یا حداقل از اقارب و نزدیکان این سلسله باشند که در قرون سیزده و چهارده میلادی در محل کنونی خود اسکان گزیده‌اند. هر چند بعضی از این نظریه‌ها منشعب از سنن و رسومی هستند که در بین هزاره‌ها وجود دارند، اغلب آنها توسط مدارک مستدل تاریخی قرون گذشته تأیید می‌شوند. این نظریه‌ها را می‌توان به دسته‌های زیر تقسیم کرد:

- هزاره‌ها به عنوان بومی‌ترین مردم هزاره‌جات
- هزاره‌ها به عنوان نژاد مغولی کامل
- هزاره‌ها به عنوان ترک مغولی
- هزاره‌ها به عنوان مجموعه‌ای از گروههای قومی دیگر
- هزاره‌ها به عنوان نژاد تاجیک

هزاره‌ها به عنوان بومی‌ترین مردم هزاره‌جات

طبق این تئوری ـ که پذیرفته شده هم نیست ـ هزاره‌ها از سرزمینهای دیگر به این محل مهاجرت نکرده‌اند، بلکه از زمانهای دور در محل کنونی‌شان سکونت داشته‌اند. این نظریه را برای اوّلین بار، فردی از فرانسه به نام فریه[1] مطرح کرد که در قرن نوزده به قسمتهایی از هزاره‌جات سفر کرده بود. او معتقد بود که هزاره‌ها حتّی در زمان اسکندر مقدونی هم در محل کنونی خود سکونت داشته‌اند. ادّعای او بر اساس توضیحات تاریخ‌نویس یونانی، کارتزیوس[2]، راجع به مسافرت زمستانی اسکندر به مناطق مرکزی افغانستان است. او معتقد است که هزاره‌های فعلیِ ساکن در مناطق

1. Ferrier 2. Cartsius

هزاره‌جات، از اعقاب همان مردم هستند.(۱)

به غیر از محقّق افغان پروفسور شاه علی‌اکبر، هیچ‌کدام از تاریخ‌نویسان قرن نوزده و بیست، نظریهٔ فریه را تأئید نمی‌کنند. این محقّق نه‌تنها نظریهٔ فریه را پذیرفته، که خود هم چندین مطلب خواندنی و جالب در این مورد بیان داشته است. او معتقد است که هزاره‌ها ساکنان اصلی منطقهٔ کنونی هزاره‌جات هستند و کلمهٔ «هزاره» نام تغییریافتهٔ پایتخت دوّم آرکوزیا[1]، هرولا[2] یا اوزولای[3] کهن است. او کلمهٔ هزاره را به معنای «خوب»، «خوشحال»، و «مشهور»(۲) می‌داند.

در سالهای اخیر، فلچر[4] محقّق غربی هم معتقد است که هزاره‌ها ساکنان اصلی هزاره‌جات هستند و سالها قبل از استیلای مغول در محل کنونی‌شان سکنی داشته‌اند.(۳)

هزاره‌ها، نژاد کاملاً مغولی

در طی قرن نوزده، زمانی که اروپایی‌ها و دیگر سیّاحان غربی به افغانستان آمدند، در میان گروههای قفقازی[5] به گروههای مغول‌چهرهٔ زیادی برخوردند. در این دوره بود که نظریهٔ فوق (هزاره‌ها مغولی کامل هستند) رفته رفته پا گرفت. بدون شک رسوم هزاره‌ها، علاوه بر چهره و سیمایشان، در نضج این نظریه بی‌تأثیر نبوده است. در دنیای غرب، مرسوم‌ترین و مقبول‌ترین نظر همین است که هزاره‌ها را «مغولی کامل» بدانند و اکثر تاریخ‌نگاران دیگر هم با استناد به تحقیقات سیّاحان غربی این نظریه را تأیید می‌کنند.

1. Arcgozia 2. Herola 3. Ozola
4. Fletcher 5. Caucasian Group

یکی از طرفداران قوی و سرسخت این برداشت، بلیو[1] است. او معتقد است که نیاکان اصلی هزاره‌ها، مغولانی هستند که توسط خان بزرگ در هزاره‌جات فعلی ساکن شدند. چنگیز خان ده گروه از سربازان خود را به این نقطه گسیل داد. نُه گروه از فرستادگان خان بزرگ در منطقهٔ هزاره‌های کابل استقرار یافتند و جماعت دهم در منطقهٔ هزاره‌های پاکلی[2] در شرق رودخانهٔ آمو[3] مقیم شدند.(۴) این برداشت ـ که هزاره‌ها را از سلالهٔ لشکر چنگیز خان می‌داند ـ بعدها توسط تاریخ‌نویسان قرن نوزده چون وان‌بری[4](۵)، برنز[5](۶) و تاریخ‌نویسان قرن بیست چون فریزر ـ تیلر[6](۷)، هاکر[7](۸)، فاکس[8](۹)، ایوامورا[9](۱۰) و ماکمون[10](۱۱) تأیید شد.

با توجّه به این نظریه ـ که هزاره‌ها نژاد کاملاً مغولی هستند ـ آرای گوناگونی در این مورد که چه کسی آنان را به مکان کنونی انتقال داده است، مطرح می‌شود. اوّلین اسناد تاریخی مغایر این نظریه ـ که چنگیز خان سربازان مغولی خود را به این منطقه گسیل داشته باشد ـ نظریهٔ ابوالفضل یکی از وزیران دربار اکبر، امپراتور هند است. بر اساس نظریهٔ ابوالفضل، هزاره‌ها از اعقاب ارتش جغتای‌اند که توسط منگو قاآن به کمک هلاکو خان فرستاده شد. این نیرو تحت فرماندهی نوه‌اش نیکودر اُقلان به این ناحیه اعزام شدند.(۱۲)

این تئوری اخیراً از طرف محقّق روسی پتروشفسکی[11] تأیید شده است. وی ادعا کرده است که هزاره‌ها از تبار هورداس نیکودری اند و در قرن سیزده به مناطق مرکزی افغانستان هجرت کرده‌اند. پتروشفسکی

1. Bellew
2. Pakil
3. River Indus
4. Vanbery
5. Burnes
6. Fraser-Tytler
7. Hacher
8. Fox
9. Iwanmura
10. Macmunn
11. Petrushevsky

نظریهٔ خود را بر اساس منابع تاریخی ـ که مبیّن وجود مردم مغول‌چهره در ایران و در دیگر کشورهای همسایهٔ افغانستان است که در نتیجهٔ رقابتهای درون قومی پراکنده شده‌اند ـ بنیان نهاده است.(۱۳)

یول[1] در قرن نوزدهم، نظریهٔ فوق را تأیید کرده اظهار می‌دارد که هزاره‌ها در مجموع یا بعضی آنها از نسل کاروانها و یا نیکودری‌ها یا هر دوی اینهایند؛ یعنی منشأ و آغاز این سلسله بر می‌گردد به آنچه که امروز به اصطلاح باقی‌ماندهٔ مهاجمین مغولی نامیده می‌شود.(۱۴)

بویل[2] معتقد است که هزاره‌ها از اعقاب مغول‌های نیکودری اند که در افغانستان به صورت عشایری زندگی می‌کردند و حکومت ایلخانی‌ها را در خراسان، سیستان، کرمان و فارس به رسمیّت نمی شناختند.(۱۵)

این نظریه که «هزاره‌ها مغولی هستند، امّا به وسیلهٔ چنگیز خان در منطقه کنونی جای‌گزین نشده‌اند، بلکه در طول روزگارانی بعد از استیلای چنگیز خان در ناحیهٔ فعلی مقیم شده‌اند» بیشتر مستند به تحقیق خوب بیکن[3] است. خانم بیکن معتقد است که هزاره‌ها از سلالهٔ لشکریان مغول و بیشتر از جغتایی‌ها هستند. این مغولان در افغانستان و در زمانهای مختلفی یعنی بین سالهای ۱۲۹۹ تا ۱۴۴۷ میلادی وارد سرزمین فعلی شده‌اند.(۱۶)

تزیجر[4] معتقد است که مغولها در مرکز افغانستان به وسیلهٔ چغتای، پسر چنگیز خان، یا به وسیلهٔ منگو نوه‌اش، در سرزمین غوریان، مردمی که بیشترین زیان را در جنگ متحمّل شده‌اند، مستقر شدند.(۱۷)

ایلیاس، هنگامی که دربارهٔ منشأ هزاره‌ها بحث می‌کند، این تئوری را

1. Yule
2. Boyle
3. Bacon
4. Thesiger

تأیید می‌کند که هزاره‌ها مغولی خالص‌اند و به همان قیافه و هیکلی هستند که مغولها در مغولستان. تئوری ایلیاس این است که هزاره‌ها از سلاله ارتش نیکودر اُقلان یکی از سه پسر هلاکو هستند. اُقلان کسی است که بعد از تاخت‌وتازهای زیادی، طی نیمه دوّم قرن سیزدهم در منطقهٔ هزاره‌جات فعلی، در این ناحیه مستقر شد.(۱۸)

در حالی که اکثر نویسندگان، هزاره‌ها را به ارتشی نسبت می‌دهند که توسط رهبران مغول در نیمهٔ اوّل قرن سیزدهم به افغانستان گسیل شد، برِنز ادعا می‌کند که هزاره‌ها نه تنها از نسل چنگیز خان، که از نسل تیمورلنگ هستند که هزار خانواده از اقوام خود را بر جای گذاشت.(۱۹)

هزاره‌ها به عنوان ترک ـ مغولی

تاریخ‌نگاران زیادی به اتّفاق آراء، مخالف نظریهٔ مغولی‌بودن هزاره‌ها هستند. در مقابل، آنها نظریهٔ ترک ـ مغولی‌نسب بودن هزاره‌ها را مطرح می‌کنند. پروفسور دُرْن مهم‌ترین محقّقی است که از این نظریه جانبداری می‌کند. وی معتقد است که هزاره‌ها اسلاف ترک ـ مغولی هستند که در طی چندین مرحله کوچ و اقامت، سرانجام در سرزمین کنونی افغانستان در زمان حکومت مانگو خان[1] از سال ۱۲۸۴ تا ۱۲۹۱ اقامت گزیدند.(۲۰) از طرف دیگر ماکمون[2] اعتقاد دارد که هزاره‌ها توسط چنگیز خان به مناطق کنونی جا داده شدند. طبق این نظر است که نسب اصلی هزاره‌ها را ترکهایی می‌داند که در مناطق غزنه، قندهار و هرات سکنی گزیدند. او تئوری خود را بر اساس شواهد قیافه‌شناسی مطرح می‌کند.(۲۱)

1. Mangu khan
2. Macmunn

هزاره‌ها به عنوان تاجیک

محقّق مشهور روس، نسارف[1]، نظریهٔ ترک ـ مغولی بودن هزاره‌ها را مردود دانسته و برعکس معتقد است که هزاره‌ها از اقارب دوران مغول‌هایند، امّا کاملاً با نژاد تاجیک در آمیخته‌اند.(۲۲) این نظریهٔ «نفوذ تاجیک در نژاد مغول‌ها» مورد موافقت تیمورخانف[2] نیز قرار گرفته است. وی معتقد است هزاره‌ها حاصلِ به‌هم‌آمیختن و ترکیب مغولان و عناصر محلیِ عمدتاً تاجیک هستند.(۲۳) علاوه بر این، محقّق روسی پروفسور شرمن[3] نیز همین عقیده را دارد. وی هزاره‌ها را اسلاف درآمیختهٔ ایران یا ته‌ریشهٔ تاجیک که با رونمای مغول‌اند، می‌داند. پروفسور شرمن تئوری خود را بر اساس شواهد علوم نژادشناسی بیان می‌کند. از جمله، نحوهٔ زندگی و روشهای کشاورزی را می‌توان نام برد که همانند کشاورزی و نحوهٔ زندگی تاجیکهای کوه‌نشین است. او برای تأیید نظریهٔ خود، جماعت کوچکی را در منطقهٔ دای‌کندی ذکر می‌کند که تاجیک نامیده می‌شود.(۲۴)

هزاره‌ها به عنوان نژاد تبتیان و گور خان

چندین محقّق آشنا به مناطق محلی هیمالیا، هزاره‌ها را از نژاد تبّتی و یا گورکان ناپالی دانسته‌اند. واین[4]، اوّلین کسی است که این نظریه را مطرح کرده است. او معتقد است که هزاره‌ها از ریشه گورکانهای ناپالی (یا گورخانهای ناپالی) هستند، زیرا از نظر چهره و قیافه به هم شباهت دارند.(۲۵) این نظریه بعدها توسط بلیو[5] تأیید شد و او به آنها لقب

1. Snesarev
2. Timurkhanove
3. Schurmann
4. Vigne
5. Bellew

گورخانهای غرب داده است. او اشاره می‌کند چهرهٔ هزاره‌ها و گورخانها شباهت زیادی به هم دارد، جز این‌که هزاره‌ها رنگ چهرهٔ روشن‌تری دارند.(۲۶) موهن‌لال[1] مورّخ هندی هم این نظریه را پذیرفته است.(۲۷)

از طرف دیگر، مورکرافت[2] بیشتر هزاره‌ها را به تبتی‌ها مربوط دانسته است تا مغولان.(۲۸) ترینکل[3] که شباهت زیادی را بین نژاد تبتی و هزاره‌ها یافته است، این خویشاوندی را پذیرفته است.(۲۹)

در مقایسه با این تئوری‌ها، اخیراً یک گروه از محققین روسی به مطالعهٔ هزاره‌های جاغوری، بهسود، ارزگان و قره‌باغ پرداخته‌اند و بر اساس آنچه یافته‌اند، نظریهٔ بالا را رد کرده‌اند. آنها در عوض به این نتیجه رسیده‌اند که آن تیره‌ها از مغول در آسیای مرکزی، که امروزه نمایندهٔ نژاد مغول می‌باشند یعنی پورات‌ها[4]، یاقوت‌ها[5] و توینیانها[6] در شکل‌دادن نژاد هزاره‌ها روی هم تشریک مساعی کرده‌اند، نه مغولان ناحیهٔ هیمالیا.(۳۰)

بلیو[7] ـ که اوّلین شخصی است که نظریهٔ مغولی‌بودن هزاره‌ها را مطرح کرده است ـ هم‌چنین بعضی از قبایل کوچک دای‌چوپان را از قبیلهٔ هندی راجپوت[8] دانسته است که زمانی به این قسمت از کشور آمدند.(۳۱) اینان جزو بوداییان[9] باتانی[10] محسوب می‌شدند. او، قوم و منطقهٔ شیخ‌علی (یا نام شیخ‌علی) را با آیولی[11] یونانی مرتبط می‌داند،(۳۲) در حالی که وود[12] قبیلهٔ شیخ‌علی را با قرقیزهای ساکن پامیر مرتبط دانسته است.(۳۳)

---

1. Mohan Lal
2. Moorcraft
3. Trinkel
4. Burats
5. Yakuts
6. Tuvinians
7. Bellew
8. Rajput
9. Buddhists
10. Batani
11. Aioloi
12. Wood

تاریخ

بعد از مرگ چنگیز خان مغول در سال ۱۲۲۷ میلادی، امپراتوری او به دلیل وسعتش، بین چهار پسرش تقسیم شد. اگر چه دوهسون[1] معتقد نیست که مناطق جنوب رودخانهٔ آمو[2] جزو مناطق به تصرّف درآمده و تحت قیمومیت سلطنتی امپراتور بزرگ باشد، الیاس سرسختانه طرفدار این نظریه است که مناطق مذکور جزو قلمرو حاکمیّت سلطنتِ خان بزرگ محسوب می‌شده است.(۳۴) طبق نظر الیاس، حوزهٔ حاکمیّت چغتای[3] فرزند دوّم، در ماوراء النهر یا ترالنسوگزیانا[4] بین دو رود سیر[5] و آمو[6] واقع شده است. هم‌چنین گسترهٔ آن تا شمال شرقی رشته‌کوهها و جلگه‌هایی که در آن سوی رود دیر[7]، شرق دشتهای قیپ‌چاق[8] قرار دارد، می‌رسیده است. از طرف جنوب قندوز و بلخ و در خارج از قلمرو خراسان، منطقه‌ای که در آن زمان از شرق تا آن سوی غزنه و هرات و از جنوب تا مکران[9] ادامه داشته است.(۳۵)

اولیور[10] قلمرو شرقی امپراتوری چغتای را تا رودخانهٔ هندوکش می‌داند.(۳۶)

شاهزاده اُکتای بعد از مرگ چنگیز خان در سال ۱۲۲۷ بر تخت امپراتوری نشست و سیاست هجوم به سرزمینهای بیگانه و حفظ صلح و آرامش در مناطق متصرّف شده را ادامه داد. او به منظور رسیدن به چنین هدفی، چند لشکر را تدارک دید. یکی از آنها تحت فرماندهی منگوقاآن

---

1. d´ohsson
2. Omus
3. Chaghatai
4. Tranlsoxiana
5. Sir
6. Omus
7. Dir
8. Kipchak
9. Mekran
10. Oliver

به نواحی غزنی فرستاده شد.(۳۷) لشکر دوّم تحت فرماندهی تایر بهادر[1] به هرات و سیستان فرستاده شد که بعداً به قوای مغول در غزنه ملحق شدند. از آنجا که بیشتر این لشکریان تحت فرماندهی منگو قاآن بودند ـ که در آن زمان کنترل نواحی شمالی افغانستان کنونی را در دست داشت ـ به نظر می‌رسد که آنها در همان ناحیه باقی ماندند و در چندین مرحله به هندوستان فرستاده شدند. منهاج‌الدین[2]، در مورد یکی از لشکرکشی‌ها در سال ۱۲۴۱م توضیح داده است که در آن نیروهای مغول مقیم غزنی همراه با نیروهای غور شرکت داشتند.(۳۸)

با مرگ چنگیز خان، منطقهٔ جلگه‌ای شمال اگزوس (آمو) تحت کنترل پسرش چغتای درآمد. در شرق سرزمین چغتای، مغولان چغتایی ـ که رو به سوی هند گذاشته بودند ـ در چند مرحله از هندوکش گذشتند، به این امید که بتوانند به ثروتهای هند دست یابند. بین سالهای ۱۲۸۲ و ۱۳۰۶ حداقل نُه گروه تحقیقاتی از نواحی هندوکش عبور کردند.(۳۹) آنها اگر چه هرگز نتوانستند هندوستان را فتح کنند، کنترل دروازه‌های هند را به دست آوردند. ظاهراً غزنی مرکز فرماندهی هجوم مغولان به هند در سالهای ۱۲۹۶ تا ۱۳۰۱ بوده است.(۴۰)

در مورد وضعیت حکومت چغتای در زمان مرگش چندان اطلاعی در دست نیست. پسر ارشدش قره هلاکو حکومت را به دست می‌گیرد، درحالی که بیوه‌اش ابوسکان حکومت نواحی ابوسکان را برای مدّتی کوتاه در اختیار دارد. در سال ۱۲۵۲ اسومانگو جانشین هلاکو و ابوسکان می‌شود و هلاکو و ابوسکان را در منصب قبلی‌شان ابقا می‌کند. هلاکو چند ماه بعد از این واگذاری، می‌میرد. حکومت او به بیوه‌اش اُرگانا خاتون

1. Tair Bahadur
2. Menhaj - ud - Din

ـ که به‌وسیلهٔ آلگو از محل آلمالیق رانده می‌شود ـ واگذار می‌شود. آلگو که بعداً با ارگانا خاتون ازدواج کرد، نوادهٔ بزرگ چنگیز خان مغول بود. بعد از چند ماه، آلگو و ارگانا خاتون درگذشتند. پس از آن، ملاقات مارکوپولو با خاقان پسر قوبلای نانگو روی می‌دهد. قوبلای، مبارک شاه فرزند آلگو و ارگانا را به عنوان جانشین چغتای معرفی می‌کند. امّا طولی نمی‌کشد که فرزند دیگر چغتای به نام براق[1] او را از حکومت می‌اندازد و خود را به جایش «خان» می‌نامد. در سال ۱۲۷۰ او هم می‌میرد، احتمالاً به خاطر مسمومیّت. در همان سال فرزند دیگر چغتای به نام نیک‌پای به ریاست قبیله می‌رسد و علیه قوبلای خروج می‌کند و کشته می‌شود. در سال ۱۲۷۱ تیمور توغای به جای او می‌نشیند.

تیمور توغای به مدت دوسال حکومت می‌کند، سپس توسط دواخان[2] فرزند براق برکنار می‌شود. حکمرانی دواخان طولانی‌ترین دوره‌ای بود که بعد از مرگ چغتای، یکی از نوادگان او حکومت کرده بود. او مرکز حکومت خود را غزنی قرار داد و از آنجا چندین گروه اعزامی را به هندوستان گسیل داشت. در سال ۱۳۰۶ دواخان از دنیا می‌رود و فرزندش کیوک خان[3] جانشین او می‌شود. در مورد این حاکم گفته می‌شود که دین اسلام را پذیرفته بوده است. وی توسط افسرانش کشته می‌شود. به جای او در سال ۱۳۰۹ یکی از پسرانش به نام کابک حکومت را به دست می‌گیرد. بعد از گذشت یک سال از حکومتش، وی راه را برای حکومت برادر بزرگ‌ترش هموار می‌کند. وی به نام اسان بیک[4] بر تخت حکومت چغتای جلوس می‌کند. بعد از ۱۲ سال، در سال ۱۳۲۱ کابک دوباره

1. Barak
2. Dava Khan
3. Kuyuk Khan
4. Esan Buqa

حکومتی را که به برادرش تفویض کرده بود، به دست می‌گیرد.(۴۱)

در همین زمان بود که قلمرو چغتای برای همیشه به دو قسمت تقسیم شد. این دو ناحیه به نامهای ماوراءالنهر یا ترالنسکوزیانا[1] و مغولستان یا جاتا[2] معروف شد. ناحیهٔ ماوراءالنهر یا ترالنسکوزیانا از زمان تقسیم همواره شاهد تلاطم و درگیری و نزاع بود. بعد از پنجاه سال، امیر تیمور حکمرانی کامل آن نواحی را به دست آورد. در این دوران، نام پانزده خان را می‌توان دید و به قدرت رسیدن تیمور نقطهٔ پایانی بود بر دوران زوال و شروع قدرت در ماوراءالنهر. در همین دوران بود که پایه‌های حکومتی که چغتای بنا نهاده بود، به زوال گرایید.(۴۲)

دوا، حکمران چغتایی ماوراءالنهر (۱۳۰۶-۱۲۷۳) مناطق غزنی، سیستان و بدخشان را در دههٔ ۱۲۹۰ به عنوان سهم حکومتی به یکی از پسران خود، قوتلوق خواجه بخشید. او هم به منظور کنترل این منطقهٔ وسیع، سپاهی متشکل از پنجاه هزار سرباز به آن مناطق گسیل داشت. قوتلوق خواجه، غزنی را به عنوان مرکز حکومت زمستانی خود انتخاب کرد و در تابستانها به غور و غرجستان کوچ می‌کرد.(۴۳) بعد از مرگ قوتلوق خواجه در اوایل قرن چهاردهم، این قلمرو حکومتی به پسرش داوود خواجه رسید.

از حکمرانان چغتایی در مرکز افغانستان که بگذریم، به امور مغولان در ایران[3] می‌رسیم. در سال ۱۲۵۱، بعد از مرگ اوگوتای[4]، حکومت به پسرش منگو خان رسید. منگو خان در سال ۱۲۵۰ تاج‌گذاری کرد. وی جهت تسخیر و تصرّف بیشتر، برادر خود قوبلای را به شرق و هلاکو را به

1. Tralnsoxian 2. Jata 3. Persia
4. Ogotai

غرب گسیل داشت.(۴۴) او چندین لشکر تحت فرماندهی برادرش به غرب، به نواحی ایران و قلمرو خلفای مسلمان در بغداد فرستاد. هلاکو در سال ۱۲۵۶ بر نواحی غربی (ایران) تسلّط یافت. با تسخیر ایران، امپراتوری مغول ـ که بعدها به نام ایلخان ایران معروف شد ـ بنیان نهاده شد که به مدّت یکصد سال در ایران برقرار بود. هنگامی که این لشکریان برای تاخت و تاز به غرب ایران فرستاده شدند، سپاه دیگری از مغولان به نواحی کابل غربی و زابلستان آمد.(۴۵)

بعد از هلاکو خان، پسرش کابک خان به حکومت ایران رسید و بعد از مرگ او ارغون خان ایلخان ایران شد. بعد از او پسرش غازان جانشین پدر شد و در ده سالگی به نیابت از پدرش، حکومت خراسان را تحت سرپرستی امیر روز به عهده گرفت. غازان خان ۳۹ سال بر نقاط گوناگون ایران حکمرانی کرد.(۴۶) او نه‌تنها بزرگ‌ترین ایلخان در ایران محسوب می‌شد، که بزرگ‌ترین شخصیّت در تاریخ شرق به حساب می‌آمد.(۴۷) با مرگ غازان خان، برادرش خدابنده در سال ۱۳۰۴ جانشین او شد و نام سلطان الجایتو را بر خویش نهاد. او فرزند سوّم ارغون شاه بود و به مجرد این‌که پادشاه ایران شد، علاقهٔ وافری به نواحی شرق امپراتوری خود نشان داد.

توجّه ایلخانان به شرق، ناشی از اغتشاشاتی بود که نیکودرهای مغول در نواحی جنوب شرقی افغانستان و ناحیهٔ سیستان به وجود آورده بودند. در سالهای دههٔ ۱۲۶۰ نیکودرها تحت فرماندهی سه شاهزادهٔ جوجی به این مناطق عزیمت کردند. آنها بلغایی[1]، تاتار و کولی فرزندان ارشد جوجی بودند که در لشکرکشی هلاکو به ایران، او را یاری می‌کردند. این

1. Balaghai

شاهزادگان بعداً متّهم به جادوگری و افسون؛ و سپس محکوم به اعدام شدند. حکم اعدام توسط زهر اجرا شد. بعد از مرگ آنان، سپاهیانشان متواری شدند و گروهی از آنان از طریق خراسان به ناحیهٔ غزنی رسیدند و تحت فرماندهی سرداری به نام قرارگرفتند.

بلیو معتقد است که نیکودر یکی از پسران هلاکو خان بوده و در آن زمان حکومت قندهار و غور را در دست داشته سپس در سال ۱۲۸۲ به حکومت ایران رسیده و به عنوان نهمین امپراتور از دودمان چنگیز خان حکومت را به دست گرفته است.[۴۸] بدین‌گونه پیشینیان نیکودر خان و جانشینان او که بعد از خودش در آن نواحی حکومت کردند، به عنوان نیکودریان شناخته می‌شوند. فرار این لشکریان ظاهراً بعد از جنگی است که در پاییز ۱۲۶۲ اتفاق افتاد.[۴۹]

طولی نمی‌کشد که نیکودرها موقعیّت خود را در ناحیهٔ جنوبی افغانستان امروزی مستحکم می‌کنند و از آنجا به مناطق ایلخانان حمله می‌بردند، زیرا آنها حکومت ایلخانان را در مناطق خراسان، سیستان، کرمان و فارس به رسمیّت نمی‌شناختند.[۵۰] در سالهای ۱۲۷۸ تا ۱۲۷۹ قوای نیکودری‌ها به مناطق کرمان و فارس هجوم آوردند.[۵۱]

توجه ایلخان الجایتو در اواخر دوران حکومت او به طرف شرق جلب شد. در سال ۱۳۱۳ متصرفاتش در قلمرو نیکودری در جنوب افغانستان، باعث جلب هجوم ارتش چغتای به فرماندهی کابک، برادر خان اسان بوکا به آن منطقه شد.[۵۲] بعد از شکست نیروهای چغتایی، فرمانده آنان داوود خواجه مجبور به فرار به سمت شمال اگزوس شد. الجینا بعد از الحاق آن منطقه به امپراتوری خویش، یاسور فرزند بزرگ بیدور[1] فرزند

1. Baidur

ششم چغتایی را در آنجا منصوب می‌کند و مناطق بلخ، کابل، بدخشان و قندهار را تحت حاکمیّت او قرار می‌دهد.[۵۳] الجایتو حاکمیّت این نواحی را به دلیل وفاداری یاسور به ایلخانان ایران و بریدن او از دودمان چغتایی خود، به او می‌بخشد. اُلجینا با اعطای این نواحی به یاسور، به مشکل نیکودری‌ها و هجوم هر روز آنها به مناطق شرق امپراتوری خود، خاتمه می‌دهد.

یاسور مدتی در این منطقه حکومت می‌کند و به آنجا صلح و آرامش می‌آورد. او که در قلمرو چغتایی در شمال و در قلمرو ایلخانان در غرب شاهد پیشرفت‌های سیاسی بود، اقدام به افزایش قواکرد. بعد از الجایتو، پسرش ابوسعید جانشین او شد. او که جوان دوازده ساله‌ای بیش نبود، تحت سرپرستی امیر چوپان قرارگرفت که در آن زمان فرمانده کل لشکر بود. امیر چوپان، بعداً به دستور ابوسعید توسط غیاث‌الدین کرت والی هرات کشته شد. دلیل کشته شدنش این بود که به خواستگاری ابوسعید از دخترش جواب رد داده بود و متعاقب آن به هرات گریخته بود.[۵۴]

وقتی یاسور متوجه شد که ایلخانان به منطقهٔ شرق چندان توجّهی نشان نمی‌دهند، او خود را امیر مستقل منطقهٔ شرقی امپراتوری خواند. او مازندران را مورد هجوم و تاخت‌وتاز و غارت قرار داد. این حوادث در دوران حکومت ابوسعید ایلخان پسر الجایتو اتّفاق افتاد که به جای پدر بر تخت پادشاهی ایران نشسته بود. ابوسعید فرمانده خود امیر حسین را به گرمسیر (منطقه‌های گرم در نزدیکی خلیج فارس) فرستاد و یاسور را مجبور کرد تا به مواضع خود برگردد.[۵۵] یاسور یک بار دیگر تلاش کرد تا همانند چغتای‌ها یوغ ایلخانان را از گردن خود بردارد و خود را مستقل بخواند؛ ولی این بار با لشکریان متّحد ایلخانان و چغتای‌ها روبه‌رو شد و در قندهار به قتل رسید. گفته می‌شود که فرمانده نیروهای یاسور از طرف

دشمنان باج گرفته بود و بعد از مرگ یاسور هیچ‌گونه درگیری نظامی اتّفاق نیفتاد.(۵۶)

بعد از شکست یاسور، نواحی شرقی به امپراتوری ایلخانی پیوست و به شاهزادهٔ چغتایی واگذار شد. در سال ۱۳۲۶ در زمان حکومت ابوسعید، یکی از خانان ماوراءالنهر به شرق هجوم برد و در نواحی غزنی توسط امیرحسین پسر امیرچوپان شکست خورد. بعد از شکست خان، امیرحسین به هرات بازگشت.(۵۷)

با مرگ ابوسعید در سال ۱۳۳۴، سلسلهٔ ایلخانان مغول در ایران رو به زوال نهاد. البته چند حکم‌فرمای دیگر با نام ایلخانان بر روی کار آمدند، امّا هیچ‌کدام از آنان نتوانستند به طور کامل بر ایران حکومت کنند. امپراتوری ایلخانی به حکومتهای کوچک‌تر تقسیم شد:

۱ـ مظّفری‌ها در فارس، عراق عجم و کرمان؛
۲ـ جلایرها در بغداد و آذربایجان؛
۳ـ سربداران در سبزوار؛
۴ـ کرت‌ها در هرات.(۵۸)

هم‌زمان با این‌که امپراتوری هلاکو و جانشینان او در ایران، در مدّت صد سال رو به پایان می‌نهاد، چغتاییها هم در ماوراءالنهر چنان بخت بالایی نداشتند. در مدّت یک قرن بعد از مرگ چغتای (۱۲۴۱)، شاهزادگان قبایل، بیابان را رها کرده برای تفرّج و خوشگذرانی به مناطق خوش آب و هوای ماوراءالنهر روی آوردند. چغتای در میان قبایل مغول و در بین جانشینان خود در اوج قدرت زندگی کرد. وی کاملاً مجذوب زندگی صحراگردی بود. شاید چغتای و جانشینان او می‌دانستند که تنها راه حفظ اتّحاد مردمشان، وفق دادن خواسته‌هایشان به این گونه زندگی است، یعنی چادرنشینی به جای زندگی‌کردن در قصرهای بخارا و

سمرقند.(۵۹) به هر صورت این شاهزادگان تنها عروسکان خیمه شب بازی بودند و در دستان امیران قدرتمند قرار داشتند و آنها به میل خود ایشان را نصب و یا عزل می‌کردند؛ تا بالاخره تیمور پُرآوازه به آنان هیچ‌گونه سمتی نداد و می‌توان گفت در تمام خراسان و نواحی ماوراءالنهر و رشته‌کوه‌های هزاره، با پایان چغتای تمام نفوذ مغولان در این نواحی از بین رفت.(۶۰)

با افول تسلّط خاندان چنگیز خان در شمال و غرب، خاندان کرت[1] بیشتر و مؤثرتر بر نواحی هرات تسلّط یافتند. آنان حاکمان منتخب ایلخانان ایران بودند. در سال ۱۳۸۱ سرانجام شاهزادهٔ ماوراءالنهر، تیمور، از قبیلهٔ برلاس به این خاندان هجوم آورد و بعد از تصّرف هرات و نواحی اطراف آن، آخرین بازماندهٔ دودمان آنها را از میان برداشت.(۶۱) تیمور قبل از عزیمت به پایتخت خود سمرقند به سال ۱۳۹۹، نوهٔ بزرگ خود پیر محمد را به حکومت کابل، غزنی و نواحی‌ای که تا سرحدات رودخانهٔ هندوکش کشیده می‌شد، منصوب کرد، مناطقی که زمانی سبکتکین بر آن حکومت می‌کرد. تیمور به منظور مشاوره و راهنمایی، گروهی از سیاستمداران و فرماندهان را به خدمت این شاه جوان، پیرمحمد، در آورد.(۶۲)

هم چنین تیمور، امیر جاکو[2] را به عنوان حاکم کندوز و بغلان و نواحی اطراف کابل ـ که تمام ناحیهٔ بدخشان را شامل می‌شد ـ منصوب کرد و لشکری عظیم در اختیار او گذاشت تا از این مناطق حفاظت کند.(۶۳)

بعد از مرگ تیمور در سال ۱۴۰۵ در اُترار[3]، پسرش شاهرخ جانشین او شد که هرات را به جای سمرقند پایخت ساخت و تا سال ۱۴۴۷ بر مناطقی از ترکستان و شرق ایران حکومت کرد. او مأمورینی را برای

1. Kurt 2. Amir Jaku 3. Otrar

جمع‌آوری مالیات و باج و خراج از قبایل کوه‌نشین مناطق شمال قندهار و غزنی، به آن ناحیه فرستاد.(۶۴)

خاندان تیموری توسط شیبانیان مغول[1] از شمال و شاه اسماعیل صفوی از ایران به شدت تحت فشار قرار گرفته تضعیف شدند.(۶۵)

جانشینان شاهرخ مرکز حکومت را دوباره به سمرقند انتقال دادند و مناطق هرات و نواحی اطراف، به قوای همسایه واگذار شد. تقریباً در سال ۱۴۷۲ میرزا ابوبکر حاکم یارقند و کاشغر به چندین ناحیه از بدخشان حمله کرد که در آن زمان مردمانی موسوم به هزاره‌ها در آنجا سکنی داشتند.(۶۶) در تابستان سال ۱۵۱۰، شاهی‌بیک شیبانی حاکم سمرقند و بخارا به رشته‌کوههای مرکزی افغانستان که ساکنان آن از بازماندگان هلاکو بودند، هجوم برد. بعد از آنکه از پیدا کردن آنها مأیوس شد، نیروهای خود را به عقب فراخواند.(۶۷)

در طول سالهای اوّل قرن شانزدهم، خاندان کوچکی از ارغون شاه تشکیل شد. پایه‌گذار این دودمان، دهول نان‌بیک ارغون است، از نوادگان ایلخانانی که حاکم غور و سیستان بودند. او بعد از شکست دادن نیکودریها و هزاره‌ها، حاکمیت خود را تا نواحی زابلستان و گرمسیر گسترش داد. قندهار را به عنوان پایتخت برگزید و حکومت خود را تا ناحیهٔ بولان‌پاس و سیستان گسترش داد. او در سالهای ۱۴۹۱ تا ۱۴۹۸ به هرات حمله کرد، امّا از شاه اسماعیل پایه‌گذار حکومت صفوی شکست خورد و در سال ۱۵۱۰ مناطق تسخیرشدهٔ خراسان و هرات، تحت حاکمیت شاه اسماعیل در آمدند.(۶۸)

در سال ۱۵۰۶ شاهزادهٔ تیموری دیگر به نام بابر[2] در ناحیه مرکزی

1. Mongol Shaibanies 2. Babar

افغانستان قدرت گرفت. او بعد از این‌که از ترکستان رانده شد، بر کابل تسلّط یافت و چندین بار به ساکنان کوههای مرکزی افغانستان حمله کرد.(۶۹) او مردمان این ناحیه را هزاره می‌نامید.

طی دورهٔ کوتاه حکومتهای چغتای و ایلخانان مغول از قرن سیزدهم تا قرن شانزدهم، کلمه هزاره‌ها برای اوّلین بار در طی لشکرکشی تیمور به شمال قندهار در دههٔ ۱۳۹۰ به کار رفت.(۷۰) تیمور از هزاره‌ها تقاضای باج و خراج کرد و چون آنها از این کار سر باز زدند، زمینهایشان بایر گردید و به ناچار به کوهستانها کوچ کردند.

در سال ۱۴۷۲، زمانی که حاکم بخارا به بدخشان حمله کرد، در آنجا مردمانی را ساکن یافت که به هزاره‌ها موسوم بودند.(۷۱) هنگامی که بابر[1] در سال ۱۵۰۶ به کابل حمله کرد، گروه مشخّصی از مردم، معروف به هزاره‌ها، را دید که در رشته‌کوههای غرب کابل سکونت داشتند.(۷۲)

قوم‌شناسی تاریخی هزاره‌ها

از ظهور چنگیزخان مغول در سال ۱۲۲۰ تا هجوم تیمورخان در سال ۱۴۰۰، حدود دو قرن طول کشید تا هزاره‌ها به عنوان یک قوم شناخته شدند. ظاهراً تا نیمهٔ قرن چهاردهم جماعت عمدهٔ هزاره‌ها در نتیجهٔ برخورد بین سپاهیان مغول و نژادهای محلی، مجبور به سکونت در نواحی هزاره‌جات شده بودند.(۷۳)

در اواسط قرن ۱۳ بود که برای اوّلین بار کلمهٔ هزاره‌ها و سَدَه[2] به کار برده شد(۷۴) و در نیمه قرن شانزدهم برای اوّلین بار از منطقه‌ای به نام

1. Babar 2. Sada

هزاره‌جات یاد شد.[۷۵]

بدین گونه در نیمهٔ قرن چهاردهم بر اثر ادغام عناصر گوناگون نژادی، ریشه وجودی قوم هزاره شکل گرفت. آشکار است که قبل از این، وجه منفرد قوم هزاره شکل گرفته بود و سایر اقوام در تماس با این گروه از مردم، از تعبیر «هزاره» استفاده می‌کردند. آنها برای مشخّص و متمایز شدن این جامعه در مناطقی از افغانستان کنونی، این کلمه را به کار می‌بردند.[۷۶] بی‌شک سربازان مغول مستقر در مناطق کابل، غزنی، غور و خراسان در شکل‌گیری این قوم نقش اساسی داشتند. این سربازان توسط چنگیز خان و یاری فرماندارانش (داروغه‌ها) در مناطق تصرف‌شده مستقر شدند. هر چند گروهی از محقّقین امروزی معترف‌اند که چنگیز خان مغول، گروهی از فرماندهانش را در آن مناطق باقی گذاشت، در این مورد که او گروهی از قوایش را در آن مناطق ساکن کرد یا خیر، شک دارند. باور کردنی نیست که بپذیریم چنگیز خان، یاران مورد اعتماد خود را بدون هیچ گونه حمایتی در میان مردم متخاصم، تنها رها کند. او به خوبی می‌دانست که گروه زیادی از مردمان این مناطق را قتل عام کرده است و تنها گذاشتن فرماندارانش بدون هیچ‌گونه حمایتی، کاری بسی مهلک است. در سال ۱۲۲۱ نظیر چنین واقعه‌ای اتّفاق افتاد. او یکی از فرماندهانش را به حاکمیّت غزنی منصوب کرد و خود به طرف هندوکش حرکت کرد. زمانی که در کنار رود هندوکش در حال جنگ بود، مردم غزنی حاکم مغول را بدون حمایت لشکری، تنها دیدند و علیه او شوریدند.[۷۷] شورش دیگری از این نوع، در هرات علیه فرماندار مغول اتفاق افتاد.[۷۸]

این حوادث زمانی رخ داد که چنگیز خان در نواحی مجاور آن مناطق بود. لذا بسیار به‌جاست که بپذیریم به دلیل احتمال این چنین قیام‌هایی از

طرف مردم منطقه، او همیشه سپاه قوی و قدرتمندی در اختیار فرماندارانش قرار می‌داد. او قبل از بازگشت به مغولستان[1] به چهار پسرش دستور داد تا هر کدام، یک هزار مرد گرد آورند تا در نواحی شبرغان، طالقان، علی‌آباد، بامیان و غزنی سکنی گزینند.[۷۹]

اُگتای[2] بعد از مرگ پدرش چندین لشکرکشی به طرف غرب و جنوب غربی انجام داد. یکی از این لشکرها به ناحیهٔ هرات و سیستان فرستاده شد که بنا به گفتهٔ منهاج‌الدین به نیروهای مغول مستقر در غزنی ملحق گردد.[۸۰] این موضوع دلالت بر این حقیقت دارد که حاکم مغول در منطقه، همراه با سپاهی عظیم از طرف چنگیز منصوب شده بود.

فرمانروایان چغتایی ماوراءالنهر، بارها برای تسخیر هندوستان تلاش کردند، در حالی که غزنی و غور همواره محل استقرار پایگاههای قوایشان بود. این لشکرکشی‌ها به هند هر چند ناموفق بود، راه را برای الحاق این مناطق به امپراتوری چغتای هموار کرد. این منطقه بعداً در سال ۱۲۹۰ به عنوان سهم حکمرانی، به قوتلوق خان[3] رسید که به وسیلهٔ یک لشکر پنجاه هزار نفری حمایت می‌شد.[۸۱] این سربازان مغول در مناطق مختلف استقرار یافتند که بنا بر عقیدهٔ بیکن[4] محل اسکان آنها همان سرزمینهای هزاره‌جات کنونی است.[۸۲]

علاوه بر مغولان چنگیز خانی و چغتایی، مغولان ایلخانان ایران هم نقش مهم و اساسی در این مورد داشتند. ایلخانان مغول علاقه‌ای خاص به ناحیهٔ خراسان داشتند. این استان، بالاخص منطقهٔ بادغیس[5]، توسط ایلخانان مغول اداره می‌شد. از بادغیس به عنوان ستاد فرماندهی لشکر

---

1. Mongolia 2. Ogatai 3. Qutlugh Khan
4. Bacon 5. Badghis

ایلخانان مغول یاد شده است.[۸۳]

شورش، یک مسأله عادی در بین فرماندهان مغول و فرمانروایان منطقه بود. از جمله قابل ذکرترین آنها، شورشی بود که در شرق ایران در استان خراسان رخ داد. در طول حکومت ایلخانان چندین شورش به وقوع پیوست که توسط ایلخانان در هم شکسته شدند.[۸۴] فراریان، برای فرار از عقوبت، تنها یک راه داشتند و آن پناه بردن به رشته کوه‌های مشرق خراسان بود، یعنی منطقهٔ مرکزی افغانستان.

همزمان با تمرکز قوای مغول در ایران و ماوراء النهر؛ مناطق غور، بلخ، غزنی و هرات پُر از سربازان مغول بود. وقتی که یاساعور[1] سر به شورش نهاد، الجایتو ایلخان و حاکم چغتایی ماوراء النهر، قوایی متشکل از چهل هزار سپاهی به قندهار گسیل داشت. اگر آنها مجبور به مقابله با سپاه عظیم مغولان به سرکردگی یاساعور نبودند، هرگز چنین سپاه بزرگی را تدارک نمی‌دیدند. بیکن با در نظر گرفتن این نکته معتقد است که قوای مغول هم زیاد بودند و هم استحکامات خوبی در منطقهٔ غزنی و قندهار داشتند.[۸۵]

به همین نسبت اهمیّت مغولان نیکودری که چادرنشین بودند و در جنوب افغانستان زندگی می‌کردند، کم نبود. آنان در سالهای ۱۲۷۸ و ۱۲۷۹ چندین بار به شرق ایران حمله کردند.[۸۶] این بخش از قبایل نیکودری، مغولانی بودند که از ولوس‌های هلاکویی جدا شده بودند و در ناحیهٔ شرق خراسان (افغانستان کنونی) اسکان یافته بودند. آنان مجبور بودند که برای هجوم به یک استان ایلخانی قوای زیادی را گرد بیاورند. همان‌طوری که بعداً خواهیم دید، آنها نقش مهمی در تشکیل نژادی

1. Yassa´ur

مردمان هزاره داشتند؛ تا آنجا که گفته می‌شود هزاره‌ها از سلالهٔ همین نیکودرهایند.[۸۷]

در سال ۱۳۸۳، تیمور بعد از فتح سیستان، آن را بین فرماندهان لشکر خود تقسیم کرد. میران شاه و امیر محمد مأمورِ به انقیاد کشاندن نیکودرها بودند. نیکودرها در آن زمان در نواحی گرمسیر و قندهار زندگی می‌کردند.[۸۸] ضربه‌ای که توسط نیروهای تیمور به نیکودرها وارد آمد، جماعت عظیمی از آنها را مجبور کرد تا دوباره در منطقهٔ کنونی هزاره‌جات مستقر شوند. یکی از عوامل مهم و مؤثر در تشکیل هزاره‌ها، همین جابه‌جایی و سکونت نیکودرها در منطقهٔ هزاره‌جات کنونی است.[۸۹] به گواهی بابر[1] در قرن شانزدهم[۹۰]، آنها آخرین بازماندگان مغولان در مناطق تسخیرشدهٔ غزنی، غور و خراسان بودند که به هر طرف پراکنده شدند. قسمت اعظم جمعیّت محلی یا قتل عام شدند، یا به اسارت در آمدند.[۹۱]

وقتی چنگیز خان نواحی بلخ، کابل، غزنی و هرات را تصرّف کرد، مردمان ترک‌نژاد در این مناطق سکونت داشتند. این مناطق مرکز استقرار غزنویان و غوریان بود که هر دو از نژاد ترک بودند. این ترکها دویست سال در آن مناطق حکومت کردند و در نتیجه دیگر ترکها را تشویق به سکونت در آن نواحی می‌کردند، بالاخص خلج‌ها و قرلوق‌هایی که در آسیای میانه زندگی می‌کردند.[۹۲] هرچند گروه قابل توجّهی از آنان به همراه ساکنان این نواحی در شهرهای پر جمعیّت قتل عام شدند، به‌نظر می‌رسد که هنوز هم این نواحی از جمعیّت انبوهی برخوردارند.[۹۳] مغولان تا چندین قرن بعد مجبور به معاشرت و همزیستی با ترکان و سایر مردم محلی بودند. این

1. Babar

تماس اجتماعی در تشکیل نژادی هزاره‌ها نقش تعیین کننده‌ای داشت.

به نظر می‌رسد ترکها به صورت ناهمگونی در این ناحیه پراکنده شده بودند. در بعضی از نقاط، به ویژه در جنوب؛ نواحی غزنی و قندهار و در شمال؛ محدودهٔ بلخ، تمرکز بیشتری از این نژاد دیده می‌شد. خلج‌های ترک و قرلوق که قبل از شروع حمله مغولان در نواحی مرکزی و جنوب افغانستان زندگی می‌کردند، در تشکیل نژادی هزاره‌ها نقش ویژه‌ای داشتند.(۹۴) به صورت طبیعی، مغولان در این نواحی بیشتر تحت تأثیر ترکان قرار گرفتند تا آنان که در مناطق داخلی کوهستانهای مرکزی بودند. این نفوذ فرهنگی، تأثیر ژرفی بر چهره و سیمای مردمان هزارهٔ ساکن این مناطق داشت. هزاره‌های جاغوری در جنوب و هزاره‌های شیخ‌علی در شمال نمایانگر این‌گونه آمیختگی هستند.(۹۵)

علاوه بر ترکان ساکن این مناطق، سربازان ترک موجود در قوای مغولان هم نقش خود را در ویژگی‌های نژادی هزاره‌ها داشتند. چنگیز خان مغول هنگامی که ظهور کرد، توانست با جمع آوری تمام قبایل و تبدیل آنها به شکل واحدی، آنان را برای تسخیر دنیا رهبری کند. از آن پس ترکان ساکن شرق، تاتارها و مغولان، یک واحد متّحد را شکل دادند و نام آنها اغلب درآمیخته، در تاریخ ثبت شد.(۹۶) مغولانی که قبلاً با ترکان آمیخته شده بودند، کمتر از یک دهم قوایشان مغول بود. مابقی مرکّب بودند از ترکان و قفقازها و ترکمنها و ویگورها.(۹۷) از بدو تشکیل قومیّت هزاره‌ها، نفوذ مغولان همواره با تأثیرگذاری ترکان و تاجیکان همراه بوده و همان‌گونه که جوینی اشاره کرده است، سربازان مغولی که برای تسخیر ایران افغانستان آن روز گسیل داده شده بودند، تنها مغول نبودند، بلکه نسلهای تاجیک و ترک در آن میان بودند.(۹۸) جمعیّت چغتای، اغلب ترک بودند تا مغول، اگر چه رهبران و سرکردگان آنان مغول بودند.(۹۹)

فرماندهان مغول، به اهمیّت گروههای کوچک سربازان مغولی واقف بودند و خیلی به بقای مردان خود اهمیّت می‌دادند. تعداد آنها محدود بود و در مواقع حساس از آنها استفاده می‌شد. با این حال، ریسک بزرگ، بدونِ از دست دادن انبوهی مغول، امکان‌پذیر نبود. برای به دست آوردن تکه زمینی کوچک، باید اجساد بی‌شماری از سربازان خود را دفن می‌کردند. دست یافته‌هایشان ناپایدار و نابودیشان پایدار بود. به همین دلیل یک قرن بعد از چنگیز خان مغول، نوادگان او، سران طوایف، آرام و راحت در قالب اشراف تثبیت شده، از رودخانهٔ ولگا تا دشت تاکلا مغان[1] زندگی می‌کردند. امّا زندگی سربازی قبایل مغول عملاً از میان رفته بود و فقط چهره‌های پراکنده‌ای از مغولان اینجا و آنجا در مناطق تصرف‌شده دیده می‌شد.(۱۰۰)

قوای چنگیز هر چند از نظر نژادی چندجنسی بودند، وقتی توسط یک نفر فرماندهی می‌شدند همه یک‌صدا بودند، گویا همه هم‌خون محسوب می‌شدند؛ درست مثل ارتش امروزی که احساس برادرانه در بین آنان به وجود می‌آید. روابط خونی و خویشاوندی در بین تودهٔ مردم[2] اهمیّت نداشت. امّا در مورد رؤسا چنین نبود و آنان به این روابط اهمیّت خاصی قایل بودند.(۱۰۱) بدین گونه، زمانی که این لشکر چندنژادی در نواحی کوهستانهای مابین غور، غزنی و بلخ مستقر شد، نتیجهٔ آن تشکیل قومیّت هزاره بود. گذشته از لشکریان ترک ـ مغولی، قوای ترک خالص که بعدها به آن مناطق فرستاده شدند نیز در تشکیل قومیّت هزاره‌ها مؤثر بوده‌اند. هنگامی که فرمانده تیمور، پیر محمد جهانگیر مناطق بین قندهار و ساحل رود هندوکش را فتح کرد، چندین گروه از سربازانش را به همراه

1. Takla makan   2. Ulus

خانواده‌هایشان به این نواحی انتقال داد.[۱۰۲]

گذشته از قیافه، نفوذ ترکان در زبان و اسامی و القاب قبیله‌ای هزاره‌ها نیز دیده می‌شود. یکی از بزرگ‌ترین قبایل هزاره‌ها، دای‌زنگی است. کلمهٔ «زنگی» نامی است متداول در بین ترکان آسیای مرکزی. ترکمن، قبیلهٔ دیگری است از قوم هزاره. قبیلهٔ کوچک جاغوری از ایل توغای بوغه، انتساب خود را به فرمانده تیمور، بوتای‌بگ می‌دانند.[۱۰۳] هنوز بعضی از قبایل هزاره‌ها، خطاب به بزرگان خود از القاب ترکی استفاده می‌کنند. مثلاً در بین قبیلهٔ کوچکی از ترکمن به نام شیخ‌علی، رایج است که خطاب به بزرگ قبیله از کلمه ابسِقال به معنی ریش‌سفید استفاده می‌کنند[۱۰۴]؛ یا در بین قبیلهٔ بهسود، معمول است که عبارت اسقال[1] استفاده می‌شود.[۱۰۵] هم‌چنین، زبان هزاره‌ها موسوم به هزارگی، تحت تأثیر زبان ترکی قرار گرفته است، مخصوصاً در نامگذاری گیاهان و حیوانات.

تاجیک‌ها نیز از جمله اقوامی‌اند که تأثیر زیادی در تشکیل قومیّت هزاره‌ها داشته‌اند. زبان، پوشاک، روش کشاورزی و زندگی روستاییشان، هم‌زمان با ورودشان به منطقهٔ هزاره‌جات کنونی، زندگی مغولان چادرنشین را تحت تأثیر قرار داد. هنگامی که قوای مغول مناطق جنوب اگزوس (آمو) را تصرّف کردند، تاجیک‌ها مهم‌ترین قوم محلی ساکن آن مناطق بودند. آنها در نواحی شمال، شرق و غرب قلمرو حکومت غور متمرکز شدند.[۱۰۶] حتّی قرنها بعد از تصرّف مغولان، تاجیک‌ها اکثریت جمعیّت شهری و روستایی منطقه را تشکیل می‌دادند.[۱۰۷] طولی نکشید که بعد از هجوم مغولان به منطقه، سلسلهٔ تاجیک‌نسب به نام کرت‌ها

1. Askal

در هرات به روی کار آمد و از سال ۱۲۴۱ تا ۱۳۸۱ در آنجا حکومت کرد. آنها به اسم خراج‌گزاران ایلخانان فارس بودند و در سال ۱۳۳۲ مستقل شدند. استقلال آنها تا زمان تصّرف این نواحی توسط تیمور در سال ۱۳۸۱ ادامه داشت.[۱۰۸] محققّین در قرن نوزده دریافتند که تاجیک‌ها در همجواری هزاره‌های جغتو در نواحی اطراف غزنی زندگی می‌کردند.[۱۰۹]

امروزه نام تاجیک به قبیلهٔ کوچکی از هزارهٔ شهرستان اطلاق می‌گردد. چندین روستا در منطقهٔ دای‌کندی وجود دارد که روستاهای تاجیک‌نشین محسوب می‌شود.[۱۱۰] وجود قبیلهٔ تاجیک در این نواحی، بیانگر باقی‌مانده‌ای از هویت تاجیکی است. همین هویت تاجیکی است که برای مغولان سرکش، عناصر فرهنگی و زبانی کنونی را فراهم آورده است. این آمیزش مغولان با جمعیّت بومی تاجیک بوده است که منجر به تشکیل هزاره‌های امروزی شده است.[۱۱۱]

گروه‌های قومی کوچک‌تری که در بین هزاره‌های دای‌کندی و تاجیک‌ها وجود دارد، نشان‌دهندهٔ ساختار اجتماعی دقیقاً مشابه زندگی تاجیکهاست. بدین ترتیب فاتحین، طبقهٔ حاکم (دولت‌بیگ‌ها) می‌شوند، در حالی که شکست‌خورده‌های بومی (تاجیک) به طبقهٔ زیردست و رعیّت تبدیل می‌گردند.[۱۱۲]

این ترک-مغولیها وقتی در ناحیهٔ هزاره‌جات کنونی ساکن شدند، خود را در احاطهٔ جمعیّت غالب تاجیک یافتند، زیرا این منطقهٔ آنان بود و اینان از طریق نفوذ و تصّرف در آنجا حضور یافته بودند.[۱۱۳] چندین نسل بعد، به دلیل آمیزش و معاشرتشان با جمعیّت بومی، رفته رفته تحت نفوذ فرهنگ و رسوم تاجیک قرار گرفتند. اینان نه تنها زبان تاجیک را پذیرفتند، بلکه شیوهٔ اسکان، فعالیّت‌های کشاورزی، صنایع دستی و لباس‌پوشیدن آنها را

نیز قبول کردند. تیمورخانف[1] معتقد است؛ هنگامی که فرهنگ قرضی تاجیک با فرهنگ مغولان در آمیخت، فرهنگی نو پدید آمد که روش زندگی هزاره‌های امروزی است. بنابراین بنیان فرهنگ هزاره‌ها در مرحله اوّل به میراث فرهنگی تاجیک‌های ساکن در منطقه بر می‌گردد که در روزگاران قبل، در نواحی هزاره‌جات، رایج بوده و در حال حاضر به بسیاری از مناطق مجاور سرایت کرده است.[۱۱۴]

نفوذ فرهنگ تاجیک بر تشکیل قومیّت هزاره‌ها، آن‌چنان مهم است که بعضی از محققّین را بر آن واداشته است که منکر مغول‌تبار بودن هزاره‌ها شوند، به گونه‌ای که محقّق روسی نسارف[2]، نظریه خود را بدین صورت ابراز دارد: «***به این نتیجه رسیده‌ام که هزاره‌ها مغول تبار نبوده‌اند. آنها رگهٔ خویشاوندی بسیار دوری با مغولان دارند، ولی قویّاً با خون تاجیک آمیخته‌اند.***»[۱۱۵] در چنین وضعیتی، نمی‌توان ادّعا کرد که ادغام فرهنگی بین تاجیک‌های بومی و ترک ـ مغولان فاتح صد در صد صورت گرفته است. شرمن معتقد است که فقط دانشمندان علم مطالعه استخوانها و اعضای بدن، قادرند نظریهٔ ادغام را ثابت یا رد کنند و تاریخ فرهنگی هزاره‌ها را دریابند.[۱۱۶]

تاجیک‌ها از بدو ورود تا زمان استقرارشان به عنوان یک گروه قومی در ناحیهٔ مرکزی حکومت غوری‌ها، تنها قومیّت عمده‌ای به حساب می‌آمدند که هزاره‌ها در ارتباط با آنها بودند. با محکم شدن جای پای ابدالی‌ها[3]، برای اوّلین بار، هزاره‌ها به عنوان یک ملت شناخته شدند؛ البتّه شناخت مقابله‌ای با افغانها. مؤسس دودمان ابدالی، احمد شاه سپاهیانی از قندهار به شمال هندوکش گسیل داشت و علاوه بر نواحی دیگر، مرکز

1. Timurkhanov 2. Snesarev 3. Abdolis

کشور هزاره‌ها، بامیان را تسخیر و به قلمرو خود الحاق کرد.[۱۱۷] از آن زمان به بعد، افغانها از مناطق سکونت خود در رشته‌کوههای سلیمان به مناطق شرقی که محل سکونت تاجیک‌های فارسی‌زبان و هزاره‌ها بود، کوچ کردند.[۱۱۸] این کوچ افغانها به طرف غرب، تا هنوز که در پایان قرن بیستم قرار گرفته‌ایم، ادامه دارد.

ارتباط افغانها و هزاره‌ها تغییر عمده‌ای در شکل نژادی مجموعهٔ هزاره‌ها به وجود نیاورد؛ هر چند قبایلی که در مرز تماس با نژادهای دیگر بودند، تحت‌تأثیر یکدیگر قرار گرفتند. به عنوان مثال قیافه‌های مغولی جاغوری‌ها، وجود کلمهٔ «زی»، که پسوند نام قبیله‌های افغان است، در بین قبیلهٔ هزارگی دای‌چوپان، داوود زی[۱۱۹]، نام نژادی افغانهای ابدالی در بین طایفه‌ای از مردم بهسود[۱۲۰] و نام مشابه پشتونها (دودا)[۱۲۱] در بین مردم دای‌کندی[۱۲۲]، نمونه‌هایی از تأثیرپذیری هستند.

علاوه بر اینها، هزاره‌هایی را با آداب و رسوم افغانها در سراسر ناحیهٔ هزاره‌جات می‌توان یافت.[۱۲۳] این کشش و جذابیّت جامعه هزاره بود که جوامع بیگانه، از جمله افغانها را به خود جلب نمود. به هر صورت، این هم‌آمیزی در سطح بسیار ضعیفی صورت گرفته و به آن صورت، ساختار نژادی را دچار تغییر نکرده است. هر چندگاهی افغانها به جامعهٔ هزاره‌ها جذب می‌شدند، این گرایش افغانها به جامعهٔ هزاره‌ها در سالهای اخیر مورد مطالعه قرار گرفته و نشان می‌دهد که این روند همگون‌سازی هنوز هم متوقف نشده است. به عنوان نمونه چند دههٔ قبل، پنج خانوار افغان اهل وردک، در شرق بهسود ساکن شدند و از آن زمان تاکنون کاملاً از نظر فرهنگی و اجتماعی جذب جامعهٔ هزاره و شیعه شده‌اند. البتّه قبل از تصرّف هزاره‌جات در دههٔ آخر قرن نوزدهم، ورود افغانها به جامعهٔ هزاره‌ها امکان‌پذیر نبود.[۱۲۴] بعد از تصرّف هزاره‌جات توسط افغانها،

ارتباط اجتماعی هزاره‌ها و افغانها بیشتر شد. ایوامورا، اشاره به ازدواج بین این گروه‌های قومی داشته است.[۱۲۵]

گروه نژادی دیگری که جذب جامعهٔ هزاره شده‌اند، عرب‌ها هستند. سادات، نوادگان حضرت محمد(ص)، اگر چه کوشش کرده‌اند از نظر نژادی خودشان را سره نگهدارند، امّا کاملاً از نظر فرهنگی و اجتماعی جذب جامعهٔ هزاره شده‌اند. تنها تفاوت در این است که چهره‌شان کمتر مغولی شده است. اگر چه آنها در تمام مناطق پراکنده شده‌اند، با این حال تمرکز عمدهٔشان در منطقه یکه‌ولنگ است. در بعضی از آمار موجود، تا نیمی از جمعیّت یکه‌ولنگ، سادات هستند.[۱۲۶]

شواهدی دلالت بر این دارند که در زمان هجوم مغولان به نقاط مرکزی افغانستان، اکثریّت جمعیّت این مناطق تاجیک بوده‌اند. در میان این نژاد (تاجیک)، مردمانی بومی زندگی می‌کردند که نژاد آنها از گروه هندو-آریایی بود.[۱۲۷] فرزندان زنان هندی که با سربازان مغولی پیوند زناشویی بسته بودند، کاروانی یا کاروواناسی[1] گفته می‌شد.[۱۲۸] احتمالاً آنها از قبیلهٔ دورادیلا[2] در هند بودند. آنها دارای پوست تیره و قد کوتاه بودند و به آنها بری-بری[3] می‌گفتند.[۱۲۹] آخرین پادشاه این مردم، موسوم به بربر شاه[4] بود که در شهری به نام شهر بَربَر می‌زیست. امروزه خرابه‌های منسوب به آن شهر در مجاورت یکه‌ولنگ در شمال هزاره‌جات واقع است.[۱۳۰] هم تیمورخانف و هم ایوامورا معتقدند که این مردم با لشکریان مغول در آمیخته‌اند و نقشی هر چند ثانوی، در تشکیل نژاد هزاره‌ها به عهده داشته‌اند.

1. Karauny or Karaunsy
2. Doradila
3. Bari- Bari
4. BarBar Shah

هزاره‌ها هنوز افسانهٔ تاریخیِ نژاد خود را - هر چند از اعتبار چندانی برخوردار نیست - حفظ کرده‌اند. در حالی که که اکثریّت قریب به اتفاق هزاره‌ها خود را نوادگان سربازان چنگیز خان مغول می‌دانند، افسانه‌های شنیدنی دیگری هم در این مورد وجود دارد. مثلاً گفته می‌شود مردم بهسود نوادگان دو برادر، به نام‌های صادق خُمار و صادق سَوکه هستند و صادق لقبی در بین آنها بوده است. یا مثلاً مردم پولادی خود را از نژاد افراسیاب، جد ترک مردم توران می‌دانند.[۱۳۱] هزاره‌های شیخ‌علی معتقدند که آنها از زمان شاهِ بَربَر، شاه بی‌دین و هندوی بلخ در آن محل سکنی داشته‌اند.[۱۳۲] هم‌چنین آنها نسبت برادری بین خود و اروپایی‌ها قایل‌اند و می‌گویند هر دو جماعت از نوادگان یاپث[1] پسر نوح هستند.[۱۳۳] بعضی آنها خود را نوادگان اسکندر کبیر می‌دانند.[۱۳۴]

هزاره‌هایی که خود را از نوادگان چنگیز خان می‌دانند، هم در افسانه‌های خود و هم در شجره‌نامه‌های خود سعی کرده‌اند موضوع را به اثبات برسانند. البته شجره‌نامهٔشان طوری تنظیم شده است که این ادعا را پی می‌گیرد. شرمن این نوع شجره‌نامه را در دای‌کندی به دست آورد که در آن چنگیز خان به عنوان جدّ اوّل نشان داده شده بود.[۱۳۵] در میان داستان‌ها، الیاس داستان معروفی را نقل می‌کند که زمانی که یک رئیس قبیلهٔ هزاره برای او نقل کرده بود. در آن داستان، هزاره‌های امروزین از قبیلهٔ بزرگ مغولان محسوب شده‌اند که بر علیه چنگیز خان سر به شورش می‌گذارند. لذا او دستور می‌دهد آنها را از مغولستان به کوه‌های اطراف کابل کوچ دهند. این دستور در شرفِ انجام بود که هزاره‌ها از رود آمو گذشتند و چنگیز خان چشم از جهان فرو بست. یکی از پسران چنگیز، گروهی از آنان را به

1. Japeth

کوهستان‌های کابل می‌آورد، ولی بعضی دیگر فرار می‌کنند و در ناحیهٔ بادغیس ساکن می‌شوند.(۱۳۶)

نکتهٔ جالب دیگر، راههای ورود به مناطق هزاره‌جات امروزی و انتخاب آن به عنوان محلی برای سکونت است. بسیار محتمل است که آنها از راه جنوب و در امتداد رودخانه‌های مهمی چون هلمند، هریرود، فراه‌رود و ارغنداب وارد شده باشند. شرمن در بررسی ورود مغولان غورات، نظریهٔ راه‌های ورودی جنوب را مطرح می‌کند. به عقیدهٔ او سهل الوصول‌ترین راههای ارتباط بین غورات و دنیای خارج، مسیر غرب، ناحیهٔ هرات ـ فراه و از طرف جنوب، زمین‌داور[1] است. این راهها در امتداد عمدهٔ رودهای یاد شده هستند. نقاط شمال و شمال شرق، هر دو توسط رشته‌کوه‌های مرتفع مسدودند.(۱۳۷) شرمن که چگونگی ورود هزاره‌ها و مغولان را به مناطق فعلی تشریح می‌کند، احتمال دو نوع هجوم متمایز مغولان را به مناطق کوهستانی افغانستان منتفی می‌داند. احتمال بیشتر، این است که ورود مغول‌ها به منطقهٔ غورات و وجود عنصر مغولی در هزاره‌های هزاره‌جات فعلی، دو موضوع متفاوت است.(۱۳۸) علاوه بر شرمن، محققّین روسی هم نظریه ورود هزاره‌ها از ناحیه جنوب به منطقهٔ هزاره‌جات فعلی را تأیید می‌کنند. به عنوان نمونه داویدُف[2] معتقد است اجداد هزاره‌ها، یعنی چادرنشینان ترک مغولی و ترک ـ مغول ایران به طور گسترده‌ای از استان خراسان در ایران گرفته تا جنوب افغانستان پراکنده بودند. بعدها به خاطر جلگه‌های جنوب افغانستان، آنها به طور منظم و در مدت طولانی، بیشتر در فصول تابستان، به مناطق کوهستانی هزاره‌جات مهاجرت کردند. در قرن شانزدهم آنها در مناطق ییلاقی خود سکونت

1. Zamindawar
2. Davydov

دایم گزیدند و جمعیّت کشاورز همجوار خود «تاجیک‌ها» را تحت انقیاد خود در آوردند. این چادرنشینان رفته رفته همگون بافت جامعهٔ تاجیک‌ها شدند و زبان و طریقهٔ استفاده از زمینهای کشاورزی را از تاجیک‌های محلی یاد گرفتند.(۱۳۹)

مطالعات لیچ[1] در نیمهٔ اوّل قرن نوزدهم نیز نشان‌دهندهٔ این موضوع است که هزاره‌ها از ناحیهٔ جنوب به منطقهٔ فعلی هزاره‌جات وارد شده‌اند. لیچ در هنگام تحقیق خود متوجه شد که بسیاری از نامهای روستاها در همجواری قندهار، دلالت بر ساخته شدن آنها توسط هزاره‌ها دارد. هم‌چنین او به آرامگاه امیر چوپان، جدّ عالی قبیلهٔ دای‌چوپان در منطقه‌ای به نام خاک چوپان واقع در نزدیک شهرستان گریشک در بین راه هرات و قندهار برخورد کرد. لذا وی معتقد است که هزاره‌ها تا همین دوره‌های اخیر مناطق بین کابل تا قندهار را در اختیار داشتند.(۱۴۰)

رسوم و سنن هزاره‌ها نیز نظریهٔ فوق را که هزاره‌ها از ناحیهٔ جنوب به محل کنونی‌شان وارد شده‌اند، اثبات می‌کند. مثلاً بنا بر عقیدهٔ یکی از خوانین دای‌زنگی، هزاره‌ها در ابتدا چادرنشینانی بودند که در اطراف قندهار زندگی می‌کردند و از هزاره‌جات فعلی به عنوان چراگاه ییلاقی گله‌های خود بهره می‌گرفتند. امّا سرانجام این نواحی را به صورت محل اقامت دایم اختیار کردند.(۱۴۱) به نظر می‌رسد مهاجرت هزاره‌ها به طرف شمال، مهاجرتی داوطلبانه نبوده است، بلکه عامل دیگری وجود داشته است. این عامل، کوچ گشتی چادرنشینان افغان از مناطق اسکان خود به طرف غرب بوده است که در رشته کوه‌های سلیمان پا گرفتند و در قرن هیجدهم در قندهار و در مناطق محل سکنای فارسی‌زبانان تاجیک و

1. Leech

هزاره‌ها مستقر شدند.[۱۴۲] شرمن در مورد ورود هزاره‌های ساکن شمال، اظهار می‌دارد که آنها مغولان، یا مردمان مخلوط‌نژاد، مثل ترک ـ مغول یا شاید هم مثل خویشاوندان چغتایی خود مستقیماً از سمت شمال، وارد آن سرزمین شده‌اند.[۱۴۳]

وقتی به جغرافیای منطقهٔ هزاره‌جات نگاه می‌کنیم، متعجب می‌شویم که چرا نیاکان مردم هزاره، نواحی چنین صعب‌العبور، بی‌حاصل و دورافتاده‌ای را برای سکونت انتخاب کرده‌اند که به غیر از کوههای خشک و درّه‌های عمیق با آب و هوای سرد، چیز دیگری ندارد. آنها بعد از فتح مناطق غزنی، هرات و... می‌توانستند در مناطق کم‌ارتفاع‌تر و درّه‌های حاصلخیزتری سکونت کنند. چند احتمال در مورد این موضوع پیشنهاد شده است. یکی این است که نیروهای شورشی ایلخانان ایران، به منظور فرار از چنگ نیروهای عقوبت‌گر ایلخانان به این کوهستان‌های پر فراز و نشیب پناه بردند. می‌توان تصور کرد که برای این فراریان، اوّلین مسأله حفظ سلامتی آنان بود تا انتخاب سرزمین مناسب برای زندگی. بنابراین مجبور بودند به چنین مناطق کم‌تردّد و صعب‌العبور پناه بیاورند. این مناطق، درّه‌های امن و امان (اگر چه غیر حاصلخیز) داشت که با دیوارهای طبیعی خود آنها را از تهدید نیروهای خارجی مصون می‌داشت. تا آخرین دههٔ قرن نوزدهم، این قوم در این مناطق مستقل و آسوده زندگی کردند.[۱۴۴] امّا به عنوان قابل قبول‌ترین دلیل، می‌توان از کوچ اجباری مغولان چادرنشین به مناطق کوهستانی مرکزی نام برد.

پیشینیان مغولی هزاره‌ها برای قشلاق (سکونت زمستانی) به مناطق گرمسیری در جنوب افغانستان و احتمالاً برای ییلاق (سکونت تابستانی) به کوهستان‌های مناطق هزاره‌جات کنونی کوچ می‌کردند. مقارن دورهٔ بربر، گروهی از اجداد هزاره‌ها احتمالاً از طریق تسخیر و تصرّف در ناحیهٔ

هندوکش ساکن شدند.[۱۴۵] هودسون[1] و بیکن که چنین احتمالی را تأیید می‌کنند، معتقدند قوای مغول در اطراف هزاره‌جات امروزی اسکان یافتند، نه در داخل منطقه هزاره‌جات. او می‌گوید با سقوط امپراتوری مغولان و به قدرت رسیدن جانشینان محلی، قوای مغول هم از طرف شمال و هم از طرف جنوب به داخل مناطق کوهستانی رهسپار شدند.[۱۴۶] حاکمان دودمان شیبانی در شمال و غلزایی‌ها و دُرانی‌ها در جنوب، نقش مهمی در کوچ‌دادن هزاره‌ها به کوهستان‌های مرکزی افغانستان ایفا کردند.[۱۴۷]

شرایطی که طبق آن اجداد هزاره‌ها در منطقه کوهستانی افغانستان سکونت گزیدند، به‌گونه‌ای نبود که آنها توانسته باشند در طی یک مرحله کوچ یا در یک یورش به آنجا رسیده باشند. این مسأله بحث جالبی میان بیکن و شرمن به وجود آورده است. شرمن عقیده دارد که مغولان در طی یک یورش به آن منطقه دست یافته‌اند.[۱۴۸] بیکن این نظریه را نمی‌پذیرد و معتقد است این جابه‌جایی در طی چندین حمله از نقاط مختلف و در طی چند دوره و در زمانِ فرماندهی چند حاکم مغول صورت گرفته است. در این حملات هم قوای چغتایی و هم نیروهای ایلخانان شرکت داشتند.[۱۴۹] ویلبر[2] در این خصوص با بیکن موافق است و می‌گوید مغولان در چند مرحله و در طی دو قرن ۱۳ تا ۱۵ در این مناطق مستقر شدند.[۱۵۰]

اگر بپذیریم که هزاره‌ها از نوادگان مغولان چغتایی و ایلخانان بوده‌اند، تئوری هجوم یکبارهٔ مغولان را نمی‌توان پذیرفت. اگر آنها را از نوادگان مغولان نیکودری بدانیم، در این صورت نظریهٔ حمله یکبارهٔ مغولان را می‌توان پذیرفت. همان طوری که در صفحات قبل اشاره شد، مغولان

---

1. Hudson   2. Wilber

نیکودری چادرنشینانی بودند که در جنوب افغانستان در ناحیهٔ قندهار زندگی می‌کردند و مهاجرت یکبارهٔ آنها به سمت شمال بسیار محتمل است. ولی شواهد تاریخی زیادی در دسترس است که نشان می‌دهند تنها نیکودرها نبوده‌اند که به عنوان پیشینیان هزاره‌ها توانسته باشند در آن مناطق مستقر شوند. نفوذ قوای چغتاییان و ایلخانان همراه نیکودرها دلالتگر این موضوع است که تشکیل نژاد هزاره‌ها در طول چند مرحله هجوم مغولان و مردمان ترک ـ مغول به وجود آمده است.

نام هزاره‌ها

کلمهٔ «هزاره» از لغت فارسی گرفته شده است.(۱۵۱) این کلمه ترجمهٔ لغت مغولی مینگان[1] است که معرّف یک واحد از قشون مغول بود. لشکر مغول به چند واحد تقسیم می‌شد؛ آربان[2] به معنای ده، یوان[3] به معنای صد، مینگان به معنای هزار و تیومان یا تومان[4] به معنای ده هزار. بدین ترتیب بزرگ‌ترین واحد در ارتش مغولان تیومان و کمترین واحد آن، آربان بود.

این عبارات که در ابتدا کاملاً به مفهوم نظامی خود به کار گرفته می‌شدند، در طی قرون ۱۴ تا ۱۷ معنای واقعی خود را از دست دادند؛ به طوری که در بین مغولان نواحی شرق به عنوان مثال، کلمه تیومان دیگر به عنوان شاخص یک واحد نظامی نبود، بلکه نمایندهٔ یک اجتماع بزرگ از قبیلهٔ مغول بود یا یک تیول مغولی. شکلی که یک قبیله بزرگ مغولی را تحت پوشش می‌آورد (اُیرات[5]) مرکب بود از چهار تیومان ولوس.(۱۵۲)

---

1. Minggan 2. Arban 3. Jaun
4. Tuman 5. Oirat

ولوس در لهجهٔ مغولی عبارت است از یک نژاد یا یک ملت و قوم. با کشته شدن بیش از حد سربازان مغول در جنگهای مداوم، طولی نکشید که تهیّه و تدارک ده هزار مرد جنگی توسط فرماندهان مغول امکان‌پذیر نبود. آهسته آهسته کاربرد عبارت تیومان کاملاً از بین رفت(۱۵۳) و به جای آن کاربرد واحد کوچک‌تری از نیروهای مغول به نام مینگان یا مینگ بر سر زبان‌ها افتاد. در طی قرون ۱۴ تا ۱۷ کلمهٔ اوبق[1] جانشین کلمهٔ مینگان شد(۱۵۴) و در زبان فارسی کلمهٔ «هزاره» به معنای هزار به کار رفته است. این هر دو کلمه (اوبوق و هزار) در سالهای اخیر برای مشخص‌کردن قبیله‌ای به کار گرفته شده است.

در هنگام حکومت ایلخانان مغول در ایران نه تنها عبارت هزار به وجود آمد، بلکه واحد کوچک‌تری به نام «صده» به معنای صد نیز استعمال می‌شد. اوّلین باری که کلمهٔ هزاره به معنای نظامی خود به کار گرفته شد، در نیمه‌های قرن سیزدهم بود.(۱۵۵) در قرن سیزدهم عبارت هزاره به معنای اولیه‌اش به کار می‌رفت. در نیمه‌های قرن چهاردهم از آن برای مشخّص‌کردن گروه‌های قومی چادرنشین یا نیمه‌چادرنشین استفاده می‌شد، خصوصاً گروه‌هایی که در نواحی گرمسیری جنوب ایران و جنوب افغانستان چادرنشین بودند(۱۵۶). یکی از گروه‌های هزاره، هزارهٔ شاوی بود که تحت فرماندهی رهبرشان امیر بوغا[2] در سال ۱۳۵۵ علیه شاه شجاع ایران شوریدند و بعد از شکست او، قلمروش را تحت کنترل خود درآوردند.(۱۵۷)کلمه هزاره برای گروه خاصی از مردم در نیمهٔ دوّم قرن چهاردهم به وجود آمد.(۱۵۸) نویسندهٔ «تاریخ رشیدی» کوه نشینان را بدون در نظرگیری جنبه‌ای خاص، هزاره خطاب می‌کند.(۱۵۹)

---

1. Oboq 2. Amir Buqa

در منابع افغان، کلمهٔ هزاره در دههٔ آخر قرن چهاردهم آمده است. تیمور قوایش را تحت فرماندهی امیر شیخ لقمان بارلس[1] برای مقابله با قبایل هزاره فرستاد که در ناحیهٔ هزاره‌جات سکونت داشتند.(۱۶۰) فلچر[2] معتقد است که کلمه هزاره حتّی قبل از هجوم مغولان وجود داشته است و مردم مغول تبار، قرن‌ها قبل از حمله مغولان به مناطق هزاره‌جات، در این مناطق زندگی می‌کردند.(۱۶۱) علاوه بر این حقایق تاریخی، چند دلیل جالب دیگر در توضیح کلمه هزاره بیان شده است. هاورث[3] بر این باور است که هزاره‌ها ممکن است به قبیلهٔ ترک خزر[4] مربوط باشند؛ کسی که در امتداد راه برادرش موسوم به «ترک»، از نوادگان یافیس[5]، قوم ترک را تأسیس کرده است.(۱۶۲) یک نویسندهٔ افغان به نام شاه علی‌اکبر شهرستانی این نام را به پایتخت دوّم پادشاهی اراکوزیا[6] به اسم هوسلا[7] یا اوزلا[8] نسبت داده است.(۱۶۳)

طبق نظر خانیکوف[9] علت نام‌گذاری هزاره‌ها این بوده است که در سال ۱۳۶۹ زمانی که پسر تیمورخان، شاهرخ به ولایت هرات منصوب شد، هزار خانواده او را همراهی کرده، در هرات مستقر شدند.(۱۶۴) مورّخ مسلمان اهل هندوستان معتقد است که هزاره‌ها تحت شرایط خاصی به این نام معروف شدند. در زمان سلطان زابلستان این طوایف به طور مرسوم هر ساله، گروهی مرکّب از هزار اسب سوار را گرد می‌آوردند.(۱۶۵) یات[10] در توضیح تسمیهٔ هزاره‌ها دلیل تاریخی دیگری را ذکر می‌کند. به عقیدهٔ او مردم هزاره در زمان سلطان ابوسعید سلجوقی (۷۰۰ تا ۸۰۰

---

1. Barlas
2. Fletcher
3. Howoth
4. Khazar
5. Yafis
6. Arachozia
7. Hosala
8. Ozala
9. Khanikoff
10. Yate

سال پیش) علیه او شوریدند. قوای سلطان بر آنها یورش برده، هزار خانوار را به همراه خود به عنوان گروگان گرفته، به هرات بردند و در آنجا اسکان دادند. آنان از آن پس به این نام معروف شدند.(۱۶۶) هم‌چنین فردیناند[1] داستان مشابهی در مورد هزاره‌های قلعهٔ‌نو[2] نقل می‌کند.(۱۶۷)

جالب است بدانیم که هزاره‌ها خود این نام را زیاد به کار نمی‌برند؛ در حالی که مدّتهاست این نام را همسایه‌های آنها خطاب به ایشان به کار برده‌اند. بلیو به این امر توجه کرده است که هزاره‌ها خود این نام را به عنوان نام مشترک ملّی‌شان به کار نمی‌برند و برای خود عنوان یک قوم و ملت مستقلی را نسبت نمی‌دهند. هزاره‌ها در بین خود از نام قبایلی که زندگی می‌کنند، باز شناخته می‌شوند؛ بدین معنی که یا مربوط به قوم جاغوری است، یا بهسود یا دای‌زنگی یا دای‌کندی و غیره.(۱۶۸)

هزاره‌ها در قبال نام خود، عقاید مخصوص خود را دارند و یک عقیده بر این است که چون آنها از قبایل و طوایف زیادی تشکیل شده‌اند، نام «هزاره» را به خود گرفته‌اند.(۱۶۹)

افغانهای همسایهٔ هزاره‌ها، دلیل جالبی بر این نام مطرح می‌کنند. آنها می‌گویند: لغت «هزاره» از کلمهٔ فارسی «آزارها» گرفته شده که به معنای «مطرود» یا «جُذامی» است. در ارتباط با چنین تصّوری، افغانها اشاره دارند به این‌که یک خیانتی [!] از طرف هزاره‌ها صورت گرفته است. گفته می‌شود که آنها در جنگ، رهبر دینی خود علی(ع) را تنها گذاشتند. لذا حضرت علی(ع) آنها را نفرین نمود که «آزارها باشی» (نفرین به شما باد). به خاطر همین نفرین است که بینی آنها پهن شده و چشمهای آنها به شکل

---

1. Ferdinand
2. Qala - Nao

خط افقی در چهره‌هایشان قرار گرفته است.(۱۷۰)

چهره‌شناسی

هزاره‌ها بدون هیچ‌گونه بررسی و مطالعه، از چهره‌شان به عنوان مردمان مغول چهره توصیف شده‌اند. استخوان گونهٔ آنها برجسته است. چشمهای بادامی، ریش کم‌پشت، چهرهٔ پهن و سرِ گردی دارند. موهایشان زبر و سیاه و چهره‌هایشان زرد مایل به قهوه‌ای است. دکتر بریرتون[1] که در سال ۱۸۷۹ افراد زیادی از هزاره‌ها را مورد مطالعه قرار داده، بهترین توصیف را از سیمای هزاره‌ها بیان داشته، سیمای ظاهری آنها را شرح می‌دهد:

«بینی آنها پهن است. قامتشان نسبتاً کوتاه‌تر از اندازهٔ متوسط می‌باشد. جثهٔ قوی با نیروی عضلانی مناسبی دارند. شکل سر آنان دراز یا هرمی است با اندازهٔ متوسط قطر طولی و مورّب ۰/۱۷۵۷ و ۰/۱۴۹۸ متر برای سر. زاویه صورت کوچک است. چهره‌ای پهن دارند. پهنای استخوان‌گونه از استخوان پیشانی بیشتر است. رنگ چهرهٔ آنها متنوع و در اکثر موارد زیتونی است. بعضی از زنان در قندهار سفیدروی با گونه‌ای گلگون هستند، در حالی که زنان طبقهٔ کارگر بسیار تیره‌پوست می‌باشند. احتمالاً رنگ سیمای آنها بر اساس نسل و نسب فرق می‌کند. چشمهای کوچک و بادامی‌شکل دارند، با رنگهای خاکستری، فندقی یا قهوه‌ای. خطوط ابروها با محور چشم‌ها موازی نیست. موهای راست دارند و از رنگ سیاه تا طلایی متفاوت هستند.»(۱۷۱)

1. Dr.Brereton

هزاره‌ها همانند تنوع چهره‌هایشان، از نظر ظاهری هم گوناگون هستند. اقامت درازمدت در منطقه‌ای سرد و کمبود غذا (در بیشتر مواقع) در بعضی از قسمتهای منطقه، موجب توقّف رشد و گسترش این نژاد شده است. این تحلیل‌رفتگی و زوال در بین تودهٔ مردم به خوبی روشن است، در حالی که رؤسای قبایل و خویشاوندان‌شان، تقریباً بدون استثنا مردمانی بلند قد و سرحال هستند.(۱۷۲) اگر چه در بعضی از موارد ساختمان فیزیکی به شکل بدی تحت تأثیر قرار گرفته است، هنوز هم هزاره‌ها قوی‌بنیه و ستبر هستند و مردمان تنومندی محسوب می‌شوند.(۱۷۳)

هزاره‌های کنونی نه شباهتی به تصاویر نقاشی مینیاتوری ایرانی از چهرهٔ مغولان دارند و نه تطابقی با توصیفاتی که امیر خسرو از چهرهٔ آنها نموده است. امیر خسرو از مادر هندی و پدر ترک عامی اهل نواحی مرکزی آسیا بود. او شخص صاحب‌نامی بود که با قبیلهٔ خود هزاره‌های لاچین[1]، در زمان هجوم مغولان -که هم از طرف ماوراء‌النهر و هم از طرف بلخ صورت گرفته بود- به هند کوچ کردند.(۱۷۴) او که به اسارت مغولان در آمده بود، چهرهٔ مغولان را بیشتر از روی عناد و کینه‌توزی توصیف می‌کند. با این حال تصویری که از مغولان ارایه می‌دهد، جالب است. او می‌گوید:

«چشمان آنان باریک و نافذ بود، که ظرف برنجین را می‌سُفت و تعفّن تن آنان به مراتب از رنگ آنان هراس‌انگیزتر بود. سرهایشان طوری بر روی بدنشان قرار گرفته بود که گویی اصلاً گردنی نداشتند و گونه‌هایشان شباهت به مشک‌های چروکیده و قلمبه شده داشت. بینی‌شان به فراخی دوگونه‌شان بود و دهان‌شان به وسعت دو استخوان

1. Lachin

فک. مِنخرین‌شان به گندیدگی قبرهای پوسیده شده و از میان آنها موهایی بیرون زده بود که تا نزدیک لبهایشان می‌رسید. سبیل‌هایشان بیش از حد بلند بود. امّا ریش‌هایشان در محل چانه کم‌پشت و کوسه بود. گویا خداوند آنان را از آتش دوزخ خلق کرده بود.»(۱۷۵)

این گفته به دلیل رفتار بد مغولان در زمان اسارت با او بوده است و شکی نیست که امیر خسرو در آن دوران در آتش ترس و انزجار از مغولان می‌سوخته است و توصیف او از مغولان تا حدّی همراه با صبغه‌ای از این احساس بوده است.(۱۷۶)

از نظر هارلان[1]، هزاره‌ها مردمانی سخت، قوی، ورزیده و به خاطر چهره‌های جسورشان، نژادی استثنایی هستند. در چهرهٔ آنها زاویهٔ بیرونی کمی بالاتر از خطوط عرض چهره است. لبهٔ بینی آنها کاملاً صاف بوده، گوش‌هایشان بلند، لبان‌شان کلفت، صورت‌هایشان پهن و استخوان گونه‌هایشان برآمده است. موهای سیاه و براّق و ریش کم‌پشتی دارند.(۱۷۷) جدا از رنگشان، هزاره‌هایی از قبایل گوناگون کاملاً شبیه یکدیگر هستند. گروه‌هایی که در مناطق مرتفع زندگی می‌کنند (دای‌زنگی و دای‌کندی) از همسایگان خود روشن‌تر هستند و رنگ چهره‌ها، هرچه انسان به مناطق کم‌ارتفاع می‌آید، تغییر می‌کند. مردمان جاغوری و گیزاب که در مناطق گرمی هستند، تیره‌تر از مردم دای‌زنگی و دای‌کندی هستند. در مناطق مرتفع کوهستانی، زنان هزاره چهره‌های زیبا و شادابی همانند چهرهٔ مردمان انگلیسی دارند.(۱۷۸)

در حالی که هارلان افراد قبایل را بر اساس رنگ سیمای‌شان از هم مجزّا می‌کند، ویلبر توضیح می‌دهد که هر قبیلهٔ هزاره، خصوصیّات

1. Harlan

فیزیکی متمایزی دارد؛ مثلاً بر اساس ظاهر می‌توان یک بهسودی را از یک جاغوری و یا ارزگانی تشخیص داد.(۱۷۹)

چهرهٔ مغولی بی هیچ قید و شرطی از جمله خصیصهٔ مشترک هزاره‌هاست.

چهره‌های ایرانی افغانی شده واروپایی هم به کرّات در بین آنان دیده می‌شود.(۱۸۰)

هزاره‌های شمالی کوه بابا یعنی هزاره‌های یکه‌ولنگ بیشتر از هزاره‌های جنوب کوه بابا مغولی شده‌اند.(۱۸۱) با وجود این، فردیناند با شرمن هم عقیده نیست. به عقیدهٔ او هزاره‌های جنوب کوه بابا یعنی بهسودی‌ها و دای‌میردادی‌ها، بیشتر از هزاره‌های کوه بابا مغولی هستند، در حالی که شهرستانی‌ها و جاغوری‌ها قطعاً کمتر مغولی به نظر می‌رسند.(۱۸۲) لیکن هم نظریهٔ شرمن را مبنی بر این‌که بهسودی‌ها مغولی‌تر هستند، نمی‌پذیرد.(۱۸۳)

یک محقّق روسی، این نظریه را که هزارهٔ جاغوری در مقایسه با سایر قبایل هزاره، کمتر مغولی شده‌اند می‌پذیرد. علاوه بر چهره‌های کمتر مغولی شدهٔ مردم جاغوری، قد آنها نیز بلندتر از هزاره‌های دیگر است، حتّی بلندتر از تاجیک‌ها و پشتونهای غزنی. این محقّق آنها را «هزاره‌های بلندقد» می‌گوید.(۱۸۴)

تحقیقات علمی زیادی در مورد اختلاف نژادی قبایل هزاره‌ها صورت نگرفته است. تحقیق مارانجیان[1] و وود-واکر[2] و جمعی دیگر تنها تحقیقی است که در مورد گروه خونی هزاره‌ها در حال بررسی است. بر طبق مطالعه روی ۱۷۱ نفر هزاره (بدون توجه به قبیلهٔ آنها) مارانجیان به این

1. Maranjian　　2. Wood- Walker

نتیجه رسید که تعدد ژن‌های V هزاره‌ها (نوع O) ۰/۶۱۲، به دنبال آن (نوع B) توسط قندهاری‌ها در ۰/۲۲۲ و ژن‌های P (نوع A) در ۰/۱۷۵ است.(۱۸۵) گروه‌های خونی آنها تشابه زیادی با همسایگان افغان، تاجیک وازبک‌شان دارد که گروه خونی نوع A , B بیشتر از نوع O می‌باشد. در بین سه گروه نژادی، فقط نژاد ازبک گروه خونی نوع B کمتری از هزاره‌ها دارد. در مطالعهٔ مشروح دیگری، وود-واکر متوجه شدند قبیلهٔ تیمور که بیکن آن را به عنوان یکی از قبایل هزاره دانسته است، از نظر توارِد گروه‌های ژنی، حد واسطی بین قفقازی‌ها و مغولان است. وقتی که با بالتیس‌ها[1] و گورکان‌ها (یا گورخان‌ها)ی نپال مقایسه شوند، به گورکان‌ها نزدیک‌تر هستند تا به بالتیس‌ها. بر اساس نوع Rh، هم هزاره‌ها و هم تیموری‌ها دارای کد متوارد واحدی ۱/۵ هستند که نشان‌دهندهٔ منشأ مغولی آنهاست. این توارد کد در تاجیک بیشتر از هزاره‌هاست (۲/۵). یک چنین توارد کد بالایی در ایران هم دیده شده است. او هم‌چنین دریافت که تیموری‌ها (قفقازی‌ها) گروه ژنی P (۳/۵) بیشتری نسبت به هزاره‌ها (۱/۵) دارند که نشان‌دهندهٔ ارتباط ژنتیکی قوی با تیموری‌های غرب دارد تا هزاره‌ها.(۱۸۶)

وقتی چنگیز خان به منطقهٔ بین رودخانه آمو و هندوکش یورش برد، این کار را به قصد ماندن و الحاق آن منطقه به قلمرو امپراتوری خود نکرد. او در تعقیب خوارزم‌شاه بود که از بین‌النهرین به هندوستان گریخته بود. قوای چنگیز خان و جانشینان بعد از او این منطقه را به عنوان اقامتگاه دایمی خود انتخاب نکردند. به نظر می‌رسد که آنها زنهای مغولی خود را به همراه نیاورده بودند. با این حال زمانی که امپراتوری مغول در ایران و

1. Baltis

بین‌النهرین تأسیس شد، سربازان مغول با خانواده‌ها و احشام اهلی خود در این ناحیه به سر می‌بردند.(۱۸۷)

امکان دارد نیروهای مغول مستقر در ناحیهٔ هندوکش در همان اوایل تثبیت حاکمیّت خود بر این منطقه، زنان بومی را به همسری خود انتخاب کرده باشند. بعضی از این زنان، بومیان محلی بربر بودند(۱۸۸)، در حالی که گروه دیگر، ایرانی‌الاصل و اهل فارس بودند.(۱۸۹) این زنان غیرمغولی در تغییر چهرهٔ هزاره‌ها نقش ویژه‌ای داشتند. با این حال تغییرات در چهرهٔ هزاره‌ها، به مراتب کمتر از پسر عموهای‌شان، مغولان غورها، بود. مغولان امروزی این ناحیه، ممکن است به لهجهٔ مغولی هم صحبت کنند، امّا هیچ اثری از ریشه مغولی در خود ندارند. آنها بیشتر به تاجیک‌ها و افغانها شبیه هستند.

چند احتمال برای از بین رفتن چهرهٔ مغولی در بین مغولان غورها وجود دارد. این‌گونه تصور می‌شود که آنان از نوادگان چادرنشینان نیکودری باشند. جمعیّت آنان از جمعیّت هزاره‌ها بسیار کمتر است. گفته می‌شود اجداد آنها هم چغتایی، هم ایلخانی همراه با تعدادی از نیکودری بوده است. وقتی که این نیکودرها در ناحیهٔ غورها سکونت یافتند، در احاطهٔ تاجیک‌های قفقازی که تعدادشان از آنها بیشتر بود، قرار گرفتند. به زودی در اثر ازدواج، نیکودرها کاملاً در اکثریت تاجیک‌ها مستحیل شدند و امروزه تمامی خصوصیات مغولی را به غیر از زبانشان، از دست داده‌اند. در حال حاضر حتّی زبان آنها هم در شُرُف فراموشی است و در مقابل زبان فارسی و پشتو در حال جایگزینی است.(۱۹۰)

از طرف دیگر هزاره‌هایی که هنوز اکثریت‌شان مغولی‌اند، در مناطق کم‌جمعیت زندگی می‌کنند؛ در مناطقی که تقریباً اکثر مردمان آن در زمان هجوم چنگیز خان کشته شدند. بعدها علاوه بر تعداد اوّلیهٔ‌شان، با چندین

موج مهاجرت قبیله مغول، بر این رقم افزوده شد. آنها در ابتدا با زنان غیرمغولی ازدواج کردند و بعدها با ازدواج‌های نسل دوّم و سوّم، چهره‌ها بیشتر مغولی شد که هنوز هم این چهره‌ها در جای جای این مناطق دیده می‌شود. این واقعیّت که لشکریان مغول در لشکرکشی‌های بعدی با خانواده‌های‌شان همراه بودند، احتمالاً باعث ثبات و تقویت چهرهٔ مغولی شده است.

جالب است که بدانیم علی‌رغم این‌که بسیاری از هزاره‌ها مغول‌چهره هستند، طبقهٔ فرمانروا و حاکم این قوم تمام خصوصّیات و مشخصه‌های مغولی را از دست داده‌اند. اغلب آنها چهره و پوست روشن، ریش پرپشت و قد بلند دارند و با وجههٔ یک قفقازی در انظار ظاهر می‌شوند. تنها نشانهٔ مغولی آنها در سر و گردن‌شان نمایان است.[۱۹۱]

روند تغییر چهرهٔ مغولان طبقهٔ اعیان، موضوع خیلی جدیدی نیست. در طول روند درهم آمیختگی خونی، آنها به سرعت سیمای مغولی خود را از دست داده‌اند. در مدت کوتاهی نزدیک به دو قرن، یکی از نوادگان چنگیزخان، یونس[1] خان مغولستان را به جای این‌که «ترک بیابان» بنامند، یعنی مغول؛ «مردی تاجیک‌چهره» اسم‌گذاری کردند.[۱۹۲] تفاوت در میزان تغییرات چهره در بین حاکمان مغول و مردم عادی، توسط الیاس توضیح داده شد. او معتقد است محدود تغییری که در خانواده‌های اعیان مغول دیده می‌شود، به این دلیل است که حاکمان مغول، خویشاوندان خود را به ازدواج دوستان حاکم در کشورهای دیگر در می‌آوردند و متقابلاً از خویشاوندان آنها، زنانی به همسری خود انتخاب می‌کردند. بدین صورت اگر خانی، خان و حاکم دیگری را به انقیاد خود در می‌آورد، به طور

1. Yunus

معمول دختر یا خواهر او را برای ازدواج تقاضا می‌کرد. بدون شک این امر، برای دیگر طبقات حاکم معمول و مرسوم نبود که زنان خارجی را به حرم‌سرای خود بیاورند.[۱۹۳]

در چنین شرایطی، خصوصیات و ویژگی‌های ظاهری نژاد اصلی به زودی در بین طبقهٔ فرمانروا از بین می‌رفت و همراه با این تغییر، زبان و فرهنگ‌شان نیز تغییر می‌کرد. امّا در مورد تودهٔ مردم تغییرات شکل دیگری داشت، یعنی بسیار غیرمحسوس بود. به همین خاطر است که یونس خان مغولستان هیچ‌گونه شباهتی به مردم خود نداشت.

الیاس با مثال‌زدن هزاره‌ها، زندگی جلگه‌نشینی و نسبتاً انزوایی آنها را به عنوان عامل مهمی در بقای صفات خالص چهرهٔ مغولی بعد از گذشت شش قرن می‌داند.[۱۹۴]

در مقابل، الیاس نمونه‌ای از تغییر چهرهٔ هزاره‌ها را ذکر می‌کند، که همان مسأله بالتیس‌های اصل بالتیستان در شمال شرق پاکستان است. این بالتیس‌ها در اصل قسمتی از جمعیّت عادی مردم تبت[1] را تشکیل می‌دادند و از مذهب آنها پیروی و با زبان آنها صحبت می‌کردند. نزدیک به سه قرن پیش یا بیشتر، آنها به دین اسلام گرویدند و آهسته آهسته رسوم خود را تغییر دادند. در حال حاضر هیچ‌گونه زبان نوشتاری در بین آنها مرسوم نیست و زبان فارسی جایگزین آن شده است. حاکمان آنها توسط ازدواج با مسلمانان همسایهٔ خود (قفقازی‌الاصل) بسیار تغییر یافته‌اند و هیچ‌گونه اثری از نژاد تبتی در آنها باقی نمانده است. امّا، جمعیّت عادی مردم (هر چند پیرو رسوم اجتماعی هستند و مثلاً به شیوهٔ مسلمانان لباس می‌پوشند) زبان‌گفتاری تبتی خود را حفظ کرده است و در چهره و دیگر

1. Tibet

ویژگی‌های ظاهری و شخصی کاملاً تبتی باقی مانده است. اگر بالتیس‌ها کشور آزادی را تسخیر کرده بودند و همواره درگیر جنگ و تاخت و تاز بودند، تغییرات نژادی سریع‌تر و عمیق‌تری رخ می‌داد. مناطق کوهستانی و انزوای ساکنان آن مثل مناطق هزاره‌ها، میزان تغییرات را کاهش داده و به آنها این امکان را داده است که به عنوان یک نژاد باقی بمانند. و این چنین اصلی در مورد هزاره‌ها هم صادق است.[۱۹۵]

قبایل بزرگ و کوچک

خانواده‌های معمولی مغول به مقتضی شرایط، از ولوس به واحد اجتماعی دیگری تغییر می‌کردند. امّا وقتی تحت فرماندهی یک رئیس قرار می‌گرفتند، طوری گفت وگو می‌کردند که گویی از یک خون و نژاد هستند. اساساً ولوس یک واحد نظامی بود. چنگیز خان، بعد از مقهورکردن همه دشمنان خود در مناطق جلگه‌ای، خانواده‌های مناطق فتح‌شده را به دسته‌های ده، صد، هزار و ده‌هزارتایی در میان صاحب‌منصبان خود تقسیم می‌کرد. او ارتباط جغرافیایی را رعایت می‌کرد، ولی روابط خونی را عملاً نادیده می‌گرفت.[۱۹۶]

همان‌طوری که در آغاز یادآوری شد، با شنیدن اصطلاح ترک ـ مغولیِ «ولوس»، یک فرد باید بفهمد واحدی از خانواده‌هایی که نام مشترکی برای خود داشتند. این نام مشترک بسیار ساده بود، از یک رئیس «خودمنصوبی» که گروهی را به دور خود جمع می‌کرد یا از اجداد نامعلومی که خود ابداع می‌کردند، یا نام و نشانی از دوران کهن به وجود می‌آمد. بعضی ولوس را اسم مرکّب دانسته‌اند که نشان می‌دهد مشتق از عبارت بزرگ‌تری بوده است. امّا در تمام شرایط، آن نام بر هویت نظامی دلالت می‌کرد.[۱۹۷] ولادیمیرتسُف[1] می‌گوید که در امپراتوری مغول، قشون هزار نفری یامینگان (ده هزار نفری) بعضی اوقات با نام‌های قبیله‌ای شناخته می‌شدند، در مواردی هم با نام رهبران خود.[۱۹۸]

فرمان غازان در سال ۱۳۰۳ که حاکی از تقسیم زمین در بین سربازان مغول بود، در ابتدا عملی خیرخواهانه (و اختیاری) از طرف ایلخانان محسوب می‌شد، ولی به دلیل ضرورت‌های نظامی الزامی شد. بر طبق این فرمان، میزان مشخصی ملک به عنوان سهم حاکمیّت در اختیار امیرِ تومان (ده هزار نفر)، رئیس بزرگ قسمتی از قبیلهٔ مغول که نیروی مرکب از ده هزار مرد سوار جنگی تهیّه می‌کرد؛ قرار می‌گرفت. امیر یک هزار سپاه (هزاره) سهم یاد شده را در بین امرای صد (صده) و به همین صورت امرای صد آن را در بین امرای ده (داهی) تقسیم می‌کرد. همهٔ سربازان طبق حقِّ اقطا (حق شمشیر) ملک وسیعی از یک روستا و یا قسمتی از یک روستا را صاحب می‌شدند و امرا نسبت بیشتری را می‌گرفتند. میزان اقطا بر طبق نوع خدمات نظامی فرق می‌کرد.[۱۹۹]

بدین ترتیب کمترین سهم از زمین واگذار شده، به سرباز مغولی می‌رسید که امارت «ده» را به عهده داشت. طولی نکشید که نام این «ده» و آن «ده» روی مردم و مناطقی که تحت فرمان لشکر مغول اداره می‌شد، گذاشته شد. علاوه بر این در منابع فارسی «دای» و واحد بزرگ‌تر آن «صده» به وجود آمد.[۲۰۰] از بین محققّین امروزی، فریزر ـ تیتلر[2] اظهار می‌دارد که پیشوند «دای» در قبایل هزاره به احتمال زیاد در ارتباط با تقسیمات نظامی است.[۲۰۱] این کلمه که پیشوند چندین قبیله هزاره است، دارای شبهات زیادی است که نیاز به تحقیق و بررسی بیشتری دارد.

---

1. Vladimirtsov 2. Fraser - Tytler

اصل قبایل هزاره به مجموعه گروه «دای» باز می‌گردد؛ دای‌زنگی، دای‌کندی، دای‌خیتایی[1]، دای‌چوپان. این اقوام در منطقهٔ هزاره‌جات فعلی سکونت دارند؛ یعنی منطقه‌ای که از دامنه‌های جنوبی کوه باباکشیده شده تا محدودهٔ قندهار امتداد یافته است. اگرچه کلمهٔ دای (امروز به صورت دایی می‌نویسند) را به چند گونه می‌توان تفسیر کرد، محتمل‌ترین توجیه این است که ریشهٔ مغولی آن به کلمهٔ «ده» باز می‌گردد. دای در واقع «ده‌ای» بوده است. «ده» به علاوه حرف «ای» برگرفته شده از زبان فارسی است. بنابراین «دای» به معنی «دهه» است.(۲۰۲) اگر ریشهٔ لغوی «دای» را به عنوان «دهه» بپذیریم، در این صورت آن را می‌توان به گروه‌های بزرگ قبیله‌ای «صده‌ها» یا قرن‌ها که زمانی این دسته‌بندی‌ها خیلی مشهور و معروف بوده، مربوط دانست.(۲۰۳) در حقیقت در منابع فارسی از نام «صده» در مناطق جنوبی هزاره‌جات کنونی سخن به میان آمده است. به عنوان مثال یکی از این صدها، صدهٔ تغایی ایل تومان[2] را می‌توان یادآور شد.(۲۰۴) اخیراً نام بعضی از این صده‌ها ثبت شده است. بیکن این صده‌ها را نام برده و یادآور شده است که قبیله‌های دای‌کندی، دای‌زنگی، بهسود و پولادی متعلق به صدهٔ قبار[3] می‌باشند، در حالی که قبیلهٔ جاغوری به صدهٔ سوکه[4] بر می‌گردد. صدهٔ قبار، ریشهٔ قبایل هزاره می‌باشد و صدهٔ سوکه، آینده‌ای از نوادگان مختلف است(۲۰۵). علاوه بر این قبایل، قبیلهٔ دای‌چوپان از صدهٔ قبار و قبایل چهاردسته و محمدخواجه از صدهٔ سوکه هستند.(۲۰۶) این صده‌های اوّلیه احتمالاً در اثر جنگهای مکرر از هم پاشیدند و این از هم پاشیدگی ادامه داشته تا سرانجام، از آن فقط دهه‌های گوناگون باقی

1. Khitai
2. Sad - Tuqa´i - il-Tuman
3. Qabar
4. Sueka

مانده است.(۲۰۷)

به نظر می‌رسد که اکثر قبایل هزاره با کلمهٔ «دای» شروع می‌شود. ضرب‌المثل معروفی در افغانستان است که می‌گویند: «هزاره بدون دای و افغان بدون زای نیست» یعنی همان طوری که هزاره‌ای وابسته به قبیله‌ای است، افغانی هم بدون قبیله‌ای نمی‌تواند باشد.(۲۰۸) توضیح و تفسیر در مورد کلمهٔ «دای» زیاد است، ولی آن دسته از توضیحاتی که خود هزاره‌ها داده‌اند، قانع‌کننده نیست. تفسیر فردیناند از این کلمه، مثل توجیه خود هزاره‌هاست. آنها می‌گویند «دای» انبار ذخیرهٔ زمستانی علوفهٔ احشام است یا کوپهٔ هیزم و «خار بوته» برای سوخت؛ یعنی چیزهایی که گردآوری شده‌اند و در کنار هم قرارگرفته‌اند.

اگر چنین باشد، پس دای‌کندی (مثلاً) به معنای انبوهی از «کندی» یا قبیله‌های «کندی» است.(۲۰۹)

«داهی»، «دای» یا «دهی» به عنوان لقب قومی بسیاری از قبایل در منطقهٔ هزاره‌ها است.(۲۱۰) توضیح دیگر در مورد عبارت «داهی» این است که شاید این عبارت ریشه‌اش به دَهالِ بین‌النهرین بر گردد که در ابتدا با ساکاها[1] جنگیدند و سپس متحّد شدند، یعنی در زمان حملهٔ پیروان مسیحیّت [شاید منظور نویسنده، همان جنگ‌های صلیبی باشد. م.] با هم متّحد شدند.(۲۱۱)

هزاره‌ها سنّت خود را در مورد توضیح اصطلاح دای حفظ کرده‌اند. بنا به اعتقاد آنها دای جدّ اوّل تمام هزاره‌ها بوده است. دای‌های دیگر پسران او بودند.(۲۱۲) دلایلی در دست است که نشان می‌دهد در ابتدا نُه گروه وجود داشته است. بلیو بر طبق عرف هزاره‌ها می‌گوید چنگیز خان نُه لشکر را

1. Sakas

در ناحیهٔ هزاره‌جات و لشکر دهمی را در ناحیهٔ پاکلی[1] در شرق رودخانهٔ هندوکش جابه‌جا کرد.[۲۱۳]

روایت مرسوم و معروف دیگری وجود دارد که شرمن در مورد قبیلهٔ دای‌کندی به ثبت رسانده و نقل می‌کند. وی اظهار می‌دارد که هزاره‌ها از نوادگان ۹۰ نفر (نه دای) از سربازان مغول هستند که چنگیز خان در منطقهٔ بامیان مستقر کرد.[۲۱۴]

این پندار کاملاً طبیعی است که ایل‌های مغول همان‌طور که سازماندهی قبیله‌ای داشتند، تشکیلات و تقسیمات گروه‌های قبایلی کوچک را هم به عهده داشته باشند. با این توضیح، این احتمال وجود دارد که هر کدام از گروههای بزرگ‌تر از صد نفر به صورت قبیله‌ای شکل گرفته باشد و بعد از اسکان در منطقهٔ مسکونی جدیدشان، بدون شک بعضی از آنها رشد و افزایش یافته و بعضی دیگر کاهش یافته و با جذب در جمعیّت همسایگان توسعه یافتهٔ خود از بین رفته‌اند. ساکنان جدیدی که به منطقه می‌آمدند، اگر از نظر تعداد کم بودند، به گروه‌های نژادی دیگر ملحق می‌شدند و یا اگر به اندازهٔ کافی قوی بودند، قلمرو جداگانه‌ای داشتند. بدین ترتیب می‌توان خیلی راحت تصور کرد که یک قرن بعد از سکونت اوّلین نسل جنگجویان مغول در منطقه بربرها، هزاره‌ها موجودیت خود را در قالب هشت یا ده قبیله تشکیل دادند که هرکدام از این قبایل هدف و مقصود خاص خود را دنبال می‌کردند. امّا طبق قانون تصویب شده، در هنگام جنگ، علیه مهاجمین متّحد می‌شدند.[۲۱۵]

در بین کسانی که قبایل گوناگون هزاره را تشریح کرده‌اند، بابر[2] اوّلین نفری است که قبایل هزاره را بدین ترتیب می‌شمارد: هزاره‌های ترکمن،

1. Pakli   2. Babar

هزاره‌های روستا، هزاره‌های قرلوق و هزاره‌های سلطان محمود.[۲۱۶] امروزه هیچ کدام از این قبایل وجود ندارند. شرمن قبیلهٔ شیخ‌علی را به هزاره ترکمن، قبیلهٔ روستا را به هزارهٔ بدخشان و قبیلهٔ قرلوق را به مردمانی که زمانی در ناحیهٔ هزاره‌نشین پاکستان زندگی می‌کردند، نسبت می‌دهد.[۲۱۷] لیست‌هایی که توسط سیّاحان اروپایی در قرن نوزده تهّیه شده و در آن مشروحی از نام قبایل هزاره آورده شده است، هیچ‌کدام به یکدیگر مشابهت ندارد. ولی با وجود این، اطّلاعات خوبی در مورد تقسیم قبایل هزاره به دست می‌دهند. بعضی از آنها در لیست محققّین قرن بیست دیده نمی‌شود. هارلان اوّلین محقّق غربی بود که به صورت مشروح، ساختار قبایل هزاره را مطالعه کرد. بر طبق فهرست تهّیه شده توسط هارلان، هزاره‌ها از قبایل زیر تشکیل می‌شوند: دای‌زنگی، دای‌کندی، جاغوری، گیزاب، ناور، بلخ‌یاری، بهسود، شهرستان، ارزگان، بلخاب بالا، یکه‌ولنگ و پولادی.[۲۱۸] برنز[۲۱۹] فهرستی دارد که نام این قبایل در آن ذکر شده است: دای‌زنگی، دای‌کندی، دای‌چوپان، تاتار و بوباش، پولادی، کالو، ترکمن، پارسا، شیخ‌علی، بختیاری، جاغوری، چوک‌موک، باروکا و بهسود. وود[۲۲۰] فهرست دیگری ارایه می‌دهد که اسم قبایل زیر در آن آمده است: دای‌میرداد، داراب‌علی، ایسم‌تومیر، دای‌زنگی، دولت‌پای، مَرَک، کوپ‌تیسیوم، یارخانه، ژالک، تی‌جوک، دای‌میرزا، شیخ‌علی، تاتار، جرغی-برجگی، دای‌پولاه (شاید همان پولاداه معنی داشته باشد.)

الفنستن[1] فهرست هزاره‌ها را به این صورت یادآور می‌شود: دای‌زنگی، دای‌کندی، جاغوری و پولادی[۲۲۱]. بنا به نظریهٔ بلیو، هزاره‌ها از

1. Elphin Stone

قبایل زیر تشکیل شده‌اند: دای‌زنگی، دای‌کندی، دای‌چوپان، دای‌میرداد، دای‌پولاد، جاغوری، شیخ‌علی، بابری، گوی، بهسودی، کوت‌تی و نیکودری.[۲۲۲] فریه فهرست زیر را ثبت کرده است: یکه‌ولنگ، دی‌زنگی، سرجنگلی، دی‌کندی، بولگور و کوندلان.[۲۲۳]

در بین منابع غیر غربی، حیات خان فهرست قبایل هزاره‌ها را به این شرح ذکر می‌کند:

۱ـ صدهٔ سوکه شامل دای‌زنگی، دای‌کندی، دای‌میرداد، دای‌میرلاس و میرعلی‌ها.

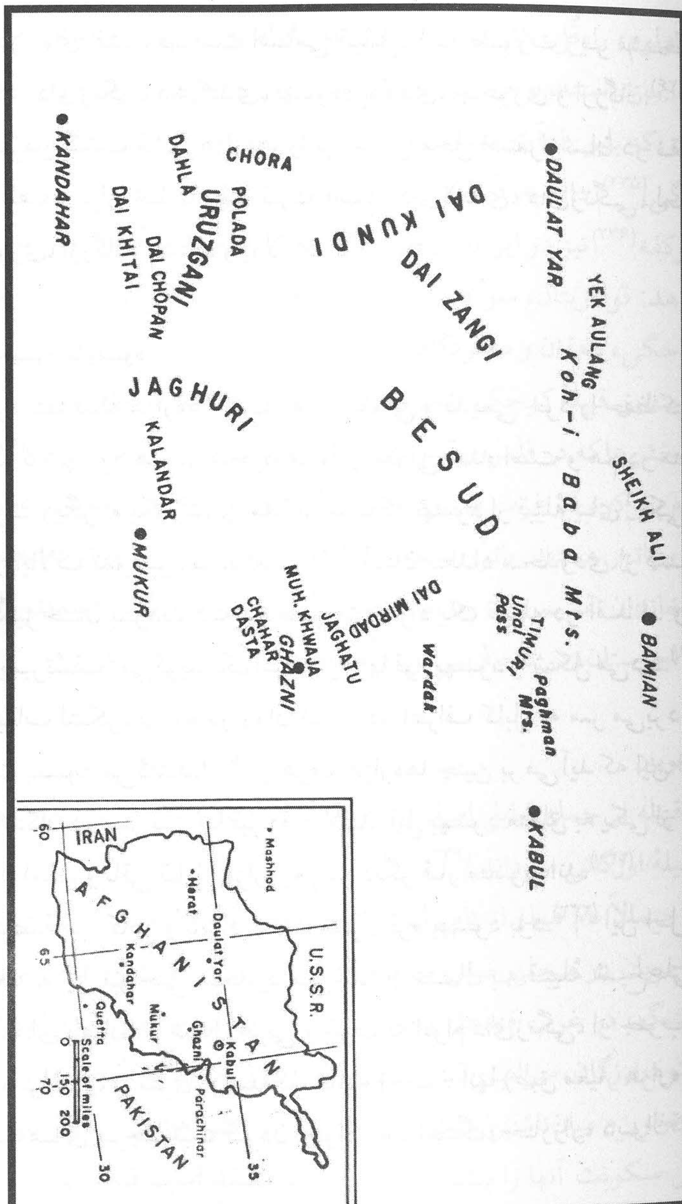
۲ـ صدهٔ قبایی مرکب از دای‌چوپان، دای‌ختیایی، دای‌نوری، دای‌میری، و دایو.

۳ـ جاغوری

۴ـ پولادی.[۲۲۴]

علاوه بر این فهرست‌ها و آمار، نویسندگان کتاب "Gazetter of Afghanistan" فهرستی از قبایل هزاره‌ها را به شرح زیر ارایه داده است.[۲۲۵]: دای‌زنگی، دای‌کندی، دای‌چوپان، دای‌کلان (شیخ‌علی امروز)،بهسود، پولادی، ختایی و دهله یا دای‌له.

در میان پژوهشگران قرن بیستم، بیکن اوّلین کسی است که اقدام به تهّیهٔ نقشه از استقرار قبایل هزاره کرده است (نقشه شماره ۱).



نقشهٔ شماره ۱. موقعیت جغرافیایی اقوام هزاره

وی در روی نقشه، فهرست اسامی قبایل را به صورت زیر مشخص می‌کند: دای‌زنگی، دای‌کندی، بهسود، پولادی، جاغوری و ارزگان.[۲۲۶]

شرمن لیست قبایل هزاره‌ها را بر اساس محل استقرارشان در نقاط مختلف هزاره‌جات تهّیه کرده است: دای‌کندی، دای‌زنگی، لعل، جاغوری، ارزگان، بهسود و پولادی.[۲۲۷]

قبیلهٔ بیسود یا بهسود

بهسود تنها قبیلهٔ هزاره‌ها است که نام مغولی و قدیمی خود را حفظ کرده است. نام بهسود هم در شجره‌نامه‌های مغولی آمده است و هم در منابع مکتوب دیگر. مایکل کنزی معتقد است که بهسود از قبیلهٔ یبای[1] یکی از چهار ایالات تموچین بوده است.[۲۲۸] اینان تعداد محدودی از قشون چنگیز خان بودند که به صورت افراد یک قبیله در آمدند. ولی ولادیمیرتسُف[2] می‌گوید یک لشکر از اینها قوم بهسود را شکل می‌داد.[۲۲۹] به اعقاب لشکریانی که در زمان تیمور در اطراف کابل به سر می‌بردند، ایلات بهسود می‌گفتند.[۲۳۰] از عرف هزاره‌ها چنین بر می‌آید که این قوم بازماندگان دو پسر قبار [یا قبر] می‌باشند. ایل بهسود متعلق به یکی از این پسران است و باقی قبایل هزاره به پسر دیگر قبار منسوب‌اند.[۲۳۱]

منطقهٔ بین کابل و بامیان تحت کنترل قوم بهسود بود.[۲۳۲] این ایل از اطراف به این نواحی محدود می‌شد: از شمال به قبیلهٔ شیخ‌علی و هزاره‌های بامیان، از شمال غربی و غرب به اقوام دای‌زنگی، از جنوب به دایه و پولادی، از شرق به قبیلهٔ گل‌خانوم [خانم]. آنها (طبق معیار هزاره‌ها) در دره‌های پرجمعیّت گردنِ دیوال، سیاسنگ، خارزار، دیوال‌قل،

1. Jebay
2. Vladimirtsiv

فراخ‌اولوم، راه‌قُل، کش‌قول، کوه‌بُرون، بادآسیه، شش‌برج، گاری‌مانی، شنیه‌ده، شاستنه، برجگی، قاف، تیرایی و خولم سکنی گزیدند.[۲۳۳] همان طوری که بلیو یادآور شده است،[۲۳۴] قبایل کوچک‌تری به نام‌های بابلی، برجگی[۲۳۵]، دال‌تپه، دیلقان، دارغان، داروِش، جهالک، جنگ‌زی، سرگال و سوکفه[۲۳۶] نیز در این ایل وجود دارد. برنز فهرست دیگری را از این ایل می‌دهد: قول‌ریتان، سوکفه، دولت‌فه، درویش‌علی، جنگلی، بول موسوم به برجگی، دهقان و ده‌مردگان.[۲۳۷]

چندین قبیلهٔ کوچک دیگری هم برای مردم بهسود گفته شده است. این بخش‌ها که در قلمرو بهسود قرار ندارند، اساساً جزو ساکنان منطقه‌ای به نام پس‌کوه در غرب بهسود هستند. آنها جرغی‌اوسی یا هوسی‌محمد، دایه و باتور هستند. باتور قسمت کوچکی از ایسان‌تیمور است که بعداً به سه خاندان تقسیم شد: خداداد، بخشی و قبار [قبر]. آنها در قسمت بالای رود اجرستان، در ناحیهٔ پس‌کوه واقع هستند.[۲۳۸]

دای‌چوپان

این قبیله از جمله قبایل اصلی هزاره‌ها بوده است که بیکن آن را انشعابی از قبیلهٔ ارزگانی می‌داند.[۲۳۹]

احتمالاً نام قبیله از نام رئیس آن میر چوپان گرفته شده است. منزل میر چوپان در محلی معروف به خاک چوپان در نزدیک‌های شهرک گریشگ، در غرب قندهار واقع است.[۲۴۰] آنها در نواحی قره‌باغ ناور، گل‌کوه، ارزگان، سرآب و قسمت‌های بالای درّهٔ ارغنداب[۲۴۱]، هم‌چنین درّهٔ چیله‌خور و میان‌ناشین سکونت داشتند.[۲۴۲] تیمورخانف وسعت نواحی محل سکونت آنها را بیشتر می‌داند[۲۴۳] و معتقد است که آنها در نوار جنوبی هزاره‌جات از بگنا تا کلات غلزایی سکونت داشتند. این محدوده،

شامل درّه‌های حاصلخیز چُله‌کور، داله یا دهله، تیرین و دهراوت بود. بلیو از طوایف قبیلهٔ دای‌چوپان به شرح زیر یاد کرده است: الدی، بهبود، بوبک، چاردسته، ارزی، بچک، بقی، بیتان، بالتامور اوراسی، اسفندیار، پاینده، شیره و تارقاول.[۲۴۴] لیچ توضیحات مشروح‌تری به شرح زیر در مورد قبیلهٔ دای‌چوپان می‌دهد:[۲۴۵]

الف ـ قبیلهٔ وچک:

۱ ـ پاینده محمد، ۲ ـ بوباش، ۳ ـ داوودری، ۴ ـ شیرراه.

ب ـ قبیله اوراسی:

۱ ـ اسفندیار، ۲ ـ غلام وقی، ۳ ـ بیتمور

ج ـ قبیلهٔ بنتان:

۱ ـ وُتی‌مرغان، ۲ ـ شیرک، ۳ ـ ملک‌محمد، ۴ ـ محمدبیگ

دای خیتای

قبیلهٔ دای‌خیتای اگرچه قبیلهٔ بزرگی در میان هزاره‌ها نیست، یکی از قبایل اصلی هزاره به حساب می‌آید.[۲۴۶] بیکن نسبت آنها را با خیتای یا قره‌خیتای[1] ـ که ریشهٔ مغولی دارد ـ یکی می‌داند؛ شاخه‌ای که تا اوایل قرن سیزدهم در ترکستان حکومت می‌کردند.[۲۴۷] بیکن بر خلاف نویسندگان دیگر معتقد است که این قبیله علی‌رغم این‌که قبلاً قبیلهٔ مستقلی بوده است، در حال حاضر انشعابی از قبیلهٔ ارزگانی محسوب می‌شود.[۲۴۸] طبق سنّت هزاره‌ها نام این قبیله نیز از نام بنیان‌گذار آن، خیتای[2] گرفته شده که به بابلی‌ها هم معروف هستند. قبیلهٔ خیتای به دای‌چوپان خیلی شباهت دارد. ظاهراً این توضیح در مورد شباهت این قوم به بابلی‌ها کفایت

1. Qara Khitai
2. Baba Khitai

می‌کند، امّا در مورد ارتباط آنان و بابلی‌ها با قبیلهٔ دای‌چوپان می‌توان گفت شاید از امتزاج دو قبیله‌ای که اساساً با هم غریبه بودند و یا شاید کاملاً خویشاوند، به‌وجود آمده باشند. دلایلی بر این نظریه وجود دارد که شاخه‌ای از قبیلهٔ دای‌چوپان هنوز در شرق خیتای سکونت داشته باشد. ظاهراً گروهی از قبیلهٔ دای‌چوپان در نواحی شمالی کلات غلزایی در ناحیهٔ کوچکی از حومهٔ قندهار به اسم میزان زندگی می‌کنند. قلندری‌ها در شرق و ارزگانی‌ها در شمال آنها سکونت دارند، در حالی که خیتایی‌ها در شمالِ «ترین» در درفشان ساکن‌اند و دامنهٔ گستردگی آنها به طرف غرب در طول مرز در دهراوت تا همسایگی هلمند کشیده شده است.[۲۴۹] بیکن به هیچ‌گونه تقسیم قبیله‌ای اشاره نکرده است. فقط موقعیت قبیلهٔ دای‌خیتای را در شمال قندهار در جنوب محل سکونت قبیلهٔ دای‌چوپان و دهله مشخص کرده است.[۲۵۰] علاوه بر سکونت اصلی این قبیله که در مناطق بهسود و دای‌زنگی است، چندین هزار تن از اعضای این قبیله در منطقهٔ مزارشریف و درّهٔ صوف سکونت دارند.

خیتایی‌ها به قبایل کوچک‌تری تقسیم شده‌اند که عبارت‌اند از تلو، صدمرده، بومبی، چورچی، جامبورغه و تولخ‌شاه.[۲۵۱] محمدخواجه که لیچ آنها را از زمرهٔ هزاره‌های قره‌باغ دانسته است[۲۵۲]، به چهاردسته تقسیم می‌شوند: تمکی تلتامور، دوکه، صَغَدی و اورنی.

دای‌کندی

این قبیله در منطقهٔ جنوب غربی پنجاب سکونت دارند. طبق سنّت هزاره‌ها، این نام برگرفته از نام جدّ آنهاست. او یکی از برادران زنگی بوده که در شمال غربی دای‌کندی در مناطق معروف به دای‌زنگی سکونت داشت.[۲۵۳] قبایل کوچک‌تر این قبیله عبارت‌اند از دولت‌بیگ، دوده،

قوم‌علی، حیدربیگ، میرهزار، نکه، خوشک، چاوش، فهرستان، اینک (عینک)، چاخوک، سرو و بوبک. برنز[۲۵۴] فهرست خلاصه‌تری را از قبایل دای‌کندی ارایه می‌دهد: دولت‌بیگ، اوشن‌بیگ، حیدربیگ، چاوش و برات. دای‌کندی‌ها در منطقه‌ای قرار دارند که از طرف غرب به غور، از طرف جنوب غربی به گیزاب، از طرف شمال شرق به دای‌زنگی و از طرف شمال به چخچران محدود است.[۲۵۵]

طبق نظریهٔ بلیو، قبایل دای‌کندی سرزمین محل اسکان خود را تا نواحی جنوب چخچران و تا نزدیکی‌های تیری به دهراوت و صد مایلی شمال قندهار گسترش داده‌اند.[۲۵۶] در جنوب، مهم‌ترین نقاط تمرکز این قوم عبارت است از سنگ‌تخت، شیخ‌میران، اشترلی، گیزینگ، قل‌قدی و غیره.

دای‌مُرده

این قبیله در مناطق دشت بهسود، سوخته، بیسود و دهن غوری سکونت دارند.[۲۵۷] با این‌که چندین تاریخ‌نویس نام این قبیله را در بین قبایل هزاره‌ها ذکر کرده‌اند، هیچ‌کدام اشاره‌ای به قبایل کوچک‌تری که تحت پوشش اینها باشد نکرده‌اند.[۲۵۸] شرمن نام این قبیله را در بین قبایل هزاره نیاورده است.[۲۵۹]

دای‌زنگی

دای‌زنگی یکی از بزرگ‌ترین قبایل هزاره‌ها است که از نواحی بهسود و بامیان در شرق، تا مرز اسکان قبیلهٔ دای‌کندی در غرب، از بلخاب در شمال تا دره‌های واقع در طول رودخانهٔ هلمند در جنوب گسترش یافته است. افراد این قبیله در تمام دامنه‌های جنوبی کوه بابا سکنی گزیده‌اند.

محقّقین زیادی، اسامی گوناگونی از قبایل کوچک‌ترِ تحت پوشش این قبیلهٔ بزرگ را ذکر کرده‌اند. به عنوان مثال بلیو اسامی قبایل کوچک دای‌زنگی را به این صورت متذکر شده است[۲۶۰]: بچّه‌غلام، بابلی، سگ‌پی (سگ‌پای)، سگ‌جو، تکاش، اوراروس، یان‌غور و دای‌کندی که در مناطق لعل و سرجنگل، سگ‌دیز، ورس، زورو و سرقول در قسمت سفلای چخچران اسکان دارند. شرمن فقط نام قبایل بچّه‌غلام و دای‌زنگی‌بای را ذکر کرده است.[۲۶۱] برنز لیست زیر را پیشنهاد کرده است: بچّه‌غلام، یان‌غور و توکونه.[۲۶۲] نام این قبیله از نام شخصی به نام «زنگی» گرفته شده که در منابع ایلخان مغول چندین بار یادآوری شده است.[۲۶۳]

این قبایل، از نظر دسته‌بندی مجموعاً هزارهٔ غزنی نامیده می‌شوند، امّا در واقع سه دسته هستند: محمدخواجه، جغتو و چهاردسته. چهاردسته به نام اورانی نیز معروف است.[۲۶۴] آنها در نواحی قره‌باغ، ناور و سرآب واقع شده‌اند.[۲۶۵] بیکن محل قوم چهاردسته را جنوب غرب غزنی؛ و جغتو و محمدخواجه را شمال این شهر می‌داند.[۲۶۶] طبق تحقیق او،[۲۶۷] چهاردسته و محمدخواجه قبلاً یک قوم به حساب می‌آمدند که از قبیلهٔ دای‌چوپان منشعب شده بودند.[۲۶۸] محمدخواجه به عنوان قومی توصیف شده که شامل ۱۹ قبیله ساکن در قره‌باغ و سرآب، دره‌های تلخگ، چره، بندعلی و میان ده است. این قبیله‌ها عبارت‌اند از شاهو، بوبک، خواجه، چلمه، میرگ، بندعلی، نورمحمد، جمال، بهران، امین، توچین، قره‌چه، جغه، بهی، خپر، خیشال، اختیار و علم.[۲۶۹]

جاغوری

طبق سنن هزارگی، نام قبیلهٔ جاغوری از دو عبارتِ «جام» (ظرف کوچک) و «غوری» (بشقاب) گرفته شده است. بنیان‌گذار این قبیله فرزند شاهزاده

تاتار بود و مادرش کنیزی ایرانی که شاهزاده او را به عقد موقّت خود درآورده بود. بیکن عبارت جاغوری را با عبارت «جاواری» به معنی کنیز مرتبط دانسته است.(۲۷۰) نام جاغوری را نمی‌توان یک نام کاملاً امروزی دانست. فوچر این کلمه را با عبارت سانسکریت «جاگودا» مرتبط دانسته است که نام جغرافیایی زابل و یا نام قبیله‌ای در این محل بوده است.(۲۷۱) بیوار[1] قدم فراتر گذاشته و گفته است: جاگودا عبارت سانسکریت‌شدهٔ کلمهٔ زابل است(۲۷۲). جاغوری‌ها در مناطق جرمتو، سوخته، جلگه، سنگ‌ماشه، درّهٔ ارغنداب و رشته‌کوه‌های گل‌کوه ساکن هستند.(۲۷۳) قلمرو این قبیله از شمال به اجرستان، از شرق به قره‌باغ، مقُر و رسنه؛ از طرف غرب به مالستان و ارزگان و از جنوب هم به ارزگان ختم می‌شود.(۲۷۴) قبیلهٔ بزرگ جاغوری از طوایف زیر تشکیل شده: آته، المتو، بوله، نثار، بغران، باغچاری، بلای‌تو، بوبک، گیوتو، گری، غوشی، گوجیرستان، ایزدری، قلندر، مالستان، مامه، مغی‌تو، پاشال، شیرداغ، شوناسی، زولی و ناساری.(۲۷۵) برنز فقط به پنج قبیلهٔ کوچک اشاره کرده که عبارت‌اند از بوکک، قلندر، مالستان، گوجیرستان و زولی.(۲۷۶) تیمورخانف نام هفت ایل را ذکر کرده است: پشه‌ای، شیرداغ، قلندر، گری، ایزدری، باغچاری و آته.(۲۷۷) در میان مورّخین امروزی، شرمن فقط نام سه قبیله را ذکر می‌کند: مسکه، قلندر و اوقی.(۲۷۸) لیچ لیست زیر را از این قبایل ارائه داده است: گری، باغچاری، ایزدری، اتک (اته)، قلندر، پشه‌ای و شیرداغ. این هفت قبیله جمعاً به نام «مامه» معروف هستند و هر کدام از آنها «دگتاک» یا «داگتاک» نامیده می‌شود.(۲۷۹) قبیلهٔ قلندر در نواحی مغی‌تو، گردنه‌کوتل، اولوم، گردنه موغو، دم سگو، سرخ‌قل، گردو، بَق و موخلی اسکان

1. Bivar

دارند.(۲۸۰) در غرب قبیلهٔ قلندر قبیله‌های غلام و هزارهٔ بوباش واقع شده است. در شمال آن ارزگان و از طرف شرق به قبیلهٔ آته آبه، از جنوب به قبیلهٔ جلال‌زی توخوس محدود می‌شود.(۲۸۱) در حالی که اکثر نویسندگان، هزارهٔ جاغوری را به عنوان بخش کوچکی از یک قبیله به حساب می‌آورند، بیکن این مردم را به عنوان یکی از قبایل زیر ذکر کرده است(۲۸۲): جاغوری، ای‌زو، مسکه و بابه. ترتیب نام قبایل هم از بزرگ به کوچک می‌باشد. در بین بخشهای کوچک‌تر قبیلهٔ جاغوری، قوم قلندر هم به عنوان یک قوم مستقل و هم به عنوان یک بخش از قبیلهٔ جاغوری توصیف شده است. قوم قلندر در ناحیهٔ بین جاغوری و ارزگان در قسمت علیای درهٔ ارغنداب سکنی دارند.(۲۸۳) بیکن، محل سکونت این قوم را در بین جاغوری و چهاردسته دانسته است.(۲۸۴) لیچ بر این باور است که قوم قلندر در جنوب ارزگان، شرق هزارهٔ بوباش که از طرف جنوب با افغانهای جلال‌زایی هم‌مرز است، قرار دارد.(۲۸۵)

پولادی، فولادی، پولادا، پلادی

محقّقین غربی از این قوم با کلمات فاولاد[1] یا پولادی[2] یاد می‌کنند.(۲۸۶) این دسته از قبایل هزاره‌ها، ممکن است نام خود را از نام یکی از چند پولاد مشهور مغول گرفته باشد.(۲۸۷) پولاد بوغه یکی از پولادهایی است که توسط حاکم بدخشان، امیر حسین در کابل استقرار یافته بود. او بعد از محکم‌کردن پایه‌های قدرت خود، علم مخالفت را بلند کرد.(۲۸۸) دومین پولاد یکی از ژنرالهای تیمور بود که در دوران حاکمیّت شاهرخ پسر تیمور به حکومت خراسان ملحق شد.(۲۸۹) قوم پولادی ناحیه‌ای مشهور به

1. Faulad 2. Puladi

مالستان را در اختیار دارند. از طرف غرب و شمال به مرزهای سرزمین مستقل هزاره‌ها [مناطق مرکزی هزاره‌جات]، از طرف شرق به اراضی قوم محمدخواجه و چهاردسته غزنی و از طرف جنوب به خطّهٔ جاغوری محدود می‌شود.[۲۹۰] بعضی در اجرستان خاص یعنی درهٔ اصلی رود اجرستان بین روستای دایه در شمال‌شرقی و درفشان در جنوب‌غربی سکنی دارند. آنها قبیلهٔ کوچکی هستند که اصالتاً یکی از بخشهای ابتدایی مردم هزاره‌ها به حساب می آیند. در حالی که بخش عمده‌ای از این قوم در اجرستان زندگی می‌کنند، تعداد قابل ملاحظه‌ای از آنها در مجاورت ولسوالی مالستان نیز مقیم هستند. پولادی‌ها در مناطق دیگر هزاره‌جات نیز پراکنده شده‌اند. از این پولادی‌های پراکنده، می‌توان خاندان پولادی بامیان و درهٔ صوف را نام برد.[۲۹۱] بلیو نیز یادآور شده است که تعداد قابل‌توجّهی از طایفهٔ پولادی در بهسود و در ناحیهٔ شمال ناور و درهٔ پولادی در جنوب بامیان به سر می‌برند. به‌علاوهٔ این دو مورد، بلیو متذکر می‌شود که در غرب بلوچستان نیز از این طایفه دیده می‌شود.[۲۹۲] شرمن محل پولادی‌های پراکنده شده را در جنوب بامیان می‌دانند.[۲۹۳] قبایل کوچک‌تر پولادی‌ها عبارت‌اند از[۲۹۴]: کلدنزایی، اَجَیْ، موسات، طبسی، پنج‌پای، حاجی‌جمال، خونین‌ده، کیم‌سونگ و چکر.

شیخ‌علی

قبیلهٔ شیخ‌علی قبلاً به نام دای‌کلان یا دای‌کَلُو معروف بود.[۲۹۵] شاید این قبیله نام فعلی خود را از نام رهبر خود شیخ‌علی یکی از ژنرال‌های تیمور گرفته باشد.[۲۹۶] این قبیله ناحیه‌ای بین بامیان، غوربند و سرچشمه‌های رود هلمند را در اختیار دارد.[۲۹۷] هم‌چنین خانواده‌هایی از این قبیله در نواحی کوهدامن، دشت سفید، رشته‌کوه‌های پغمان، گردن دیوال و دره‌های

خارزار بهسود زندگی می‌کنند. قسمت اعظم هزاره‌های شیخ‌علی امروزه در شرق بامیان در درهٔ غوربند ساکن هستند. اسکان پراکنده مردم شیخ‌علی امروزه در درّه‌های شیبرتو و عراق (ایراق) برای هیچ محقّقی پوشیده نیست.[۲۹۸] قبیلهٔ شیخ‌علی به قبایل کوچک‌تر زیر تقسیم می‌شود: دارغان، کالو، حبش، تاتار و سگ‌پا[۲۹۹]. این قبیله، درهٔ شیخ‌علی، درهٔ ترکمن، جلمیش، سرخاب، خنجان و غوری را نیز در اختیار دارند.[۳۰۰] لیست دیگری از قبایل شیخ‌علی به این صورت ارایه شده است: علی‌جم، کرمعلی، هاش‌خواجه، نیک‌پای، ده‌میرگ، تاتار و کرایی.[۳۰۱]

اُرزگانی

بر طبق سنّت هزارگی، این قبیله اسم خود را از اسم نوهٔ چنگیز، ارگون خان گرفته است. به مرور زمان و طی چندین قرن این اسم تبدیل به ارگون‌گان شده، سرانجام به صورت کلمهٔ ارزگان درآمد.[۳۰۲] نویسندگان قرن نوزده عنوان هزارهٔ باغیستان یا هزارهٔ پس‌کوه را به هزارهٔ ارزگان داده‌اند.[۳۰۳] در بین قبایل کوچک‌تر هزارهٔ پس‌کوه، ارزگانی بزرگ‌ترین قبیله است که درهٔ ولسوالی ارزگان در جنوب شرق اجرستان را در اختیار دارد.[۳۰۴] قبیلهٔ ارزگانی به زیرقبایل ذیل تقسیم می‌شود:[۳۰۵] نیک‌روز، شیخا (شیخه)، پالان، فیروز، سعید، درویش، حسانی، خادم نجرود و بیتمور. قلمرو این قبیله (ارزگانی) به منطقهٔ قبیلهٔ دای‌چوپان در جنوب، غورها در غرب، جاغوری در شرق و قبایل سلطان، زولی، میر آدینه، دایه و پولادی در شمال محدود می‌شود.

قبایل کوچک‌تر و زیر قبایل آن

نویسندگان مختلف به علاوه قبایلی که قبلاً ذکر شد، چندین قبیلهٔ دیگر را یادآور شده‌اند. بلیو موقعیّت قبیلهٔ بربری را در نواحی سرجنگل، لعل و قسمت‌های علیای درهٔ هریرود مشخص کرده است.[۳۰۶] شرمن، لیستی از قبایل شهرستان را ارایه داده است که شامل قبیله‌ای به نام سه‌پای می‌شود. سه‌پای از قبایل جنوبی دای‌زنگی، یا دای‌زنگی پیتاب (آفتاب‌رخ) است؛ در حالی که دای‌زنگی شمالی دای‌زنگی گیرو (سایه‌رخ) هستند.[۳۰۷] بخش سه‌پای‌نشین دای‌زنگی، سمت چپ ساحل رودخانهٔ هلمند و بالای درهٔ گیزاو [گیزاب] تعیین شده است.[۳۰۸] شرمن قبیلهٔ کوچک‌تری را به نام سلطان‌احمد که مربوط به قبیلهٔ بزرگ شهرستانی می‌شود، یادآور شده است. البته اسم این قبیله قبلاً در زیر مجموعهٔ قبایل جاغوری به میان آمده و گفته شد که در سر جلگهٔ راوتی دراجرستان مقیم هستند.[۳۰۹] بیکن[۳۱۰] نه تنها قبیلهٔ سلطان‌احمد را بخشی از قبایل ارزگان می‌داند، که حتی بعضی از قبایل کوچک جاغوری، به عنوان مثال زولی را نیز جزیی از این قبیله به حساب آورده است.[۳۱۱]

شرمن قبایلی را که در ناحیهٔ لعل زندگی می‌کنند، به شمول قبیلهٔ سه‌پای، از قبایل کوچک دای‌زنگی دانسته است. او قبایل کوچک بیشتری را جزو زیر مجموعهٔ قبیلهٔ شهرستانی فهرست کرده است.[۳۱۲] سه‌پای که شاخهٔ اصلی قبایل دای‌زنگی است، سرزمین وسیعی را که تا دای‌کندی، لعل و شهرستان کشیده شده است، در اختیار دارد.[۳۱۳]

یکی از قبایلی که باعث سر درگمی محققّین اخیر شده است، قوم تیموری است. این قبیله نواحی کوتل اونَی (گردنهٔ اونی) در مجاورت

سرچشمه را در اختیار خود دارد. بیکن قوم تیموری را که هیچ نویسندهٔ دیگری قبلاً از آنها سخنی به میان نیاورده بود، از قبایل هزاره دانسته است. بیکن معتقد است که تیموری از دودمان هزاره‌های دای‌کندی، بهسود و احتمالاً از دیگر منابع قبیله‌ای تشکیل شده است.[۳۱۴] شرمن در این مورد با بیکن موافق نیست و قوم تیموری را از هزاره‌های هزاره‌جات نمی‌داند. شرمن عقیده دارد که دلیلی بر این مدّعا وجود ندارد. او حتی از این هم فراتر رفته، اظهار می‌دارد که تیموری‌ها اصالتاً هراتی هستند و با ایماق‌های نواحی هرات منتسب‌اند.[۳۱۵] اخیراً نظر شرمن با دریافته‌های فردیناند تقویت شده است. فردیناند که رسوم تیموری‌ها را ثبت کرده است، اصل آنان را از نواحی شیندن (سبزوار) می‌داند که هنگام ورود خود در مناطق محل سکونت فعلی‌شان، کلاملاً هزاره شده بودند.[۳۱۶] به هر حال او نتوانسته است اثری از زمان ورود تیموری‌ها [به هزاره‌جات] پیدا کند. قبیلهٔ دیگری به نام چوره که بیکن[۳۱۷] آن را قوم کوچکی از قبیلهٔ بزرگ ارزگانی توصیف کرده است، به عنوان قبیلهٔ مستقلی گزارش شده است.[۳۱۸] یکی از موارد مشابه، هزارهٔ یکه‌ولنگ است، که به عنوان قبیلهٔ مستقلی گزارش شده است. بیکن آن را شاخه‌ای از قبیلهٔ دای‌زنگی دانسته است.[۳۱۹] قبیلهٔ دیگر، بابلی است که از آن به عنوان بخشی از هزاره‌های ارزگانی شاخه دای‌ختیای یاد شده است.[۳۲۰] این قبیله همان قبیلهٔ دای‌ختیای است.[۳۲۱]

منابع فصل ۱

۱. فریه: ۲۲۳-۲۲۲.
۲. شاه علی‌اکبر شهرستانی: ۳۸ - ۳۲.
۳. فلچر: ۱۷.
۴. بلیو، نژادها: ۱۱۴.
۵. مسافرت‌های وان بری: ۳۰۷.
۶. برنز: ۱۷۶.
۷. فریزر - تیتلر: ۵۶.
۸. هکر: ۲۵۳.
۹. فاکس: ۲۵۸.
۱۰. ایوامورا، تعیین هویت: ۳۱.
۱۱. ماکمون: ۲۰.
۱۲. ابوالفضل علاّمی: ۴۰۱.
۱۳. پتروشوفسکی: ۴۲-۴۱.
۱۴. پول: ۱۰۳ - ۱۰۲ توضیح # ۴.
۱۵. بویل: ۴۸۹، پاورقی.
۱۶. بیکن، اُبَک: ۴.
۱۷. تزیجر، هزاره‌ها: ۳۱۳.
۱۸. الیاس، تاریخ رشیدی: ۱۳.
۱۹. برنز، ۱: ۱۷۶.
۲۰. نعمت‌الله: ۶۸ - ۶۷.
۲۱. ماکمون: ۲۰.
۲۲. نسارف، افغانستان: ۱۹.
۲۳. تیمورخانف: ۲۴.
۲۴. شرمن، مغول‌ها: ۲۶.
۲۵. واین: ۱۶۹.
۲۶. بلیو، نژادها: ۱۱۶.
۲۷. موهن لال، مسافرت‌ها: ۸۶.
۲۸. مورکرافت، ۲: ۳۵۸.
۲۹. ترینکل: ۷.
۳۰. دبت، ۱: ۳.
۳۱. بلیو، جدول نژادها: ۳۸.
۳۲. همان: ۴۵.
۳۳. وود: ۱۲۷.
۳۴. دوهسون، ۲: ۲.

۳۵. الیاس، تاریخ رشیدی: ۳۰ - ۲۹.
۳۶. اولیور: ۷۷.
۳۷. منهاج‌الدین، ۲: ۱۱۱۹ - ۱۱۰۹.
۳۸. همان: ۱۱۳۲ - ۱۱۳۱.
۳۹. دوهسون، ۴: ۵۶۲ - ۵۵۹.
۴۰. اولیور: ۹۸.
۴۱. بویل: ۴۰۴.
۴۲. الیاس، تاریخ رشیدی: ۳۸ - ۳۰.
۴۳. دوهسون، ۴: ۲۶۹ - ۲۶۸.
۴۴. حمدالله، تاریخ گزیده: ۱۴۲.
۴۵. هاورث، ۳: ۴۲.
۴۶. براون: ۴۰.
۴۷. هاورث، ۳: ۴۲.
۴۸. براون: ۴۰.
۴۹. هاورث، ۳: ۳۹۲.
۵۰. همان: ۴۸۶.
۵۱. همان: ۳۶۲.
۵۲. همان: ۴۰۴.
۵۳. دوهسون، ۴: ۶۴۴ - ۶۴۲.
۵۴. بلیو، تحقیق: ۴۱ - ۴۰.
۵۵. براون: ۵۲.
۵۶. دوهسون، ۴: ۶۴۴ - ۶۴۲.
۵۷. همان: ۶۷۰.
۵۸. براون: ۱۶۰.
۵۹. الیاس، تاریخ رشیدی: ۳۳ - ۲۹.
۶۰. اولیور: ۹۰.
۶۱. براون: ۱۶.
۶۲. پرایس: ۱۲۷.
۶۳. ملفوظات تیموری: ۱۴۴.
۶۴. پرایس: ۵۳۵.
۶۵. عرفه: ۱۴.
۶۶. الیاس، تاریخ رشیدی: ۲۵۳.
۶۷. هاورث، ۲: ۷۰۶؛ الیاس، تاریخ رشیدی: ۲۲۱.
۶۸. دایرة المعارف اسلامی: ۲۲۸ - ۲۲۷.
۶۹. بابرنامه: ۲۵۱ - ۲۲۸.
۷۰. پرایس، ۳: ۵۳۵.
۷۱. الیاس، تاریخ رشیدی: ۳۵۳.
۷۲. بابرنامه: ۲۰۰.
۷۳. تیمورخانف: ۲۰.
۷۴. الهروی: ۱۶۳ - ۱۶۲.
۷۵. ظفرنامه، ۱: ۳۷۵ - ۳۷۱.
۷۶. تیمورخانف: ۱۶ - ۱۵.
۷۷. دوهسون، ۱: ۳۱۰ و ۳۰۵.
۷۸. همان، ۱: ۳۱۲ - ۳۱۱.
۷۹. همان، ۲: ۲۸۰.
۸۰. منهاج‌الدین، ۲: ۱۱۱۹ - ۱۱۰۹.
۸۱. دوهسون، ۴: ۲۶۹ - ۲۶۸.
۸۲. بیکن، تحقیق: ۲۳۸.
۸۳. دوهسون، ۴: ۵۶۵ - ۵۶۴، ۶۰۵، ۶۷۰، ۶۷۴.
۸۴. براون: ۱۷۶.
۸۵. بیکن، تحقیق: ۲۳۹.
۸۶. بویل: ۴۸۹ و ۳۶۲.
۸۷. پتروشوفسکی: ۴۲.
۸۸. ظفرنامه، ۱: ۳۷۱ - ۳۷۰.
۸۹. تیمورخانف: ۲۰.
۹۰. بابرنامه: ۲۰۰.

۹۱. منهاج‌الدین، ۱۰۰۶، ۱۰۴۸ـ ۱۰۴۷.
۹۲. تیمورخانف: ۲۱.
۹۳. الیاس، تاریخ رشیدی: ۵۸.
۹۴. تیمورخانف: ۲۱.
۹۵. فردیناند، یادداشت مقدماتی: ۵۰ـ۸؛ همان، توسعه بدوی: ۱۲۶.
۹۶. سان، تاریخ محرمانه: ۱۲.
۹۷. عزفه: ۱۳.
۹۸. جوینی، ۱: ۱۰۳.
۹۹. دیانوس، ۱۹: ۸۱.
۱۰۰. سان: ۱۹.
۱۰۱. همان: ۱۷.
۱۰۲. ظفرنامه، ۱: ۵۵۹ـ۵۵۸.
۱۰۳. فیض: ۸۰۳.
۱۰۴. فردیناند، یادداشتهای مقدماتی: ۳۸.
۱۰۵. بیکن، تحقیق: ۴۲.
۱۰۶. الهروی: ۱۸۹.
۱۰۷. بابرنامه: ۱۵۵.
۱۰۸. دوپری، افغانستان: ۳۱۷.
۱۰۹. مسون، ۲: ۲۱۷.
۱۱۰. شرمن، مغول‌ها: ۱۲۷ـ ۱۲۶.
۱۱۱. همان: ۱۴۳.
۱۱۲. همان: ۱۴۳.
۱۱۳. همان: ۳۷.
۱۱۴. تیمورخانف: ۲۳.
۱۱۵. نسارف، افغانستان: ۱۲۵.
۱۱۶. شرمن، مغول‌ها: ۱۱۱.
۱۱۷. دوپری، افغانستان: ۳۳۶.
۱۱۸. ساکس: ۴ـ ۳.
۱۱۹. لیچ، یادداشتهای تکمیلی: ۳۳۶.
۱۲۰. تیمورخانف: ۱۹.
۱۲۱. شرمن، مغول‌ها: ۱۴۸.
۱۲۲. فردیناند، یادداشتهای مقدماتی: ۱۷.
۱۲۳. همان: ۱۸.
۱۲۴. ایوامورا، مشکلات ارتباط: ۲۰۶.
۱۲۵. ایوامورا و شرمن: ۵۰۹.
۱۲۶. تیمورخانف: ۲۴.
۱۲۷. رشیدالدین، ۳: ۹۲ـ ۹۱.
۱۲۸. مارکوپولو: ۶۷ـ ۶۶.
۱۲۹. ایوامورا، مشکلات: ۲۰.
۱۳۰. کهزاد، افغانستان، ۱: ۸.
۱۳۱. بلیو، جدول نژادها: ۷۴.
۱۳۲. برنز: ۲۳۱ـ ۲۳۰.
۱۳۳. لیچ. یادداشتهای تکمیلی: ۳۳۳.
۱۳۴. ایوانف، ۶۷: ۱۴۳.
۱۳۵. شرمن، مغول‌ها: ۱۳۱.
۱۳۶. الیاس، تاریخ رشیدی: ۴۹۹.
۱۳۷. شرمن، مغول‌ها: ۲۴.
۱۳۸. همان: ۲۵.
۱۳۹. داویدوف، ۱۴: ۳۴.
۱۴۰. لیچ، یادداشتهای تکمیلی: ۳۳۳.
۱۴۱. فردیناند، یادداشتهای نژادشناسی: ۱۷۱.
۱۴۲. ساکس: ۴.
۱۴۳. شرمن، مغول‌ها: ۳۹.
۱۴۴. بیکن، مروری بر: ۶۳.
۱۴۵. شرمن، مغول‌ها: ۱۱۸.
۱۴۶. هودسون و بیکن: ۲۴۱.
۱۴۷. لیچ، یادداشتهای تکمیلی: ۳۳۳؛ مسون، ۲:

۲۲۴؛ راورتی: ۳۵؛ الیاس، تاریخ رشیدی: ۲۳۱.
۱۴۸. شرمن، مغول‌ها: ۱۷۷.
۱۴۹. بیکن، مروری بر: ۶۳.
۱۵۰. ویلبر: ۴۵.
۱۵۱. بارتولد: ۱۳۴.
۱۵۲. ویلادیمیرتسُف: ۱۷۱ و ۱۷۵ـ ۱۷۴.
۱۵۳. همان: ۲۰۰.
۱۵۴. همان: ۱۷۴ـ ۱۷۳.
۱۵۵. الهروی: ۱۶۳ـ ۱۶۲.
۱۵۶. شرمن، مغول‌ها: ۱۱۵.
۱۵۷. حمدالله، تاریخ گزیده: ۱۷۰.
۱۵۸. ظفرنامه، ۱: ۳۷۵ـ ۳۷۱.
۱۵۹. الیاس، تاریخ رشیدی: ۹۰.
۱۶۰. پرایس: ۳۳۵ و ۳۵۴.
۱۶۱. فلچر: ۱۷.
۱۶۲. هاورث، چنگیزخان: ۴.
۱۶۳. شاه: ۳۸ـ ۳۲.
۱۶۴. خانیکف: ۱۳۸ـ ۱۱۲.
۱۶۵. حیات خان: ۳۰۶.
۱۶۶. یات، انگلستان و روسیه: ۱۷۳.
۱۶۷. فردیناند، یادداشتهای نژادشناسی: ۱۸۱.
۱۶۸. بلیو، نژادها: ۱۱۴.
۱۶۹. واین: ۱۶۸.
۱۷۰. هارلان: ۱۰۴.
۱۷۱. جغرافیای افغانستان: ۲۸۱ـ ۲۸۰.
۱۷۲. همان: ۲۸۰.
۱۷۳. لیچ، یادداشتهای تکمیلی: ۳۳۴.
۱۷۴. بویل، ۵: ۶۰۶.
۱۷۵. الیاس، تاریخ رشیدی: ۸۱.
۱۷۶. بویل، ۵: ۶۰۶.
۱۷۷. هیگ، ۱: ۸۴.
۱۷۸. همان: ۱۲۰.
۱۷۹. ویلبر: ۴۵.
۱۸۰. شرمن، مغول‌ها: ۱۱۱.
۱۸۱. همان: ۱۱۳.
۱۸۲. فردیناند، یادداشتهای نژادشناسی: ۱۸۴.
۱۸۳. بیکن، مروری بر: ۶۶.
۱۸۴. دبتس، ۲: ۴.
۱۸۵. مارانجیان: ۲۶۳.
۱۸۶. وود واکر: ۲۰۰ـ ۱۹۹ـ ۱۹۵.
۱۸۷. ویلادیمیرتسُف: ۱۶۲.
۱۸۸. فریزر ـ تیتلر: ۵۶.
۱۸۹. فاکس: ۲۵۸.
۱۹۰. شرمن، مغول‌ها: ۱۱۹ـ۱۱۸.
۱۹۱. همان: ۱۳۱.
۱۹۲. الیاس، تاریخ رشیدی: ۷۸.
۱۹۳. همان: ۷۹.
۱۹۴. همان: ۸۰.
۱۹۵. همان: ۸۲.
۱۹۶. سان: ۱۷.
۱۹۷. همان: ۱۴.
۱۹۸. ولادیمیرتسُف: ۱۴۳ـ ۱۴۲.
۱۹۹. بویل، ۵: ۵۱۹.
۲۰۰. ظفرنامه، ۱: ۳۷۲.
۲۰۱. فریزر، تیتلر: ۵۶.
۲۰۲. شرمن، مغول‌ها: ۱۲۳.
۲۰۳. همان: ۱۲۴.

۲۰۴. ظفرنامه، ۱: ۳۷۲.
۲۰۵. بیکن، ابوک: ۶.
۲۰۶. همان: ۸.
۲۰۷. شرمن، مغول‌ها: ۱۲۴.
۲۰۸. فردیناند، یادداشتهای مقدماتی: ۱۳.
۲۰۹. همان: ۱۴.
۲۱۰. بلیو، تحقیق: ۳۵.
۲۱۱. همان، نژادها: ۱۱۵-۱۱۴.
۲۱۲. فردیناند، یادداشتهای مقدماتی: ۱۴.
۲۱۳. بلیو، نژادها: ۱۱۴.
۲۱۴. شرمن، مغول‌ها: ۱۲۳.
۲۱۵. جغرافیای افغانستان: ۲۲۷.
۲۱۶. بابرنامه، ۱: ۱۲۵.
۲۱۷. شرمن، مغول‌ها: ۱۱۴-۱۱۳.
۲۱۸. هارلان: ۱۰۷.
۲۱۹. برنز: ۱۷۴.
۲۲۰. وود: ۱۲۷.
۲۲۱. الفنستن: ۲۱۱.
۲۲۲. بلیو، تحقیق: ۳۵.
۲۲۳. فریه: ۲۲۰.
۲۲۴. حیات خان: ۳۰۶.
۲۲۵. جغرافیای افغانستان: ۲۲۷.
۲۲۶. بیکن، اُبوک: ۶.
۲۲۷. شرمن، مغول‌ها: ۱۲۳.
۲۲۸. مایکل کنزی: ۲۴۲، یادداشت # ۱.
۲۲۹. ولادیمیرتسف: ۱۹۲.
۲۳۰. دولاکروکس، ۱: ۳۱۳.
۲۳۱. بیکن، مغول‌های هزاره: ۹، یادداشت # ۱.
۲۳۲. مسون، ۲: ۲۹۵.
۲۳۳. تیمورخانف: ۳۵.
۲۳۴. بلیو، تحقیق: ۴۶.
۲۳۵. بیکن، تحقیق: ۲۴۵.
۲۳۶. بلیو محل دیگری را در درّهٔ جلال آباد به نام بهسود یادآور شده که هیچ هزاره‌ای در آنجا زندگی نمی‌کند. بلیو، تحقیق: ۴۶.
۲۳۷. برنز: ۲۳۰.
۲۳۸. جغرافیای افغانستان: ۲۸۸.
۲۳۹. بیکن، تحقیق: ۲۴۶.
۲۴۰. لیچ، یادداشتهای تکمیلی: ۳۳۷؛ قاموس جغرافیا: ۱۱۵.
۲۴۱. بلیو، تحقیق: ۳۸.
۲۴۲. جغرافیای افغانستان: ۳۱۴-۲۹۳
۲۴۳. تیمورخانف: ۳۶.
۲۴۴. بلیو، تحقیق: ۳۸.
۲۴۵. لیچ، یادداشتهای تکمیلی: ۳۳۷.
۲۴۶. جغرافیای افغانستان: ۲۷۷.
۲۴۷. بیکن، تحقیق: ۲۴۵.
۲۴۸. همان، اُبوک: ۶.
۲۴۹. جغرافیای افغانستان: ۲۹۲-۲۹۱، ۲۸۸.
۲۵۰. بیکن، اُبوک: ۷.
۲۵۱. نامه‌های محرمانه، ۴۹: ۴۱۸.
۲۵۲. لیچ، یادداشتهای تکمیلی: ۳۳۷.
۲۵۳. شرمن، مغول‌ها: ۱۲۴.
۲۵۴. برنز: ۲۲۹-۲۲۸.
۲۵۵. تیمورخانف: ۳۶.
۲۵۶. بلیو، تحقیق: ۳۵.
۲۵۷. همان: ۴۱.
۲۵۸. وود: ۱۲۷؛ حیات خان: ۳۰۶؛ بلیو، تحقیق:

۴۱؛ فردیناند، یادداشتهای مقدماتی: ۱۶؛ تیمورخانف: ۳۴.
۲۵۹. شرمن، مغول‌ها: ۱۲۲، پاورقی # ۱۸۸.
۲۶۰. بلیو، تحقیق: ۳۵.
۲۶۱. شرمن، مغول‌ها: ۱۲۵.
۲۶۲. برنز: ۲۲۸.
۲۶۳. شرمن، مغول‌ها: ۱۲۴.
۲۶۴. تیمورخانف: ۳۶.
۲۶۵. همان: ۳۶.
۲۶۶. بیکن، اُبوک: ۷.
۲۶۷. همان: ۸.
۲۶۸. همان: ۹.
۲۶۹. نامه‌های محرمانه: ۴۹: ۴۱۵.
۲۷۰. بیکن، مغول‌های هزاره: ۲۹.
۲۷۱. بیوار، نقشهٔ معادن: ۷۹.
۲۷۲. همان: ۸۰.
۲۷۳. بلیو، تحقیق: ۴۵.
۲۷۴. تیمورخانف: ۳۶.
۲۷۵. بلیو، تحقیق: ۴۵.
۲۷۶. برنز: ۲۳۰-۲۲۹.
۲۷۷. تیمورخانف: ۳۶.
۲۷۸. شرمن، مغول‌ها: ۱۲۵.
۲۷۹. لیچ، یادداشتهای تکمیلی: ۳۳۶.
۲۸۰. همان: ۳۳۷.
۲۸۱. همان: ۳۳۸.
۲۸۲. بیکن، مغول‌های هزاره: ۲۹.
۲۸۳. جغرافیای افغانستان: ۲۹۱-۲۸۷.
۲۸۴. بیکن، اُبوک: ۷.
۲۸۵. لیچ، یادداشتهای تکمیلی: ۳۳۸.
۲۸۶. شرمن، مغول‌ها: ۱۲۲.
۲۸۷. بیکن، تحقیق: ۲۴۶.
۲۸۸. ملفوظات تیموری: ۱۱۷.
۲۸۹. پرایس: ۲۹۶.
۲۹۰. تیمورخانف: ۳۵.
۲۹۱. جغرافیای افغانستان: ۲۹۰.
۲۹۲. بلیو، تحقیق: ۴۶.
۲۹۳. شرمن، مغول‌ها: ۱۲۲، پاورقی‌های # ۱۹۰ و ۱۸۸.
۲۹۴. جغرافیای افغانستان: ۲۹۲-۲۸۸.
۲۹۵. همان: ۲۷۷.
۲۹۶. پرایس: ۲۹۶.
۲۹۷. بلیو، تحقیق: ۴۵.
۲۹۸. تیمورخانف: ۳۵.
۲۹۹. بلیو، تحقیق: ۴۵.
۳۰۰. جغرافیای افغانستان: ۲۸۰.
۳۰۱. نامه‌های محرمانه، ۴۹: ۴۲۰.
۳۰۲. سلیمان: ۳.
۳۰۳. جغرافیای افغانستان: ۲۸۶.
۳۰۴. همان: ۲۸۸.
۳۰۵. تیمورخانف: ۳۶.
۳۰۶. بلیو، تحقیق: ۴۶.
۳۰۷. جغرافیای افغانستان: ۲۹۲-۲۸۸.
۳۰۸. همان: ۲۸۸.
۳۰۹. همان: ۲۸۸.
۳۱۰. بیکن، اُبوک: ۶.
۳۱۱. جغرافیای افغانستان: ۲۲۸.
۳۱۲. شرمن، مغول‌ها: ۱۱۹.
۳۱۳. جغرافیای افغانستان: ۲۲۸.

۳۱۴. بیکن، اُبوک: ۸.
۳۱۵. شرمن، مغول‌ها: ۱۲۲ و ۱۳۶.
۳۱۶. فردیناند، یادداشتهای نژادشناسی: ۱۷۷.
۳۱۷. بیکن، اُبوک: ۸.
۳۱۸. تیمورخانف: ۳۴.
۳۱۹. بیکن، اُبوک: ۸.
۳۲۰. همان: ۸.
۳۲۱. جغرافیای افغانستان: ۲۸۸.

۲

سرزمین، هزاره‌جات

سرزمین مسکونی ملیّت هزاره موسوم به هزاره‌جات است. این سرزمین درگذشته به پاروپامیزان[1] یا پاروپامیزوس[2] معروف بود. علاوه بر نام مشهور آن هزاره‌جات، هزارستان و بربرستان هم به آن گفته‌اند.(۱) در بعضی منابع قرون وسطی، نام سده‌جات نیز به آن اطلاق شده است.(۲) از این سرزمین به غرجستان نیز یاد شده است(۳). ریشهٔ لغت هزاره‌جات فارسی است که بنا به عقیدهٔ هارلان،(۴) ترکیبی از «هزارها»، مشخص‌کنندهٔ هزاران یا ده‌ها هزار وجاوته یا قبایل است؛ یعنی سرزمین یک هزار قبیله.

1. Paropamizan 2. Paropamisus

تاریخ

سابقهٔ تاریخی برای هزاره‌جات، تقریباً می‌شود گفت «وجود ندارد». با این حال، دست به دست شدن این خطهٔ کوهستانی از فرمانروایی به فرمانروای دیگر؛ شمه‌ای از تاریخ این منطقه را برای ما نشان می‌دهد. تقریباً شش قرن پیش از میلاد مسیح، اکثر بخشهای افغانستان فعلی توسط داریوش اوّل امپراتور ایران تصرف شد. بکتریا[1] (شهربلخ فعلی) پایتخت پادشاهی داریوش شد. بعد از سه قرن حکمرانی ایرانیان، این سرزمین یک بار دیگر مورد هجوم یونانیان تحت فرماندهی اسکندر کبیر قرار گرفت. یونانیان توانستند حکومت کوچک و مستقلی از یونان را در بکتریا که پایتخت آن بلخ بود، تأسیس کنند. سنگ‌نوشته‌های یونانی کشف شده در قسمت‌های مختلف هزاره‌جات ما را به این حقیقت هدایت می‌کند که زمانی این سرزمین قسمتی از پادشاهی یونان بوده است. حکومت یونانی‌ها در هزاره‌جات بیش از یک قرن طول نکشید و به دست مهاجمین دیگری به نام ساکاها[2] سقوط کرد. ساکاها بعد از محکم‌کردن پایه‌های قدرت خود، مناطق دیگری را ضمیمهٔ این سرزمین نموده، نام سکستان (ساکستان) یا سیستان را بر آن گذاشتند.[۵]

آیین بودا در سراسر این سرزمین تا اوایل قرن نهم گسترش یافت. مجّسمهٔ بودا که در بعضی نقاط هزاره‌جات دیده می‌شود، نشان‌دهندهٔ این است که زمانی مردم این سرزمین پیرو آیین بودا بوده‌اند.

اکثر نقاط هزاره‌جات فعلی، تحت کنترل پادشاهی قرن وسطایی زابلستان بوده است. بر اساس نظریهٔ لیسترنج[3][۶]، حکومت زابلستان تمام

1. Bactria
2. Sakas
3. Le Strange

نواحی کوهستانی سرچشمه رودخانهٔ هلمند و مناطق قندهار (منظور ارغنداب است) را در بر می‌گرفت. جوینی[۷] آن را زاولستان نامیده است و موقعیّت آن را منطقهٔ کوهستانی در بالای رودخانهٔ هلمند ذکر کرده است. برای عرب‌ها هم معروف به زابلستان است؛ لغتی که حکایت از درد نامعلومی دارد. احتمالاً تحقیقاتی که پروفسور بیوار[1] در نواحی جاغوری و ارزگان در جنوب هزاره‌جات انجام داده است، ثابت می‌کند که هزاره‌جات قلب حکومت زابلستان بوده که در سال پانصد میلادی توسط سلسلهٔ میهرالوکا[2] اداره می‌شد.[۸]

قبل از ظهور اسلام در افغانستان کنونی، سلسله‌های کوچکی در این سرزمین فرمانروایی می‌کردند؛ در حالی که کابل توسط خاندان هندوشاهی، و نواحی قندهار، غور و زمین‌داور توسط بودایی‌های کوشانی اداره می‌شد.[۹] مورّخین عقیده بر این داشتند که هزاره‌جات در همین زمان تحت حاکمیّت بربر شاه بود که پایتخت مخروبه‌اش هنوز در چهل‌برج یکه‌ولنگ، ناحیه‌ای در شمال غربی هزاره‌جات باقی است.[۱۰] سلسلهٔ کوشان به دست پادشاهان صفّاری که در سالهای بین ۸۶۱ تا ۹۱۰ میلادی در این مناطق حکومت می‌کردند، برانداخته شد[۱۱]؛ اگرچه عقیدهٔ عامّهٔ مردم هزاره‌جات این است که بربر شاه به دست رهبر مذهبی آنها حضرت علی(ع) هزیمت را پذیرا شده است. البتّه این گفته درست نیست، زیرا بسیار بعید است که گذر حضرت علی(ع) به این ناحیه افتاده باشد. هندوشاه، پادشاه کابل، از عربها به فرماندهی حاکم عرب سیستان شکست خورد، امّا دوباره او و خانواده‌اش از طرف خلفای اموی از سال ۶۶۱ تا ۷۵۰ میلادی به حکومت کابل منصوب شد.[۱۲]

1. Bivar
2. Mihiraluka

در زمان حکومت عباسی در بغداد، تمامی افغانستان امروزی تحت حکومت سلسله سلطانیه، برخاسته از آسیای مرکزی، قرار داشت که از سال ۸۱۹ تا ۱۰۰۵ میلادی مرکز حکومتشان در بخارا بود. در زمان حاکمیّت همین سلسله بود که شرایط برای استیلای حاکمان ترک غزنوی فراهم آمد و در سال ۹۹۴ میلادی سبکتکین سلسلهٔ غزنوی را بنیان نهاد. بعد از او محمود غزنوی پسر سبکتکین این سلسله را بسط و گسترش داد. در زمان حکومت محمود غزنوی در نواحی هزاره‌جات، حاکم غور مستقلاً حکومت می‌کرد که در سال ۱۰۰۲ میلادی توسط محمود غزنوی برانداخته شد.(۱۳) بعد از غزنویان، سلجوقیان به روی کار آمدند و بر مناطق ایران و شرق ترکیه، آناتولی، دست یافتند. سلطان سنجر[1] یکی از حاکمان بزرگ سلجوقی بود که از سال ۱۰۹۵ تا ۱۱۵۷ میلادی حکومت کرد. مرکز حکومت وی در خراسان قرار داشت(۱۴). بعد از سلجوقیان، گُرگانیان بر سر کار آمدند. خروج آنها از غور صورت گرفت. آنها غزنی را به نابودی کشاندند و امپراتوری خود را از هرات تا آجمیر در هند گسترش دادند. بنا به عقیدهٔ دوپری، گُرگانیان از آخرین بازماندگان کوشانیان (کوشانها) بوده‌اند.(۱۵) دودمان گُرگانیان تقریباً دو قرن (از سال ۱۰۰۰ تا ۱۲۱۵ میلادی)، حکم‌روایی کردند. بعد از سلسلهٔ گُرگانیان، خوارزمشاهیان به قدرت رسیدند. اینان حاکمان خیوه‌اوسیس در ماوراءالنهر بودند که حکومت ترک-فارس را در سال ۱۲۱۷ میلادی تشکیل دادند که همهٔ افغانستان را نیز در بر می‌گرفت. امپراتوری خوارزمشاهیان با حملهٔ مغول در سال ۱۲۲۰ میلادی از هم پاشید.

بعد از چنگیز خان، نوهٔ او هلاکو خان به حکومت رسید که بعد از

1. Snjir

تسخیر منطقهٔ جنوب رودخانهٔ آمو، سلسلهٔ حاکمان ایلخانان ایران را تأسیس کرد؛ در حالی که بیشتر نقاط هزاره‌جات به عنوان قرارگاه موقتی ارتش چغتایی که به طرف هند در حال پیشروی بود، درآمده بود. ایالت شرقی خراسان هم‌چون بخش دایمی حکومت ایلخانی ایفای نقش می‌کرد. با سقوط و زوال سلسلهٔ ایلخانی، هزاره‌ها استقلال یافتند. بیشتر مناطق هزاره‌جات به صورت یک کشور مستقل درآمد، تا این‌که در سال ۱۸۹۳ افغانها این مناطق را اشغال کردند.

مرزها

هزاره‌جات هیچ‌وقت مرز واقعی و مشخّصی نداشته است، ولی هر وقت در خط تماس با مناطق غیرهزارگی قرار می‌گرفت یعنی در خط منفور نژادی، همان نقطه به عنوان مرز هزاره‌جات منظور می‌شد.

بر اساس نقشه‌های انتشار یافتهٔ اخیر از کشور افغانستان، چون نقشه‌هایی که هوملوم[1]، دولینگ[2]، دوپری و فردیناند منتشر کرده‌اند، به‌خصوص نقشه‌های انتشاریافته توسط دفتر جنگ ارتش امریکا در واشنگتن دی سی، موقعیّت هزاره‌جات را دقیقاً در ۶۰ و ۶۸ درجه شرق-غرب و ۳۳ و ۳۵ درجهٔ شمال-جنوب مشخّص می‌کند که منطقه‌ای در حدود ۱۵۰۰۰ مایل مربّع را می‌پوشاند. هزاره‌جات از شرق، تقریباً فاصلهٔ ۵۰ مایلی غرب کابل یعنی ناحیهٔ کوتلِ اونَی و میدان، تا غرب، نزدیکهای چخچران در غورها امتداد یافته است.(۱۶) اگر چه کوه بابا به عنوان مرز شمالی هزاره‌جات محسوب می‌شود، در واقع مرز شمالی این

1. Humlum 2. Dulling

سرزمین تا درّهٔ صوف، یکه‌ولنگ و شرق بامیان امتداد پیدا کرده است.[۱۷] از طرف جنوب، مرزهای هزاره‌جات تا دامنه‌های تپهٔ غزنی، مُقُر و دقیقاً شمال قندهار امتداد یافته است. بنابراین، هزاره‌جات امروزی شامل کرانه‌های غربی رشته‌کوه هندوکش و درّه‌های اطراف آن، در مجاورت مرزهای جنوب غربی، شمال و شمال شرقی نواحی اصلی تاجیک‌نشین است.[۱۸] علاوه بر مناطق خاصّ هزاره‌جات، گروه‌های کوچکی از مردم هزاره در مناطق بدخشان، مزار شریف، ترکستان افغانستان، قطغن و اکثراً در نواحی شهری مخصوصاً کابل، قندهار، هرات و غیره زندگی می‌کنند. بیرون از افغانستان، گروه کثیری از هزاره‌ها در پاکستان و ایران زندگی می‌کنند که در فصل جداگانه‌ای توضیح داده خواهد شد.

در حالی که هزاره‌جات فعلی منطقهٔ کوچک و محدودی از نواحی کوهستانی و مرکزی افغانستان را تحت پوشش قرار می‌دهد، شواهد متقن تاریخی در دست است که نشان می‌دهد روزگاری مرزهای آن خیلی فراتر از محدودهٔ امروزی بوده است. با وجود کاهشی که در محدودهٔ قلمرو هزاره‌جات در طی چندین قرن گذشته اتفاق افتاده بود، هیچ‌کدام به اندازه‌ای که در سال ۱۸۹۳ صورت گرفت، نبود. در آن زمان بود که نیروهای افغان به رهبری عبدالرّحمان، این منطقه را اشغال کردند. این کاهش مرزی مخصوصاً در مرزهای جنوبی در نواحی جاغوری، ارزگان و قره‌باغ کاملاً محسوس بود. در فاصلهٔ زمانی بین سالهای ۱۸۹۱ تا ۱۸۹۳ هزاره‌های این نواحی یا کشته شدند، یا به بردگی کشانده شدند و یا این‌که بالاجبار خانه و سرزمین خود را ترک کردند. سرزمینهای متصرّفه در بین افغانهای داوطلب، مخصوصاً چادرنشینانی که در جنگ علیه هزاره‌ها شرکت کرده بودند، توزیع شد. به همین دلیل امروزه مستعمراتی از دُرانی‌ها، غلزایی‌ها و کاکرها در قلب ارزگان تأسیس شده است. از طرف

غرب، ایماق‌ها، مخصوصاً فیروزکوهی‌ها، قسمتی از سرزمین هزاره‌جات را متصرّف شدند، امّا در مقایسه با جنوب، تغییر مرزی غرب بسیار ناچیز است.

اگر چه خود مردم هزاره هیچ سند تاریخی در مورد مرزهای سرزمین خود ندارند، پژوهشگران غربی در قرن نوزدهم اطلاعات ارزشمندی را در رابطه با گذشتهٔ مردم هزاره بر جای گذاشته‌اند. بحث در بارهٔ این اسناد تاریخی نه تنها از این جهت مهم است که روشنی‌بخش زوایای تاریک هزاره‌جات است، بلکه از این نظر که نظریهٔ جنوبی بودن مردم هزاره را تقویت می‌کند نیز اهمیت دارد. در بین محققّین قرن نوزده، بلیو و لیچ اطلاعات بیشتری ثبت کرده‌اند. بلیو دربارهٔ وضعیّت هزاره‌جات هنگام بازدیدش از این ناحیه به ما می‌گوید:

«آنها سرزمین وسیعی از کشور را در اختیار دارند؛ از مرزهای کابل و غزنی تا هرات در یک سمت، و از نزدیکی‌های قندهار تا بلخ از جهت دیگر، گستردگی سرزمین هزاره‌جات است. در حقیقت هزاره‌ها تمامی کشوری را که پاروپامیزوس[1] در قدیم تشکیل داده بود، در اختیار دارند.»[۱۹]

او توضیح بیشتری داده است:

«موقعیّت منطقهٔ دای‌کندی در جنوب چخچران، با تیری و دهراوت در فاصلهٔ صد مایلی شمال شهر قندهار به یک اندازه است.»[۲۰]

لیچ که بیشتر مناطق هزاره‌جات را در اواسط قرن نوزده از نزدیک مورد کاوش قرار داده بود، چنین می‌گوید:

«من معتقدم که هزاره‌ها در همین دوران نسبتاً اخیر، شاهراه کابل به

1. Paropamisus

قندهار و هرات را در اختیار داشتند. نام خیلی از روستاهای مجاور شهر قندهار ثابت می‌کند که یک هزاره‌ای مؤسس آن بوده است. قبر یکی از نیاکان آنها چوپان، درکنار مسیر شهر قندهار به هرات، نزدیک شهرک گریشک قرار دارد که امروز به نام خاک چوپان معروف است».(۲۱)

او اطّلاعات جالب بیشتری اظهار می‌دارد و امتداد مرزهای هزاره‌جات را تا جنوب بلوچستان می‌داند:

«سرزمین هزاره‌ها تا شاول کویته امتداد یافته است، کلمه‌ای که از نام تَکَتُو، رشته‌کوه‌هایی که درهٔ آن تا پیشینگ و قندهار پیش رفته، گرفته شده است، و کوچلاغ (در لهجهٔ هزارگی به معنی غار است) اوّلین منزل از کویته به سمت قندهار می‌باشد».(۲۲)

در رابطه با همسایه‌های جنوبی هزاره‌ها، می‌گوید:

«مرز هزاره‌های قلندر و توخی‌ها، آخول[1] در ارغنداب است؛ در حالی که قوم قلندر در غرب خود غلام‌وقی و قوم بوباش (هزاره‌های بوباش) وجود دارد و در شمال آن، ارزگان و در شرق خود آلتابه و در جنوب، جلال‌زایی قرار دارد».(۲۳)

توصیف لیچ نشان می‌دهد که در طی دهه‌های اولیهٔ قرن نوزده، مرزهای جنوبی هزاره‌جات خیلی نزدیک به شهر قندهار بوده است. ماسون[2]، سیّاح امریکایی قرن نوزده راجع به هزاره‌جات و تجاوز تدریجی افغانها به مرزهای جنوب و جنوب‌شرقی این خطّه بر اساس مشاهدات خود به ما چنین می‌گوید:

«ولسوالی وردک قبلاً متعلق به هزاره‌ها بوده است. افغانها از یک صد

1. Akhool
2. Masson

سال به این طرف، آنها را از این ناحیه با زور بیرون کردند. به نظر می‌رسد هزاره‌ها مناطق قره‌باغ تا غزنی را نیز در اختیار داشته‌اند، امّا به طریق مشابه از این منطقه هم بیرون رانده شدند. در حقیقت تجاوز تدریجی قبایل افغان، هنوز هم در حال پیشرفت است».(۲۴)

در بین نواحی جنوبی، زمانی هزاره‌جات، قره‌باغ و مُقر به طور تمام و کمال در اختیار هزاره‌ها بود.

از آنجا که این مناطق در سه راه قندهار-غزنی-کابل قرار داشتند، بسیاری از سیّاحان غربی قرن نوزدهم، تغییرات را یادداشت و مشاهدات خود را ثبت کرده‌اند. در بین آنها یادداشتهای الفنستن دربارهٔ این نواحی باارزش است. او [در هنگام مسافرت خود] متوجّه شد که:

«دشتهای اطراف مُقر و قره‌باغ تا غرب غزنی، هزاره‌نشین بوده است. هزاره‌ها امروز جز چهره، دیگر تمام وضعیّت زندگی‌شان تغییرکرده و دقیقاً شبیه قوم تاجیک شده‌اند».(۲۵)

به‌جز الفنستن، مسون هم دربارهٔ ساکنان این ناحیه به ما این‌چنین می‌گوید:

«در قره‌باغ، به مردمانی بر می‌خوریم که اصالتاً هزاره هستند و به راحتی از همسایگان افغان خود به خاطر قیافهٔ تاتاری، قدهای کوتاه، لباسها و مخصوصاً عرق‌چین‌های هم‌اندازهٔ قالب سرشان، قابل تشخیص هستند. آنها از قبیلهٔ بوبک‌اند و رئیس آنها، گلستان خان، در قره‌باغ ساکن است».(۲۶)

میجر تود[1]، انگلیسی دیگری است که طی ربع اوّل قرن نوزده به قره‌باغ مسافرت کرده است. او در یادداشتهای خود خاطرنشان کرده که ***«چهارده (یکی از هزاران قلعهٔ حاصل‌خیز ولسوالی قره‌باغ) عمدتاً هزاره‌نشین***

1. Major Todd

است.»(۲۷)

به هر حال، تجاوز افغانها در این دو ناحیه بعد از اواسط قرن نوزده بسیار سریع بود. چندین دهه بعد از دیدار الفنستن، انگلیسی دیگری به نام براودفوت[1] تغییرات مهمی را در ترکیب نژادی جمعیّت قره‌باغ متوّجه شد. او این چنین یادآور می‌شود:

«در قره‌باغ، افغانها و هزاره‌ها مخلوط هستند و در ناور و سرآب، قبیلهٔ محمدخواجه زندگی می‌کنند و در جلگه و جرمتو قبایل جاغوری هستند. رئیس هزاره‌های این بخش، گلستان خان قره‌باغی است، او که درخور همهٔ ستایش‌هاست. نقش افغانها صرفاً جنبه رسمی و اعتباری دارد.»(۲۸)

اگر چه تجاوزات افغانها در مرزهای جنوبی هزاره‌جات تا جنگ سالهای ۱۸۹۳-۱۸۹۱ ادامه داشت، در طی همین دوره هنوز مرزها **«تا نواحی قندهار، زمین‌داور، دهراوت و تیری، و در جنوب شرقی تا غزنی، ملحوظ می‌شد.»(۲۹)**

مایکل گرگور[2] توصیف جامع و کاملی از مرزهای هزاره‌جات ارایه داده است:

«این قبیله احتمالاً از خط محاسبهٔ هزاره‌ها روی گذرگاه اونی (در غرب کابل) تا ستیغ کوه‌های پغمان امتداد یافته است و از آنجا رو به پایین در امتداد درّهٔ غوربند تا ورای فرنجل[3] و از آنجا تا رشته‌کوههای اصلی هندوکش، تا گذرگاه گوزگار[4] که مرز آنهاست ادامه پیدا کرده‌اند. تعداد کمی از آنها به اندازهٔ شش مایل به طرف برآمدگی جنوب آمدند و در

1. Broadfoot 2. Mac Gregor 3. Farinjal
4. Gwazgar

گذرگاه گوالیان[1]، تعداد زیادی از آنها در حدود چهارده مایل به سمت جنوب پیشروی کردند. از آنجا به طرف رشتهٔ اصلی، سی مایل به طرف شمال آن، یعنی تا پنج مایلی شهرک خنجان بالا رفتند. از آنجا که مرزهای مردم هزاره و غیرهزاره در این ناحیه مشکوک است و من هم نقشه‌ای ندارم تا مرا راهنمایی کند به جز بر اساس تقریب و تخمین، باید بگویم که حدود آنها ممکن است به وسیله خط رودخانهٔ خنجان تعیین شود که با شاخهٔ اصلی رود قندوز در یک مایلی جنوب غوری یکجا می‌شود و سپس همین رودخانه به رودخانهٔ سیغان ملحق می‌گردد. از همان‌جا خطی به سمت قلعهٔ یهودی کشیده که به نظر می‌رسد هزاره‌ها با عبور از کوهستانها، که در حدود ۶۰ مایل به طرف سر پل گسترش می‌یابند، به طرف ارتفاعات کوه بابا پیش می‌روند و مناطقی را در سرچشمه‌های رود هریرود در اختیار می‌گیرند. دوباره مرزها خیلی مشکوک و مبهم به نظر می‌رسند و من مجدداً نهایت تلاشم را می‌کنم تا اطلاّعات لازم را به دست آورم. متقاعد شدم که فکر کنم از ستیغ سیاه‌کوه ـ که برآمدگی‌های آن در سمت غربی آبریز خود، رودی را به وجود می‌آورد ـ خط امتداد یافته، مرز این ناحیه را شکل می‌دهد. از آنجا به موازات عرض جغرافیایی سخیر[2] ادامه می‌یابد. سپس خط، از تازی[3] تا شمال شهر ترین، دهراوت، و خان‌خیل غلزایی پیش می‌رود. از ارتفاعات رشته‌کوههای گل‌کوه تا نواحی قره‌باغ که احتمالاً مرز به حساب بیاید، توسعهٔ مرزها به سوی شرق متمایل شده است؛ چنان‌که این محدوده کامل شد. در برگشت در امتداد ارتفاعات جهت شمالی و با الحاق به رشته‌کوههای پغمان و گذرگاه اونی، از جایی که

1. Gwalian 2. Sakhir 3. Tazi

اوّل شروع شده بود حدود جغرافیایی هزاره‌جات و مرزهای آن تعیین می‌شود. بنابراین حدود این خطّه با حداکثر عرضی در حدود ۱۳۰ مایل و با حداکثر طولی در حدود ۲۵۰ مایل، شکلی شبیه ران گوسفندی را به وجود می‌آورد.»(۳۰)

علاوه بر توضیحات کاشفین غربی که در بالا ذکر شده است، مورّخ مسلمانی به نام محمدحیات‌خان مرزهای جنوبی هزاره‌جات را این‌گونه ترسیم کرده است:

«مشخص است که پیش از هجوم افغانهای غلزایی، بخشی از دشتهای جنوبی توسط هزاره‌ها و هم‌چنین تاجیک‌ها اداره می‌شد. به تدریج هزاره‌ها از آن نواحی به سوی مناطق کوهستانی که فعلاً در اختیار دارند، رانده شدند.»(۳۱)

بیشتر جهانگردان، به‌جز ثورنْتون[1]، مرز غربی هزاره‌جات را در مناطق نزدیک ایماق تعیین کرده‌اند(۳۲) ولی او این محدوده را تا رود خشک یا خشکه و سبزوار می‌داند. در مرز شرقی، گذرگاه اونی طبق سنّت و عرف افغانستان، خط فرضی‌ای است که محل سکونت افغانها را از هزاره‌جات جدا می‌کند.(۳۳) تا آخرین روزهای دههٔ ۱۸۲۰ درّهٔ میدان در دامنه‌های گذرگاه اونی در مالکیّت هزاره‌هایی بود که با نژاد تاجیک درآمیخته بودند. پس از چند دهه هزاره‌ها مجبور شدند که آن ناحیه را ترک کنند. در دههٔ ۱۸۷۰ این درّه کاملاً توسط افغانها اشغال شد.(۳۴)

در بین محققّین قرن بیست، پرفسور فردیناند تحقیقی دربارهٔ گذشته هزاره‌جات انجام داده است. اطّلاعات او بر اساس سنّتی است که افغانهای مقیم مناطق قبلی هزاره‌نشین آنها را ثبت کرده‌اند. بر طبق

1. Thornton

یافته‌های او:

«در اطراف غزنی قبلاً هزاره‌ها زندگی می‌کردند. بخشی از دشتی که امروزه جادهٔ کابل ـ قندهار را در برگرفته است، متعلّق به هزاره‌ها بود، یعنی قره‌باغ، مُقر و مشخّصاً خود کلات و حتّی دشتهای جنوب کلات که دهقانان افغان به ما گفتند کاریزها (قنات‌ها)یی که شما می‌بینید، سالها قبل توسط هزاره‌ها درست شده است.»(۳۵)

پرفسور فردیناند دربارهٔ مراحل اشغال سرزمین هزاره‌ها توسط افغانها توضیح بیشتری می‌دهد:

«به نظر می‌رسد که از زمان به قدرت رسیدن احمد شاه بابای دُرانی یا ابدالی (۷۳ ـ ۱۷۴۷ میلادی) یا طبق نظریه راورتی کمی زودتر از آن تاریخ، هزاره‌ها به سمت کوههای شمال غربی رانده شدند. قبلاً مرزهای هزاره خیلی به قندهار نزدیک شده بود، امّا طی سالهای ۶۰ تا ۷۰ مرزها نامعلوم بود، تا این‌که رقم قابل توجّهی از قبایل افغانها در آنجا مقیم شدند. تعدادی از آنها یا همه‌شان [سرانجام] هزاره‌ها را از آنجا راندند. این موضوع در رابطه با داهله (حوضهٔ رود ارغنداب در جنوب جاغوری)، تیری (شمال قندهار) و غیره و حتّی در شمالی‌ترین نقطهٔ ارزگان، در دایه و پولاد و در گیزاو (گیزاب) تا شمال غربی هلمند صادق است.»(۳۶)

تقسیمات اداری

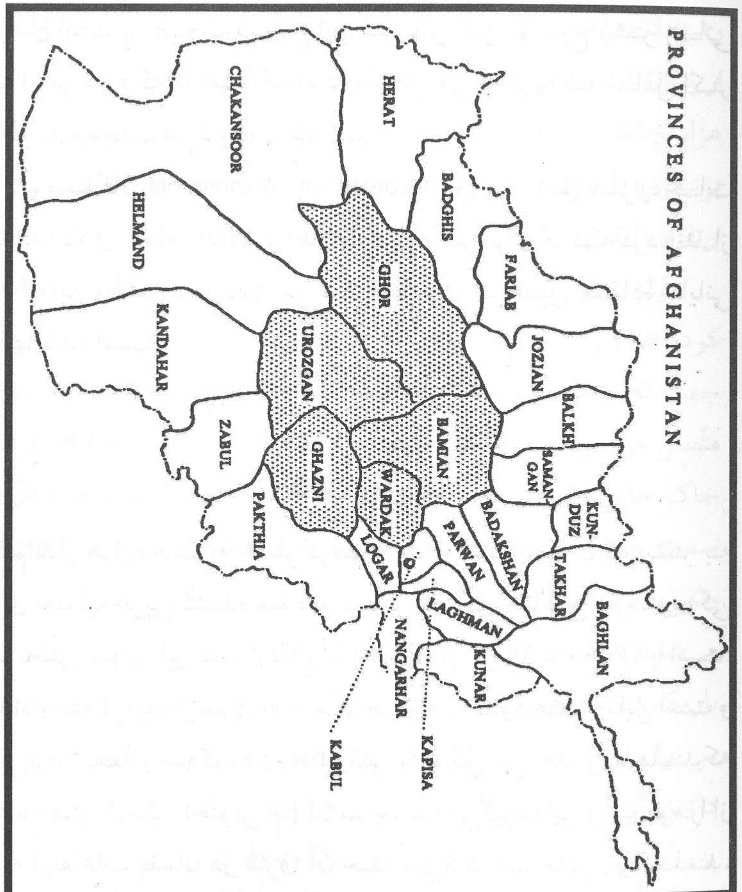
وقتی ما هزاره‌جات فعلی را با مرزهای تعریف‌شده توسط نویسندگان قرن نوزده مقایسه می‌کنیم، تغییرات بسیار ناخوشایندی را در اندازهٔ قلمرو آن می‌بینیم.(۳۷) بعد از آن که هزاره‌جات در سال ۱۸۹۳ کاملاً اشغال شد، این سرزمین بین ولایات هم‌مرز خود چون کابل، قندهار و بامیان تقسیم شد.

هدف این تقسیمات کاملاً مشخص بود؛ در هم کوبیدن احساس استقلال‌خواهی و مقاومت احتمالی در وجود هزاره‌ها. این موضوع مخصوصاً در مورد هزاره‌هایی که قیام سالهای ۱۸۹۰ تا ۱۸۹۳ را سامان داده بودند، کاملاً مشهود بود. این اقدام هم‌چنین وسیلهٔ بهتری بود در دست مقامات رسمی افغان برای مراقبت بیشتر و جمع‌آوری مالیات از نقاط مختلف هزاره‌جات. در حال حاضر هزاره‌جات به پنج ولایت زیر تقسیم می‌شود: غزنی، بامیان، غور، وردک و ارزگان[۳۸]. (ر.ک. نقشهٔ شماره ۲)

هزاره‌های ولسوالی جاغوری، مالستان، مُقر، قره‌باغ، ناور و جغتو تحت حاکمیّت و ادارهٔ ولایت غزنی درآمدند و بهسود، دای‌میرداد، جلریز و سیّدآباد تحت ادارهٔ ولایت وردک. هم‌چنین یکه‌ولنگ، ورس، پنجاب و شبر تحت ادارهٔ ولایت بامیان. اکثر مناطق مرکزی و جنوبی هزاره‌جات مثل دای‌کندی و اجرستان جزو ولایت ارزگان باقی ماندند.

ولسوالی لعل و سرجنگل که قبلاً بخشی از دای‌زنگی بود، در سال ۱۹۲۰ تحت حاکمیّت ولایت غور درآورده شد.[۳۹] مرکز دای‌زنگی، پنجاب؛ مرکز ارزگان، شهر ارزگان؛ مرکز جاغوری، سنگ‌ماشه؛ مرکز شهرستان، اُلقان و مرکز یکه‌ولنگ، نَیَک شد.

ولایت مرکزی، بامیان، غزنی، غور، و ارزگان عمدتاً هزاره هستند. گزارش شده است که جمعیّت هزاره ۸۰ درصد کل جمعیّت این ولایات را تشکیل می‌دهد، در حالی که حدود ۴۵ درصد جمعیت ولایت وردک هزاره است.[۴۰]



نقشهٔ شماره ۲. تقسیمات اداری هزاره‌جات (ولایات مرکزی)

جغرافیا

از افغانستان اغلب به عنوان سرزمین سنگها و صخره‌ها یاد می‌شود. این تأکیدی است بر طبیعت بی‌روح این سرزمین. این موضوع بیشتر زمانی آشکار می‌شود که به نقشهٔ کوهستانهای نواحی مرکزی که شامل اکثر مناطق هزاره‌جات می‌شود، توجّه کنیم.

نویسندگان Gazattee of Afghonistom روی مناطق هزاره‌جات مطالعهٔ زیادی انجام داده‌اند و اطّلاعات باارزشی برای ما تهیّه کرده‌اند. از آنجا که این مطالعات در دسترس بوده است، در این فصل استفادهٔ شایانی از آنها شده است.

رشته کوه بابا

چشم‌انداز هزاره‌جات به خاطر کوههای بابا و انشعابات آن که بیشتر به سوی جنوب غربی کشیده شده است، برجستگی خاصی دارد. ویژگی مهم بخش جنوبی این کوه، ارتفاع آن است که از ۹۹۰۰ تا ۱۶۵۰۰ پا است. امتداد رشته‌کوه بابا از شرق به غرب، چیزی در حدود هشتاد مایل است و غربی‌ترین نقطهٔ رشته‌کوه‌های هندوکش را شکل می‌دهد. رود هلمند که از دامنه‌های شمالی [جنوبی م.] آن سرچشمه می‌گیرد، این رشته‌کوه را از رشته ارتفاعات پغمان در شرق آن جدا می‌کند. هم‌چنین رود هلمند، مناطق هلمند بالا را که شامل نواحی پنجاب-بهسود در جنوب می‌شود، از نواحی یکه‌ولنگ-بامیان در شمال جدا می‌کند. رشته‌های جنوبی کوه بابا و ارتفاعات غربی آن و غرب رشته‌کوه‌های کابل، مناطق کوهستانی هزاره‌جات مرکزی را تشکیل می‌دهند که امتداد این رشته کوه‌ها از شمال

شرقی به سمت جنوب غربی است.

مرتفع‌ترین نقطه این رشته‌کوه در شرق آن است که ارتفاعی در حدود ۱۳۲۰۰ پا را به خود اختصاص داده است. از جهت جنوب و غرب، این رشته‌کوه‌ها با صحرای قندهار و غور هم مرز می‌شوند. کوه بابا که عریان از پوشش گیاهی مناسب است، چشم‌انداز کوهستانی بی‌رمقی در هزاره‌جات به وجود آورده است. این رشته کوه‌ها کم و بیش دارای یونیفورم بلندی است که بلندترین نقطه آن در قلهٔ شاه‌پولادی، ۱۷۰۰۰ پا ارتفاع دارد. قلهٔ شاه‌پولادی در بیست مایلی گذرگاه اخضرات واقع است.

درّه‌های پیاپی در دو سمت شمالی و جنوبی، کوه بابا را محاصره کرده‌اند. ولی درّه‌های سمت شمال از درّه‌های سمت جنوب -از این جهت که خیلی زود به کوهپایه رسیده و سرانجام به دشتهای حاصل‌خیز متّصل می‌شوند- متفاوت‌اند. درّه‌های شمالی کوه بابا کوتاه‌تر و دارای خاک حاصلخیزی است، ولی آب نسبتاً کمتری دارد. برعکس، درّه‌های سمت جنوب این رشته‌کوه طولانی‌تر عریض‌تر و دارای رودخانه و چشمه‌سارهای زیادی است که منابع خوبی برای آبیاری محسوب می‌شود. سمت جنوبی کوه بابا، قله‌های مرتفع جدا شده توسط درّه‌های باریک، به‌تدریج به سوی تپّه‌ها و فلاتها عقب‌نشینی می‌کند. در بین اینان می‌توان از جلگهٔ مرتفع بهسود و درّه‌های سرسبز و عریض شهرستان و دای‌زنگی که پرجمعیّت‌ترین مناطق هزاره‌جات است؛ نام برد. این درّه‌ها با رود و رودخانه‌هایی که در بستر تنگ وسط آن در جریان است، آبیاری می‌شوند. معمولاً این رودخانه‌ها با سنگریزه‌ها و صخره‌هایی که در فصل زمستان [از کوه‌ها] پایین می‌آیند، مسدود می‌شوند و در فصل بهار هنگامی که برفها آب می‌شود، با سرعت خیلی زیاد در امتداد بستر خود به حرکت در می‌آیند.

اگر چه قسمت اعظم هزاره‌جات را رشته کوه‌های بابا پوشش داده است، چندین رشته‌کوه دیگر هم هستند که به چهرهٔ کوهستانی این مرز و بوم کمک می‌کنند. مهم‌ترین این رشته‌کوه‌ها، سنگ شانده و کوهدامن در قسمت جنوبی دای‌زنگی است که بخش شرقی نواحی دیوان‌قُل را پوشش داده است. در جنوب غربی، یک رشته‌کوه خیلی بزرگ به نام پس‌کوه، درهٔ اجرستان، پولادا و مالستان را جدا می‌کند. در جنوب، نواحی مقُر از قره‌باغ توسط رشته‌کوه کوچکی به نام پیتاب جدا می‌شود. این کوه در شرق سنگ‌ماشه قرار دارد. در شمال هزاره‌جات، کوه هزار درّه‌یکه‌ولنگ را در شمال از درهٔ گرماب در جنوب جدا می‌کند. در غرب دای‌زنگی، کوههای حاجی‌گک و کوه درزه درختان سبب برجستگی این ناحیه شده است. در غرب، انشعاباتی از بند دعاخوان، نواحی لعل و سرجنگل را پوشش داده است. نواحی اطراف مرکز یکه‌ولنگ را کوههای زیبای بند امیر پوشانده است. بنابراین قسمتهای عمدهٔ هزاره‌جات مرکزی در ارتفاع متوسط تقریباً ۹۰۰۰ تا ۱۰۰۰۰ پا واقع است و مردم این مرز و بوم راه گریزی ندارند، جز ماندن و توقّف کردن در درّه‌ها و گردنه‌های صخره‌ای و بایر این سرزمین.[۴۱]

ارتباطات و گردنه‌ها

به خاطر صعب‌العبور بودن راههای هزاره‌جات، ارتباط بین یک منطقه با منطقهٔ دیگر خیلی مشکل است. مردم مجبورند کوره‌راه‌های زیادی را طی کنند تا به روستایی که چند مایل بیشتر فاصله ندارد، برسند. کوهستانی بودن این سرزمین باعث شده است که هزاره‌ها نه تنها از همسایگان غیرهزاره‌ای خود دور بمانند که حتّی بین خود نتوانند ارتباط برقرار کنند.

در بین این رشته‌کوه‌ها، کوره‌راهها و گذرگاههای صعب‌العبوری وجود دارد که روستاهای هزاره‌نشین را به هم وصل می‌کنند. از این گذرگاه‌ها فقط در فصل تابستان استفاده می‌شود. همین که برف سنگین زمستانی با سیلاب‌های بهاری (وقتی که این برف‌ها آب می‌شود) بیاید، این راه‌ها هم مسدود می‌شود. در بین گذرگاه‌های اصلی که قسمت شرقی هزاره‌جات را به کابل وصل می‌کنند، شیبر، آشورو و اونی را می‌توان نام برد. چندین گذرگاه دیگر وجود دارد که کُهزاد صورتی از آنها را با ارتفاع تقریبی‌شان از سطح دریا تهیّه کرده است.[۴۲]

نام گذرگاه‌ها (دای‌زنگی به کابل)	ارتفاع (فوت)
خارپشت	۱۰۳۹۵
آبگردن	۱۰۵۶۰
مارخانه	۸۷۱۲
ناور	۸۹۱۰
خارقول	۹۵۷۰
خارقول (کوتلِ حاجی‌یاقوب)	۹۹۱۰
شینیه	۹۲۴۰
سیاه نور	۹۵۷۰
دیوار قول	۹۹۶۶
آب بند	۱۰۶۲۶
پنجاپی	۹۹۹۹
جوقول (سبزک)	۱۰۲۳۰
اونی	۱۰۶۲۶
آشرو	۸۳۴۹
تخت	۷۴۲۵

در شمال، گذرگاه حاجی‌گک مناطق مرکزی جنوب (دای‌زنگی و بهسود) را به نواحی ولایت بامیان و سرانجام به این شهر وصل می‌کند. در شمال کوه بابا، گذرگاهِ نیل [خم نیل] بامیان را به یکه‌ولنگ در مجاورت ناحیهٔ قلعهٔ ظفرنایب متصّل می‌کند. گذرگاه دیگری که هزاره‌های مقیم در دو طرف شمال و جنوب کوه بابا را به هم وصل می‌کند، گذرگاه شاتو است. این گذرگاه، حلقهٔ اتّصال یکه‌ولنگ و درّهٔ پنجاب دای‌زنگی محسوب می‌شود. گذرگاه گاوگردان، پنجاو را به نواحی بهسود در شرق مرتبط می‌سازد. وادی ناور از طرف شمال با نواحی بهسود از طریق گذرگاه ناور و از طرف جنوب با نواحی غزنی از طریق گذرگاه شاه‌غانه و با جاغوری از طریق گذرگاه بریحار به یکدیگر متصل می‌شود. وادی سنگ‌ماشه و مالستان از طریق گذرگاه‌های نسبتاً سهل‌العبور قابل اتصّال هستند. شهرستان، گیزاو (گیزاب) و دای‌کندی اُز طریق چندین گذرگاه با پنجاب در شمال و غور و تیری در جنوب به هم می‌رسند.

دای‌کندی و شهرستان از طریق قارناق [قوناق. م.] به هم می‌رسند، قسمت جنوب‌غربی بهسود با اجرستان از طریق لَخ‌شوگ متصل می‌شود. کمی به سمت جنوب، گذرگاه ندای، وادی جاغوری را با قره‌باغ ربط می‌دهد. به علاوهٔ گذرگاههای حاجی‌گک و نیل و شاتو، چندین گذرگاه دیگر وجود دارد که هزاره‌های مقیم در دو طرف کوه بابا را به یکدیگر مرتبط می‌سازند. این گذرگاهها عبارت‌اند از زردسنگ، دولقه، سیاه‌ریگ. در نزدیکی شاه‌پولادی و داکان، دوگذرگاه هزاره‌جات یعنی اونی در شرق (تقریباً ۲۳ مایلی کابل) و یامه‌گک در غرب (۸۱ مایلی پنجاب) مرزهای شرقی و غربی هزاره‌جات را تشکیل می‌دهد.[۴۳]

به خاطر کوهستانی‌بودن منطقه و گذرگاه‌های صعب‌العبور و نیز به خاطر غفلت حکّام وقت، جاده‌ای در هزاره‌جات وجود ندارد. تنها جادهٔ

ماشین‌رو، جاده‌ای است از کابل به پنجاب و به دولت‌یار. حتّی همین جاده هم فقط در مدّت کوتاه ماههای تابستانی قابل استفاده و در فصل زمستان مسدود است. هر سال در فصل بهار به خاطر جریان سیل این جاده شسته می‌شود و مرتّب نیاز به بازسازی سالانه دارد. این جاده از میدان در غرب کابل شروع می‌شود و با عبور از کوتل اونی [گذرگاه اونی] رو به سمت غرب وارد نواحی بهسود شده، بعد از پشت سر گذاشتن محدودهٔ بهسود به گذرگاه صعب‌العبور دیگری به نام گذرگاه اوگردان وارد می‌شود. سپس وارد محدودهٔ دای‌زنگی شده و به پنجاب می‌رسد. از آخرین نقشه‌ای که توسط دوپری تهّیه شده است[۴۴]، چندین جاده انشعابی یا کوره‌راه از پنجاب منشعب شده، به جهات مختلف وصل می‌شوند.

یکی از این جاده‌ها به سمت شمال به نَیَک، مرکز یکه‌ولنگ می‌رود و از گذرگاه شاتو عبور می‌کند. انشعاب دیگر به سوی جنوب به شهرستان می‌رود. جاده‌ای که از پنجاب به دولت‌یار می‌رود، دقیقاً پیش از آن که به گذرگاه وارد شود با جادهٔ دیگری که از دای‌کندی در جنوب می‌آید، در درهٔ بولاق یک‌جا می‌شود و با عبور از گردنه‌های منطقهٔ کرمان وارد ناحیهٔ لعل و سرجنگل می‌شود و پیش از رسیدن به دولت‌یار از گردنهٔ گرماو می‌گذرد.

جادهٔ دیگری که ذکر آن خالی از لطف نیست، جاده‌ای است که از چاریکار در شرق هزاره‌جات شروع شده‌با عبور از شیبر و بامیان، به نَیَک [مرکز یکه‌ولنگ] می‌رسد. این جاده بعد از قطع گذرگاه شیبر، وارد شهرک بولوله می‌شود و با کمی پیشروی به شهر بامیان می‌رسد. از بامیان به سوی غرب امتداد یافته، به یکه‌ولنگ می‌رسد.

در هزاره‌جات مرکزی، دیگر جاده‌ای وجود ندارد. مردم در مجموع از طریق کوره‌راهها و به وسیله گاری و کامیون از میان درّه‌های تنگ و

گردنه‌های صعب‌العبور ارتباط برقرار می‌کنند. امّا در جنوب هزاره‌جات جاده‌هایی وجود دارد که می‌توان به وسیلهٔ جیپ در آنها آمد و رفت کرد. یکی از این جاده‌ها قندهار را به داهله و ترین در شمال شرقی آن متصل می‌کند. در ترین، این جاده شاخه شاخه می‌شود. یکی از شاخه‌های آن از طرف شمال به گیزاب می‌رود و شاخهٔ دیگر به سوی شرق به ارزگان. شاخهٔ دوّمی با عبور از ارزگان به طرف شمال شرقی امتداد یافته، سرانجام به سنگ‌ماشه ختم می‌شود. از سنگ‌ماشه نیز دو جاده به سوی شمال و جنوب و جنوب غربی جدا می‌شود. جاده‌ای که به سمت شمال می‌رود، به اجرستان ختم می‌شود، در حالی که جاده‌های جنوبی و شرقی به ترتیب به غزنی و مُقر می‌رسد. جاده‌های فرعی غیرآسفالتی از غزنی به سوی شمال و شمال غربی سرزمین هزاره‌ها کشیده شده است. یکی از این‌ها به سوی ناور در شمال کشیده شده که با کمی امتداد و با عبور از دشت ناور به بهسود می‌رسد. هزاره‌جات با دیگر نقاط افغانستان، از طریق خطوط تلفن و تلگراف ارتباط دارد، ولی این خطوط فقط در اختیار دولتی‌هاست و منحصراً به منظور کارهای اداری به کار گرفته می‌شود. پنجاب، بامیان و سنگ‌ماشه دارای تلفن‌خانه هستند.

صحراها

اگر چه هزاره‌جات دارای سلسله‌کوه‌هایی با درّه‌های طولانی و باریک است، صحراهای قابل توجّهی همچون دشت ناور هم دارد. این صحرا قسمت اعظم نواحی بین بهسود و محمدخواجه و قسمت شرقی بالای رودخانهٔ هلمند را در برگرفته است. در جنوب غربی این دشت، دو صحرای کوچک‌تری به نامهای دشت کیشنک و دشت مزار وجود

دارد. در نواحی قره‌باغ در جنوب غربی ناحیهٔ زردآلو صحرای کوچک دیگری به نام دشت جومشک است. در جنوب غربی، در شمال چهل‌خانه در منطقهٔ داهله دشت کارو، دشت لنگر و دشت یگان‌داچا[1] را می‌توان نام برد. در سمت شمالی کوه بابا، صحرای کوچکی به نام دشت سرکار هست که در جنوب قلعهٔ سرکاری در ناحیهٔ بامیان واقع شده است.

رودها

اگرچه هزاره‌جات ناحیه‌ای کوهستانی، صخره‌ای و خشک است، همین سرزمین اکثر دشتهای هموار افغانستان را با آبهای فراوان خود تغذیه می‌کند. هزاره‌جات آبریزهٔ اصلی رودهای هلمند، هریرود، ارغنداب، کابل، فرارود، و بلخاب را تشکیل می‌دهد. هزاره‌جات به عنوان قلب افغانستان توصیف شده است که به تمامی پیکرهٔ این سرزمین خون (آب) می‌رساند.(۴۵)

در شمال، رودخانهٔ مرغاب و بندامیر ـ که بعداً به بستری که بلخاب نامیده می‌شود می‌رسد ـ از نواحی کوه بابا سرچشمه می‌گیرد. رودخانهٔ تیری که از مالستان سرچشمه می‌گیرد، به سوی جنوب‌غربی جریان یافته، دقیقاً در جنوب غربی تیری به رود هلمند ملحق می‌شود. در شرق، رودخانه‌های کابل و لوگر از قسمت شرقی نواحی کوه بابا سرچشمه می‌گیرد و در جنوب شرقی هزاره‌جات جریان می‌یابد.

---

1. Igandachah

رودخانهٔ هلمند

این طولانی‌ترین رودخانه‌ای است (۸۰۰ مایل) که از جنوب شرقی کوه بابا و از نزدیکی منبع اصلی رودخانهٔ کابل سرچشمه می‌گیرد و در ارتفاع ۱۰۰۰۰ پا جریان می‌یابد. این رود، در حدود ۲۰۰ مایل از بسترِ خود را، به سوی جنوب غربی از میان دره‌های هزاره‌جات پشت سر می‌گذارد. نیمهٔ اوّل بستر هلمند از میان سرزمینهای مرتفع و بایری گذشته است که هیچ درختی، جاده‌ای و یا ساکنینی در آن نواحی وجود ندارد و هیچ شهر مهمّی در امتداد ساحل رود اصلی هلمند، هم‌چنین در کنار شعبات آن شکل نگرفته است. هلمند در محدودهٔ هزاره‌جات در مسیرهای پرپیچ و خم و باریکی جریان دارد. ولی همین رود وقتی در وادی وسیع جنوب در بالای شهر گریشک می‌رسد، بستر آن تغییر می‌کند. در داخل هزاره‌جات، این رودخانه از شرق دای‌زنگی جریان یافته و سپس به جنوب غرب منطقهٔ بهسود می‌رسد. بعد از عبور از منطقهٔ بهسود، از جناح شرقی شهرستان وارد این بخش از هزاره‌جات می‌شود و از آنجا به سوی گیزاب، جنوب غربی هزاره‌جات جریان می‌یابد. مهم‌ترین شاخه‌های فرعی هلمند تاگیزاب عبارت‌اند از تگاو سوخته‌قُل و آب بغل کندو که هر دو در جنوب دای‌کندی یکجا شده، از آنجا به بعد به نام رود کوخراب در شمال گیزاب به رودخانهٔ هلمند می‌ریزد. شاخهٔ فرعی‌ای که از شرق به هلمند ملحق می‌شود ارغنداب است که ۳۵۰ مایل طول دارد. این رودخانه که از نواحی جاغوری سرچشمه می‌گیرد، به طرف جنوب غربی جریان یافته، نزدیک پل سلطان از سنگ‌ماشه می‌گذرد.ارغنداب سپس به سوی جنوب جِریان یافته، وارد محدودهٔ دای‌چوپان می‌شود و با عبور از نواحی کلات رو به سمت غرب پیش می‌رود، تا این‌که وارد نواحی قندهار شده و در غرب قندهار رودخانهٔ ارغستان به آن ملحق می‌شود.

هریرود

این رودخانه از منتهی‌الیه غربی کوه بابا یعنی نواحی لعل و سرجنگل سرچشمه می‌گیرد. یکی از شعبه‌های فرعی آن، رود سرجنگل است که از سیاه‌چشمه در منطقهٔ گرماو منبع می‌گیرد. [سیاه‌چشمه آخرین روستایی است که مربوط به سرجنگل می‌شود و بعد از این روستا و با عبور از گذرگاه بکک، منطقهٔ یکه‌ولنگ شروع می‌شود. در منتهی‌الیه سرجنگل به یکه‌ولنگ، منطقه‌ای به اسم گرماو وجود ندارد. م.]

رود دیگری که به جریان هریرود نیرو می‌دهد، رود تگاو لعل است که از سنگ‌قلعهٔ معروف به تگاو سرخ‌بوم [واقع در منطقهٔ کرمان. م.] منشأ می‌گیرد. این دو رود به سمت غرب در شمال و جنوب درّهٔ سرجنگل جریان می‌یابند و در نقطه‌ای در مشرق چخچران به نام [شینیهٔ] چراغ‌دان به یکدیگر ملحق می‌شوند. چراغ‌دان در همسایگی دریاچهٔ مزار در بیست مایلی دولت‌یار قرار دارد. بعد از پیوستن این دو رودخانه به هم، به آن هریرود می‌گویند.

رود بند امیر

این رودخانه از چشمهٔ معروف کپرک در شمال بند ذوالفقار در رشته‌کوه بند‌امیر شروع می‌شود. بعد از الحاق به درّهٔ سرخک، به سمت شمال جریان می‌یابد و در ادامهٔ مسیر، رود سیاه‌درّه به آن می‌ریزد. در پای کوه حصار در یکه‌ولنگ به سمت شمال غربی تغییر مسیر می‌دهد، تا این‌که به دهن خاسان[1] رسیده، در نهایت مسیر شمال را تعقیب می‌کند.

1. Dahane Khasan

بعد از عبور از دهن شرشری، در غرب ده سورکه، مجدداً در راستای شمال غربی قرار می‌گیرد، تا این‌که به دهن چاشت می‌رسد و از آنجا برای آخرین بار تغییر مسیر داده به سمت شمال و به سوی دیار بلخ طی طریق می‌کند. رودهای فرعی زیادی این رود را در طی مسیرش در هزاره‌جات تقویّت می‌کنند. مهم‌ترین آنها رود تگاو سرِ قُل است که از نزدیک گذرگاه تارقی در نواحی فیروزبهار منبع می‌گیرد. رود مهم دیگری که به بند امیر وصل می‌شود آبِ‌علی است که از درّهٔ علی می‌آید. در غرب شهرکِ نَیَک، تگاو بغلک، تگاو قلندرین، و تگاوکنک به رودخانهٔ بند امیر می‌ریزد.

رودخانهٔ کابل

این رود از شمال شرقی هزاره‌جات از درّهٔ سنگلاخی که در شرق گذرگاه اونی و نزدیک روستای جلریز واقع است، سرچشمه می‌گیرد. سپس به سوی شرق و جنوب جریان یافته و سرانجام به داخل درهٔ کابل می‌شود.

رود لوگر

این رودخانه تقریباً ۱۵۰ مایل بستر دارد و از کوههای شرقی هزاره‌جات جاری می‌شود. جریان آن به سمت شمال ادامه می‌یابد و خیلی زود وارد درّهٔ پهناور و حاصلخیز لوگر می‌گردد.

آب و هوا

هزاره‌جات یک منطقهٔ مرتفع کوهستانی است و سردی و زمستان طولانی برجسته‌ترین خصیصهٔ آن محسوب می‌شود. آب و هوای هزاره‌جات تقریباً «توندرای آلپی» است(۴۶) که خشک‌ترین و سردترین آب و هوا

دانسته می‌شود. در حالی که زمستانهای هزاره‌جات خیلی طولانی و دارای طوفانهای برفی است، هم‌چنین تابستانهای این سرزمین خیلی کوتاه و گرم است.(۴۷) زمستان از آخر سپتامبر [اوایل میزان (مهر). م.] شروع می‌شود. اوّلین برف در اکتبر [عقرب (آبان). م.] به زمین می‌نشیند و از دسامبر [قوس (آذر). م.] برفهای سنگین به مدّت چهار ماه تمام این خطّه را فرا می‌گیرد. در طی این مدت خیلی از مردم در ارتفاعات، برف‌بند می‌شوند. خیلی از گذرگاههای کوهستانی مسدود و ارتباطات با دنیای خارج کاملاً قطع می‌شود. در دای‌زنگی از اکتبر تا آوریل [حمل (فروردین). م.] برف است. در آوریل بارانهای شدید بهاری، برفها را کاملاً آب می‌کند همین امر باعث طغیان رودها و رودخانه شده، در نهایت سیل را به دنبال دارد. این سیل، سنگها و شن‌ها را به درّه‌ها می‌ریزد و سبب انسداد جاده شده، در نهایت مشکلات فراوانی را برای ساکنان این مرز و بوم فراهم می‌کند. آب خیلی از پُلها را فرا می‌گیرد و باعث می‌شود ارتباطات به طور کلی، چه در داخل هزاره‌جات و چه با دنیای خارج، قطع شود. این سنّت سالانه‌ای در هزاره‌جات است. چنین سیلهای نه تنها موجب خرابی بناها شده که حتّی طبق گزارش منابع افغان سبب از بین رفتن جان حیوانات و انسانها می‌شود.(۴۸)

ایستگاههای هواشناسی که در محل وجود دارد اطلاعات اندکی در مورد میزان بارندگی دارند. این ایستگاه‌ها در بامیان، لعل، مُقر، ناور و پنجاب قرار دارند و نشان‌دهندهٔ میزان بارندگی سالیانه اند که به ترتیب ۱/۹۲، ۷/۰۶، ۵/۵، ۵/۴ و ۹/۰ اینچ در سال را نشان می‌دهد.(۴۹) در طی ماههای تابستان، اکثر نقاط هزاره‌جات هوای خشک و آسمان آبی روشنی دارد. در فصل تابستان یا اصلاً باران نمی‌بارد یا اگر ببارد بسیار کم می‌بارد. روزهای این فصل در هزاره‌جات، گرمای مطبوع و مناسب دارد ولی

شبهای آن بسیار سرد است.

گرم‌ترین وقت این فصل، طی ماههای ژوئیه و اوت [تیر و مرداد] است، ولی هیچ‌وقت درجهٔ حرارت به حد غیر قابل تحمّل نمی‌رسد. همان‌سان که وضع جغرافیایی این سرزمین متفاوت است، آب و هوای آن هم از ناحیه‌ای به ناحیهٔ دیگر فرق می‌کند. به منظور توضیح وضع آب و هوایی این سرزمین، لازم است هزاره‌جات را دسته‌بندی دیگری کنیم؛ مثلاً بر اساس ارتفاع نقاط متفاوت این منطقه. خوشبختانه هارلان این کار را برای ما کرده است. او مناطق را بر اساس آب و هوای حاکم، دسته‌بندی کرده است:

«مرتفع‌ترین و در نتیجه سردترین و سخت‌ترین ناحیهٔ قابل سکنی شامل ولسوالی‌های زیر می‌شود، یعنی در هزاره‌جات: دای‌زنگی، دای‌کندی، بخشی از بهسود، بلخاب بالا و هندوکش در مجموع. نشانه‌هایی که تاکنون در رابطه با دای‌زنگی در دست است، آن را جزو گروه اوّل آب و هوایی به حساب می‌آورد. نوع دوّم آب و هوا شامل ناحیه‌ای می‌شود که مجاور فلات است. این نوع آب و هوا شامل بخشهایی از بهسود، بامیان، پولادی، یکه‌ولنگ، جاغوری، گیزاو، بلخاو، ایماق و قیپ‌چاق می‌شود. نوع سوّم، آب و هوای معتدل است که البته شامل سردی بیست‌روزهٔ کابل نمی‌شود. مناطق زولی، اجرستان، ناور و شهرستان، مربوط به این نوع آب و هواست. نوع چهارم آب و هوای هزاره‌جات دربرگیرندهٔ مناطق پست و هموار چون ولایت بلخ، درّهٔ صوف، ایبک، غزنی‌گک، کهمرد، و ارزگان می‌شود.»(۵۰)

گیاه

مثل خیلی از بخشهای افغانستان، هزاره‌جات نیز فاقد سبزه بوده، با گیاهان خیلی کمی پوشیده شده است. جنگلی در این ناحیه وجود ندارد. کوه‌پایه‌ها و شیبها خالی از گیاه است. ولی در درّه‌ها، درختان پراکنده‌ای از نوع بید، تبریزی و کمی هم از درختان میوه، مخصوصاً در نواحی جنوبی هزاره‌جات به چشم می‌خورد. توصیف واقعی از چشم‌انداز این سرزمین را گیاه‌شناسان روسی، لین‌چوسکی[1] و پروزرسکی[2] داشته‌اند.

«چشم‌انداز گیاهیِ بخش اعظم این سرزمین [هزاره‌جات] اندوهگین و غمبار است. تنها نشاط و شادی در فصل بهار است؛ وقتی که چمنزارها بالا آمده سبز می‌شود و لاله، سوسن، آلاله و بعضی گلهای بهاری دیگر شکوفه می‌دهند. ولی این سرزندگی گیاهان و شادابی مناظر با یک چشم‌به‌هم‌زدن و به مدّت کمی که رطوبت بهاری جای خود را به خشکی سوزناک تابستانی می‌دهد، ناپدید می‌شود. بعضی مواقع ۲ تا ۳ روز بیشتر لازم نیست تا سبزی زمردین تپّه‌ها به زردی متمایل به قهوه‌ای تبدیل شود و دورنمای این سرزمین یک بار دیگر سرد و بی‌روح شود.»(۵۱)

هارلان تصویر مشابهی را از چشم‌انداز هزاره‌جات ارایه داده است:

«در ارتفاعات کوه بابا [رویش گیاهی] به قدری ضعیف است که بعضی از گیاهان ممکن است گلهای خود را تا سطح یک اینچ در روی زمین به نمایش بگذارند و این نمایش، زیباییهای بسیاری را به وجود می‌آورد. تمام سطح زمین از گیاهان خشک شده که به اندازهٔ برجستگی پود قالی

1. Linchevsky   2. Prozorosky

در رنگ و تنوّع به نظر می‌رسد، پوشیده است. امّا از گلهای دسته‌بندی شده و سبزیجات باغستان هیچ خبری نیست. هم‌چنین درختی به چشم نمی‌خورد، مگر در ارتفاعات و در کنار رودها.»(۵۲)

هزاره‌ها در طی قرن گذشته چندین گونهٔ گیاهی جدید را در سرزمین خود معرّفی کرده‌اند. بر اساس نظریه هارلان، صورت گیاهان خودرو و دسته‌بندی شده‌ای که اغلب در هزاره‌جات پیدا می‌شود، قرار ذیل است [نام هزارگی گیاهان در بین پرانتز آمده است.]: گندم، جو، ذرت (جوّری)، نخود، نخودچی (موشُنگ)، باقلا (باقولی)، عدس، شلغم، هویچ (زردک)، خیار (بادرنگ)، سیب‌زمینی (کچالو)، گوجه (بادمجان رومی)، بادمجان، پیاز، سیر، خربزه (خربوزه)، هندوانه (تربوز)، یونجه (رشقه)، شبدر (شبتل)، گاودانه، کلم روغنی (شرشم). هم‌چنین در سطح محدودی تنباکو در هزاره‌جات پرورش داده می‌شود. گل‌برگ کلم برای پشم و لباس به کار می‌رود و افسونگران و جادونویسان از آن برای تعویذنویسی استفاده می‌کنند.(۵۳)

صورتی از گیاهان وحشی [خودرو] که در کوه‌ها و درّه‌های افغانستان به چشم می‌خورند، اسامی گیاه‌شناسی [اسامی علمی] آنها همراه با نام هزارگی‌شان، توسط بلیو تهّیه شده است [هرجا نام فارسی با نام محلی هزارگی متفاوت بوده، هر دو نام آورده شده]: سنجد (سینجیت)، گل نرگس، خرزهر، گاوزبان، ثعلب (صلیب مصری)، اسپند، خینجک اسپلی‌غُل، اسپی‌دار، قارچ (سماروق)، رواش، گز، و گل لاله.(۵۴)

جانوران

مانند گیاهان، گوناگونی حیوانات نیز در قلمرو هزاره‌جات محدود است.

گرگها، روباهها و خرگوشها معمولاً در کوهها و درّه‌های پرجمعیّت یافت می‌شوند. گوسفند و بُز وحشی (مارخوره) نیز در نواحی دای‌زنگی پیدا می‌شود. دای‌زنگی در پرورش اسبهای خوش‌بنیه و قوی معروف است. شتر، مخصوصاً در نواحی مرتفع و کوهستانی هزاره‌جات، خیلی کم‌یاب است. بیشترین ارزش آن برای مردم هزاره به خاطر موی آن است، زیرا از موی شتر برای ساختن پتوهایی معروف به برگ شتری استفاده می‌کنند. گله و رمه شاخدار در این نواحی خیلی کم دیده می‌شود. گوسفندانی با دنبه‌هایی بزرگ و بزهای بسیاری در این سرزمین دیده می‌شوند. در حقیقت گوسفند نقش مهمی در زندگی و اقتصاد مردم هزاره دارد. آهو نیز در کوهستانهایی که دارای چشمه‌سارهای فراوان است، یافت می‌شود.

سگهای اهلی و تازی در جای جای سرزمین هزاره‌جات به چشم می‌خورد. انواع پرنده‌های بازی در این نواحی وجود دارد. کبک‌ها در اندازه‌های مختلف از فراوانی خاصی برخوردارند. بودانه نیز در سرزمینهای پست و هموار یافت می‌شود. رودها و رودخانه‌ها، دارای انواع و اقسام ماهی‌هاست. دریاچهٔ بند امیر از نظر ماهی شهرت ویژه‌ای دارد، مخصوصاً ماهی‌هایی که به رنگ زرد و به اندازهٔ قابل توجّهی هستند و در محل به چوش[1] معروف‌اند. قاطر و الاغ که برای حمل و نقل استفاده می‌شوند در تمامی هزاره‌جات به چشم می‌خورند.(۵۵)

معادن

هزاره‌جات از نظر غنامندی معادن مشهور است. حکّام کشورهای

1. Chush

همسایه و نیز استانداران (والیان) استانهای همجوار هزاره‌جات در گذشته همیشه کوشیده‌اند تا مردم هزاره را به خاطر کنترل معادن سرزمین‌شان تحت انقیاد خود درآورند. هارلان(۵۶)، مراد بیگ قندوز را متذکر شده است که به منظور دست‌یابی به ثروت معادن منطقهٔ دای‌زنگی به این سرزمین حمله‌ور شد. وُود(۵۷) که انگلیسی دیگری است، از وجود مس و گوگرد در هزاره‌جات خبر داده است. هم‌چنین گفته شده است که هزاره‌جات دارای ذخایر یشم سبز، زبرجد، کوارتز، میکا، مرمر، سنگ سرمه، سرب، آلومینیوم، روی، آهن، گرانیت، و سنگ گچ است.(۵۸) [تحقیقات زمین‌شناسان غربی در سالهای اخیر حاکی از این است که بامیان محل تقاطع خطوط طلا است. م.]

اخیراً گریفیث[1](۵۹) از کشف ذخیرهٔ بزرگ آهن با درصد خیلی بالای [۶۰ تا ۶۵ درصد خالصیّت. م.] در نزدیک گذرگاه آجه‌گک در نواحی بامیان خبر داده است.

جمعیّت

هزاره‌جات مثل دیگر نقاط افغانستان، آمار جمعیّت قابل اعتمادی ندارد. اگر چه احصائیه‌ای در اواخر قرن نوزدهم [از جمعیّت مردم هزاره. م.] توسط عبدالرّحمان داده شد(۶۰)، ولی در مجموع این آمار بر اساس حدس و تخمین نهاده شده است. چنین احصائیه‌ای، «حدس صایب(۶۱)» یا «تخمین نزدیک به واقع(۶۲)» نامیده می‌شود.

به خاطر دلایل سیاسی و مذهبی آشکار، منابع افغان همیشه از بحث

1. Griffiths

دربارهٔ جمعیّت مردم هزاره طفره رفته‌اند[1]. آنها حتّی در گزارشها و منتشرات خود در دهه ۱۹۷۰ از نمودار جمعیّتی که مربوط به اواسط قرن نوزدهم است، استفاده می‌کردند.(۶۳) در قرن نوزدهم که سیّاحان اروپایی [افراد مختلف در دفعات مختلف] از بخشهای مختلف هزاره‌جات دیدار کردند، آمار ضدّونقیضی را ارایه داده‌اند. مایکل‌گرگور[2] آمار ارایه شده را خلاصه کرده است:(۶۴)

الفنستن	۳۰۰۰۰۰ نفر
برنز	۲۸۰۰۰۰ نفر
لیچ	۱۶۰۰۰۰ نفر
وود	۱۵۶۰۰۰ نفر
لام سدن[3]	۱۲۰۰۰۰ نفر
بلیو	۵۰۰۰۰ نفر

به علاوهٔ این سیّاحان، محقّق امریکایی، هارلان ـ که در دههٔ ۱۹۸۰ به بیشتر مناطق هزاره‌جات سفر کرده است ـ رقم ۳۶۷،۰۰۰ نفر را متذکر شده است.(۶۵)

در بین نویسندگان معاصر، بیکن اوّلین کسی بود که شیوهٔ نظریه‌پردازی را در مورد جمعیت هزاره‌ها به کار برد. او ارقامی را با شکستن رقم کلی ۵۱۶/۰۰۰ تهیّه کرد:(۶۶)

جاغوری	۱۱۷۰۰۰ نفر
بهسود	۱۰۰۰۰۰ نفر

۱. در نیمهٔ دوم دههٔ شصت قرن حاضر، یکی از رهبران تنظیمهای شهر پیشاور گفته بود که جمعیّت هزاره‌ها چیزی در حدود چهارصد تا چهار هزار نفر تخمین شده است. م.

2. Macgregor 3. Lumsden

ارزگان	۶۵ ۰۰۰ نفر
دای‌زنگی	۶۰ ۰۰۰ نفر
دای‌کندی	۵۲ ۰۰۰ نفر
پولادی	۴۵ ۰۰۰ نفر
جغتو	۴۲ ۰۰۰ نفر
محمد خواجه	۱۶ ۰۰۰ نفر
دای میرداد	۱۰ ۰۰۰ نفر
چهاردسته	۹ ۲۵۰ نفر

باید یادآور شد که بیکن از این رقم، صورت بزرگی از هزاره‌هایی را که در لعل و سرجنگل، یکه‌ولنگ، بامیان، شیخ‌علی و در شهرها زندگی می‌کنند، خارج کرده است. البّته این یک واقعیت است که اکثر اطّلاعات خانم بیکن پیش از جنگ جهانی دوّم است و آن هم منحصراً به اطّلاعات به دست آمده از طریق مخبرین هزارگی می‌شود.

اطّلاعات قابل اعتمادی برای روشن شدن موضوع مورد بحث از نیمهٔ دوّم قرن حاضر در دست است. [مثلاً] منابع مربوط به شوروی [سابق] جمعیّت هزاره‌ها را چیزی در حدود یک میلیون تخمین زده‌اند؛[۶۷] در حالی که چندین منبع غربی هنوز هم رقم تقریبی ۵۰۰ ۰۰۰ را به عنوان بالاترین رقمی که تاکنون توسط نویسندگان مختلف ارایه شده است، عنوان می‌کنند.[۶۸] به عنوان مثال، پاولادا[1][۶۹] رقم یک میلیون و نیم تا دو میلیون را برای جمعیّت هزاره‌ها پیشنهاد کرده است، در صورتی که کل جمعیّت افغانستان چهارده تا شانزده میلیون در نظر گرفته شود.

تزیجر[2] جمعیّت مردم هزاره را بین پانصد هزار تا دو میلیون تخمین

1. Poullada
2. Thesiger

زده است[۷۰]. کاسپانی[1] و کاگناکسی[2] جمعیّت هزاره‌ها را تا یک میلیون حساب کرده‌اند[۷۱]. در مقایسه با این دو منبع، دیانوس[3] در سال ۱۹۵۸ رقمی بالاتر از دو میلیون را نام برده است[۷۲]. او برای این‌که گفته‌اش را ثابت کند، اظهار داشت که منبع مورد استفادهٔ او یک مقام عالی‌رتبهٔ افغان است که دارای پست مهم دولتی است. این مقام افغان به او اطمینان داده که گفته‌اش روی محاسبهٔ دقیق استوار است، نه تخمین و برآورد غیرعلمی. مقامات رسمی افغان، هیچ وقت آمار دقیق ارایه نمی‌دهند. فقط نشان می‌دهند که در حدود سه درصد از کل جمعیّت افغانستان را مردم هزاره تشکیل می‌دهند.[۷۳]

اگر درصد جمعیّت هزاره‌ها را که توسط جنگ[4][۷۴] داده شده، بپذیریم و نیز قبول کنیم که آمار حکومت افغانستان تهیّه شده در سال ۷۲-۱۹۷۱ درست باشد، در این صورت جمعیّت هزاره‌ها قرار زیر خواهدبود:

استان	کل جمعیّت	درصد هزاره‌ها	جمعیّت هزاره‌ها
غور	۳۳۰۰۰۰	٪۸۰	۲۶۴۰۰۰
بامیان	۳۴۰۰۰۰	٪۸۰	۲۷۲۰۰۰
غزنی	۸۰۰۰۰۰	٪۸۰	۶۴۰۰۰۰
ارزگان	۵۴۰۰۰۰	٪۸۰	۴۳۲۰۰۰
وردک	۴۳۰۰۰۰	٪۴۰	۱۷۲۰۰۰
کل جمعیّت هزاره‌ها			۱۷۸۰۰۰۰

بنابراین (طبق آمار فوق که در سال ۷۲-۱۹۷۱ منتشر شده است) جمعیّت مردم هزاره، تنها در پنج استان نزدیک به دو میلیون نفر می‌شود.

1. Caspani
2. Cagnacci
3. Dianous
4. Jung

به هر حال، اگر رقم قابل توجّهی از این مردم را که در شهرهایی چون کابل، قندهار، هرات، مزارشریف و در شهرک‌هایی چون اندراب، خنجان، طالقان، نمک‌آب، نهرین، توقی (توغایی)، چشمه، چال، اشکمیش، دراین، تشکان، شهر بزرگ و رستاق[۷۶] زندگی می‌کنند در نظر آوریم، در این صورت رقم جمعیّت حدود سه میلیون نفر خواهد شد.

در تغییر و تحوّل اخیر بر روی جمعیّت [افغانستان] به خاطر تجاوز روس‌ها و مهاجرت مردم، هزاره‌ها چندان تحت تأثیر مهاجرت قرار نگرفته‌اند. اطّلاعات به دست آمده از کمپ‌ها (اردوگاه‌ها)ی مهاجرین در پاکستان نشان می‌دهد که خروج مردم هزاره به عنوان مهاجر، در مقایسه با دیگر گروههای قومی خیلی کم بوده است. به عنوان مثال، به تحقیق زیر که نشان دهندهٔ درصد مهاجرین بر اساس قومیّت است توجّه نمایید:

گروه نژادی	درصد مهاجرین
پشتون	۶۰/۶۱
تاجیک	۲۶/۵۲
سادات	۸/۳۳
عرب	۳/۷۸
هزاره	۰/۷۶

وقتی وسعت ناحیهٔ هزاره‌جات با تعداد جمعیّت ساکن در آن مقایسه می‌شود؛ به نظر می‌رسد که این سرزمین خیلی کم‌جمعیّت است. مثلاً بر اساس نظریهٔ تیمورخانف[۷۸] کل منطقهٔ هزاره‌جات بین ده تا پانزده هزار کیلومتر مربّع تخمین شده است. بر اساس نظریهٔ پاولادا[۷۹] جمعیّت هزاره‌ها بین یک و نیم تا دو میلیون پیش‌بینی شده است. بنابراین تراکم جمعیّت هزاره‌جات سیزده تا پانزده نفر در هر کیلومتر مربع است. امّا نقشه‌هایی که از افغانستان توسط «سیا» در واشنگتن تهیه شده است،

تراکم جمعیّت را یک تا ده نفر در هر کیلومتر مربع می‌داند. طبق محاسبهٔ این نقشه‌ها نواحی زیادی از افغانستان، جمعیّتی در حد صفر دارد، در حالی که نواحی دیگر تا مرز ۳۰ نفر در کیلومتر مربع نیز جمعیّت دارند. پایین‌ترین رقم از تراکم جمعیّت هزاره‌جات را، دیانوس[۸۰] داده است. وی بعد از آن که از منابع روس نقل قول کرده است، یادآور شده که تراکم جمعیّت این سرزمین [هزاره‌جات] چهار تا شش نفر در هر کیلومتر مربع است. مطالعات اخیر منابع افغان، جدول زیر را از تراکم جمعیّت افغانستان تهیّه کرده است.[۸۱]

استان	متوسط جمعیّت در هر کیلومتر مربّع
غزنی	۴۱/۵
بامیان	۱۸/۵
ارزگان	۱۵/۱
غور	۹/۵

امّا آخرین رشته تحقیقات منابع افغان، رقمی کاملاً متفاوت با جدول فوق را بیرون داده است. در این تحقیقات، ارقامی چون ۳، ۵، ۱۰، و ۱۵ نفر در هر متر مربع به ترتیب برای استانهای غور، بامیان، ارزگان، غزنی و وردک پیشنهاد شده است.[۸۲]

ارقام داده شده راجع به تراکم جمعیّت در کیلومتر مربّع، هزاره‌جات را به عنوان کم‌جمعیّت‌ترین ناحیه بیان می‌کند. امّا اگر کسی مجموع زمینهای قابل دسترسی و قابل کشت را در نظر بگیرد، در این صورت هزاره‌جات پر جمعیّت‌ترین ناحیه خواهد بود. با توجه به این عامل، تزیجر هزاره‌جات را چنین توصیف می‌کند:

«هر لایه و چین این سرزمین که بتواند در آن آب جریان یابد، قابل کشت و زراعت است. هرچه به سمت ارتفاعات بالا برویم، به نظر

می‌رسد کشت و زراعت کم‌تر می‌شود، ولی در حقیقت هنوز ادامه دارد؛ منتهی در بعضی جاها کم‌پهنا و باریک و در بعضی جاها بر پهنای‌شان افزوده می‌گردد، تا این‌که به ارتفاعاتی می‌رسد که دیگر کشاورزی دامنه‌اش را بر می‌چینند، حتّی در اطراف تپّه‌های بالاتر از آبادی. گندمی را که از آب باران برای رشد خود استفاده می‌کند و می‌روید، لَـلْمی می‌گویند.»(۸۳)

به خاطر وضعیّت خاص جغرافیایی و آب و هوایی هزاره‌جات، درّه‌هایی که دارای وسعت قابل ملاحظه‌ای باشد، کمتر پیدا می‌شود. بیشتر این درّه‌ها که دارای آبیاری کافی است، پُر جمعیّت است و به این ترتیب روستاها و شهرهای هزاره‌جات را شکل می‌دهد. از آنجاکه صنعتی دیگر در هزاره‌جات وجود ندارد، قسمت اعظمِ جمعیّت، زندگی خود را از طریق کشاورزی، دامداری [سنّتی، م.] و صنایع دستی سپری می‌کنند.

بیشتر روستاهای هزاره‌جات کوچک‌اند و دارای جمعیّتی کمتر از پانصد نفر در هر روستا. جدول زیر تراکم جمعیّت را در نواحی مختلف هزاره‌جات نشان می‌دهند.(۸۴)

استان	تعداد روستاها ۱ تا ۵۰۰ نفر	تعداد روستاها از هزار نفر به بالا
غور	۹۵	۱
بامیان	۷۹	۵
غزنی	۹۳	۳
ارزگان	۷۷	۹۵
وردک	۹۱	۵

کاملاً روشن است که این نواحی به خاطر فشار جمعیّت در تنگنا قرار دارد و هر روز که می‌گذرد، مشکلات بیشتر می‌شود، چون افزایش جمعیّت از

یک طرف و کاهش منابع طبیعی به خاطر استفادهٔ بی‌رویه و آبیاری ناشیانه از طرف دیگر، این وضع را بوجود آورده است. میزان زمین برای زمین‌داران بر اساس جریب[1]، چنان‌که در جدول زیر نشان داده شده است، به شدّت پایین است.(۸۵)

استان	میانگین زمین زمینداران (جریب)
غور	۲۱/۹
غزنی	۱۲/۸
ارزگان	۱۴/۶
بامیان	۵/۶
وردک	۴/۷

در حالی که جدول بالا میزان مالکیّت و اندازهٔ بخشهایی از این سرزمین را نشان می‌دهد، مطالعات دیگری، فشردگی جمعیّت را نسبت به منابع طبیعی نشان می‌دهد. جدول زیر نشان می‌دهد که چگونه جمعیّت هزاره‌جات نسبت به زمینهای قابل آبیاری آن در حال افزایش است.(۸۶)

استان	کل جمعیّت در جریب (آبیاری شده)
وردک	۲۲/۴
بامیان	۲۲/۳
غزنی	۱۲/۶
غور	۸/۶
ارزگان	۴/۷

1. Jarib

شهرکها و روستاها

اجرستان

اجرستان شهرک کوچکی است در شمال مالستان، در ارتفاع ۸۴۱۵ پا از سطح دریا. در این شهرک مغازه خیلی کم است، ولی در فصل تابستان افغانهای کوچی در آنجا بازار موقّت خود را دایر کرده، با مردم هزاره خرید و فروش می‌کنند. این شهرک با شهرک سنگ‌ماشه مرکز ولسوالی جاغوری، از طریق یک جادۀ خاکی ارتباط برقرار می‌کند. به خاطر فقدان صنایع کارخانه‌ای، همۀ مردم به کشاورزی و دامداری مشغول‌اند.

انگوری

این شهرک کوچک در ارتفاع ۶۶۰۰ پا از سطح دریا و در شمال غربی مُقر واقع است و با مُقر و سنگ‌ماشه در شمال غربی خود در ارتباط است.

اخضرات

اخضرات روستایی است در شرق پنجاب در کوهپایۀ کوتل [گذرگاه] تره‌بولاق [تا آنجا که معلوم است اخضرات در شرق پنجاب نیست. م.]

اشترلَی

اشترلی شهرک کوچکی است که تقریباً در ۳۹ مایلی جنوب غربی پنجاب و در ۳۶ مایلی شمال غربی خدیر، در درّۀ حاصلخیزی واقع است. زندگی ساکنان این منطقه اغلب به کشاورزی، چوپانی (دامداری) و صنایع دستی متّکی است.

بامیان

یکی از شهرکهای بزرگ هزاره‌جات، بامیان است که در ارتفاع ۸۰۲۵ پا از سطح دریا و در سر راه جادۀ کابل-بامیان به پنجاب در شمال غربی گذرگاه آجه‌گک واقع است. این شهرک مرکز ولایت بامیان و محل اداری این ولایت است.

بهسود

شهرک کوچکی در سر راه کابل-پنجاب، در شرق پنجاب است و در ارتفاع ۹۹۰۰ پا از سطح دریا قرار دارد.

بیدسای

روستای کوچکی است در غرب لومان که از نظر سنگ‌های معدنی خود مشهور است.

چوره

شهرک کوچکی است که در شمالِ ترین و در ساحل غربی رود ترین و در ارتفاع ۵۶۱۰ پا از سطح دریا واقع است. چوره به نام جوزه نیز یاد شده است.

دای‌کندی

شهرک کوچکی است در بخش غربی دای‌کندی و شمال شرقی شهرستان و در ارتفاع ۸۰۵۲ پا از سطح دریا.

دولت‌یار

شهرک کوچکی است در غرب لعل و کرمان و در شرق چخچران، سرِ راه کابل ـ پنجاب ـ هرات واقع است. دولت‌یار در انتهای گردنهٔ گرماب و «گذرگاه بلا» قرار دارد. فاصلهٔ بین دولت‌یار و پنجاب تقریباً ۹۵ مایل است.

دای‌میرداد

شهرک کوچکی است در شرق بهسود که تحت ادارهٔ ولسوالی لوگر می‌باشد.

دایه و چوپان

شهرک کوچکی است در شرق اجرستان و در شمال کلات غلزایی. مرکز اداری این شهرک، کلات است.

گیزاو [گیزاب]

شهرک نسبتاً بزرگی در منطقهٔ ارزگان و در جنوب غربی شهرک ارزگان است که در ساحل شرقی رود هلمند و در ارتفاع ۴۳۵۶ از سطح دریا قرار دارد. امرار معاش این مردم به کشاورزی و صنایع دستی متّکی است. این شهرک از سمت جنوب و از طریق جادهٔ خاکی با ترین در ارتباط است. گیزاب مرکز فعالیّت ولسوالی است و مقامات رسمی افغان در این شهرک مقیم هستند.

خم‌نیل

شهرک کوچکی است که در بین بامیان و بندامیر واقع است. خم‌نیل توسط زمینهای کشاورزی حاصلخیز محاصره شده‌است. مردم این

شهرک از طریق کشاورزی و دامداری امرار معاش می‌کنند.[1]

خدیر

مرکز اداری ولسوالی دای‌کندی و محل نشیمن فرمانداران [ولسوالهای] افغان است. خدیر تقریباً در عرض جغرافیایی ۳۴ و طول جغرافیایی ۵۶ درجه واقع است. بخش عمدهٔ زندگی این مردم وابسته به کشاورزی و تا حدی صنایع دستی است.

لومان

شهرک کوچکی بین قره‌باغ و سنگ‌ماشه است. لومان در کوهپایه‌های اوتقول قرار دارد و صخره‌ای که زمان کشف آن را مشخّص می‌کند، مشهور است.

مالستان

شهرک کوچکی در شمال غربی سنگ‌ماشه و در ساحل رودِ ترین و در ارتفاع ۱۰۴۹۴ پا از سطح دریاست. این شهرک تحت ادارهٔ ولایت غزنی است.

نَیک

نَیک مرکز ولسوالی یکه‌ولنگ است و در ارتفاع ۸۱۶۷ پا از سطح دریا قرار دارد. این یکی از فلات‌های سرسبز رشته‌کوه‌های بابا است. نیک در ۳۷ مایلی شمال پنجاب قرار دارد و توسط گذرگاه «شاتو» از منطقهٔ دای‌زنگی

---

۱. تا آنجاکه معلوم است، خم‌نیل شهرک نیست. م.

جدا می‌شود.

این درّه توسط رود کوچکی به نام هیجده نهر که از بند امیر سرچشمه می‌گیرد، آبیاری می‌شود.

ناور

این شهرک کوچک در جنوب‌شرقی دشت ناور و جنوب بهسود است.

پنجاب

بزرگ‌ترین شهرک دای‌زنگی و حاکم‌نشین این ولسوالی است. این شهرک در ارتفاع ۸۷۱۲ پا از سطح دریا قرار دارد. نام پنجاب [یا پنجاو. م] از پنج رود گرفته شده است: نرگس، غورغوری، تگاوبرگ، مور و سیاه‌درّه در پنجاب به همدیگر تلاقی می‌کنند.

قره‌باغ

قره‌باغ شهرک کوچکی است که دقیقاً در شمال جادۀ کابل ـ غزنی ـ قندهار واقع است. مردم این شهرک با کشاورزی سنّتی و بعضاً با صنایع دستی زندگی را می‌گذرانند.

سبزآب

شهرک کوچکی در جنوب بهسود است.

سنگ‌ماشه

شهرک مهمی است که مرکز ولسوالی است و در شمال غربی رود اندراب و در ارتفاع ۸۵۸۰ پا قرار دارد. سنگ‌ماشه از خط [جادۀ] غزنی ـ قندهار

۳۵ مایل فاصله دارد. دو جاده‌ای که اخیراً احداث شده و از جادۀ اصلی قره‌باغ و مُقر منشعب می‌شود، سنگ‌ماشه را قابل دسترسی می‌سازد.

سرجنگل

تنها روستای مهم در بخش غربی هزاره‌جات، سرجنگل است که در شرق چخچران و در فاصلۀ ۵۷ مایلی غرب پنجاو [پنجاب م.] واقع است. دارای یک بازار کوچک، مدرسه و دفاتر دولتی می‌باشد.[1]

شهرستان

شهرستان مهم‌ترین شهرک جنوبی منطقۀ دای‌زنگی است که در ساحل غربی رود هلمند و در ارتفاع ۶۹۳۰ پا از سطح دریا قرار دارد. شهرستان در جنوب شرقی دای‌کندی در شمال گیزاب واقع شده است.

ارزگان

شهرکی نسبتاً بزرگ، در فاصلۀ ۱۷۵ مایلی شمال شرقی قندهار و در ساحل رودِ ترین و در میان راه رودخانه‌های هلمند و ارغنداب قرار دارد. ارزگان در دشت وسیع و هموار و در ارتفاعی تقریباً ۵۰۰۰ پا واقع است که کوه‌های مرتفعی، آن را از هر طرف محاصره کرده است. شهرک ارزگان به عنوان مرکز این ولایت با غزنی و قندهار [مراکز این دو استان. م.] از طریق جادۀ غیراسفالتی متّصل می‌شود. ارزگان به خاطر موقعیّت مرکزی که دارد، بازار صادراتی [فروش م.] محصولات کشاورزی و صنایع دستی و

---

۱. نویسنده اطلاعات خیلی ناقصی داشته است. سرجنگل حدّاقل متشکل از یکصد روستاست. م.

در اطراف آن جمعیت زیادی است.

یکه‌ولنگ

یکه‌ولنگ شهرک کوچکی است که در شمال پنجاو و شمال رشته‌کوه‌های بابا واقع است که از طریق گذرگاه شاتو با پنجاو مرتبط می‌شود.

زردالو

زردآلو روستای کوچکی است در شرق قره‌باغ در کوهپایه‌های گذرگاه‌های کوهستانی، در قسمت فوقانیِ آبشار مرتفعی قرار دارد که حوزهٔ رود تارنک را از ارغنداب جدا می‌کند.

جاهای دیدنی

بند امیر

هزاره‌جات از این بابت که بعضی از زیباترین جاهای دیدنی دنیا را به خود اختصاص داده است، بسیار مفتخر و سعادتمند است، به‌گونه‌ای که کهزاد[۸۷] آن را یکی از اعجوبه‌های هستی تعریف می‌کند. بند امیر (طبق تعبیر محلی) با عرض جغرافیایی ۳۰ درجه و ۵۰ ثانیه شمالی و با طول جغرافیایی ۶۷ درجه و ۱۲ ثانیه شرقی در ولسوالی یکه‌ولنگ قرار دارد.

بند امیر با ارتفاعی تقریباً ۹۵۰۰ پا، در طول وادیِ رودخانه‌ای که نام خود را از آن می‌گیرد، امتداد می‌یابد.

بامیان در ۴۵ مایلی آن قرار دارد. این ناحیه با عبور از سه گذرگاه صعب‌العبور کوهستانی قابل دستیابی است: گذرگاه شهیدان (۹۹۴۵ پا)، گذرگاه شیبرتو (۱۰۲۳۵ پا) و خان‌کوتل (۱۱۶۶۰ پا).[۸۸]

بند امیر دربرگیرندهٔ پنج دریاچه است یعنی ذوالفقار، پودینه، پنیر، هیبت، غلامان و قنبر. در بین اینها دریاچهٔ ذوالفقار از همه بزرگ‌تر و دریاچهٔ غلامان از همه کوچک‌تر است. زیباترین و عمیق‌ترین دریاچه در بین آنها، دریاچهٔ هیبت است. دیوار رنگین نسبتاً مرتفع دریاچه همراه با رنگ آبی بلورین شفّاف، صحنهٔ شگفت‌انگیزی را به نمایش می‌گذارد. دریاچهٔ هیبت با آبی به رنگ یاقوت سبز خود، در برابر تپه‌های عقیم و لایزرعی که زمینهٔ دریاچه را تشکیل می‌دهد چون جواهری می‌درخشد. دریاچه پودینه بعد از هیبت، با دیوار سفیدی چون پنیر دارای زیبایی خاصی است. آب بند امیر از چشمه‌ای معروف به کپُرک سرچشمه می‌گیرد که تقریباً ۹ مایل از منطقهٔ حفاظت شدهٔ بند امیر فاصله دارد. ذوالفقار بزرگ‌ترین دریاچه است و تقریباً چهار مایل طول دارد. دوّمین دریاچه، بند پنیر، بلافاصله در زیر بند ذوالفقار قرار دارد و تقریباً ۱۵۰ یارد عرض دارد. سوّمین دریاچه، بند هیبت است که تقریباً ۲ مایل طول و ۵۰۰ یارد عرض دارد. چهارمین دریاچه، بند قنبر است که آبگیر کوچکی است. پنجمین دریاچه بند غلامان است که سه چهارم یک مایل طول دارد. منظرهٔ تماشایی بند امیر با آبهای یاقوتی رنگ، صخره‌های استوار صورتی رنگ و زیارت مقدس سفید رنگ آن (قبر یکی از مقدسان هزاره) چشم‌اندازی افسانه‌ای را در انظار هر بیننده‌ای ایجاد می‌کند.[۸۹]

مجسمه‌های بودا در بامیان

یکی از پررونق‌ترین نقاط جذب توریست در افغانستان در بامیان قرار دارد. اغلب غارهای کوچک اطراف بامیان برای جذب توریست نقش خود را دارد، امّا برجسته‌ترین عامل در جذب توریست مجسمه‌های

غول‌پیکر [۳۵ متری و ۵۳ متری م.] بودا است که بر درهٔ بامیان اشراف دارد. بامیان یکی از مراکز بودایی‌ها از قرن اوّل تا قرن ششم بعد از میلاد به حساب می‌آمد و به عنوان مکان مقدس زایرین بودا ایفای نقش می‌کرد.

شهر بربر

خرابه‌های شهر شاه حورین، شهر بربر، در جنوب غربی هزاره‌جات در پشت فیروزه‌کوه منطقه یکه‌ولنگ قرار دارد. دیوارهای این شهر مخروبه از سنگ‌های تراشیده و آجرِ نسوز درست شده است که امروزه در خرابه‌های آن مشهود است.

چهل برج

این خرابه‌ها هم در شمال غربی درهٔ یکه‌ولنگ واقع است. اگرچه این محل به چهل برج معروف است، در حقیقت بیش از سیصد برج در اینجا وجود دارد. در تاریخ، این شهر به بربرشاه منسوب شده است. در افسانه‌ها، به عنوان پایتخت پادشاهی بربرشاه نشان داده می‌شود.

سنگ خانه

یک غار مصنوعی است که در کوه‌برون در منتهی‌الیه منطقهٔ بهسود قرار دارد. کهزاد، افسانه‌ای دربارهٔ این غار دارد که این گونه بیان می‌دارد:

«در نزدیکی این غار، شاهزادهٔ پسر و دختری زندگی می‌کردند. طالع‌بینان بخت شاهزادهٔ پسر را در صفحهٔ رمل خود نشان داده و به او اخطار داده بودند که ازدواج نکند؛ در غیر این صورت گرگی او را پاره خواهد کرد. امّا شاهزادهٔ (پسر) از عشق و علاقه‌ای که به شاهزادهٔ (دختر) داشت، هیچ وقت از تصمیم خود منصرف نشد ولی دستور داد

که غاری در قلب کوه حفر کنند تا برای همیشه در آنجا با آرامش زندگی کنند. امّا متاسفانه او از چنگ سرنوشت نتوانست فرار کند، چون در همان شب عروسی، معشوقه‌اش (شاهزادهٔ دختر) تبدیل به گرگ شد و او را پاره کرد.»[۹۰]

کتیبه هفتالائیتِ ارزگان

در سال ۱۹۵۳ میلادی مورّخ انگلیسی پروفسور بیوار طی دیدار خود از ارزگان چندین سنگ‌نوشته را پیدا کرد که در آنها افسانه‌هایی از خدایان یونان حک شده بود. موقعیّت این نوشته‌ها در چند مایلی شمال شهرستان ارزگان در سرِ راه یک جادهٔ کاروانی گزارش شده است. این کتیبه‌ها به راحتی قابل رؤیت و حتّی عکس‌برداری است. پروفسور بیوار در همان ابتدا توانست آنها را بخواند و ترجمه کند، به این ترتیب:[۹۱]

اوّلین سنگ نوشته را می‌خواند:

یعنی «شاه مقدس و معزّز زابل، میهیرا (کولا)».

بر اساس نظریه بیوار، در حالی که دستخط هفتالایت، یونانی (شاخه‌ای از الفبای یونان) و لهجهٔ آن مربوط به ایران میانه (فارسی میانه) می‌شود، اوّلین لغت آن یک حرف کم دارد که این موضوع پروفسور بیوار را به تحقیق واداشت. بر اساس تفسیر و توجیه وی، اگر سوّمین حرف را G در نظر بگیریم، اوّلین لغت این دست‌نوشته Boge خواهد شد که عنوان سلطنتی است در فارسی میانه به معنای «مقدس». Saho در «فارسی میانه»، به معنی «شاه» است. لغت بعدی Zovolovo است و چیزی شبیه سکّه‌ها و کتیبه‌ها و مکاتبات زابل جبولا[1] می‌باشد. بنابراین Sahozabol یا

1. Jabula

«شاه زابل» عنوان رسمی سلسله میهیراکولا[1] است. آخرین لغت، Mihirakula، نام پادشاه مشهوری است که در تاریخ تقریباً ۵۰۰ میلادی در این ناحیه حکومت می‌کرد.

بیوار فرض کرد که وجود این کتیبه در نواحی ارزگان به این معنی است که زمانی ارزگان جزو قلمرو پادشاهی زابل بوده است. هدف از این کتیبه‌ها آگاه‌کردن مسافرینی بود که در آن محل برای مدّت کوتاهی اردو می‌زدند، تا با اسم حاکم آن محل آشنا شوند.

نقاشی‌های روی صخره سنگی در جاغوری

پروفسور بیوار در سال ۱۹۶۲ میلادی هم‌چنین صخرهٔ نقاشی شده‌ای را در روستای بیدسای ولسوالی جاغوری کشف کرد.(۹۲) او متوجّه شد که کنده‌کاریهای روی صخره در بیدسای اغلب به شکل بزهای کوهی است، امّا در گوشهٔ دست راست، در سمت بالا دو مرد دیده می‌شوند که با شمشیر در حال مبارزه با یکدیگر هستند.

امّا در «ریگ گردون» علاوه بر سنگ‌نوشته‌ها، چندین کتیبه و خط تصویری دیگر نیز در روی قلوه‌سنگها یافت شده است.

تصویرهای صخره‌ای در «ریگ گردون» اشکال شکارچی‌هایی را نشان می‌دهد که در حال فروکردن نیزهٔ بلندشان به بزهای کوهی هستند.

این موضوع تا هنوز مشخص نیست که چه کسی و چه زمانی این پیکره‌ها و سنگ‌نوشته‌ها را رسامی کرده است، امّا پروفسور بیوار به این نتیجه رسیده است که این آثار یا از دورهٔ هوناس (جیونتها و هفتالایتها) در قرن چهارم میلادی، یا در دورهٔ حملهٔ مغولها به این ناحیه در قرن سیزدهم

1. Mihirakula

بر جای مانده است. بیوار نظریه‌اش را بر مبنای یافته‌های مشابهی از گروههای بزکوهی در قزاقستان و تاجیکستان شوروی و تعداد زیادی در مغولستان، بنیان نهاده است، مثلاً رسّامی‌های روی صخره از اشکال بزهای کوهی در ازبکستان مشابهت زیادی با آنهایی دارند که در بیدسای هستند. ادّعا شده است که این آثار از تاریخ ۱۰۰۰ پیش از میلاد بر جای مانده است.

کافرقلعه

دژ سنگی کوچکی است تقریباً در ۱۰ مایلی شمال شهرِ ترین در ناحیهٔ ارزگان. در ۵ مایلی شمال این دژ، سنگ‌نوشته‌ای است که اکثراً مشابه تصویرهای بزهای کوهی است که در درّهٔ غوربند دیده شده‌اند.(۹۳)

کفتر غار

غاری است در ولسوالی گیزاو [گیزاب] در قسمت علیای ناحیهٔ هلمند. این غار اسم خود را از دسته کبوترانی گرفته است که اهلی هستند. اگر چه تا هنوز مطالعهٔ دقیقی از این محل صورت نگرفته است، علایمی که بیانگر ساکنان پیش از تاریخ این محل است، به وضوح به چشم می‌خورد.(۹۴)

شاه‌قورغان

در منطقهٔ اجرستان تپهٔ برجسته‌ای (تپه مقبره‌ای) است که هزاره‌های محلّی آن را شاه‌قورغان یا تپهٔ سلطنتی می‌نامند.(۹۵)

کوه عروس

بلندترین قلّهٔ رشته‌کوه‌های بابا رامی‌گویند. در کوهپایه‌های این ارتفاعات

دو درّهٔ سرسبز مُقر و تگاوبرگ قرار دارد. موقعیّت این قلّه در شمال پنجاو و در منطقهٔ دای‌زنگی است. به خاطر زیبایی این کوه، آن را کوه اروس یا کوه عروس نامیده‌اند.

شهر غلغله

در این محل، خرابه‌هایی است که نشان می‌دهد زمانی شهر آبادی بوده که چنگیز خان در طی حملهٔ خود به درّهٔ بامیان آن را ویران کرده است. نام این شهر از زبان فارسی گرفته شده است که «شهر پر سر و صدا» معنی می‌دهد. نامهای دیگری نیز به آن نسبت داده شده است چون «شهر ساکت» یا «شهر جیغ و داد». خود مغولها به آن «مئو بلیغ» یا «شهر ملعون» می‌گفتند.[۹۶]

اژدها

این تاجی است در روی زمین که تقریباً ۹۰ پا طول دارد و در نه مایلی شهر بامیان است.

شهر ضحّاک

این مجموعه خرابه‌های شهرکی قدیمی است که توسط ارتش چنگیز خان در سال ۱۲۲۲ میلادی با خاک یکسان شد. گفته می‌شود طی حمله به این شهر، نوهٔ چنگیز خان، موتوجن به دست مدافعین شهر کشته شد. چنگیز خان هم شهر و درّه‌های اطراف آن را خراب کرد و تمام ساکنان آن را به قتل رسانید.

این خرابه‌ها در ارتفاع ۳۵۰ پایی چشم‌انداز درّه تگاو در بامیان واقع شده است. این خرابه‌ها هم‌چنین به عنوان «شهر سرخ» معروف شده

است، به خاطر رنگ سرخ صخره‌ها و دره‌های اطراف آن. افسانه‌های زیادی در بین مردم هزاره دربارهٔ این شهر وجود دارد. یکی از آنها، افسانه زیر است:

«در این دژ نظامی، شاه قدرتمندی معروف به ضحّاک حکم‌روایی می‌کرد. او برای این‌که خود را در برابر دشمنان حفظ کند، دو مار را روی شانه‌های خود نگهداری می‌کرد که گفته می‌شد غذای آنها مغز آدمی‌زاد بوده است. جمعیّت محلی مجبور بودند که یکی از نفرات خود را برای تغذیهٔ این مارها آماده کنند. یک روز یکی از آنها به شاه حمله کرد و مغزش را خورد و در همان درهٔ نزدیک قصر ناپدید شد.»

علاوه بر این نقاط دیدنی، کُهزاد چند محل تاریخی دیگر را در منطقهٔ دای‌زنگی و دای‌کندی و بهسود یادآور شده است. خرابه‌های ساختمانهای قدیمی را می‌توان در غرغره، لعل، کرمان و سنگ‌تخت یافت.[۹۷] نقشه‌برداری و خاک‌برداری بیشتر در مناطق هزاره‌جات، ما را به این توانایی خواهد کشاند که دربارهٔ خرابه‌های هزاره‌جات بیشتر یاد بگیریم و بیاموزیم.

منابع فصل ۲

۱. ریاضی، کلیات: ۲۲۰.
۲. ترکمان: ۷۰۷.
۳. جغرافیای فارسی، ۴:۲۱۴.
۴. هارلان: ۱۰۳.
۵. سایکس: ۴.
۶. لستریج: ۳۴۹.
۷. جوینی: ۱: ۳۲۸.
۸. بیوار، کتیبهٔ ۱۱۲ تا ۱۱۸. همان، سنگ نوشته‌ها: ۷۹ تا ۸۸.
۹. دوپری، افغانستان: ۳۱۳.
۱۰. کهزاد، ۲ (۶): ۱ ـ ۲۱.
۱۱. دوپری، افغانستان: ۳۱۳.
۱۲. همان: ۳۱۲.
۱۳. همان: ۳۱۴.
۱۴. سایکس: ۴.
۱۵. دوپری، افغانستان: ۳۱۶.
۱۶. قاموس: ۴: ۲۱۰.
۱۷. همان، ۴: ۲۰۱.
۱۸. داوی دف: ۳۳.
۱۹. بلو، نژادها: ۱۱۳.
۲۰. همان، تحقیق، ۳۵.
۲۱. لیچ، Suppl Act: ۳۳۴.
۲۲. همان: ۳۳۴.
۲۳. همان: ۳۳۷.
۲۴. مسون، ۲: ۲۲۴.
۲۵. الفنستن، ۲: ۲۱۲.
۲۶. مسون، ۲: ۲۲۴.
۲۷. تود، ۳۵۴.
۲۸. برودفوت: ۳۴۶.
۲۹. ۱۳، ۱۳: ۸۵ ـ ۸۴: ۱۳ Imp. Gaz. India,
۳۰. مایکل گرگور، ۲: ۳۲۰ ـ ۳۱۹.
۳۱. حیات خان: ۳۰۳.

۳۲. ثورن تون، ۱: ۲۵۷.
۳۳. مورکرفت: ۳۸۴.
۳۴. مایکل گرگور، ۲: ۳۸۲.
۳۵. فردیناند، یادداشتهای مقدماتی، ۳۷: ۱۱.
۳۶. همان، ۱۲ تا ۱۳.
۳۷. دولینگ: ۱۱.
۳۸. سالنامه کابل تایمز: ۱۷۵، ۱۹۰، ۲۵۶، ۲۶۸.
۳۹. قاموس، ۴: ۲۰۲.
۴۰. جنگ: ۶.
۴۱. جغرافیای افغانستان، ۴: ۲۸۹.
۴۲. کهزاد، ۲: ۱۴.
۴۳. قاموس، ۴: ۲۰۱ تا ۲۰۳.
۴۴. دوپری، افغانستان: ۴۸۲ تا ۴۸۶.
۴۵. قاموس، ۴: ۲۰۲.
۴۶. اطلس عمومی: ۱۸.
۴۷. قاموس، ۴: ۲۱۲.
۴۸. همان: ۲۱۳.
۴۹. استاتیست، قطع جیبی: ۳۵.
۵۰. هارلان، ۱۱۴ ـ ۱۱۳.
۵۱. لنچوسکی و پروزوروسکی، ۲: ۱۸۶.
۵۲. هارلان: ۱۱۰.
۵۳. همان: ۱۱۱.
۵۴. بلیو، ژرنال: ۴۷۷.
۵۵. هی، ۸۷: ۳۴۹.
۵۶. هارلان: ۱۳۴.
۵۷. وود: ۱۲۸.
۵۸. اطلس عمومی: ۴۲.
۵۹. گریفیث: ۸۹.
۶۰. فیض، محمد: ۸۷۶.
۶۱. پاولادا، حکومت‌پشتوها، ۱: ۲.
۶۲. دوپری، افغانستان: ۴۳.
۶۳. کاکر، صلح، ۴: ۱.
۶۴. مایکل گرگور: ۳۲۸.
۶۵. هارلان: ۱۱۳.
۶۶. بیکن، اُبوک: ۶ تا ۷.
۶۷. دایرةالمعارف بولاشیه؛ ۲: ۳۱.
۶۸. شرمن، مغولها: ۳۲؛ دایرة المعارف بریتانیکا، ۲: ۱۹۲.
۶۹. پاولادا، حکومت پشتونها، ۱: ۲.
۷۰. تزیجر، هزاره‌ها: ۱۲۱: ۳۱۳.
۷۱. کاسپانیث و کاکناکی: ۱۷.
۷۲. دیانوس، ۱۹: ۷۳.
۷۳. گرگوریان: ۳۳.
۷۴. جنگ: ۶.
۷۵. جمعیّت و جمعیّت مفید: ۱۲.
۷۶. جارلینگ ۳۵: ۸۰.
۷۷. مقاومت افغانها: ۱۸۱.
۷۸. تیمورخانف: ۳۴.
۷۹. پاولادا، حکومت پشتونها، ۱: ۲.
۸۰. دیانوس: ۱۹: ۷۵.
۸۱. استاتیست، قطع جیبی: ۳.
۸۲. فرجام امین: ۱۶.
۸۳. تزیجز، هزاره‌جات، ۸۷:۲۹.
۸۴. فرجام امین: ۱۵۴.
۸۵. استاتیست، قطع جیبی: ۲۵.
۸۶. فرجام امین: ۱۶۴.
۸۷. کهزاد، ۲: ۱۳.

۸۸. همان، ۸۷: ۳۴۸.
۸۹. همان، ـ ۳۴۹.
۹۰. کُهزاد، ۲: ۱۳.
۹۱. بیوار: ۱۱۲ تا ۱۱۷.
۹۲. همان: ۷۹ تا ۸۹.
۹۳. همان: ۱۱۷.
۹۴. همان: ۱۱۸.
۹۵. همان، ۱۱۸.
۹۶. وُلف: ۵۲.
۹۷. کُهزاد، ۲: ۱ تا ۲۱.

۳

زبان، هزارگی

هزاره‌ها، بلااستثنا با زبان فارسی که به «فارسی کهن» تعریف شده است صحبت می‌کنند. اگرچه این فارسی ذاتاً «فارسی کهن» محسوب می‌شود، از نظر جمله‌بندی مثل «فارسی نوین» است. به هر حال صفات ویژهٔ این زبان سبب شده است که فارسی هزارگی به راحتی از فارسی‌ای که در کابل و هرات صحبت می‌شود، قابل تشخیص باشد.[1] امّا یکی از این ویژگی‌ها که خیلی قابل توجّه است، وجود لغات و اصطلاحات ترکی است که در دیگر لهجه‌های فارسی رایج در افغانستان یافت نمی‌شود. به علاوه، فارسی هزارگی از فارسی‌ای که افغانها با آن تکلّم می‌کنند، در وجود تعداد بی‌شماری لغات مغولی که مبیّن تماس این زبان با یک زبان بیگانه است؛ فرق می‌کند. فارسی هزارگی، در این که لغات آن متعلّق به یک زبان و دستور آن متعلّق به زبان دیگری است با آنگلورومانی

(انگلیسی جیپی) مقایسه شده است.(۲)

تاریخ

معلوم نیست که هزاره‌ها چه زمانی زبان مغولی را از یاد برده، متکلم به زبان فارسی شدند. مأخذی راجع به زبان آنها از وقت مستقرشدن‌شان در هزاره‌جات در قرن سیزدهم تا زمانی که بابری‌ها در قرن شانزدهم به آن‌ها حمله‌ور شدند، در دست نیست. هزاره‌ها در زمان بابرها هنوز به زبان مغولی صحبت می‌کردند، ولی وقتی که جهانگردان غربی به آنها برخوردند و مشاهدات خود را ثبت کردند، کسی از مردم هزاره را ندیدند که با زبان مغولی صحبت کند. آنچه که آنها از زبان اوّلیهٔ خود دارند، تنها تعداد محدود لغاتی است که نتوانسته‌اند برایشان جانشین مناسب پیدا کنند. این موضوع نشان می‌دهد که هزاره‌ها زبان اوّلیهٔ خود را در فاصلهٔ بین قرن شانزدهم تا نوزدهم به منظور فراگیری زبان جدیدی از دست داده‌اند. دولینگ[1] تاریخ دقیق‌تری را برای این تغییر تعیین می‌کند؛ یعنی اواخر قرن هیجده را تاریخ تغییر زبان اوّلیهٔ هزاره‌ها تعیین می‌کند.(۳)

اگرچه خیلی از نویسندگان به این عقیده‌اند که هزاره‌ها، زبان ساکنان اصلی سرزمین هزاره‌جات، یعنی تاجیک‌ها را به عنوان زبان جدید خود پذیرفته‌اند، کاملاً مشخص نیست که زبان اصلی هزاره‌جات پیش از مغول چه بوده است. مشکل صرفاً با قبول نظریهٔ بیکن(۴) و شرمن(۵) که زبان ساکنان اصلی هزاره‌جات را فارسی دانسته‌اند، حل نمی‌شود. از تردیدی

1. Dulling

که دربارهٔ این نظریات وجود دارد، مورجین استیرن[1] مخالفت خود را با یک چنین تئوری ساده‌شده این‌گونه ابراز می‌دارد:

«هیچ چیزی دربارهٔ زبان قدیمی مردم کشور باستانی باختر [موقعیّت این کشور میان کوه‌های هندوکش و رود جیحون ذکر شده است. م.] یا هرات (که اصطلاحاً هروی انصاری تنها یک لهجهٔ فارسی است) یا مناطقی که امروزه هزاره‌ها و ایماق‌ها ساکن آن است، در دست نیست.»(۶)

اگر فارسی، زبان اصلی مردم بومی هزاره‌جات نبوده است، پس باید دربارهٔ وجود برخی زبانهای دیگری که در حال حاضر در افغانستان کاربرد دارد، اندیشه کرد. در بین این زبانها، پشتو به راحتی از لیست خارج می‌شود، زیرا هیچ افغانی [پشتو زبانی. م.] در آن زمان در این بخش از افغانستان زندگی نمی‌کرده است. طبق نظر راورتی، در هنگام حملهٔ مغول به افغانستان:

«... افغانها در آن زمان نقش برجسته‌ای نداشتند و فاقد توانمندی لازم بودند که بتوانند در امور آن سامان دخالت کنند. گویی افغانستان بخشی از تخت سلیمان است، برای همین آن را در ورای مرزهای همسایگانش گسترش نداده است.»(۷)

دولینگ چنین پیشنهاد می‌کند: ***«... امّا غیرمحتمل به نظر می‌رسد که پشتون کهن، تأثیری روی لهجهٔ قدیمی هزارگی داشته باشد.»***(۸)

اگر پشتو تأثیری نداشته است، پس مردمی که با زبان ازبک صحبت می‌کردند، روی زبان منتخبهٔ جدید مغول‌ها تأثیر گذاشته‌اند. امّا اسناد و مدارک تاریخی این موضوع را تأیید نمی‌کند. ازبک‌ها به هیچ‌وجه در این

1. Morgenstiern

ناحیه حضور نداشته و اوّلین ظهور ازبک در اینجا در هنگام تجاوز محمد شیبانی، یکی از امرای ماوراءالنهر در سال ۱۵۱۰ـ۱۵۰۰ بوده است. اکثر مناطق تحت کنترل شیبانی‌ها، شمال رود جیحون بوده و هیچ وقت اقامت دایمی در اطراف هرات نداشته‌اند.

احتمال دارد لهجهٔ هندی یا بعضی از اشکال سانسکریت بخشی از زبان مردم بومی این ناحیه باشد. قبل از دو سلسلهٔ ترک «غزنوی» و «غوری»، هزاره‌جات تحت حاکمیّت کوشان‌های بودایی بود. بنابراین وقتی کابل تحت کنترل پادشاه هندو بود بقیهٔ افغانستان مثل زمین‌داور، بُست، غور، قندهار و سیستان تحت اداره و حاکمیّت سلسلهٔ کوشانهای بودایی اداره می‌شد.(۹) از آنجا که آیین بودا و هندو از هند مرکزی منشأ می‌گرفت، حاکمان و مردمی که در این دو کیش بودند، با یکی از لهجه‌های هندی صحبت می‌کردند که به نحویی متأثر از زبان سانسکریت بود. بنابراین دولینگ(۱۰) معتقد است که زبان ساکنان این ناحیه در قرون وسطی مخلوطی از لهجهٔ فارسی و هندی بوده است که کم‌کم زبان فارسی، زبان غالب می‌شود.

اخیراً یافته‌های پروفسور بیوار در جاغوری، ارزگان و بخشهایی از هزاره‌جات، این نظریه را در اذهان به وجود آورده است که شاید زمانی، مردم این ناحیه، با زبان یونانی صحبت می‌کرده‌اند. کتیبه‌هایی که در این ناحیه یافته شده است، با خط «هفتالایت»[1] (شاخه‌ای از الفبای یونانی) نوشته شده است. زبان این سنگ‌نوشته‌ها، چنان‌که بیوار نظر داده است، مخلوطی از لهجهٔ ایرانی [فارسی] میانه و سانسکریت است. او معتقد است که ساکنان این ناحیه به چنین زبانی صحبت می‌کرده‌اند و قدمت این

---

1. Hephthalite

سنگ‌نوشته‌ها به حدود سالهای ۵۰۰ میلادی بر می‌گردد.(۱۲)

یکی از احتمالات این است که زمانی مردم ناحیهٔ هزاره‌جات به زبان ترکی صحبت می‌کرده‌اند. این ادّعا مخصوصاً با این حقیقت تاریخی تقویت می‌شود که هزاره‌جات فعلی، روزگاران زیادی را تحت حاکمیّت سلاطین ترک‌نژاد غوریان و غزنویان بوده است. بسیاری از ترکهای خلجی و قرلوق‌ها در فاصلهٔ قرنهای دهم تا سیزدهم در مناطق مرکزی و جنوبی افغانستان مقیم بودند. وجود رقم بزرگی از لغات ترکی در زبان هزاره‌ها نیز مبیّن همین احتمال است. به هر حال این حضورِ بیش از حد لغات ترکی در زبان هزاره‌ها نمی‌تواند بر اساس روش قرض‌گیری باشد، که از مردم بومی هزاره‌جات قرض گرفته شده باشد؛ بلکه احتمالات دیگری در کار است. مثلاً بیکن این احتمال را بیان می‌دارد:

«جغتایی‌ها، نیاکان هزاره‌ها، ممکن است قبل از آن که به سمت هزاره‌جات سرازیر شوند، زبان ترکی را قبول کرده و آن را به‌کار گرفته باشند، چون لغات ترکی خیلی بیشتر از لغات مغولی در این زبان [زبان هزاره‌ها. م.] به چشم می‌خورد.(۱۳)

دلیل دیگر بر این نظریه که هزاره‌ها لغات ترکی را پیش از زمان ورودشان به سرزمین هزاره‌جات از همسایه‌های شمالی خود قرض گرفته‌اند، اظهارات جوینی است که چنین بیان داشته است: سربازانی از ارتش مغول و سردسته‌هایشان که برای تسخیر ایران و آنچه که امروز افغانستان نامیده می‌شود فرستاده شدند، تنها ترکیبی از مغول‌ها نبودند، بلکه بیشتر آنها فرزندان تاجیک و ترک بودند.(۱۴)

در طی سالهای بعدی، بعد از هجوم مغول به افغانستان، تأثیر زبان ترکی به همهٔ جنبه‌های زبانی، با ورود بیشتر افراد ترک‌زبان به نیروهای تیموری، بیشتر شد.

در طی حملهٔ مغول‌ها به جنوب رود جیحون، اکثر این نواحی توسط مردمان تاجیک‌تبار اداره می‌شد.

هرات، غرجستان، فراه، سیستان و غور توسط سلسله‌های کرت اداره می‌شد که از نژاد تاجیک بودند.(۱۵)

حتّی بعد از حملهٔ مغول به این مناطق، اکثر این نواحی توسط مالکان تاجیک چون تیول ایلخان‌های فارسی‌زبان سرپرستی می‌شد که زبان آنها فارسی بود. بنابراین اجداد هزاره‌ها هنگامی که این نواحی را اشغال کردند، در بین مردم فارسی‌زبان محاصره شدند.

احتمال دارد که هزاره‌ها زبان خود را از جمعیّت تاجیک‌تبار پذیرفته باشند، امّا احتمال ندارد که این پذیرش، بلافاصله بعد از ورود آنها بوده باشد. به نظر می‌رسد که همان دوره‌ای که برای شکل‌گیری زبان اردو در شمال مرکزی و شمال غربی قلمرو هند-پاکستان لازم بود، بر هزاره‌جات نیز گذشته باشد.

یکی از مراحل تغییر زبان، دورهٔ «دوزبانی» است. احتمال دارد مدّت زیادی هر دو زبان مغولی و ترک-مغولی با زبان فارسی در هزاره‌جات استفاده شده باشد. همان‌طور که سربازان مغول شروع به ازدواج با زنهای تاجیک کردند، زبان مغولی نیز رو به زوال گذاشت، چون ورود نیروهای مغولی از سرزمین‌شان مغولستان رو به کاهش گذاشته بود. روی آوردن مغول‌ها به دین اسلام، عامل دیگری بود برای انقراض زبان مغولی، زیرا همهٔ مبلّغین مسلمان که از قلمرو ایلخانان ایران آمده بودند، با زبان فارسی تبلیغ دینی می‌کردند.

مرگ یک زبان و به دنیا آمدن زبانی دیگر، یک پدیدهٔ خیلی قدیمی است. این پدیده در طی یک نسل یا دو نسل اتّفاق نمی‌افتد، بلکه زمان زیادی به کار دارد و اضمحلال کامل یک زبان در طی مراحل مختلفی

اتّفاق می‌افتد. الیاس، ماهرانه مراحل مهم تغییر زبان را توضیح داده است:

«اوّلین مرحله، این است که تودهٔ مردم (نه تعدادی از سران و بزرگان) در شرایط مساوی از هر دو زبان جدید و قدیم استفاده کنند و همین مرحله خود به تنهایی نیازمند فنای چندین نسل است. مرحلهٔ بعدی این است که زبان قدیمی منسوخ و فراموش شود. مرحلهٔ دوّم ممکن است زمان کمتری را در بر بگیرد تا خود را از مرحلهٔ اوّل خارج کند. با وجود این، باز هم زمانی را به‌کار دارد که فقط با نسلها قابل اندازه‌گیری است.(۱۶)

احتمال زیادی وجود دارد که هزاره‌ها چندین نسل را در حالت دو زبانی به سر برده باشند تا این‌که در قرن هیجدهم زبان اوّلی خود را کاملاً فراموش کرده باشند. طبق نظریهٔ افیموف[1] *دورهٔ انتقال زبان مغولی به زبان تاجیک‌های مغلوب تا پایان قرن نوزدهم یا اوایل قرن بیستم، کامل شده است*(۱۷)*. در حال حاضر فقط تعداد انگشت‌شماری از واژه‌های مغولی در زبان هزاره‌ها وجود دارد و هیچ هزاره‌ای به این زبان صحبت نمی‌کند. در عین زمان، زبان اکتسابی جدید، نام جدیدی را به خود گرفته است: هزارگی، یعنی زبان مردم هزاره.»*

واژگان

لغات هزارگی به چندین گروه تقسیم می‌شود. اوّلین گروه، شامل لغاتی می‌شود که از زبان اصلی مغولی باقی مانده‌اند. این لغات در اکثر موارد

1. Efimov

برمی‌گردد به اصطلاحات خویشاوندی هزارگی، اسامی قسمتهایی از بدن انسان و بعضی حیوانات. ذیلاً به اسامی لغاتی اشاره می‌شود که از زبان مغولی در لهجه‌های مختلف هزارگی یافت می‌شود:

اصطلاحات خویشاوندی

هزارگی / مغولی	معنی فارسی
اَبَغه	عمو (برادر پدر)
آچول	مادربزرگ
باجه	باجناق
بِری	عروس
بُلَه	پسر یا دختر خاله
اِگِچی	خواهر زن
جیه	اولاد خواهر
قُودَغُو	وابسته‌های همسر
تغایی	دایی، ماما
خاتو	همسر، زن

اصطلاحات اعضای از بدن

هزارگی	معنی فارسی
اَلغَهْ	کف دست (گودی وسط کف دست)
بُربی	پاشنهٔ پا
اِرکه	شصت دست
چجین	سینه
غویه	ران

دالو	شانه، یا پهنای شانه
کغان[1]	کپل، کفل: سرین
قَجَز	پیشانی
قان قشال	استخوان بینی
شیغَیْ	قوزک
تُغَیْ	آرنج، مرفق
تولْغَه	نوک جمجمه، قلّهٔ جمجمه
توغول	نرمهٔ ساق پا، ماهیچهٔ ساق پا
جور	بازو
وُقْرَه	چشم
چاقو یا چاغو	گیجگاه یا ساعد و بازو
قاش	ابرو
کونتُغایْ یا توغایْ	آرنج، مرفق
کتوک	برآمدگی زیر گلو، سیب آدم
کَلّه	چانه ـ زنخ
قَبرغه	دنده
شنگگ	ناخن (بیشتر ناخن پا)
قیچیق	زیر لب ـ بغل
کومه	گونه ـ لُپ
سوجی	بخش بالایی کپل
بوروت	سبیل

1. Kaghan

نامهای حیوانات

هزارگی	معنی فارسی
بوره	اسب خاکستری
بورگوت	عقاب
بوُروْ	حیوان یک ساله
جَرگَلُورگی[1]	عنکبوت
جَریَه [خارپشت م.]	خارپشت
جارا	جوجه‌تیغی
کوک جَلْ /کورجَکْ	برهٔ خیلی جوان
قَجی[2]	کرکس، لاشخور
قَسَبَغه	لاک‌پشت
خُرو	جوجهٔ مرغ (مرغ)
تَوْلَیْ	خرگوش
وارقه (وارغه)	گوشت مرغ، مرغ
قوشقار	گوسفند نرینه
چپوش	بُز ماده
سرکه	بُز نرینه
چن قیش	خرچنگ
قورقوک	وزغ (قورباغه)
کودی	آفتاب‌پرست، سوسمار، آفتاب‌گردک

۱. جولگگ هم گفته شده است. م.

۲. در بعضی مناطق دای‌زنگی قجیر هم گفته شده است. م.

تَبرغُو	نوعی موش‌خرما
بایی	خرس
غولجه	آهو، غزال
تخت‌آزین	کبوتر

به علاوهٔ این موارد، رقم چشمگیری از لغات مغولی در زبان هزارگی وجود دارد که هر روز مردم کوچه و بازار آنها را به کار می‌برند. این لغات برای توصیف مناطق مسکونی، سرزمینهای طبیعی، جنگ و ادارهٔ روستاها به کار می‌رود که می‌توان در پایان همین فصل، آنها را مطالعه کرد.

دستهٔ دوّم از لغات هزارگی، لغاتی است که ریشه ترکی دارد [و امروزه در لهجهٔ هزارگی استعمال فراوانی دارد. م.]

لغات و اصطلاحات خویشاوندی

هزارگی / ترکی	معنی فارسی
آبه	مادر
آته	پدر
بابا	پدر، مرد بزرگ‌تر
ازنه	شوهر خواهر
تغایی	دایی، ماما
وُگیْ	برادر یک مادری یا پدری
اِلْچی	دلّال ازدواج

اسامی حیوانات	معنی فارسی
بیقوش	جُغد
کِلَهْ	سوسمار

کویک	قوچ
قوشقار	گوسفند نر (قوچ)
تای	اسب یک‌ساله
تَکَه	بُز نر
بَقَه	وزغ، غوک، قورباغه

اعضای بدن	**معنی فارسی**
کَوْره	معده، شکم
کرپَکْ	مژگان
قَباق	پلک چشم
قاری	ساق پا
قاش	ابرو

اصطلاحات خانگی و روستایی	**معنی فارسی**
آغل	اصطبل، طویله، روستای همسایه
ابسقال	کدخدا
جولگه	جلگه، درّه، سرزمین، صاف و هموار
تاله	چمن‌زار
قشلاق	نشیمن زمستانی
قبور داق	قرمه گوشت
ایلاق	نشیمن تابستانی
کونده	گاو آهن، شخم
توشک	تُشک

علاوه بر کلمات و اصطلاحات مغولی و ترکی، زبان هزارگی دربرگیرندهٔ تعداد زیادی لغات پشتو است و این سوّمین دسته کلماتی است که از یک

زبان دیگر به این زبان راه پیدا کرده است.

هزارگی	**پشتو**	**معنی فارسی**
قادَوْله[1]	گادوال	مخلوط کردن
ماخ	ماچ	یک‌بوسه‌ای
مونتی	مؤنْتْ	قطع کردن
ماما	ماما	دایی (برادرِ مادر)
کاکا	کاکا	عمو
کیلکین	کیلکین	پنجره
چوکی	چَوکی	صندلی
دگلی	دِگلی	دیگ آشپزی
گدَوَدْ	گادْواڈْ	مخلوط
تُوَل	توَّل	جمع، یک جا جمع کردن
دَلْ	دَلْ	گروه، یا حزب و دسته
کالا	کالاتی	لباس[2]

چهارمین گروه، زبانهای شبه قارهٔ هند [هندوستان و پاکستان] اند که به زبان هزارگی نفوذ کرده‌اند؛ در حالی که لغات مربوط به زبان اردو ـ هندی به طور قطع با زبان فارسی کابلی و پشتو در افغانستان معمول شده‌اند. لغات سانسکریت به نظر می‌رسد از ساکنان اوّلیه هزاره‌جات ـ که به نظر دولینگ، زبانی مخلوط از هندی و ایرانی داشته‌اند ـ بر جای مانده است.(۱۸) فرضیهٔ دولینگ با یافته‌ها و تفسیر و توجیه بیوار نیز همخوانی

---

۱. یا گدَوُله. م.

۲. به نظر می‌رسد که در اینجا برداشت مؤلف دقیق نیست. بیشتر این کلمات در اصل پشتو نیستند، بلکه از فارسی رایج در افغانستان، هم به پشتو راه یافته‌اند و هم به لهجهٔ هزارگی.

دارد.[۱۹] بعضی از لغات هزارگی که ریشهٔ سانسکریت دارد، توسط دولینگ جمع‌آوری شده است که ذیلاً اشاره می‌شود:

هزارگی	سانسکریت	معنی فارسی
اَلَیْ	دوست مؤنث[۱]	معشوقه
چگْ	چکایْتْ فکری	فکر کردن
اِیلَ پَلَکْ	چپاله	روشنایی
کودی[۲]	گودهیلکا	سوسمار
اُقره	اَکس	چشم
پلال	پالالاکاه	حصیر

هزارگی	اردو	معنی فارسی
بالی	بیلی	گُربه
کوته	کوته	سگ نر
وَله	وَله	مالک، صاحب مال و جای

پنجمین گروه، لغاتی است که ریشهٔ اروپایی دارد و اغلب انگلیسی است. هزاره‌ها با افزایش آمیختن با همسایگان افغان و تاجیک، لغات زیادی را وارد زبان هزارگی می‌کنند، مخصوصاً بعد از زندگی در مناطق شهری یا بعد از خدمت سربازی که به زادگاه خود برمی‌گردند. به این ترتیب در غنامندی لغوی این زبان کمک کنند. اهمیّت این لغات در این است که اصطلاحاتی است مدرن و ریشهٔ اروپایی دارد. بیشتر این لغات فرنگی به لهجهٔ پشتو برگردان شده است و بنابراین، این دسته لغات به صورت

---

۱. در متن انگلیسی در اینجا شکل سانسکریت کلمه نیست و Famel friend آمده است که «دوست مؤنث» ترجمه شد. م.

۲. کوده‌ای. م.

اصلاح‌شده، جذب زبان هزارگی شده است، مثلاً:

هزارگی	معنی فارسی
بَکس	جعبه
رادیو	رادیو
موتر	اتومبیل
سرویس	اتوبوس
تیلیفون	تلفن
پنسِلْ	مداد
وُسکَتْ	جلیقه

ششمین گروه، تعداد پُرشمار لغاتی است که ریشه عربی دارد و ضرورتاً بخشی از زبان هزارگی شده است. این لغات غالباً رابطهٔ تنگاتنگ با امور فرهنگی و مشاهدات مذهبی دارد، چون مبلّغین عرب (سادات) با تاثیر روی عقاید مذهبی هزاره‌ها بر نفوذ فرهنگی روی آنان اِعمال کرده‌اند.

هزارگی / عربی	معنی فارسی
کافیر	مشرک، کافِر
عسکر	سرباز
عُمر	سنّ
قهر (قار)	خشم و غضب
مَرَضْ	بیماری
اَیْوان	حیوان [اهلی یا وحشی]
کیتاب	کتاب
مازار	قبر [کسی یا زیارتگاه م.]
تبرّوک	مقدس، مبارک

هفتمین گروه، لغات محدود زبان روسی است که توسط هزاره‌ها استفاده می‌شود. افیموف[۲۰] صورت زیر را از لغات روسی مورد استعمال هزاره‌ها تهیّه کرده است.

هزارگی / روسی	معنی فارسی
چِیْنک	ظرف چای، قوری
پَتْنُوس	سینی، ظرف بزرگ برای حمل ظرفهای کوچک تر
کلَوْش	گالش

جالب است بدانیم علی‌رغم تأثیر زبانهای همجوار بر روی زبان هزارگی، این زبان کمتر کمکی به زبانهای دیگر کرده است. لغات مغولی محدودی را می‌توان در زبانهای رایج منطقه یافت. ماسون و همکارانش[۲۱] متذکر شده‌اند که لغات ولوس[1] و جیرگه[2] را افغانها از زبان مغولی کهن قرض گرفته‌اند. نظیر همین یادآوری را دولینگ[۲۲] کرده است که لغات «بول» (به معنای قول و قرار) و «بهرو» [یا بُروِ به لهجهٔ هزاره‌های دای‌کندی] (به معنای گوساله) را در زبان بلوچی، لغات بیگانه‌ای دانسته است که از زبان مغولی جذب این زبان شده است.

بخشهای گفتاری زبان هزارگی

دولینگ[۲۳] و افیموف[۲۴] معتقدند که دستور زبان هزارگی خیلی مشابه دستور زبان فارسی است که تاجیک‌های افغانستان صحبت می‌کنند. منظور از این مرزهای ساختاری، جدایی از لهجه‌هایی که توده تاجیک‌تبار

1. Ulus 2. Jirga

و آسیای میانه و افغانستان دارد، نیست. بحث مختصری دربارهٔ دستور زبان هزارگی فلسفهٔ وجودی این فصل را بیشتر توجیه خواهد کرد. کسانی که مایل‌اند مطالعهٔ بیشتری در زمینهٔ دستور زبان هزارگی داشته باشند، توصیه می‌شود به آثار دولینگ و افیموف که در بالا اشاره شد، مراجعه کنند، زیرا آنها مسایل مورد بحث را با عمق و دقّت بیشتری پوشش داده‌اند.

اسامی

اسم در زبان هزارگی قاعدهٔ ویژه‌ای ندارد، بلکه از همان قوانین استاندارد زبان فارسی پیروی می‌کند، ولی وقتی جمع بسته می‌شود، کمی فرق می‌کند. مثلاً به جای این‌که در جمع مثل زبان فارسی «ان» و «ها» استفاده شود، حرف «ا» استفاده می‌شود:

برار = برادر — برارا = برادران

گَوْ = گاو — گوْا = گاوها

بعضی موقع به جای «ا» «اُو» بکار می‌رود:

برار = برادر — برارو = برادران

دامات = داماد — داماتو = دامادان

وقتی اسمی به حرف «ه» ختم شود، در جمع بستن آن اسم، از کلمهٔ «گو» استفاده می‌شود:

گوسْله = گوساله — گوسْله‌گو = گوساله‌ها

باجه = باجناق — باجه‌گو = باجناق‌ها

اسمی که مفرد است، گاهی تغییر کرده و کوتاه می‌شود. ولی وقتی همین اسم جمع بسته شود، به شکل فارسی اوّلیهٔ خود برگشت کرده و حرف «اُ» به آخر آن اضافه می‌شود:

هزارگی	فارسی
گوسپُ	گوسفند
گوسپندُ	گوسفندان

بعضی اسمها با کلمهٔ «جات» جمع بسته می‌شود. در فارسی فصیح، کلمهٔ «ات» همان کار «جات» را انجام می‌دهد.

هزارگی (مفرد)	هزارگی (جمع)	معنی فارسی
مِوه	موه‌جات	میوه

علامت اضافه، وقتی اسمی جمع بسته شود، حذف می‌شود:

هزارگی (مفرد)	هزارگی (جمع)	معنی فارسی
آبهٔ مه	آبه مو	مادرم

بعضی از اسم‌ها با تکرار مفرد جمع بسته می‌شود. مثلاً کلمه «تِکّه» به معنای قطعه ـ بخش، وقتی جمع بسته شود دوبار تکرار می‌شود.[1]

هزارگی (مفرد)	فارسی (مفرد)	هزارگی (جمع)	معنی فارسی
تِکّه	تکه‌ای از چیزی	تکّه تکّه	چندین قطعه

هزارگی	هزارگی (جمع)	معنی فارسی
افغان	اوغان ماؤغان	افغانها و کسانی که مثل آنها هستند

جالب است یادآوری شود که اوّلین حرف کلمهٔ دوّم همیشه «م» است:

بیزو میزو میمون و حیوانات شبیه میمون

بچّه مَچّه بچّه و کسانی که مثل بچّه است [از نظر خلق و خو، م.]

کُلَه مُله کلاه و چیزهایی که شبیه کلاه است

۱. توضیح این نکته ضروری است که بسیاری از این ویژگیهای زبانی که مؤلف برای گویش هزارگی برشمرده است، خاص این گویش نیست و در زبان محاورهٔ دیگر نقاط افغانستان هم یافت می‌شود. مؤلف شاید به سبب ناآشنایی با دیگر گویشهای محلی افغانستان، اینها را صرفاً با گویش معیار فارسی مقایسه کرده و خاص هزاره‌جات دانسته است. م.

برای نشان دادن حالت تصغیری یک اسم، پسوند «اَکْ» به آن اضافه می‌شود:

خُوارَکْ خواهر کوچک [خواهر دوست‌داشتنی = حالت تحبیب م.]

ماخَکْ بوسهٔ کوچک [بوسه‌ای که خیلی از روی عشق و اخلاص نباشد. م.]

یکَکْ تنها و منحصر به فرد [ولی کوچک و دوست داشتنی. م.]

ضمایر

همهٔ ضمایر زبان هزارگی، همان ضمایر زبان فارسی است. امّا بعضی اصلاحات ناچیزی گاهی اتفّاق می‌افتد. وقتی اسمی به «من» ختم شود، «من» به «مه» تغییر شکل می‌یابد:

هزارگی	فارسی فصیح	معنی فارسی
کِتاب مه	کتابِ من	کتابم

(به حذف علامت اضافهٔ ـِ توجّه کنید.)

وقتی ضمیری به «ا» ختم می‌شود، آن تبدیل به «اُ» می‌شود، [مثلاً] «شما»، «شمو» تلّفظ می‌شود.

پسوند «اَش» در زبان فارسی، وقتی بعد از سوّم مفرد بیاید در این صورت تبدیل به شی[1] می‌شود:

هزارگی	فارسی	معنی فارسی
خاتو ـ شی	خاتونش	همسرش
خانِه ـ شی	خانه‌اش	منزلش
سرشی	سرش	کلّه‌اش، رأسش

1. Shi

ضمایر اشاره به همان استاندارد زبان فارسی است:

اِنه = این　　اِنه می = اینها

اُنه = آن　　اُنه مُو = آنها

در مقابل توضیح بالا، لازم به یادآوری است که هزاره‌ها ضمایر اشارهٔ مخصوص نیز دارند که در دیگر لهجه‌های فارسی یافت نمی‌شود.

اُتَّه = آن اِتَّه = این

صفات

صفات در این زبان، مثل فارسی استاندارد هستند. ولی وقتی به صورت مقایسه‌ای استفاده می‌شوند، با صفات معمول در زبان فارسی کمی فرق می‌کنند. مثلاً در هنگام مقایسه، پسوند «واری» کاربرد فراوانی دارد:(۲۵)

ازمه واری = مثل من

هزاره‌ها در این گونه موارد کلمه «کده» را نیز به کار می‌گیرند:

از مه کده = از من.

معمول‌ترین صفات مقایسه‌ای مورد استفاده، «تر» است. این کلمه پسوندی است که جایگزین «ترین» فارسی فصیح می‌گردد.

هزارگی	فارسی فصیح	معنی فارسی
خوب	خوب	خوب
خوب‌تر	خوب‌ترین	بهتر
ریزه	ریزه	کوچک
ریزه‌تر	ریزه‌ترین	کوچک‌تر

بعضی مواقع، بجای استفادهٔ صفت، اسم یا فعل دو بار استفاده می‌شود. این وقتی است که تأکید روی اسم یا فعل باشد و معمولاً معنی «بیشتر» یا «خیلی» می‌دهد.

لاغر = ضعیف　　لاغر ـ لاغر = خیلی ضعیف

صفت جالب دیگری که دولینگ(۲۶) یادآور شده است، لغت «اَسه»[1] است که او معتقد است شکل تغییریافتهٔ مفعول به این کلمه «اَسه»[2] در زبان مغولی است. این کلمه حالا «اِسه» نیست، بلکه «سه»[3] است که بیش از دو بار ظاهر می‌شود:

چَلْپَس ـ سه = رو به طرف بالا

پَنْدَس ـ سه = رو به طرف پایین

افعال

افعال و صرف آنها در هزارگی از قوانین عمومی زبان فارسی پیروی می‌کند. امّا برای حالت اسم مفعولی [در زمان‌هایی که در ساخت آنها اسم مفعول به‌کار می‌رود. م.]، هزاره‌ها کلمهٔ «گی»[4] را در انتهای فعل اضافه می‌کنند:(۲۷)

پخته = پختن　　پخته‌گی = پُخته شده (است)

کرده = انجام دادن　　کرده‌گی = انجام شده (است)

شوشته = شستن　　شوشته‌گی = شسته شده (است)

یکی از اشکال مخصوص فعل‌های هزارگی «توتک»[5] است که بمعنی «باید» به کار می‌رود. معمولاً این فعل [نقش فعل کمکی را دارد. م.]، پیش از یک فعل دیگر [نقش فعل اصلی را دارد. م.] واقع می‌شود و تأکیدی بر آن فعل می‌باشد.

توتَکْ کو = عجله‌کن

توتَکْ بروْ = باید بروی

---

1. assa　2. asa　3. sa
4. gi　5. Totak

فعل مخصوص دیگری در بین افعال هزارگی وجود دارد، فعل همراه ناقص «جی»[1] است.[(۲۸)] فعل «جی» یا «اَل جی[2]» به عنوان فعل مرکب استفاده می‌شود. اوّلین عنصری که در اینجا می‌آید، معمولاً ریشهٔ یک فعل مغولی است، یعنی ریشهٔ فعلی مغولی به اضافهٔ «جی»:

قَرَه جی = نگاه کردن

دوتا جی = فرار کردن

در کاربرد روزانه، افعال مرکب با «اَل‌جی» بیشتر از «جی» تنهاست. از طرفی، افعال مرکب با «اَل‌جی» ریشه‌های فعلی فارسی بیشتری دارند تا ریشه‌های فعلی مغولی. وقتی یک چنین فعل مرکبی با پسوند «ال جی» به کار می‌رود، در این صورت فعل سببی «کردن» حذف می‌شود.

ایوامورا و شرمن[(۲۹)] این افعال را ثبت کرده‌اند:

جنگ ـ اَل جی = جنگ دادن، جنگ کردن

تورد ـ اَلْ‌جی = رَم دادن، ترساندن

خند ـ اَل‌جی = خنداندن

گریه ـ اَل‌جی = گریه کردن، گریاندن

قید

اکثر قیدهای استفهامی، ارتباطی و توصیفی از قوانین عمومی دستور زبان فارسی پیروی می‌کنند. امّا وقتی حرف استفهامی نظیر اِوا (ava) استفاده می‌شود، در آخر جمله می‌آید نه در اوّل جمله، چنان‌که در فارسی استاندارد معمول است. فرق دیگر این است که زمانی که قیدهای استفهام برای سؤال به کار می‌رود، لغت معمول «چرا» با لغت بچّی[3] که به همان معنی است جانشین می‌شود.

---

1. Ji 2. alji 3. bachi

حروف ربط

بین حروف ربطی که در زبان هزارگی به کار می‌رود، و آنچه که در زبان فارسی معمول است فرقی وجود ندارد:

وَ = و

لاکین = امّا

اَگه = اگر

اصوات

در اینجا نیز زبان هزارگی از اصوات زبان فارسی پیروی می‌کنند.

خو = عجب!

افسوس = افسوس!

وای = آخ، آه!

شَباش = مرحبا!

حروف اضافه پسین و حرف اضافهٔ پیشین

حروف اضافهٔ پسین (در، از، با، به، روی، بالا، تا، برای) و حروف اضافهٔ پیشین در زبان هزارگی از قوانین فارسی متعارف پیروی می‌کند:

پسین: قاطی = با؛ ره = به؛ از = از

پیشین: ده = در؛ بر = به؛ به = برای؛ بر = بالای، بر = روی

ترکیب آواها

به طور کلی آواشناسی فارسی در زبان هزارگی صادق است، امّا عامل لهجه‌ای نیز به خوبی حفظ شده است و این موضوع بر اساس نظریهٔ

دولینگ، به دلیل تأثیر زبان مغولی است بر روی این زبان.[۳۰] همین تأثیرگذاری باعث شده است که زبان هزارگی ویژگی‌های خود را که بعضاً مغایر با فارسی استاندارد است، حفظ کند. برخلاف زبان فارسی که علامت اضافه ـِ برای بیان مالکیت (از) بکار می‌رود، هزاره‌ها ـِ را به طریق زیر استفاده می‌کنند:

هزارگی	**فارسی**	**معنی فارسی**
کتاب مه	کتابِ من	کتابم
برار مه	برادرِ من	برادرم

یکی از عناصر صوتی مخصوص، حرف «ن» است که وقتی در پایان کلمه واقع شود، در تلفّظ می‌افتد. تحت این شرایط، حرف انتهایی «ن» جای خود را به حرف صداداری می‌دهد. این پدیده به خاطر این است که زبان مغولی روی تک واژه‌های هزارگی تأثیر مستقیم گذاشته است.[۳۱]

هزارگی	**فارسی**	**معنی فارسی**
دِدْگو	ددگان	اجاق، آتشدان
مِمُو	مهمان	میهمان
رِسپُو	ریسمان	طناب
تامُو[۱]	تمام	تمام

در این قاعده در مواردی استثنایی، حرف «ن» باقی می‌ماند:

مسکین = فقیر

نریان = اسب نر

یکی از ویژگیهای آوایی که زبان هزارگی را متمایز می‌کند، حذف حروف «ه» و «ح» است، وقتی که در اوّل یا وسط یک کلمه باشند.

۱. در اینجا «م» حذف شده است.

هزارگی	**فارسی**	**معنی فارسی**
اَزاره	هزاره	هزاره[۱]
اُکومت	حکومت	دولت
تومت	تهمت	اتهام زدن

ویژگی آوایی دیگری که زبان هزارگی از آن برخوردار است در کاربرد صامت‌هاست. این ویژگی در بخشهای زیر قابل بررسی است:

۱ ـ «ب» به «و» تبدیل می‌شود:

هزارگی	**فارسی**	**معنی فارسی**
آوْز	اَبر	اَبر
سَوْز	سبز	سبز
واز	باز	باز
اَورِیشوم [اوریشم]	ابریشم	ابریشم

۲ ـ «پ» تبدیل به «ف» و برعکس می‌شود:

پقط = فقط

فیچه = پیچه [تودهٔ موی سر م.]

فولاد = پولاد

۳ ـ «ف» تبدیل به «و» می‌شود:

اوغان = افغان

کوش = کفش

۴ ـ «د» به «ت» تغییر می‌کند:

آباتی = آبادی

دامات = داماد

۱. یکی از چهار ملیّت تشکیل‌دهندهٔ جامعهٔ افغانستان. م.

۵ ـ «ر» به «ل» تبدیل می‌شود:

بَلگ = برگ

سولاخ = سوراخ

۶ ـ «ن» به «ل» تبدیل می‌شود:

غلَیمت = غنیمت

۷ ـ اضافه شدن و حذف شدن «د» یکی از موارد استثنا است:

دُز = دزد

تندور = تنور

۸ ـ اضافهٔ حرف صدادار غیر ملفوظ پیش از حذف «س» و «ش»

اشْپِش = شپش

اُشتر = شتر

استاره = ستاره

۹ ـ حذف «و» یا جانشینِی آن با «ب»:

خاندن = خواندن

بیرو = ویران

نانبایی = نانوایی

۱۰ ـ تغییر «ب» به «و»

شَوْ = شب

چُو = چوب

آوْ = آب

هزاره‌ها تفاوت آشکاری بین «ق» و «غ» قایل هستند. این تفاوت به دلیل منشأ زبانی آنها (زبان مغولی) است که بین این دو حرف در موقع ادا تفاوت قایل است.(۳۲) امّا در بعضی از نواحی هزاره‌جات تفاوتی بین «ک» و «ق» وجود ندارد، بلکه یک نوع ابهامی بین مرزهای آوایی این دو

حروف وجود دارد. این ابهام آوایی در مناطق هزاره‌نشین که توسط افغانها محاصره شده‌اند، بیشتر مشهود است.

نام‌آواها

لغاتی از این دسته در زبان هزارگی به وفور دیده می‌شود. بیشتر این لغات یا عیناً از تکرار اوّلین کلمه به وجود می‌آید یا با کمی تغییر و اصلاح در شکل نیمهٔ اوّل لغت، «نام‌آوا» ساخته می‌شود. مثلاً «نام‌آوای» آب جوشان، «بیر بیر» [یا بور بور[1]. م.] است. به صدای رعد و برق «غور غور»[2] گفته می‌شود. صدای زنگها با «جیرینگ جیرینگ» مشخّص می‌شود. پارس سگ با «باوْباوْ»[3] و گریهٔ گربه‌ای با «میو میو» بیان می‌شود و بالاخره به در زدن «تک تک» می‌گویند. اغلب این نام آواها ریشهٔ مغولی دارند.(۳۳)

اعداد و ارقام

استعمال اعداد دقیقاً به همان روال فارسی استاندارد است.

متن ادبی و شعر

اگر چه زبان هزارگی تا حدّی استاندارد بوده و به سادگی برای ساکنان نواحی هزاره‌جات قابل فهم است، تفاوتهایی مخصوصاً در بخش واژگان وجود دارد. این تفاوتها در هر ناحیه‌ای، مشخّصات و ویژگی‌های آن ناحیه را برجسته می‌کند. آنچه که از دولینگ نقل قول شده است، مثالی است از تمایز گفتاری نواحی مختلف هزاره‌جات:

1. bur -bur 2. ghur - ghur 3. bow - bow

نام شما چیست؟

ـ چیزنام دَری؟

ـ نام تو چیز خیله؟

ـ نام تو سَیَه؟

ـ سَه نام دَری؟(۳۴)

بعضی از داستانها و اشعاری که توسط منابع خارجی ثبت شده است، از نقل سینه به سینهٔ مردم گرفته شده که تاکنون هیچ مأخذ کتبی برای آنان وجود ندارد. اضافه بر این، لغت گفتاری هزاره‌ها هیچ ادبّیات مکتوبی در اختیار ندارد. هم‌چنین کتاب «جابوری انصار»[1] که لیچ(۳۵) از آن خبر داده بود، وجود خارجی ندارد.

داستانها و اشعار هزارگی ممکن است از زیبایی ادبی ذاتی برخوردار نباشند، ولی نشان‌دهندهٔ سادگی و خلوص مردم هزاره و عقاید آنهایند. هم‌چنین روشن‌کنندهٔ طرز تفکّر و جهان‌بینی هزاره‌هایی هستند که شعرهایی را می‌سرایند و داستانهایی را تعریف می‌کنند.

به منظور قدردانی کامل از ادبیات هزارگی، نمونه‌ای از آن در صفحات بعدی آورده شود. برخی از این موارد، قبلاً در منابع غربی در آثار اشخاصی چون ساکاتا، ایوامورا، افیموف، فردیناند، شرمن و دولینگ گزارش شده بود. علّت اصلی برای نقل این مطالب، تصحیح جزئی در متون و ترجمهٔ آنهاست. علاوه بر این اشکال مکتوب، ساکاتا، غزل و چهاربیتی‌های هزاره‌ها را درج کرده است که امروزه به صورت نمایشنامهٔ طولانی مکتوبی در اختیار عموم قرار دارد.(۳۷) به علاوهٔ این مطالب، منابع جدیدی انتشار یافته است که اثر شعرای معاصری چون امیرمحمد امیر و

1. Jaburi Ansar

محمدعلی اختیار را نیز شامل می‌شود. نمونه‌های زیر نشان دهندهٔ ادبیّات هزارگی است: داستانی از دای‌کندی، غزل، دوبیتی و چهاربیتی از دای‌زنگی، قصّه‌ای از یکه‌ولنگ، مخته و دای (دو آواز طبیعی جاغوری)، چیستان، لالایی و چندین ضرب‌المثل.

داستان دای‌کندی

بابهٔ انور خان مه ره کوی کت که بیا، ده خیدیر بُرو. اینجِا آمدم. روز بیگاه شد، خیدیر نرفتوم. اسب خوره سُوار شدوم. توفنگ خوره گردو کدوم. سونِ خانهٔ خو رایی شدوم. ده راه رفتوم. ختک بسیار بود. دهقوی ختک درمه دو دانه آورد. یک دانه ختک شی ره قنجیفه کدوم. یک دانه شی ره پشت اسب خورده، رایی شدوم. خیلی ره رفتوم که ده کُتَلْ رسیدوم. که اسپ خیر کَدْ. رکاب کدوم که نرفت. پس پشت کدوم که خاتو دُم اسب مه ده دست خو گریفته. گفتوم: «دُم اسبه اِله کو.» ختکه پُرته کدوم. توفنگ از گردوی خو گریفتوم. کرتوس دَ دوم. توفنگه سون شی بَلَه کدوم. دم اسبه اِله کت. بوق زد. دِست و پای خوره سِون توفنگ کت.

اسپ سوکت خود خوره سر بله پُرته کت. بَسَمْ ایسته شد. بَسَمْ خاتو از دم شی گریفت. بَسَمْ توفنگه، سون شی بَلَه کدوم. گفتوم: «اله کو که توره موکوشوم» اِله کت. سون شی توق کدوم. موی شی پقط ده زمین رسیده، روی و دماق شی پقط روی پیشک واری.(۳۸)

برگردان

پدر انور خان مرا صدا زد و به من گفت که خدیر بروم. اینجا آمدم. هوا تاریک شد (بنابراین) نتوانستم خدیر بروم. سوار اسبم شدم و تفنگم را به شانه‌ام آویزان کردم. به سوی خانه‌ام راه افتادم. راه خانه را پیش گرفتم. در امتداد جاده، کشت‌زار خربزه بود. دهقانی دو عدد خربزه به من داد. یکی

از آنها را در عقبم بستم، دیگری‌اش را شروع کردم به خوردن. همان‌طوری طی طریق می‌کردم. خربزه را نیز در پشت اسب می‌خوردم. راه زیادی رفتم. وقتی به گردنه رسیدم، اسبم از حرکت باز ماند. هی زدم، حرکت نکرد. پشت سرم نگاه کردم. زنی را دیدم که دم اسبم را محکم چنگ زده بود. گفتم: «دم اسبم را رها کن که بروم.» رها نکرد. خربزه را به حال خود گذاشته تفنگم را به چنگم گرفتم و آن را پر کردم. تفنگم را به سویش نشانه گرفتم. دم اسب را رها کرد و جیغ زد. دست‌ها و پاهایش را بلند کرد و در برابر دهن تفنگ نگه داشت. (با دیدن این صحنه) اسب ترسید و خیز گرفت. اسب مجدداً ایستاد و زن یک بار دیگر دم آن را گرفت. بار دیگر تفنگم را به سویش نشانه رفتم و گفتم: بگذار بروم و اگر نه تو را می‌کشم.» دم اسب را رها کرد. بهش نگاه کردم. موهایش تقریباً به زمین می‌رسید و صورت و بینی‌اش مثل گربه بود.

غزل

ساکاتا که موسیقی هزارگی را مطالعه و تجزیه و تحلیل کرده است، توضیح می‌دهد که غزل، آوازی [سروده‌ای] عاشقانه است که محتوی آن، گفت‌وگوی بین دو عاشق وفادار و بی‌وفاست. عناصر سبک‌شناسی که در این نوع از سرودهٔ هزارگی مطرح است، دربرگیرندهٔ سه نوع ویژگی است که در سروده‌های قومی وجود ندارد. او توضیح بیشتری می‌دهد که اوّلین ویژگی غزل هزارگی این است که آهنگ اصلی آن بر اساس دو در فاصله یک چهارم است. تذکر مخصوصی در اینجا لازم است: فرکانس مورد استفادهٔ نُت یک چهارم باز، ممیزهٔ برجسته‌ای است که موزیک [موسیقی] هزارگی را از موسیقی بقیّهٔ کشور افغانستان جدا می‌کند. دوّمین عامل سبک‌شناسی، این است که در آوازهای هزارگی از صداهای تیز

غیرطبیعی مردانه با نُت‌های خیلی بلند استفاده می‌شود. عامل سوّم این‌که در هر شهر و بخش از سروده‌های هزارگی یک مقدمهٔ کوتاه به کار رفته است، سروده‌هایی با سیلابهای بی‌معنی که اغلب بر اساس فاصله‌های یک چهارم و یک پنجم است، در حالی که همهٔ این سه عنصر در همهٔ سروده‌های عاشقانهٔ هزارگی صدق می‌کنند. اغلب به نظر می‌رسد که دو مورد اول مخصوص منطقهٔ جاغوری باشد.(۳۹)

غزل دای‌زنگی

دوش رفتم پالوی شی‌صبا نبود، نیم شاوْ بود
یک ماخک ایستدوم اوُ ماه‌رویک ده خاوْ بود
ناگاه بیدار شودک پیر خوسور مادَر او
زد ترقّسی بالا خیشت نبود، نیم زاو بود
سگ او قاوْقَلک کد تا بکَنَدْ پای مه ره
کفتمش هم چو مثل کوله پس پارتاوْ بود
کوله یک سوکپی یک سو مه پک کدوم دو تاجی
کارِ دوتا را تو دانی که صدا بود او بود
ابوسهل آشیق روی ته شوده‌ای ماهِ ناو
اومَجَلْ یاد تو بود خانه که ده گرماوْ بود
گفتم ـ اِش یارکی این آشیق دیرینهٔ تواست
گفت واخ کور شوُم سرمه تهٔ جام خاوْ بود.(۴۰)

برگردان

در کنار او رفتم. صبح نبود، بلکه نیمه‌های شب بود.
یک بوسهٔ کوچک گرفتم، در حالی که آن ماه‌روی در خواب بود.
ناگهان مادر شوهر او از خواب بیدار شد. در تابش صورت او، مادر شوهرش به من پرتاب کرد نه پشگل گوسفند، که پاره آجری بود.

سگ او شروع به پارس نمود تا پایم را گاز گیرد. سگ را آن‌سان با لگد دور کردم، که کلاه در بازیِ «کوله پس پار تاو».

کلاهم به یک سو و کفشم به سوی دیگر پرتاب شد و فرار کردم. وظیفهٔ فرد فراری را می‌دانی که باید همیشه بدود.

آه! مه نوَم، ابوسهل در دام عشق رخسار تو افتاده است. آیا آن روزگاران را به یاد می‌آوری که هر دومان در «گرماو» زندگی می‌کردیم؟

بهش گفتم که عاشق دیرینهٔ اویم. او گفت که آه! سرم در زیر لحاف بود و خواب بودم.

دوبیتی

یک دوبیتی، شامل یک بخش شعری دو بیت یا جفت بیت‌هایی است که بدون استفاده از دستورالعمل خاص سروده می‌شود. دوبیتی می‌تواند یک داستان عشقی، یک داستان جنگی، بخشی از یک مرثیه یا قسمتی از پیامی باشد. در زیر، دوبیتی‌هایی از محمدعلی اختیار و امیرعلی امیر (هردوی آنها از کویته پاکستان هستند.) آورده شده است که مرثیه‌ای است راجع به وضع فعلی هزاره‌جات و هزاره‌ها.[۱]

دوبیتی

عجب قومه عجب قومه هزاره
که احساس خودی هرگز نداره
به مثل پرِکوُکُ تیت پرگ شد
به هر جایی که اُفتد کَد گذاَره(۴۱)

۱. کتاب حدود ده سال قبل چاپ شده است و هدف مرحوم پولادی از ضمیمه نمودن یا شاهد مثال آوردن این دوبیتی‌ها، شاید تا حدّی به خود آوردن مردم ما بوده که در نیمهٔ اوّل دههٔ شصت با آن وضعیت روبه‌رو بودند. م.

برگردان

افسوس! هزاره چه ملّت عجیبی است
که احساس تقدیر و تشّکر از همدیگر و بزرگ کردن همدیگر در مخیّلهٔ آنها وجود ندارد.
مثل پر کبک پراکنده هستند
و هر جایی که سکنی گزیدند خود را اهل همان‌جا می‌دانند.

دوبیتی

روح چنگیزی نداری در بدن
آخ! آخ! ای صاحب دشت تتار
هیچ هم داری خبر ای بی‌خبر
رفت از دستِ زمانه اختیار(۴۲)

برگردان

شمایی که روح چنگیز را ندارید
افسوس! افسوس! که زمانی شما در صحرای تاتار حکومت می‌راندید.
آیا از جهالت‌تان اطّلاعی دارید؟
همه چیزی که زمانی مالک آن بودید، از دست‌تان رفته است.

دوبیتی

اَلی غلغل نکو دِست مَهْ ده آشه
یکک ماخک بستو از شوی مَه تاشه

برگردان °

عشقم! آرام باش که من مشغول تهیهٔ غذا هستم.
برو و بدون این‌که شوهرم فهمیده باشد بوسه‌ای کوچک از رخسارم بگیر.

چهاربیتی

معمول‌ترین شعر در بین هزاره‌ها، چهاربیتی است که در برگیرندهٔ بیتها یا جفت بیت‌هایی است.[۱] برای تکمیل یک چهاربیتی باید آهنگ اصلی خوانده، سپس تکرار شود. در این نوع شعر، موسیقی با آواز ترکیب می‌شود و با تکرار خط صدای اصلی کل سروده و آهنگ کامل می‌گردد. چهاربیتی همراه با دنبوره (یک آلت موسیقی ساده با کیفیت صدایی پایین) را می‌توان با آهنگهای مردم ایرلند مقایسه کرد. با این‌که استفاده از دنبوره خیلی در هزاره‌جات معمول نیست، در سالهای اخیر هزاره‌ها توجّه خاصّی به این وسیله سنّتی خویش کرده‌اند.

چهاربیتی

الیف قد و رخت لال است رفیق جان
به روی نازکت خال است رفیق جان
اگر روزی دو سه بارت نبینوم
دقیقه‌اش سرم سال است رفیق جان

نور بیگم جان نبینوم سیالون تو
قمری شوم بیوُم ته دالون تو
صدف شوم ده جیل گرده بند تو
بنده فقیر، کشم دایم تاوُن تو

---

۱. «دوبیتی» و «چهاربیتی» در واقع یک چیز است با دو نام. مؤلف آنها را دو قالب مستقل پنداشته است. م.

به همرایت رفاقت می‌کنم من
رفیقِ باصداقت می‌کنم من
از و زحمت که در جانم تو کردی
امی مه استوم که طاقت می‌کنم من

ما قربان قد نوتک رسای تو
سر خود را بومانوم پیش پای تو
سَنگ مه می‌بینی زار تو نمیشه
کدُوم کم خدمتی کردم برای تو

برگردان

عشقم! رخسارت همانند یاقوتی درخشان و قامتت چون سروی بی آلایش است.

عشقم! به چهرهٔ نازک و زیبایت خال عاشقانه نقش بسته است.

اگر در طول روز دو ـ سه نوبت تو را زیارت نکنم، هرلحظه‌ای برایم چون سالی می‌گذرد.

نور بیگم جان! من گدای در تو هستم. من قمری خواهم بود و به محوطهٔ خانه‌ات خواهم آمد.

من جواهری برای گردن بند تو خواهم بود. به خاطر عشق تو چون گدایی زندگی خواهم کرد.

دوستی‌ام را با تو بخوبی انجام می‌دهم، دوستی خیلی با صداقت و صفا را.

مشکلاتی که تو به من به وجود آوردی، منم که تحمّل آن را می‌کنم.

خودم را قربانی قامت رسای تو می‌کنم و سرم را به روی پای تو خواهم گذاشت.



تصویر شمارهٔ ۱. یک نوازندهٔ هزاره با دمبوره‌اش

تو مرا مرده خواهی دید و قلبت ذوب نخواهد شد [قلبت به من نمی‌سوزد. م.] آیا من به قدر کافی به عشقم وفادار نبوده‌ام؟

چهاربیتی

اَلی اسپِ سمند الغار و بولغار
جلو از نقره و تَنگ از گل نار
سحرگاهی مرا به یار رسانی
تو جو بِشکو که من بوسم لب یار

برگردان

اسب خاکستری رنگ عزیزم، که با یراق نقره‌ای و با زینی از گل (شکوفهٔ) درخت انار مجهز هستی. مرا صبح زود به معشوقم برسان. در حالی که تو جَو می‌خوری من لب معشوقم را ببوسم.

چهاربیتی

نه تب دارم نه جانم می‌کنه درد
نه می‌دانم چرا رنگم شده زرد
اَلی! مردم مُوگه گرمی زمینه
خودم دانم که عشق نازنینه

برگردان

نه تب دارم و نه بدنم درد دارد
نمی‌دانم که چرا زرد چهره شده‌ام
محبوبم ! مردم می‌گویند به خاطر گرم شدن خاک است
ولی من می‌دانم که به خاطر عشق دختری زیباروی است.

داستان مردم یکه‌ولنگ

ده جای مو خلق بربر ایلاق موره. غیر از دهقانا دیگه کس نومونه. پک شی ایلاق موره. دهقانا خو بیچاره گو از دست کار و کشت مِشت خود رفته نمی‌تانه. اَمو کسی که مال دره و گاو دره، اَمو زیادتر موره ده ایلاق. اَگه مال زیاد دره و گاوِ زیاد دره، بی زو موره. اَمو تمام کسی که یگ گاو دره، دو گاو دره، اَمو اَمْ ده تگاو نمومنه. تمام شی را ایلاق ریی موکنه. ایلاق خوب زندگیه. یک آوی ازی ره که سیل کنی یک آلم می‌ارزه. مه‌ام بُورم ده ایلاق. رسیده خات تنیستوم. اَلی مه اوقَسْ خوب خبر نداروم. اَمی شیندوم خانه بسیار رفته ده سوقولک. ده‌شان مه سوقولک اَجب جایی یه. ازی پیش مردم که دَی دیِ مو رفت. اَلی کوچیا اوره گرفته. شوق موق اَلی نَمنَده.

برگردان

در محل ما، مردم بهار به کوهستان علفزار (ییلاق) می‌رود. بجز دهقان‌ها، هیچکس به روستا نمی‌ماند. طفلکی دهقانان هم به خاطر کشتزار خود نمی‌توانند بروند. آنهایی که گاو و گوسفند دارند به چراگاههای کوهستانی می‌روند. آن کسانی که گلهٔ گاو و گوسفند زیاد دارند، باید بروند. حتّی آنهایی که یک یا دو گاو دارند هم باید بروند. آنها همهٔ مواشی خود را به چراگاههای کوهستان می‌فرستند. زندگی در ییلاق خیلی ارزشمند است. آبی که در ییلاق است، یک نعمت است. من هم ممکن است به چراگاههای کوهستان (ییلاق) بروم. راستی عزیزجان! من چیز زیادی نمی‌دانم. همین قدر شنیده‌ام که خانواده‌های زیادی به سوقولک رفته‌اند. من فکر می‌کنم سوقولک جای خیلی خوبی است. قبلاً مردم به آنجا زیاد می‌رفتند؛ ولی حالا افغانهای چادرنشین [کوچیها] آنجا را تصرّف کرده‌اند و برای رفتن به آنجا صفایی نمانده است.[۴۳]

مَخْته

جنگ استقلال‌طلبی هزاره‌ها، نه تنها احساس ارزشمند اتّحاد هزاره‌ها را در دلها زنده کرد که حتّی در شعر و ادبیّات این مردم، یک نوعِ ادبی به نام «مخته» ایجاد کرد. این ترنم ادبی مشهور در جامعهٔ هزاره، به مَعنی گریه و مرثیه‌سرایی در رثای شهیدان است که در آن، در ضمن گریه، از ستایش و مدح فرد شهید شده سخن به میان می‌آید. چون در جنگ استقلال، دهها هزار نفر زن و شوهر، پسر، پدر و برادر خود را از دست دادند. در یادبودی از عزیزان شهید شدهٔ خود گریه و ستایش آنان را می‌کردند. این ستایشها نه تنها غم عمیق مادران داغدیده را منعکس می‌کنند که چگونگی حماسه‌آفرینی‌ها سلحشوران هزاره را نیز به نمایش می‌گذارند. مخته مخصوصاً در بین هزاره‌های جاغوری و ارزگان خیلی معمول است، زیرا مردم این دو منطقه در جنگ استقلال بیش از هر ناحیهٔ دیگر متحّمل رنج و الم شدند. در مختهٔ زیر، فیضوخان، رهبر مردم جاغوری که اصلش از قره‌باغ بوده ستایش شده است.

مختهٔ مردم جاغوری

فیضو خو رایی شده
خدا نگهداری مونه
اسپ فیضو تاخته میه
خون فیضو ریخته مَیه
فیضو مه‌کشته شده
قد خاک و خون شسته شده
شبّاش فیضو خوی ما

امیریکک خوی ما

برگردان

فیض خان سفر خود را آغاز کرده است
خدا نگهبان او خواهد بود
اسب فیض خان با سرعت می آید
و خون فیض خان قطره‌قطره به زمین می‌ریزد
فیض خان کشته شده است
و پیکر بی جان او با خاک و خون آغشته شده است.
مرحبا فیض خان را
تنها سردار و سرلشکرم

دای دو (آواز طبیعی)

یکی از شعرهای ویژه مردم هزاره آواز طبیعی است که در بین دیگر گروه‌های قومی افغانستان وجود ندارد. آواز طبیعی آهنگی است که از تغییر ناگهانی تون صدا از سینه به سر و برعکس، یعنی از آهنگ طبیعی به آهنگ غیرطبیعی و برعکس بوجود می‌آید. آواز طبیعی بیشتر در بین چوپانها وکسی که هر چند وقت یک‌بار صدای او شنیده می‌شود، معمول است. در هنگام خواندن آواز طبیعی هیچ وسیلهٔ موسیقی نواخته نمی‌شود.

ما قربانیِ بلندگشتو و شیشته یار
فدای زیر لب خندیدن یار
کودام حرف غلط از ما شنیدی
فدای بی‌سبب رنجیدن یار
ده سر زینه دای دو وا دو ایدوهی

دلبر جان دای دو هی وا دو آیدی هی
دِست و پایش خنه دای دو وا دو آید وهی
صبر جان دای و دو هی وا دو آیدی هی

برگردان

محبوبم! خودم را قربانِ رفتار زیبایت خواهم کرد
و برای لبخند لب‌های زیبایت خواهم مُرد
آیا شما هیچ حرف اشتباهی از من شنیده‌اید
و مطمئناً من برای خشم بی‌جهت شما قربانی خواهم شد
در پله‌های نردبان دای دو وادو آیدی هی
دلبر جان دای دو هی وا دو آیدی هی
دست و پاهایش با حنا رنگ شده است دای دو هی
صبرجان دای دوهی وا دو آیدی هی

آخرین قسمت آواز طبیعی (دای ـ دو) محتوی لغات بی‌معنی است که به منظور تغییر آهنگ صدا خوانده می‌شود.

چیستان

بچّه‌های هزاره مثل بچه‌های هر ملت دیگری از چیستان لذّت می‌برند. اغلب چیستان‌های زبان هزارگی به صورت شعر است. مثلاً:

تا خانه بال خانه
مینه شی بلبل می‌خوانه؟

برگردان

طبقهٔ پایین، طبقهٔ بالا
در مرکز آن بلبل می‌خواند؟

جواب این چیستان، «زبان» است که لبهای بالا و پایین آن را محاصره کرده است.

علاوه بر چیستان، قطعه شعرهای زیبای هزارگی را در آوازهای کودکانه می‌توان یافت. کودکان هم‌چنین لغات دشواری را که تلفّظ آنها خیلی مشکل است، به کار می‌برند.

لالایی (لای لای)

لالایی در مقایسه با آوازهای عاشقانه خیلی اندک است. لالایی هزارگی ساده و خیلی ساده و خیلی کوتاه است و به ندرت از چند خط بیشتر می‌شود. مادر نوزاد را در بین دو بازو می‌گیرد یا بر روی دامن خود می‌خواباند یا این‌که درگهواره‌ای می‌گذارد و در حالی که آن را می‌جنباند، لالایی می‌خواند. در مقایسه با آواز بزرگسالان این نغمه‌سرایی خیلی محدود است. لالایی‌ها معمولاً دربرگیرندهٔ بعضی لغات بی‌مفهوم هم هستند. مثلاً:

له لَیْ له لَیْ آته آیه
له لَیْ له لَیْ آته آیه
آته باچه شکار رفته
ده کوهِ قولجه زار رفته

شوهرم برای شکار به کوهی که دارای آهوست، رفته است.

له لَیْ له لَیْ بابه آیه
له لَیْ له لَیْ دیده آیه
پس درگه خُرویه
تنبِ درگه جارویه

(مواظب باش وقتی در را باز می‌کنی) زیرا مرغ در پشت در قرار دارد و

در به وسیله دستهٔ جارو بسته شده است.

له لَیْ له لَیْ آته آیه
له لَیْ له لَیْ آته آیه
نان ملیده تی تِب شی
بیستو بخور، مامور بشی

غذای شیرینی در جایی محفوظ گذاشته شده است. بگیر، بخور و آرام باش.

له لَیْ له لَیْ بچّه آیه
له لَیْ له لَیْ دیده آیه

ضرب‌المثل‌ها

هزاره‌ها ضرب‌المثل‌های بی‌شماری دارند. ندانستن یک ضرب‌المثل، علامتی از جهالت دانسته می‌شود. افراد کهن‌سال، مخاطبین خود را در گفت‌وگوها با ضرب‌المثل تحت تأثیر قرار می‌دهند. هزاره‌ها به ضرب‌المثل‌های خود احترام می‌گذارند و آنها را چون هدایتگری در زندگی روزانهٔ خود می‌دانند. اغلب این ضرب‌المثل‌ها از رسوم و سنن جامعهٔ هزاره نشأت گرفته‌اند. برای دستیابی به اطّلاعات بیشتری در این زمینه، به اثر شهرستانی مراجعه کنید که با جزئیات بیشتر به این موضوع پرداخته است.[۴۴]

غم نداری بُز بخر
بُزگرگ از گله دور

بچهٔ مردم از خود نموشه (ضرب‌المثل انگلیسی معادل: خون از آب کدرتر است.)

به علاوهٔ لغات مغولی ای که تا حالا به آن اشاره شد، ذیلاً لغات بیشتری که از کارهای لسینگ[1] (۴۵) و وری‌لند[2] (۴۶) استخراج شده، آورده می‌شود.

هزارگی / لغات مغولی

هزارگی	مغولی	معنی فارسی
آغَیْ	آخَیْ	بانو
اَنار	اَنار	اَنار
وَلنگ	اُولنگ	چمن، مرغزار
اَخْ	اَخِی	افسوس، آه
باجارغه	باجارغه	لاف زدن
بَسَهْ	بَسَهْ	مجدّداً
بوغسی	بوغسی	عصبانی
بوله مَلْ	بولا مَل	مخفی، پوشیده
بول غُو	بول فه	آب‌کشی کردن، آب کشیدن
بیر	بیربیر	توصیف چیزی جوشان، قُل قُل
بوته	بوته	بوته
بوتی	بوتَه	به قسمتهای کوچک ریز ریز شدن
چیقی	چیکی	هول دادن، پر خوردن، تپاندن
چیمقو	چیمکی	نیشگون گرفتن
داغ	داغ	علامت، مارک
داروغه	داروغه	رئیس دهکده

1. Lessing
2. Vreeland

دَم	دُم	سحر ـ جادو
دَمبوره	دمبوره	وسیلهٔ موسیقی
دوتا	دوتاقا	فرار کردن
اِب سی	اِبسایت	خمیازه کشیدن
اِیکا (ایکه)	اِکه	مادر
اِلْ چی	اِل چی	فرستاده، پیام‌آور
ایل[1]	ایل[2]	هِلْ
قور	قور	توصیف صدایی مثل صدای رعد و برق
گَتَهْ	گَتِهْ	کمین کردن، گوش نشستن، آهسته نزدیک شدن
کوبیده	کوبده	زدن
دِگری	دگری	رو، نوک (ورچپه برعکس خوابیدن)
قروت	گروت	بیشتر دُلمه شده ترشی به شکل جامد
کلچه	کلچی	بی‌معنی صحبت کردن، بی‌مفهوم
کِکرَه	ککر	آرَغ زدن ـ بادگلو
کوج	کوج	باد کردن
کُتل	کُتیل	گذرگاه، گردنه
لَخْشوم	لغسیم	چسبنده، چسبناک، غلیظ
مال	مال	دامهای روستایی
نَقَه چی	نغاچر	بستگان مادری
نیلبوسو	نیلبوسو	اشک، گریه
نیلغه	نیلخه	بچّه، نوزاد
پیاله	پیله	ظرف

1. Ail
2. Ele

سبه ده	سبه ده	شلوغ کردن، این سو و آن سو رفتن
سَبْده	سَبْده	کندن
سَبَدَ	سبَقرَ	با چوب زدن، با دست و سیلی زدن
صندلی	صندلی	صندلی
سوغات	سوخه	هدیه، تحفه
سُراغ	سُراغ	خبر
توغَیْ	تا خای	قسمت صاف استخوان مچ پا
تَکَهْ	تِکِهْ	بز وحشی
توی	توی	عروسی
توغیِ	توخوی	آرنج
اُغور	اُغور	هاون
ولوس	ولوس	مردم
قَبچْیِ	قَبچی	کز کردن، کوژ کردن
قچر	قچر	گونه
قیچی	قیچی	قیچی
قیماق	قیلماق	سرشیر
خاتو	خاتون	بانو، ملکه
خرو	قورو	مرغ
قودوغو	قودوغو	مادر داماد و مادر عروس
قور	قور	فین فین کردن
جلغه	زلغه	وصل کردن، محلق کردن

هزارگی / لغات ترکی

به علاوهٔ لغات ترکی که در این فصل به آنها اشاره شد، بعضی لغات دیگر

ترکی در زبان هزارگی موجود است که از اثر هانی (فرهنگ لغت ترکی ـ انگلیسی)(۴۷) اتخاذ شده و در زیر فهرست شده است:

هزارگی	لغات ترکی	معنی فارسی
آغا	آغا	نجیب زاده
اَپْسقال	اَکسکال	بزرگ دهکده
اَستر	اَستر	آستر یا لایه
اَیال	اَیال	عیال، خانواده
بادور	باتور	شجاع، قویدل
بیقوش	بیکوش	جغد
بِل	بِل	بیل
بوجول[۱]	بی جیل	استخوان مفصل[۲]
چارچَیوک	چارچه بوک	با عجله
چوقور	چو کو	چاله، گودی
داغ (داق)	داق (داغ)	مارک، علامت
دَبْدبه	دِبْدبه	شکوه، تجمّل، نمایش
توشِک	دوشِک	تشک
دوش	دوش	شانه
دوت	دوت	دود
قرقره	گر ـ قره	غرغره کردن
خال	خال	خال
خایه	خایه	بیضه

۱. شیغَیْ هم گفته شده است. م

۲. استخوانی که حد فاصل بین دو عضو است.

خیرخیره	خیرخیر	سیب آدم، برآمدگی زیرگلو
قبرغه	کبرغه	دنده
قم چین	کم چی	شلاق، تازیانه
کاسَه	کاسِه	ظرف
قاش	کاش	ابرو
قت	کت	تا
قاشوق	کاشیک	قاشق
قیماق	کیماق (کیماک)	خامه
قَفْ	کِفْ	کف
قف گیر	کِف گیر	مرهم کش، آلت داروآمیزی
کِکْره	کِکْرِهْ	آرْغ زدن
کَپَک	کَپک	سبوس: نخاله
شِوْ	شَاوْ	سرازیری، رو به پایین
تخته	تخته	تخته
کِرپَکْ	کِرپیک	پلک
مایه	مایه	خمیرمایه، خمیرترش
مهتر	مهتر	مقام رسمی
نانا	نانِه	نعناع
اُجاق	اُجاک	آتشدان، اُجاق
پارچه	پارچه	تکه، پاره
پیشی	پیشی	گربه
پیشت	پیشت	صدایی برای راندن گربه.
پیاله	پیاله[1]	استکان

۱. همچنین در مغولی

رام	رام	اهلی، آموخته
صندلی	صندالی	صندلی
تَوَه	تَوَه	ماهی تاوه
تازی	تازی	سگ شکاری
تکه	تکه	بز وحشی، بُز اخته نشده
تلاش (تالاش)	تلاش	عجله کردن
تَمْبَل	تِمْبل	تنبل
تِپَه	تِپه	تپه
تِز	تِز	سریع
تیکَه	تیکِه	قطعه
یار	یار	دوست
زاغ	زاغ	کلاغ

منابع فصل ۳

۱ . مورجن استیرن: ۸.

۲ . دولینگ: ۱۴.

۳ . همان: ۱۳.

۴ . بیکن: مغول‌های هزاره: ۶.

۵ . شرمن: مغول‌ها: ۲۵ تا ۲۶.

۶ . مورجن استیرن: ۲۸ تا ۲۹.

۷ . راورتی: ۲۰.

۸ . دولینگ: ۴۵.

۹ . دوپری، افغانستان: ۳۱۳؛ بی‌ار، پتروگلیف‌ها: ۸۶ تا ۸۷.

۱۰ . دولینگ: ۴۷.

۱۱ . بیوار، سنگ‌نوشته: ۱۱۳ تا ۱۱۴.

۱۲ . همان: ۱۱۷.

۱۳ . بیکن، مغول‌های هزاره: ۱۳

۱۴ . جوینی، ۱: ۹۲.

۱۵ . راورتی: ۲۱.

۱۶ . الیاس: ۸۰.

۱۷ . افیموف: ۹.

۱۸ . دولینگ: ۴۷.

۱۹ . بیوار، سنگ‌نوشته: ۱۱۲ـ۱۱۸.

۲۰ . افیموف: ۲۳.

۲۱ . مسون و رومادین، ۱: ۲۹۲.

۲۲ . دولینگ: ۴۴.

۲۳ . همان: ۲۹.

۲۴ . افیموف: ۸.

۲۵ . مورجن استیرن: ۸۱.

۲۶ . دولینگ: ۳۱.

۲۷ . مورجن استیرن: ۶

۲۸ . دولینگ: ۲۸.

۲۹ . ایوامورا و شرمن: ۵۱۵.

۳۰ . دولینگ: ۱۷.

۳۱ . همان: ۲۰.

۳۲ . همان: ۲۱.

۳۳ . لسینگ: ۳۶ و ۳۷.

۳۴ . دولینگ: ۳۸.

۳۵ . لیچ، برآورد آماری: ۳۳۳.

۳۶ . بیکن، تحقیق: ۲۳۲.

۳۷ . ساکاتا و ساکاتا، موسیقی عامّهٔ افغانستان.

۳۸ . ایوامورا و شرمن: ۵۱۰ تا ۵۱۱.

۳۹ . ساکاتا و ساکاتا، موسیقی عامّهٔ افغانستان. جلد دوّم، ساکاتا، موسیقی هزاره‌جات، م. ا. تز، ۱۹۶۸، دانشگاه‌واشنگتن، ستل، ساکاتا، موسیقی در فکر: ۱۷۸ تا ۱۸۸.

۴۰ . فردیناند، یادداشتهای مقدماتی: ۳۹، دولینگ: ۴۱.

۴۱ . امیر، امیرعلی ذوالفقار، اکتبر ۱۹۷۷: ۳۲.

۴۲ . اختیار، محمد علی، ذوالفقار، اکتبر ۱۹۷۷: ۴۶.

۴۳ . افیموف: ۹۶.

۴۴ . شهرستانی، ادب، ۲۱: ۴۵ تا ۱۰۴.

۴۵ . لسینگ، فرهنگ مغولی انگلیسی.

۴۶ . وری‌لند، جامعه و اقوام مغولی.

۴۷ . هانی، فرهنگ ترکی ـ انگلیسی.

۴

مذهب و موهوم‌پرستی [در هزاره‌جات]

اکثر هزاره‌ها پیرو شیعهٔ اثنی‌عشری «دوازده‌امامی» هستند. تعدادی از این مردم، یعنی هزاره‌های شیخ علی، شیعهٔ اسماعیلی یا شیعهٔ هفت‌امامی[۱] هستند. بنابراین، تنها مردم هزاره هستند که در اکثریّتِ پرشمارِ جمعیّت سنّی‌مذهب جامعهٔ افغانستان، از مذهب شیعه پیروی می‌کنند. به خاطر همین باورهای مذهبی است که هزاره‌ها همواره مورد شکنجه، آزار و بردگی همسایگان سنّی خود قرار گرفته، سرانجام سرزمین و استقلال خود را از دست دادند. به خاطر اعتقادات مذهبی آنان است که افغانها از آنها به عنوان کافر، یهودیان خیبر(۱) و سگ نام می‌برند. چندین بار علیه

---

۱. آنچه که در متون تاریخی و عرف معروف است، شیعهٔ شش‌امامی است و معمولاً شیعیان افغانستان غیر از این دو باور، پیرو اندیشه سوّمی نیستند. م.

هزاره‌ها حکم جهاد داده‌اند و هزاره‌ها چندین بار در آتش این جنگهای به اصطلاح مقدّس سوخته‌اند. مکان‌های مقدس، چون تکیه‌خانه و ماتم‌خانه‌هایشان را با دیده تردید نگریسته‌اند، لذا این مکان‌ها تخریب یا تبدیل به مسجدی شده است. بعد از اشغال هزاره‌جات در سال ۱۸۹۳ مُلّاهای سنّی در تمامی مناطق هزاره‌جات موظّف شده بودند تا هزاره‌ها را با زور به پذیرش دین پشتونها وادارند، ولی موفق نشدند که حتی یک مورد هم به عنوان نمونه دستاوردی داشته باشند. باورهای مذهبی و اعتقادات محکم دینی، بارها اساس تبعیض، دربه‌دری و تباهی مردم هزاره بوده است.(۲)

مایهٔ بسی تأسف است که افغانها اتهامهایی به هزاره‌ها وارد کرده‌اند که هیچ‌گونه ریشه و اساسی ندارد. به طور کلی، افغانها حقیقتاً نمی‌دانند که چه اختلاف دینی با هزاره‌ها دارند. وقتی از افغانها فلسفهٔ اختلاف دو فرقهٔ اسلامی سؤال شود، جوابشان این خواهد بود که «راه هزاره‌ها غلط است.» در ضمن افغانها می‌گویند که هزاره‌ها اعتقاد به پیامبری حضرت علی(ع) دارند.(۳)

کسانی که با عقاید هزاره‌ها از نزدیک آشنایی دارند، متوّجه می‌شوند که این اظهارات افغانها اتّهامی بیش نیست.

همان‌طوری که قبلاً یادآور شدم، اکثریت قریب به اتّفاق مردم هزاره، «اثنی‌عشری» یا همان «دوازده‌امامی» هستند که شکل متکامل شیعه در دین اسلام محسوب می‌شود. اثنی‌عشری تنها فرقه‌ای از شیعه‌هاست که هنوز به مذهب شیعه وفادار مانده است؛ در حالی که پذیرفتگان شیعهٔ اسماعیلیه و زیدیه این ویژگی را ندارند. از طرف دیگر، افغانها پیروان مذهب رسمی حنفی و بنابراین نمایندگان حقیقی فرقهٔ سنّی هستند. در نتیجه، خوانندگان به جای مراجعه به مذهب شیعه، بهتر است مردم هزاره

را بشناسند و به جای مراجعه به مذهب سنّی، مردم افغان را مورد ارزیابی قرار دهند. در این صورت است که مقایسهٔ بین این دو فرقه بسیار آسان است. از این ارزیابی، هزاره‌های به اصطلاح سنّی قلعه نو، هزاره‌های اسماعیلیهٔ شیبر، و افغانهای شیعهٔ توری و بنگاش[1] که در نواحی کوهات و کُرُم از توابع کشور پاکستان زندگی می‌کنند، مستثنا خواهند بود.

تاریخ

پیش از این‌که دامنهٔ بحث به تفاوت مذهبی بین این دو فرقهٔ مسلمان (شیعه و سنّی) کشیده شود؛ ضروری به نظر می‌رسد که جواب دو سؤال دشوار زیر را پیدا کنیم.

۱ ـ نیاکان مغول [و هزاره‌های مغولی م.] وقتی در هزاره‌جات فعلی ساکن شدند، دارای چه مذهبی بودند؟

۲ ـ هزاره‌ها کی و از چه کسی مذهب فعلی خود را پذیرفتند؟

این دو سؤال یک بار دیگر ما را به موقعیّت دشواری که در ارزیابی تاریخی هزاره‌ها با آن مواجه هستیم، می‌کشانند.

هزاره‌ها هیچ اطّلاعی از مذهب و آیین نیاکان خویش ندارند. حتّی نمی‌دانند که دقیقاً چه وقت اسلام را اختیار کرده‌اند. آنچه آنها می‌دانند، این است که از زمان حضرت محمد(ص) مسلمان بوده‌اند. مدارک و اسناد تاریخی متقنی وجود ندارد تا سابقهٔ تاریخی این قوم را بیان کند و به ما نیز این توانمندی را به ارمغان آورد که تمامی ابهامات (نظیر دو سؤال مطرح شدهٔ فوق) را جواب دهیم.

1. Bangash

برای پاسخگویی به اوّلین سؤال مجبوریم کمی به عقب و به سرزمین مغول‌ها، مغولستان برگردیم. تنها منبع موجودی که به زمان چنگیز خان و نیاکان او اشاره دارد، «تاریخ سرّی» است. منبع و مرجعی که متعلّق به قبل از زمان حاکمیّت چنگیز خان باشد، وجود ندارد. جای بسی تأسف است که هیچ مرجعی از جهانگردان غربی (اعم از محققّین، کشیشان مسیحی یا حتّی مسافرین عادی) وجود ندارد که یادی از مذهب مغولان قرون وسطا کرده باشد، تا امروزه مبنای تحقیقات ما باشد. در حقیقت چیز زیادی برای گفتن وجود ندارد. معتقدات مذهبی مغول‌ها مثل خود آنها صاف و ساده است. مغولها در تاریخ، مردمی‌اند فاقد عقیدهٔ مشخص، فاقد معبد و شیوهٔ عبادتی خاص و فاقد اصول مذهبی معیّن. پروفسور سان که اغلب اطّلاعات خود دربارهٔ مذهب مغولان را از کتاب «تاریخ سرّی» گرفته است، می‌گوید:

«اعتقاد به وجود خداوند، نه به صورت انسان‌ها و متعلّقات انسانی که به صورت آسمان‌ها، بزرگ و بی‌نهایت یا «ایل تن جری» یعنی نامحدود و بی انتها، جهانی و دارای عظمت بی‌حد و حصر است. امّا مغولها به «ایل تن جری» بزرگ‌شان کرنش و عبادتی به شیوهٔ منّظم و سیستماتیک انجام نداده‌اند، معابدی نساخته‌اند و چیزی هم قربانی نکرده‌اند. در سراسر قلمرو این کشور [مغولستان یا کشور مغول‌ها م.] جایی برای نیایش، خانه‌ای برای تقدیس و خیمه‌ای برای تنزیه، مجسّمه‌ای مقدس که از طلا، برنز و سنگ باشد پیدا نمی‌شود. خدایان مغولان، بر خلاف خدای یهودیان، مسیحیّان و مسلمانان، فردی و شخصی هستند نه اجتماعی. [یعنی هر مغولی دارای یک خدا است. م.] نیایش‌های دسته‌جمعی در بین مغولها دیده نشده است و هم مطلوب آنها نیست. مذهب یک شغل مشخّص است و هر مغولی مشکل خود را با خدای خود به طریقی که مناسب است، حل می‌کند... برای مغولان روزگاران گذشته ایمان با «ایل تن جری» شروع شد و با همان هم خاتمه یافت... اگر مغولی مسلمان شود، نیایش خود را با خداوند مشابه نیایش خود با "تن جری تعالی" یعنی "تن جری بلندمرتبه" انجام خواهد داد».[۴]

مغولها هم مثل مردمان دیگر آسیای شرقی، از پیروان آیین شومانیسم هستند، یعنی اعتقاد به این که خدایان، شیاطین و ارواح نیاکان همه برای خوبی و بدی انسانیّت توسط روح میانی کشیشان که همان شومان است، کار می‌کنند. بنابراین، چنگیز خان و پیروان او علی‌رغم آشنایی با تمدّن و فرهنگ بشری، تا آخرین مرحله شومانیست باقی ماندند.[۵] امّا چنگیز خان باور مذهبی خاصی را به تصورّات سیاسی قلمرو پادشاهی و قوم خود معرفی کرد. از همین‌جا است که ولادیمیرتسف[۶] می‌گوید: وقتی که مجلس بزرگ ولوس مغول در سال ۱۲۰۶ برگزار شد، جادوگر و شومانی به نام «کوک چو» مراسم را انجام می‌داد، کوک چو پسر مون‌لیک شومان که مغولان با دیدهٔ تکریمی ناشی از خرافات به او می‌نگرند. همین شومان بود که اعلام کرده بود چنگیز خان فرستادهٔ جاودانی آسمان آبی در زمین و برای همهٔ قبیلهٔ خویش است.[۷]

شومان نه تنها در بین مغول‌ها که در بین خوانین‌شان مورد احترام شایان است. مثلاً، چنگیز به احترام شومان بزرگ، اسب سفیدی را برای سوار شدن و ردای سفیدی را برای پوشیدن به او اعطا نمود و قرار شد شومان در رأس هر انجمن و دسته‌ای باشد. وظیفهٔ شومان نسبت به خان بزرگ این بود که معلوم کند کدام سال و کدام ماه فرخنده و مبارک خواهد بود.[۸]

مورد دیگری که به عقاید مذهبی مغولان روشنی می‌اندازد، توصیف مارکوپولو از جشن ولادت قوبلای خان است. او توصیف می‌کند وقتی

همهٔ نجیب‌زادگان در جای خود قرار گرفتند، شومانی بلند شد و با صدای بلند گفت: «خم شوید و پرستش کنید!» بلافاصله همه خم شده، پیشانی خود را به زمین می‌گذارند. شومان مجدداً می‌گوید: «خداوند سرور ما امپراتور را حفظ کند، از گرفتاری‌ها نجات دهاد! عمرش را طولانی کرده، سرور و شادمانی را برایش ارزانی داراد!» همه جواب می‌دهند، «آمین».[۹]

اعتقاد مغولان به «آسمان آبی» در مکاتبات چنگیز خان با حاکمان همسایه‌اش کاملاً مشخّص است. او معمولاً از آنها می‌خواست که تسلیم شوند و هنگامی که جواب رد می‌شنید، پیامی فرستاده می‌شد که به آنها می‌گفت «شما جنگ را انتخاب کرده‌اید. فقط آسمان آبی می‌داند که معضل بین ما چگونه حل خواهد شد.»[۱۰]

مارکوپولو اطّلاعات بیشتری دربارهٔ باورهای مذهبی مغولان می‌دهد. بر طبق گفته او، مغولان نه تنها به خداوند متّعال جل و علی معتقد بودند که به خدای ویژه‌ای دیگر به نام «ناتیگای» نیز ایمان داشتند. «ناتیگای» خداوند زمین است که به بچه‌ها، گلّه‌ها و محصولات آنها نظارت دارد. مغولان خدای تعالی را به صورت روزانه نیایش می‌کنند.[۱۱]

مغول‌ها هنگام حکومت چنگیز خان که توسط «سان» تعریف شده است، تفاوت زیادی با زمان حاکمیّت قوبلای خان نشان داده‌اند. در مورد معتقدات مذهبی‌شان به نظر می‌رسید قوبلای خان عمیقاً از کشیشان بودایی دربار خود متأثر شده بود. مارکوپولو آنها را چنین توصیف می‌کند:
«مغولان مجسمه‌های «خدا ناتیکای» را در خانه‌های خود نگهداری می‌کردند. آنها احترام زیادی به دین خدا قایل بوده، آن را مایهٔ افتخار خود می‌دانستند. این تندیس‌ها از نمد و پارچه ساخته می‌شدند و مشابه پیکرهٔ زن و بچّهٔ یک مغول بودند. همسران را در سمت چپ نشانده، فرزندان را در جلو رو قرار می‌دادند. هنگامی که چیزی

می‌خوردند، گوشت چاق و پر روغن را به دهن خدا و همان طور به دهن همسر و بچّه‌های خود می‌گذاشتند. سپس آبگوشت را در جلو درِ خانه می‌پاشیدند. وقتی این کار انجام می‌شد، فرض می‌کردند که خدا و خانواده‌اش یک جا شام خورده‌اند.»[۱۲]

یک چنین موردی از امور مذهبی مغولان، بی‌تردید متأثر از افکار شومانیسم بوده است. این مردم ساده و سنّتی وقتی برای فتح جهان از سرزمین خود خارج می‌شدند، با مراکز سفسطه‌گران تمّدن آسیای مرکزی و خاورمیانه روبه‌رو می‌شدند. آنها باعث تخریب بعضی از این مراکز می‌شدند. از طرف دیگر، مراکز جدید بی‌شماری را در سرزمینهای به یغما رفته احداث می‌کردند. اگر چه مغولان خود کافر بودند، دربارشان مملو از رجال مسلمان، چون تاریخ‌نویسان، اداره‌چیان (مدیران) و روحانیّون بود. وقتی مغولان در سرزمین جدید استقرار یافتند، به زودی جذب جامعهٔ محلی شدند. مخصوصاً با ازدواج با مردم بومی، آنها ترک و فارس (بسته به مورد) و حتّی مسلمان شدند.

جمعیّت بومی مغولها در جاهایی که در اقلیّت بودند، در طی چند نسل کاملاً جذب جامعه بومی شدند و سرانجام هیچ اثری از مشخّصهٔ مغولی باقی نماند. امّا آنها آنجا که در اکثریّت بودند، توانستند چهره‌های اکثراً مغولی خود را حفظ کنند. هزاره‌ها تنها مردم مغول‌چهره‌ای هستند که جذب هیچ گروه قومی دیگری نشدند و در سرزمینهای فتح‌شده زندگی می‌کنند.

حالا دوّمین سؤال مطرح شده را جواب می‌دهم که هزاره‌ها از چه هنگام و از سوی چه‌کسی همراه با مغول‌های غربی، اندیشهٔ مذهبی جدید خود اسلام را پذیرفتند. نظریاتی در این خصوص وجود دارد که در تضاد است و به هر حال مشکل را حل نمی‌کند. بیکن[۱۳] معتقداست

هزاره‌ها اسلام را کمی بعد از ورود خود به افغانستان پذیرفتند، یعنی در طی قرن سیزدهم. او ضمن توضیح بیشتری اظهار می‌دارد که بدون این‌که زمانش مشخص باشد، نیاکان هزاره مذهب شومانیسم را با اندیشهٔ شیعهٔ مسلمان از نوع ایرانی آن، تغییر دادند.[۱۴] تغییر کیش هزاره‌ها به اسلام به ایرانیان نسبت داده شده است، مخصوصاً به دوران حکومت صفویان. نظریهٔ جدید مبنی بر قبول مذهب جدید هزاره‌ها از ایرانیان در زمان حاکمیّت صفویان چنان مشهور شده است که تقریباً هر نویسنده غربی آن را تذکر داده است. مثلاً وان‌بری[۱۵] اظهار داشته است که هزاره‌ها به دست شاه عباس تغییر کیش داده‌اند. اسمیث و همکارانش[۱۶] معتقدند که هزاره‌ها مذهب شیعه را بر سنّی ترجیح دادند، چون تغییر کیش آنها به اسلام به دست فاتحان ایرانی در زمانی اتّفاق افتاد که شیعه‌گرایی جانشین سنّی‌گرایی، به عنوان شاخهٔ برجسته‌ای از تدین در ایران شده بود. مشابه همین نظر را صاحب دایرةالمعارف اسلامی دارد. او معتقد است وقتی در سال ۱۵۱۰ میلادی اسماعیل صفوی بنیان‌گذار سلسلهٔ صفوی به خراسان حمله کرد، هرات در تحت حاکمیّت او درآمد. او به عنوان پیشوای سرسخت عقاید مذهب شیعه، این مذهب را با زور و با پیگیری شدید حکومتی ترویج می‌کرد.[۱۷] شرمن[۱۸] نیز معتقد است که هزاره‌ها اسلام را از ایرانی‌ها در زمانی پذیرفتند که بخش بزرگی از هزاره‌جات برای مدّت کوتاهی با ایران متحّد شد. اتّحاد آنها با صفوی‌های ایران، شاید شاه عباس اوّل نیز در ارتباط بود. شرمن ضمن تأمل بیشتری اظهار می‌دارد[۱۹] که شیعه‌شدن هزاره‌ها، هم‌چنین شیعه‌شدن پشتونهای توری و دیگر گروه‌های قومی شیعه، ممکن است در زمان حاکمیّت سلسلهٔ صفوی در طول قرن شانزدهم یا بعد از آن اتفاق افتاده باشد، وقتی که نواحی قندهار به امپراتوری ایران محلق شد. اکثر اظهارات شرمن بر

اساس سنّتی از هزاره‌های دای‌کندی است که می‌گویند شاه عباس صفوی حکومت هزاره‌جات از بهسود تا غورات را برای هشت نسل به میری از هزاره‌ها (دولت‌بیگ) اعطا کرد.[۲۰] او هم‌چنین اظهار می‌دارد که تنها راه شیعه‌گری که هزاره‌جات را اشباع خواهد کرد، راه غربی است یعنی ایران، تنها کشور مهم شیعه در جهان اسلام.[۲۱]

امّا بیکن با اظهارات شرمن مخالف است و معتقد است که نادر شاه [افشار] بود که حکومت را به بزرگی از هزاره‌ها اعطا کرد، نه شاه عباس. بیکن می‌گوید که هشت نسل نبوده، بلکه شش نسل بوده است.[۲۲]

نظریهٔ تغییر کیش هزاره‌ها به اسلام توسط شاه عباس صفوی، از طرف نویسندهٔ روسی تیمورخانف مورد انتقاد قرار گرفته است. او معتقد است که شاه عباس هیچ‌گاه هزاره‌جات را فتح نکرده است. بنابراین غیرممکن است که دولت بیگ را به عنوان حاکم قبایل هزاره منصوب کرده باشد (برعکسِ نظریهٔ شرمن). از طرف دیگر دولت بیگ و تبار او هرگز به تمام هزاره‌جات حکومت نکرده‌اند. حتّی نتوانستند بر تمام دای‌کندی کنترل خود را حفظ کنند.[۲۳] البتّه این حقیقت را نباید از نظر دور داشت که شاه عباس با هزاره‌هایی دیدار داشت که در نواحی شناخته شده برای ایرانیان، به عنوان «هزاره‌جات» یا «صده‌جات» زندگی می‌کردند. با ارزش‌ترین مأخذ دربارهٔ قلمرو حکومت شاه عباس، ***تاریخ عالم‌آرای عباسی*** است که این تماس را در چندین جا یادآور شده است. امّا نویسنده، ترکمان بیک، متذکر نشده است که چه موقع شاه عباس سعی کرد تا رهبری برای مردم هزاره تعیین کند و یا دین آنها را به شیعه‌گرایی تغییر دهد.[۲۴]

هم‌چنین اظهار عقیده شده است که وقتی نیاکان هزاره‌ها به محل سکونت فعلی خود مستقر شدند، مذهب جمعیّت بومی یعنی تاجیک‌ها

را پذیرفتند. این نظریه اوّلین بار توسط مک گرگور[1][۲۵] ارائه شده است که در اواسط قرن نوزدهم از هزاره‌جات بازدید کرده بود.

اخیراً نویسندهٔ روسی اریستُف[2][۲۶] از چنین احتمالی حمایت کرده است. ظن انسان آنجا بیشتر می‌شود که به قبایل کوچک‌تر تاجیک در بین هزاره‌های دای‌کندی برخورد می‌کند. همان‌طوری که این تاجیک‌ها شیعه هستند، حضور آنها در بین هزاره‌ها این نویسندگان را واداشته است تا اظهار عقیده کنند که هزاره‌ها مذهب شیعه را از ساکنان اوّلیه این سرزمین یعنی تاجیک‌ها پذیرفته‌اند.

ولی تیمورخانف یک بار دیگر نظریهٔ فوق را رد کرده، اظهار می‌دارد که تاجیک‌ها در آن زمان شیعه نبودند و قبیلهٔ کوچک دای‌کندی متعلق به ساکنان بومی آنجاست که با تسلیم شدن و درهم آمیختن با مغولها مغلوب مغولها شدند. تاجیک‌های این ناحیه مذهب شیعه را از مغول‌ها پذیرفتند.[۲۷] نظریهٔ تیمورخانف که ساکنان اوّلیه هزاره‌جات سنّی بوده‌اند و نه شیعه، می‌تواند با نوشته‌های بابر تائید شود. او اظهار داشته است: ***«مذهب مردم غزنی خالص‌ترین شکل از اسلام اصیل، یعنی فرقهٔ حنفی بوده است.»***[۲۸]

بخش مهم دیگر از دوّمین سؤال دربارهٔ مذهب هزاره این است که چه موقع اسلام را پذیرفتند. متأسفانه هیچ‌کدام از جهانگشایان مسلمان مثل بابر و تیمور از مذهب آنها یادی نکرده‌اند.

از نویسندگان ایرانی هم‌زمان با قرون وسطی چون ترکمان بیک، سمرقندی یا حافظ ابرو هیچ‌کدام یادی از مذهب مردم هزاره نکرده‌اند، اگر چه کراراً دربارهٔ آنها حرف زده‌اند. اگر تئوری محققین جدید را

1. Mac Gregor
2. Aristov

بپذیریم که هزاره‌ها مذهب خود را در زمان حاکمیّت سلسلهٔ صفوی در قرن هفدهم پذیرفته‌اند، این بدان معنا است که هزاره‌ها تا این زمان کافر بوده‌اند. شرمن معتقد است که اجداد هزاره‌ها تا زمان سلسلهٔ تیموریان کافر بوده‌اند.[۲۹] او نظریه‌اش را بر این حقیقت بنیان گذاشته است که نه تنها نامهای آنها غیرمسلمان بوده که مراجع غیرمستقیم در منابع مکتوب، حکایت از کافر بودن خود آنها دارد.[۳۰] بنابراین شرمن معتقد است که نام دایز[1] بیشتر بر کفّار می‌آید تا به مسلمانان؛ و این نشان می‌دهد که اسلام بایستی در بین هزاره‌ها کمی بعد از دورهٔ تیموریان رواج یافته باشد.[۳۱]

تیمورخانف یک بار دیگر این فرضیه را رد کرده و بر اساس ***ظفرنامه،*** کتابی که شرمن به آن استناد می‌کند، نتیجه گرفته است که هزاره‌ها در طی دورهٔ تیموریان شیعه بوده‌اند.[۳۲] باز هم تیمورخانف است که فرضیهٔ شرمن را که شیعه‌گرایی در بین هزاره‌ها توسط شاه عباس صفوی معرّفی شده است؛ رد می‌کند. او بر اساس منابع دورهٔ صفوی‌ها به این نتیجه رسیده است که هزاره‌ها قبلاً شیعه بوده‌اند و در طول زمامداری شاه عباس، این ملیّت در آیین شیعی به سر می‌برده است.[۳۳]

نظریات اظهار شده در مورد پذیرش اسلام از تاجیکهای بومی یا به وسیلهٔ شاه عباس ما را به هیچ نتیجهٔ مشخّصی هدایت نمی‌کند. در اینجا یک ابهام دیگر وجود دارد و آن رابطهٔ تغییرکیش هزاره‌ها با تغییر کیش مغول‌ها و ایلخانهای ایرانی است. از آنجا که اکثر هزاره‌جات قسمتی از قلمرو ایلخان‌ها به حساب می‌آمد، یعنی قسمت شمال شرقی ایالت خراسان، نظریهٔ تغییر کیش آنان همراه با دیگر مغول‌ها خیلی محتمل است. بحث مختصری از تغییر کیش مغول‌های غربی برای تعیین زمانی

1. Dais

تغییر کیش هزاره‌ها (موضوع بحث ما) در اینجا بی‌ربط نخواهد بود.

وقتی چنگیز خان به نواحی جنوبی رود آمو یورش برد، سربازان و حاکمان خود را که همه غیرمسلمان بودند، بر جای گذاشت. مبلّغان مذهبی (لاماها) آنها را همراهی می‌کردند و تا زمان الجایتو[1] در دربار ایلخان‌ها حضور داشتند.(۳۴)

وقتی مغول‌ها در سرزمین جدید خود ایران مستقر شدند، مذهب رسمی آنها اسلام سنّی بود.(۳۵) مذهب شیعه یک فرقهٔ مذهبی است که مدّتها در ایران رابطهٔ خوبی با مذهب سنّی حاکم نداشته است.(۳۶) امّا مغول‌ها تمایل خود را کم‌کم به شیعهٔ اقلیّت نشان دادند.(۳۷) حملهٔ مغول‌ها به ایران که از سال ۱۲۲۰ به دنبال سقوط خلیفهٔ بغداد شروع شد، تمام دنیای اسلام، مخصوصاً ایران را با مشکلات غیرمنتظره و وحشتناکی روبه‌رو کرد. برای اوّلین بار در تاریخ اسلام، بخش وسیعی از جهان اسلام خود را در سیطرهٔ قدرت غیرمسلمان یافت و خلافت بغداد به دست آنها، به این معنا بود که برای اوّلین بار اندیشهٔ سنّی‌گری از کلیّت هر آنچه رنگ و بوی سیاسی داشت، محروم شد؛ و این می‌توانست امتیازی برای پیروان مکتب تشیّع باشد. حضور دانشمندی چون نصیرالدین طوسی (یکی از بزرگان مذهب تشیّع) در دربار هلاکو به عنوان رایزن و مشاور او، در تاریخ سیاسی مذهب تشیّع بسیار مهم است.(۳۸)

خیلی از ایلخانها حداقل تا سال ۱۲۹۵ مسلمانان نبودند. با مسلمان شدن غازان خان، اسلام در اجتماع مغولها پررنگ‌تر می‌شود. الحاق غازان خان، بزرگ‌ترین نوهٔ هلاکو، نشانهٔ قطعی پیروزی اسلام بر کفر مغولی بود. پدرش (ارغون خان) او را در ده سالگی حاکم خراسان

1. Uljaitu

می‌کند، البته تحت قیمومت امیر نوروز پسر ارغون آقا. او به مدّت سی و نه سال در ایالتهای ایرانی که تحت تصرّف چنگیز خان و اخلاف او بود، حکومت کرد. امیر نوروز اسلام را قبلاً پذیرفته بود. هم‌چنین او بود که غازان خان را تشویق کرد تا به دین مبین اسلام داخل شود. در ۱۹ ژوئن ۱۲۹۵ بود که او همراه با ده هزار مغول در حضور شیخ سعدالدین ابراهیم گرایش خود را به دین اسلام اعلام کرد.(۴۰) به عنوان حقیقتی در تاریخ، همه اذعان دارند که ایلخان نیکودر (۱۲۸۴) قبلاً به اسلام رو آورده و اسم احمد را انتخاب کرده بود، ولی این موضوع کاملاً مشخّص بود و هیچ پیامدی به دنبال نداشت. برعکس غازان خان تمام دربار و حتّی اکثر مغولانی را که در ایران زندگی می‌کردند، وادار کرد تا مسلمان شوند.(۴۱)

غازان خان برای این‌که افکار عمومی (رعیّت خود) را متقاعد کند، دلیل می‌آورد که دو بار حضرت پیامبر(ص)، امام علی(ع) و دو فرزند او را در خواب دیده است. او به رعیّت خود می‌گفت که پیامبر نوه‌هایش را به حضور می‌طلبید و به او دستور می‌داد که با آنها مانند برادران خود رفتار کند و از او می‌خواست که آنها را در آغوش بکشد.(۴۲) امّا داسون[1] می‌گوید که این حقیّقت ندارد و داستان‌سرایی غازان خان برای این بود که تغییر کیش و قبول مذهب جدید خود را توجیه کند(۴۳). او احترام زیادی به مذهب شیعه قابل بود و تلاش می‌کرد تا زیارتهای کربلا و مشهد را توسعه دهد.(۴۴) او نهری را از فرات به سوی حرم امام حسین(ع) احداث کرد تا آب را به آنجا رسانده و صحرای خشک و بی‌آب و علف کربلا را آبیاری و در نتیجه حاصلخیز کند. او دستور داده بود که سالانه مقدار مشخّصی از غلات را به ساداتی که در اطراف حرم امام حسین(ع) زندگی می‌کردند،

1. D´osson

توزیع کنند. او هم‌چنین آرزو داشت که در همهٔ شهرهای بزرگی چون تبریز، اصفهان، شیراز و بغداد منازلی تحت عنوان دارالسیاده ساخته شود تا اولادهٔ حضرت علی(ع) را مساعدت کنند.[۴۵] غازان که پایهٔ دین‌داری‌اش محکم بود و تمایل مشخصّی به مذهب شیعه نشان می‌داد،[۴۶] دستور تخریب معبدها را داد، پرستش بتها را تحریم کرد و اقدامات مصمّم و تردیدناپذیری را برای تغییر کیش مغولانی که در قلمرو امپراتوری او زندگی می‌کردند، اتخّاذ کرد.[۴۷]

بعد از مرگ غازان خان، برادرش الجایتو[1] در سال ۱۳۰۴ [میلادی] به جای او جلوس و روش سلطان غازان خان را اختیار کرد. بر خلاف غازان خان، به نظر می‌رسد الجایتو شیعهٔ متعصّبی نبوده است. او در ابتدا حنفی بود. بعداً به اندیشهٔ شافعی رو آورد و سرانجام مذهب شیعهٔ دوازده امامی را پذیرفت.[۴۸] هاورث[2] روی آوردن او را به مذهب تشیّع چنین تعریف کرده است:

«الجایتو در راه برگشت از آران[3]، در گلستان توقّف کرد و در آنجا در یک خانهٔ تابستانی که توسط نیاکان او ساخته شده بود، رحل اقامت افکند. او در معرض طوفان وحشتناکی قرار گرفت و در اثر ترس از این واقعه با عجله عازم سلطانیه شد. کشیش لامایست اظهار داشت که این بدبختی به این خاطر به او عارض شده که او مسلمان شده است و از او خواست هر چه سریع‌تر از آیین جدید خود دست بکشد. الجایتو سه ماه تمام را در تردید و دودلی سپری کرد، در حالی که دائماً به آنان که او را وادار کرده بودند تا از عقیده‌اش دست بکشد، می‌گفت "چگونه می‌توانم ایمان محمدی را که با شوق و ذوق تمام اقرار کردم، قدغن

1. Uljai-tu 2. Howorth 3. Arran

کنم؟" امیر تارم‌تاز[1] جواب داد که "غازان، قدرتمندترین مرد زمان، مذهب شیعه را پذیرفته بود و سلطان هم بهتر است تا از او تقلید کند." شاهزاده فریاد زنان گفت: "چگونه مخلوق مفلوک، از من می‌خواهی که به مذهب رافضی درآیم؟" تارم‌تاز که مرد حاضرجوابی بود، با هوشیاری تمام جواب شاهزاده را داد و با تدبیر تمام از حریم مذهب تشیّع دفاع کرد. سرانجام این گونه نتیجه‌گیری کرد: توجّه فرمودید که چه فرقی بین آنها وجود دارد. مثل این است که شیعه‌ها سعی دارند تا سلامه و جانشینان چنگیز خان در مذهب تشیّع باقی بمانند و سنّی‌ها هم وانمود می‌کنند که متعلّق به عموم مردم هستند، یعنی، متعلّق به کاراجوس[2] (رعایای چنگیز خان).»[۴۹]

این صحبت ماهرانه و استادانه تأثیر عمیقی بر سلطان گذاشت.

یک منبع دیگر، ایمان آوردن او را عمدتاً مرهون سفرش به نجف و دیدارش از مرقد حضرت علی(ع) می‌داند.[۵۰]

به هر حال یا جواب خردمندانهٔ تارم‌تاز یا دیدار الجایتو از نجف بود که او را وادار کرده تا مذهب شیعه را بپذیرد. امّا نباید فراموش کرد که نقش عمده را در این تغییر کیش، دانشمند بزرگ شیعه علاّمهٔ حلّی، داشته است. ابن بطوطه حضور و تأثیر حلّی را بر الجایتو این‌گونه توصیف کرده است:

«الجایتو در دربار خود فقیهی از فرقهٔ رافضی (یعنی شیعه) به نام جمال‌الدین داشت. او فرزند مطهر بود. او بود که الجایتو را متقاعد کرد تا خود را منسوب به مذهب شیعه کند و بلافاصله ایلخان، مبلّغانی به همهٔ شهرها بفرستند تا اهالی آن شهرها را وادار به پیروی از مذهب و آیین او کنند.»[۵۱]

1. Taremtaz 2. Karajus

الجایتو در هنگام حکمرانی خود، تغییری در خطبهٔ نماز روز جمعه به وجود آورد؛ نام سه خلیفهٔ اوّل را از خطبه حذف کرد و تنها نام علی(ع)، دو فرزند او حسن و حسین عیلهماالسلام، حضرت پیامبر(ص) و امام زمان(عج) را باقی گذاشت. او از سال ۱۳۱۰ [میلادی] به زیارت حضرت علی(ع) مشرف شد. او سکّه‌ای با عبارت «علی ولی‌الله» (علی دوست خدا)، ضرب زد. هم‌چنین یکی از دختران خود را فاطمه نام گذاشت. او به شیعیان احترام خاص قایل بود. هم‌مسلکان او لقب «خدابنده» (بندهٔ خدا) به او داده بودند، در حالی که سنّی‌ها ضمن بازی با کلمات به او خربنده (بندهٔ الاغ) می‌گفتند.[۵۲]

بعد از مرگ الجایتو، ابوسعید بر تخت ایلخانی جلوس کرد. ابوسعید نیز همانند نیاکان خود، سیاست گسترش مذهب شیعه را در پیش گرفت. در زمان ایلخان‌های مغول بود که اندیشهٔ مذهب شیعهٔ اثنی‌عشری در ایران حاکم شد. رهبران مذهبی شیعه در این زمان دو نفر به نامهای نصیرالدین طوسی (۱۲۷۴) و شاگرد او علاّمهٔ حلّی (۱۳۲۶) بودند.[۵۳] به هر حال در طی ۴۵ سال بعد از مرگ ابوسعید و به دنیا آمدن تیمور (۱۳۳۵-۱۳۸۰) ایلخان ایران به همان حالت اوّلیهٔ خود باقی ماند و فقط به بخشهای چهار یا پنجگانه بین سلسله‌های کوچک‌تر تقسیم شد.[۵۴] در بین اینها، سربداران سبزوار و کرتهای هرات از شیعه شدن هزاره‌ها منافعی بر خود مترتّب می‌دیدند، به‌خصوص سبزوار که مدتها بر مذهب تشیّع بود.[۵۵]

سلسلهٔ سربداران، سبزوار و نواحی اطراف آن را تقریباً در حدود نیم قرن (۱۳۳۷-۱۳۸۱) در اختیار خود داشتند. آنها علاقه‌مند بودند که میراث‌دار اندیشهٔ شیعه باشند.[۵۶] بنیان‌گذار سلسلهٔ سربداران، عبدالرزّاق از اهالی باشتین در خراسان که زمانی (۱۳۳۷) در خدمت ایلخان ابوسعید

بود، قیام مردمش را علیه حاکمان محلی رهبری می‌کرد. این گروه نام «سربدار» را به این علت به خود دادند که مبیّن این شعار باشد:

«یا گردن فرازی و سربلندی و یا هیچی، یعنی سر در بالای دار. [یعنی سری که به روی گردن قرار دارد و همراه با خواریها و زبونیها باشد، بهتر است در بالای دار باشد و نظاره‌گر هیچیها. م.]

با وجود این، آنها تقریباً نیم قرن، سبزوار و نواحی اطراف را در کنترل داشتند و در طول این مدّت دوازده نفر از سران آنها فرماندهی‌شان را به عهده گرفتند که ۹ نفر اینها با مرگ غیرطبیعی از دنیا رفتند.»[۵۷]

خواجه علی مؤیّدی یکی از فرمانروایان سلسلهٔ سربداران، در سال ۱۳۷۱ به منظور گسترش اندیشهٔ شیعه تحرّکی از خود نشان داد و سبب شد که نام دوازده امام در روی سکّه‌ها ضرب زده شود.[۵۸] حاکمان سبزوار را مریدان شیخ خلیفه (روحانی‌ای از اهالی مازندران که مکتب صوفی‌گری معروف به «شیخیه» را بنیان نهاد) یاری می‌دادند. بعد از مرگ بنیان‌گذار این اندیشه در سال ۱۳۳۵ در هنگام حکومت ایلخان ابوسعید، حسن جوری رهبری فرقهٔ شیخیه را به عهده گرفت و جنبش خود را بیشتر به مشخّصات شیعه‌گرایی نزدیک کرد و توجّه بیشتری به مسایل نظامی‌گری از خود نشان داد. حسن جوری دوستان و حامیان زیادی در طوس، نیشابور و... پیدا کرد و نیروهایی به جمعیت ارزندهٔ سربداران محلق شدند که برای به وجود آوردن «جمهوری شیعه‌مذهب در سبزوار» به آنها یاری می‌رساندند.[۵۹] ابن بطوطه اظهار داشته است که همهٔ سربداران از اشخاص حرفه‌ای و صاحب‌نظر شیعه تشکیل می‌شدند که با تصمیمات بلندپروازانهٔ خود می‌خواستند پیروان سنّی خراسانی خود را از ریشه دیگرگون کنند و همهٔ آنها را به کیش رافضی درآورند. گفته شده است

حسن جوری یکی از رهبران آنها بوده است.[۶۰]

در طول دوران حاکمیّت ایلخان‌ها در ایران، کرت‌ها که به ایلخان‌ها وفاداری زیادی نشان می‌دادند، هرات را در تحت قیمومت خود داشتند. مذهب تشیّع در طی این مدت در خود شهر هرات و نواحی اطراف آن پیروان زیادی پیدا کرد. ولی به موازات کاهش قدرت ایلخان‌ها در ایران (تا سرانجام از هرات جدا شد) حاکمان تاجیک و سنی هرات در آن زمان تصمیم گرفتند تا جلوگسترش اندیشهٔ تشیّع را بگیرند. هاورث یاد آور شده است که با مشاهده گسترش اندیشهٔ شیعه توسط سربداران، علمای حنفی‌مسلک، حاکم کرت، غیاث‌الدین پیرعلی را تحت فشار قرار دادند تا وضعیّت را تغییر دهد. او تلاشهای زیادی کرد تا سلسلهٔ سربداران را که تحت حاکمیّت خواجه علی مؤیدی بودند، درهم بکوبد؛ امّا وقتی نتوانست موفق شود، در سال ۱۳۷۱ به نواحی نیشابور که به وسیلهٔ جانشین مؤیدی اداره می‌شد، حمله کرد.[۶۱]

به نظر می‌رسد که گسترش مذهب شیعه در بادغیس بیش از زمان ایلخان‌ها بوده است؛ چنان‌که ابن حوقل[۶۲] گزارش کرده است: ساکنان یکی از نواحی بادغیس، کوی امّت‌آباد، همه شیعه بوده است و حتّی در جنوب شرقی هرات، در نواحی غزنی، در زمان حاکمیّت ایلخان‌ها، تشیّع گسترش یافته بود. بر اساس نظریهٔ دیانوس[1][۶۳]، غزنی و نواحی اطراف آن تحت ادارهٔ امیر حسین، فرزند امیر چوپان قرار داشت. امیر حسین از این ناحیه در برابر حملهٔ خان ماوراءالنهر دفاع کرد و او را در سال ۱۳۲۶ شکست داد. حاکمان این ناحیه به نظر می‌رسد اسلام شیعی را در طی همین دوره یعنی قرنهای ۱۳ و ۱۴ پذیرفتند. آنها نه تنها نامهای اسلامی

---

1. Dianous

داشتند که حتّی از نظر تیپ و قیافه نیز شیعه بودند.

بنابراین منابعی که در اختیار است همه این موضوع را بیان می‌دارد که شیعه در زمان امپراتوری ایلخان‌ها و به وسیلهٔ غازان خان و جانشینان او توسعه یافته است. این ایلخان‌ها شیعیان مخلص بودند و آرزو داشتند که اندیشهٔ تشیّع را در سراسر امپراتوری خود گسترش دهند. آنها مبلّغانی را که سادات بودند به اقصی‌نقاط قلمرو امپراتوری خود می‌فرستادند. این سادات مورد احترام آنها بودند و با مهربانی با ایشان رفتار می‌کردند. خانه‌های مخصوص برای آنها درست شده بود تا زندگی کنند و اختیارات سخاوتمندانه‌ای به آنها اعطا شده بود. ایلخان‌ها توجّهات خاصی به ایالت خراسان نشان می‌دادند، فقط به این خاطر که قبر امام رضا(ع)، امام هشتم شیعیان در مشهد بود. آنها حرم امام رضا(ع) را آباد کردند و با ساداتی که در حرم زندگی می‌کردند، رفتار مهربانانه‌ای داشتند. مشهد خیلی زود تبدیل به مرکز تشیّع شد و ساداتی که مبلّغین شیعه بودند، به نواحی مختلف خراسان و دیگر ایالتهای ایلخانی فرستاده می‌شدند. همان‌طور که قبلاً یادآوری شد، اکثر هزاره‌جاتِ امروز، قسمتی از ایالت ایلخانی خراسان به حساب می‌آمد. در این حال انسان به این گمان می‌افتد که مغول‌های ساکن این ناحیه اسلام شیعه را همراه با دیگر برادران شیعهٔ خود پذیرفته باشند. حضور چشمگیر امروز سادات در هزاره‌جات نیز مبیّن این نظریه است که اینان از همان اولادهٔ اعرابی باشند که برای تبلیغ توسط ایلخان‌ها به این ناحیه فرستاده شده‌اند.

منابع موجود، نظریهٔ شرمن را که هزاره‌ها در زمان شاه عباس شیعه شده‌اند، ثابت نمی‌کنند. امّا این نظر شرمن که دین اسلام به وسیله طبقهٔ حاکم (مغول‌ها) پذیرفته شده و سپس به روی تودهٔ مردم (مثل جمعیّت تاجیک‌تبار و غیره) به زور تطبیق شده است، تا حدّی منطقی به نظر

مـی‌رسد.[۶۴] هـمان‌طور کـه نـویسندگان نـیمهٔ اوّل قـرن نـوزدهم اظـهار داشته‌اند، تنها طبقهٔ حاکم بودند که از وجود مکتب و اندیشهٔ جدید خود اطلاع داشتند. همان‌سان که هارلان توضیح داده است، تنها سران قبیله و وابستگان نزدیک آنها از وجود اندیشهٔ اسلامی آگاهی داشتند و تا آنجاکه به تودهٔ مردم هزاره مربوط می‌شد، شکل عبادت اسلامی آنها کاملاً بدوی به نظر می‌رسید.[۶۵]

بنابراین، شواهد تاریخی ما را مقدور می‌سازد که بـه طـور آزمـایشی نتایج زیر را بگیریم: اولاً هزاره‌ها زمانی تغییر کیش دادند و مذهب شیعه را انتخاب کردند که همهٔ مغول‌های ایران در قرون چهاردهم و پـانزدهم بدین مذهب گراییدند. ثانیاً آنها مذهب تاجیک‌ها را که ساکنان بومی بـه حساب می‌آمدند، نپذیرفتند؛ بلکه بر عکس در بعضی نواحی تاجیک‌ها مذهب شیعه را آموختند. ثالثاً سلسلهٔ صفوی هیچ سهمی در تغییر کیش هزاره به مذهب شیعه نـداشـته‌انـد و ایـلخان‌ها، مـثل غـازان، الجایتو و ابوسعید نقش اصلی را در این اقدام بازی کرده‌اند.

به نظر می‌رسد شکل تشیّع پـذیرفته‌شدهٔ هـزاره‌هـا خـیلی بـدوی و ابتدایی بوده است. همهٔ آنچه آنها انجام دادند، این بود که ایـل‌تین‌جری (آسمان آبی) را با «الله» مسلمانان جابه‌جا کردند. آنها جایی برای نیایش نداشتند. بنابراین، هیچ وقت مسجد نساختند. آنها مراسم خاص مذهبی برای دعا و نیایش نداشتند و بنابراین، علاقهٔ زیادی برای یادگیری مراسم مذهبی جدید از خود نشان نمی‌دادند. آنها «سید» را جـانشین مـناسبی بـرای «شـامان‌ها» یـافتند. سـادات را احـترام مـی‌گذاشـتند و سـتایش می‌کردند، همان‌طور که قبلاً شومانهای خود را. مثل شـومان‌ها، قـدرت خارق العاده‌ای را به سادات نسبت می‌دادند.[۶۶]

در حالی که عقیدهٔ هزاره‌ها به خدا و پیامبر او مـثل سـایر مسـلمانان

محکم است، علی امام اوّل خود را مرکز کلیهٔ فعالیّتهای مذهبی خـویش می‌دانند. همان‌سان که در عقاید پیشنیانشان به اسلام، بیشترین تکیه روی پیامبر(ص) و اهل بیت او می‌شد، و غازان و جانشینان او توجّه خـود را بـه علی(ع) و فرزندان او متمرکز کرده بود؛ هزاره‌ها نیز یک چنین تخصیصی را به ارث بردند. اگر به مشاهدات هارلان عقیده داشته بـاشیم،[۶۷] عشـق هزاره‌ها به علی(ع) بیش از حد تصّور است؛ عشقی که هـیچ یـک از فـرق دیگر اسلامی آن را نمی‌پذیرد. این تحسین تعصّب‌آمیز از علی(ع) بـاعث شده است که همسایگان افغانستان آنها را علیّ‌اللهی بگویند، یعنی این‌که هزاره‌ها بر این عقیده هستند که علی(ع) خـداست. بـنابرایـن بـرای مـردم عادی هزاره، حتّی در اوایل قرن نوزدهم، عقیده به اسلام به معنی عشقی به پیامبر(ص) و اهل بیت او بـود. هـزاره‌هـا هـم‌چنین مـاه رمـضان را روزه می‌گرفتند و روز شهادت حضرت امام حسین(ع) در ماه مـحرّم را تـعطیل اعلام می‌کردند. امّا تعطیلی محرم برای هزاره‌ها خیلی ساده بوده و هیچ شباهتی با بقیّهٔ جهان تشیّع ـکه سالانه مراسم سوگواری فوق‌العاده‌ای به منظور یادبود حادثهٔ روز عاشورا برگزار می‌کنند ـ ندارد.[۶۸]

از این فعالیّتهای سادهٔ مذهبی که بگذریم، هزاره‌ها اطّلاعات خـیلی محدودی دربارهٔ مذهب خود داشتند. روستاهای آنها فاقد مسجد، فاقد ملّا، فاقد موعظه و نیایشهای دسته‌جمعی بـود. مـثل زنـدگی اجـتماعی، زندگی مذهبی خود را تا حدی که برایشان میسور بود نگـه مـی‌داشـتند. هزاره‌ها همراه با عقیدهٔ جدید خود برداشت‌های «شامانیستی» و خرافاتی را نیز حفظ کرده بودند. بنابراین، برای مدّت‌ها اگرچه مذهب هزاره‌ها در ظاهر شیعه بود، مواردی از گرایشهای شامانیستی و خرافاتی نیز در آن به وفور دیده می‌شد.

اگر چه هزاره‌ها از مراکز شیعیان نظیر مشهد، نجف، کربلا و قم دور

افتادند، مخصوصاً بعد از آن‌که سرزمین محاصره‌شده‌شان تحت حاکمیّت حکام سنّی‌مذهب قرار گرفت؛ به نظر می‌رسد که هنوز هم راههایی وجود دارد تا از آن طریق بتوانند تماس خود را با این مراکز حفظ کنند. [در گذشته] یکی از این راه‌ها ورود مستمر سادات به مناطق هزاره‌جات بود. راه دیگر زیارت هزاره‌ها از این مکانهای مقدس بود. در سطح محدودتری، افرادی از مردم هزاره برای تحصیلات مذهبی به مشهد می‌رفتند.(۶۹) امّا این مراوده برای همهٔ هزاره‌ها میسور نبود. هزاره‌هایی که در سرحدّات هزاره‌جات مخصوصاً در مناطق جاغوری، بهسود، دای‌کندی، یکه‌ولنگ و غزنی زندگی می‌کنند، از هزاره‌هایی که در داخل هزاره‌جات مثل دای‌زنگی و ارزگان قرار دارند؛ فهمیده‌تر هستند. حتّی در میان هزاره‌های سرحدّات، تودهٔ مردم نمی‌توانستند از چنین تماسهایی بهره‌مند شوند، زیرا فقط در اختیار طبقهٔ حاکم بود. ثانیاً، سادات و ملّاها از مقربان طبقهٔ حاکم بودند و در خیلی از موارد بخشی از اعیان و اشراف در جامعهٔ هزاره به حساب می‌آمدند.(۷۰)

طبق تحقیقات هارلان، هر کدام از سران هزاره، پیر یا پدر مقدس مخصوص داشت و او سیّدی بود که تا وقتی زنده بود مورد احترام زیاد قرار می‌گرفت. پول و خانه به او می‌دادند و زمانی هم که از دنیا می‌رفت، در قبری گذاشته می‌شد و آن را زیارتگاه می‌خواندند. بعضی از قبایل که در روستای خود سید دایمی نداشتند، یکی از ساداتی راکه به عنوان مبلّغ در منطقه می‌رفت، می‌گرفتند و از فرط دینداری و به منظور استفادهٔ دایم اهالی روستا از الطاف و عنایات سادات، او را می‌کشتند و پیکر بیجانش را در زیارتگاه دفن می‌کردند. هزاره‌ها روزانه به این مکان مقدس متوسل می‌شدند، تا نماز بخوانند و پاداش دینداری خود را دریافت دارند.(۷۱)

تصویری که از مذهب هزاره‌ها در بالا ارائه شد، بعد از آن‌که آنها در

جنگ استقلال در دههٔ ۱۸۹۰ شکست خوردند، عمیقاً دستخوش تغییر قرار گرفت. دهها هزار هزاره از خانه و کاشانهٔ خود آواره شدند و در کویته و مشهد اقامت گزیدند و بعد از چندین سال اقامت در محل‌های نامبرده، به زادگاههای خود برگشتند. اقامت آنها در این محل‌ها تغییر مهمی را در ارزشهای مذهبی‌شان به وجود آورد و نتیجه این‌که هزاره‌های امروزی، چندین برابر به وظایف مذهبی خود نسبت به گذشته آشناترند. آنها اگرچه آنها جنگ را به افغانها باختند، به عنوان تنها گروه شیعهٔ سرسخت [در افغانستان] بر طریقهٔ خود پای فشردند و احساس همبستگی بیشتری کردند. اگر چه طبق سنّت اجتماعی هزاره‌ها هر دو گروه حاکم و رعیّت قویاً با هم متّحد بودند ـ چون هر دو گروه از نظر افغانها کافر بودند(۷۲) ـ درد و رنجی که در جنگ متحمل شدند، حس همبستگی بیشتری را در وجود آنها زنده کرد. تلاش عبدالرّحمان برای سنّی‌کردن هزاره‌ها نه تنها با شکست روبه‌رو شد که حتّی باعث شد این قوم آگاهی بیشتری دربارهٔ مذهب خود به دست آورند. رهبران مذهبی، سید و ملّا، با عشق و علاقهٔ بیشتری به تبلیغ تشیّع پافشاری کردند. هر روز سادات و ملّاهای بیشتری به منظور تحصیل مذهبی به ایران و عراق فرستاده می‌شدند، تا وقتی برمی‌گردند دستورهای دقیق مکتب اسلام را به پیروان خود بیاموزند. استقرار وکیل امام (نمایندهٔ امام) در یکه‌ولنگ و کابل شاخصهٔ دیگری در ارائهٔ فرم صحیحی از اندیشهٔ شیعی در میان هزاره‌ها بود.

در محاصرهٔ کامل هزاره‌ها توسط اقوام افغان و تاجیک سنّی‌مذهب، انسان به حیرت و تعجّب می‌افتد که چگونه تغییر کیش هزاره‌ها به مذهب سنّی هیچ وقت اتفاق نیفتاده است. برخی در ابتدا انکار کردند که تغییر کیش محتمل باشد.(۷۳) امّا آنها توضیح می‌دهند که اگر هزاره‌ها اندیشهٔ سنّی را می‌پذیرفتند، دیگر هزاره باقی نمی‌ماندند، بلکه تاجیک

می‌شدند.[۷۴] بنابراین [اگر کسی مرتکب تغییر کیش می‌شد، م.] اجازه نداشت در بین خانواده یا روستای خود زندگی نماید. او در میان سنّی‌ها زندگی می‌کرد و جذب جمعیّت سنّی‌مذهب می‌شد.[۷۵] در سالهای اخیر تغییر کیش از هر دو جانب گزارش شده است.[۷۶]

احساسات مذهبی در بین هزاره‌ها به اندازه‌ای قدرتمند است که بعضی موقع به احساسات قومی و نژادی غلبه می‌کند. بنابراین، بعضی از هزاره‌های شیخی در ناحیهٔ شیبر اگر چه از هر جهت هزاره‌اند، هزاره‌های دیگر هیچ وقت آنها را از خود نمی‌دانند. دلیل آن بسیار روشن است. آنها به‌جای این‌که شیعهٔ دوازده‌امامی باشند، شیعهٔ اسماعیلیه هستند. از طرف دیگر، قزلباشها و افغانهایی که هزاره شده‌اند در بین هزاره‌ها زندگی می‌کنند و بخشی از جامعهٔ آنها شده‌اند، در حالی که آنها از هر جهت با جامعهٔ هزاره‌ها فرق دارند، جز این‌که مذهب مشترک دارند.[۷۷]

اگر هزاره‌ای اسماعیلی یا سنّی شود، از قومیّت هزارگی خارج می‌شود. یا تاجیک نامیده می‌شود و یا افغان، در حالی که این دو گروه قومی هر کدام متعلق به یک فرقهٔ مذهبی متفاوت‌اند. بنابراین، انسان می‌تواند رابطهٔ نزدیکیِ نژادها و مذاهب را به خوبی درک کند.

هزاره‌ها با افغانها در پنج اصل اسلامی شریک هستند. ایمان به بزرگان دین [کلمه]، برگزاری پنج وقت نماز در روز، پرداخت زکات به فقرا و مستمندان، امساک در ماه رمضان و اگر مستطیع باشد انجام زیارت از شهر مقدس مکه یک بار در طول زندگی. در حالی که آنها معتقد به این اصول هستند، تفاوتهای ویژه‌ای هم در شیوهٔ انجام وظایف‌شان وجود دارد. مثلاً در صورتی که هم افغانها و هم هزاره‌ها به اصطلاح «کلمه‌گو» هستند و اعتراف دارند که یک خدا وجود دارد و محمد(ص) هم پیامبر خدا است، هزاره‌ها اضافه می‌کنند: «علیاً ولیّ الله»، یعنی علی هم نمایندهٔ خداست.

هزاره‌ها هم‌چنین در وقت نمازهای اوّلیه با افغانها اختلاف دارند. افغانها می‌گویند که پنج نماز یومیه در پنج وقتِ متفاوت است. هزاره‌ها می‌گویند که در سه وقتِ متفاوت است. آنها وقت ظهر و عصر و وقت مغرب و عشا را ترکیب می‌کنند. بنابراین نماز را در ساعات صبح، بعد از ظهر و غروب به‌جا می‌آورند. نمازهای ترکیبی ظهر و عصر و مغرب و عشا را به ترتیب ظهرین و مغربین می‌نامند. هر دو گروه به مکّه احترام می‌گذارند و آن را بیت‌الله یا قبله می‌نامند.

هزاره‌ها در هنگام نماز دستهای خود را باز و در دو طرف‌شان نگه می‌دارند، در حالی که افغانها در زیر سینهٔ خود قرار می‌دهند. هزاره‌ها در موقع سجده، پیشانی خود را بر روی سنگ نماز [مُهر] می‌گذارند، در حالی که افغانها بر روی زمین می‌گذارند. سنگ نماز هزاره‌ها معمولاً از گل پختهٔ شهر مقدس کربلا که یکی از شهرهای عراق است، ساخته می‌شود. هم هزاره‌ها و هم افغانها از تسبیح استفاده می‌کنند؛ امّا هزاره‌ها ترجیح می‌دهند که از تسبیح خاک کربلا استفاده کنند.

تفاوت دیگر بین این دو فرقهٔ مذهبی، اهمیتّی است که روی موضوع چگونگی امام یا پیش‌نماز قایل‌اند. از آنجا که اثر روحی و معنوی دستهٔ نمازگزار بر عهدهٔ پیش‌نماز گذاشته می‌شود، بنابراین او باید از نظر کیفیّت از همه بهتر باشد. اعتماد هزاره‌ها را به امام یا ملّای‌شان می‌توان از این ضرب‌المثل معروف «الله بالله به گردن ملّا» به دست آورد؛ یعنی هر اشتباهی که آنها مرتکب شوند، ملّا مسؤول آن خواهد بود. بر عکس، در جامعهٔ افغان هرکسی می‌تواند نقش ملّا را ایفا کند [یعنی هرکسی می‌تواند پیش‌نماز یا امام جماعت باشد. م.] هزاره‌ها برای امام جماعت شرایط زیر را قایل شده‌اند: باید متقی باشد؛ حلال‌زاده باشد؛ فارغ از هر نوع عیب و نقص فیزیکی باشد؛ صدای روشن و گیرایی در موقع ادای

نماز داشته باشد و هم‌چنین مؤمن واقعی باشد. به خاطر همین محدودیتها و این حقیقت که هر ملّایی پیش‌نماز می‌شود او را مجتهدی در نجف عراق، یا در قم ایران، انتخاب می‌کند.

در هزاره‌جات مساجد خیلی کم توسعه یافته است. در نبود امام جامع‌الشرایط و مساجد، هزاره‌ها نمازهای خود را در خانه‌هایشان و به صورت فرادیٰ می‌خوانند. امّا هر وقت که شرایط را فراهم دیده‌اند [ملّا و مسجد داشته‌اند. م]، چنان‌که در کابل، کویته، مشهد و پاراچنار نماز خود را مثل افغانها در جماعت خوانده‌اند.

در حالی که تفاوتهای عمده‌ای بین این دو فرقه در دادن زکات و خمس به فقرا و مستمندان وجود دارد، در امساک ماه مبارک رمضان [روزه گرفتن در طول این ماه] در سطح محدودتری اختلاف نظر به چشم می‌خورد. هزاره‌ها در هنگام غروب کمی دیرتر از افغانها روزهٔ خود را افطار می‌کنند و در سحرگاهان نیز کمی زودتر شروع به امساک می‌کنند. شب قدر در ماه رمضان مقدس‌ترین شب برای هر دو فرقه است، امّا در این‌که کدام شب از شبهای ماه رمضان شب قدر است، اختلاف است. افغانها شب بیست و هفتم رمضان را قدر می‌دانند. هزاره‌ها یکی از شبهای ۱۹، ۲۱ و ۲۳ رمضان را منظور می‌کنند. رمضان برای هزاره‌ها از این جهت هم دارای اهمیّت است که در شب نوزدهم این ماه اوّلین امام شیعیان، حضرت علی(ع) مجروح می‌شود و سپس در بیست و یکم آن بدرود حیات می‌گوید. در این سه روز یعنی ۱۹، ۲۰ و ۲۱ هزاره‌ها مراسم سوگواری به یادبود امام فقید خود برگزار می‌کنند.

مراسم مذهبی دیگری که در طول ماه رمضان برگزار می‌شود، نمازهای مخصوصی است که افغانها به آن «تراویح» می‌گویند و بعد از نماز عشا برگزار می‌شود. در این نمازها بخشی از قرآن از حفظ خوانده

می‌شود. این از حفظ خوانی قرآن، تا شب بیست و هفتم که همهٔ قرآن کامل می‌شود ادامه می‌یابد. هزاره‌ها به این عقیده‌اند که «تراویح» هیچ ربطی به ماه رمضان ندارد و این بدعتی است که عمر، خلیفهٔ دوّم سنّی‌ها بر جای گذاشته است.[1]

زیارت مکّه [کعبه] در ماه ذی‌الحجه برای هر دو قومیّت هزاره و افغان مهم است. به دنبال آن، دیدار از شهر مدینه مخصوصاً برای هزاره‌ها دارای اهمیّت ویژه است، زیرا در کنار قبر پیامبرشان محمد(ص) مرقد فاطمه(س) دختر پیامبر و امامان دوّم، چهارم، پنجم و ششم هزاره‌ها در آن شهر دفن هستند. این قبور که جمعاً تحت عنوان «جنة البقیع» معروف‌اند، مشخص نیست که هرکدام از چه کسی است؛ چون حکام سنّی وهابی عربستان سعودی بعد از اشغال مدینه در سال ۱۸۰۴ بنای این مقبره‌ها را خراب کردند.

علاوه بر این پنج اصل یا اساس مکتب اسلام، هزاره‌ها در تفسیر از «جهاد» یا «جنگ مقدس» نیز با افغانها اختلاف نظر دارند. هدف از «جهاد» دفاع از ارزشهای اسلامی در برابر دشمنان اسلام است؛ در حالی که منظور از جهاد، جنگ در برابر کفّار است. افغانها چندین بار با دیگر برادران افغان خود جنگیده‌اند؛ درانی‌ها علیه درانی‌ها[78]، درانی‌ها علیه غلزایی‌ها[79]، علیه بریتانیایی‌ها و همان‌طور علیه هزاره‌ها در زمان حاکمیّت عبدالرّحمان. برداشت هزاره‌ها از جهاد با افغانها مخصوصاً در اطلاق نفس کلمه فرق می‌کند، زیرا هزاره‌ها معتقدند که در نبود امام معصوم، «جهاد»ی تحقق نمی‌یابد. [یعنی آنچه که بر علیه متجاوزین و کفّار

---

۱. به نظر می‌رسد که مؤلف نظر گروهی از هزاره‌ها را به همه آنها تعمیم داده است. از متن چنین برمی‌آید که همه آنها خلیفهٔ دوم را بدعت‌گذار می‌دانند، در حالی که در واقع چنین نیست. م.

در زمان غیبت امام انجام می‌شود، دفاع است. م.] از اختلاف نظر در پایه‌های مکتب اسلام که بگذریم، هزاره‌ها با افغانها در آنچه که خود اصطلاحاً «اصول‌الدین» می‌نامند نیز تفاوت برداشت دارند. بحث مختصری ما را در درک این تفاوت برداشتها کمک خواهد کرد.

خدا

هر دو فرقه شیعه و سنّی اعتقاد به وحدانیّت خداوند دارند. امّا در مورد رابطهٔ خدا با انسان، دو گروه توضیحات متفاوتی ارائه می‌دهند. مثلاً نظر سنّی‌ها این است که «خداوند گمراهانی را که بخواهد رهبری می‌کند و به درستی و راستی هدایت می‌کند و برای خداوند تبارک و تعالی نقص نیست برای بندگان و مخلوقاتش چیزی را انجام دهد که بهتر است.»[۸۰] شیعه‌ها دیدگاه متفاوتی دارند که آن را بزرگ‌ترین رهبر روحانی، مجلسی بیان کرده است. طبق نظریهٔ مجلسی، «خداوند آنچه را که بهترین چیز برای، بندگانش است انجام خواهد داد.»[۸۱] این نکته را محقّق دیگری از شیعیان، پادشاه حسین، بیشتر روشن کرده است: «خداوند کمک خواهد کرد تا مخلوقاتش به پرستش و عبودیت او بپردازند. هم‌چنین سلامتی اخلاقی آنان را فراهم خواهد کرد که اخلاقاً این امر بر او فرض خواهد بود.»[۸۲]

هم‌چنین هزاره تقدیر خداوندی را که همان سرنوشت‌گرایی کور [جبری] است، رد می‌کند؛ در حالی که طبق باور سنّی‌ها «خداوند خالق همهٔ مخلوقات خود است، چه کافر باشد چه مؤمن؛ چه فرمانبر باشد چه عصیانگر؛ همه چیز متعلق به ارادهٔ خداوند است و متعلق به حکم او. فرجام هر امری از آن اوست: کمال و نقصان»[۸۳]. بر عکس، شیعه‌ها معتقد

به آزادی اراده و قدرت انسان بر اعمال خود هستند. آنها معتقدند که «الله علّام‌الغیوب است و اعمال انسانها را می‌داند، ولی با نوع بشر بر سر این‌که چه رفتار خاصّی را باید انجام بدهد، رقابت نمی‌کند.» به بیان دیگر، خداوند هیچ وقت جلو تواناییهای خودآگاهی بشر را نگرفته است.[۸۴]

موضوع دیگری که دو فرقه بر سر آن اتفاق رأی ندارند، رؤیت خداوند است. در حالی که سنّی‌ها معتقدند خداوند در آخرت با همین چشم فیزیکی دیده خواهد شد، همانسان که ماه چهارده دیده می‌شود[۸۵]، شیعه‌ها چنین عقیده‌ای را رد می‌کنند. آنها معتقدند که خداوند نه در دنیا دیده خواهد شد و نه در آخرت.[۸۶]

پیامبران

هم افغانها و هم هزاره‌ها اعتقاد به پیامبران، از آدم تا حضرت محمد(ص)، دارند. هر دو گروه معتقدند که حضرت محمد(ص) آخرین و افضل آنهاست. امّا وقتی از موقعیّت پیامبر سخن به میان می‌آید، دو فرقه دیدگاههای متفاوتی ارائه می‌دهند. افغانها معقتدند که پیامبر بهترین فرد در میان افراد بشر است و هیچ‌کس نمی‌تواند با او برابری کند. هزاره‌ها با ابراز نظریهٔ متفاوتی معتقدند که امام با پیامبر برابر است. در همین رابطه آنها به توضیحات علامهٔ حلّی که نظریهٔ مذهب‌شان را بیان داشته است، اشاره می‌کنند:

«این‌که امام هم‌سنگ پیامبر است، چون پیامبر افضل از همه است، بنابراین هم‌سنگ او نیز افضل مخلوقات است و اگرنه، نمی‌تواند معادل پیامبر باشد. این‌که هم‌سنگ است، چون خدای متعال در قرآن و در آیهٔ مباهله (قرآن، ۳. ۴۵) گفته است «خودتان» و «خود شما». مراد از

«خودتان» علی ابن ابی‌طالب است و بدون شک نفس پیامبر نفس علی بن ابی طالب نیست. چون اتّحاد انفس اشتباه است، بنابراین، منظور از «مثل او» یعنی «هم‌سنگ او» و چون علی هم‌سنگ پیامبر است، پس او نیز مثل پیامبر افضل است.»[۸۷]

قرآن

هر دو فرقه معتقدند که قرآن کلام‌الله است که به محمد(ص) به وسیله فرشته‌ای به نام جبرئیل نازل شده است. امّا هزاره‌ها بر این باورند که قرآن موجود، شکل کامل قرآن نیست و عثمان، خلیفهٔ سوّم اهل تسنّن، بعضی از آیات و یک فصل کامل را حذف کرده است. طبق نظر محققّی از اهل شیعه، محسن فانی مرجع آیه‌های حذف شده را حقوق امام علی(ع) و دیگر امامانی که به جانشینی پیامبر از جانب خدا منصوب شده بودند، می‌داند. فصل حذف‌شده در بین شیعیان، به «سورهٔ نورین» معروف است که منظور، حضرت محمد(ص) و علی(ع) می‌باشد.[۸۸] عقیدهٔ شایعی بین هزاره‌ها هست که بخشهای حذف‌شدهٔ قرآن را حضرت مهدی(عج) می‌داند و هنگامی که او ظهور کند، قرآن کامل را در اختیار امّت قرار خواهد داد.[۱] علاوه بر این، آنها معتقدند فقط امام است که «باطن» قرآن را می‌داند، هم‌چنان‌که «ظاهر» آن را می‌داند. بنابراین، برای این‌که معنی کامل قرآن را بدانیم راهی نیست جز این‌که از امام، جانشین بر حق پیامبر، پیروی کنیم.

---

۱. در واقع این نظر یک عقیدهٔ شایع در بین اهل تشیّع نیست. در اینجا مؤلف نظر گروهی اندک از شیعیان را به همه آنان تعمیم داده است، در حالی که در اصل چنین نیست. م.

امامت

برای شیعیان، امامت یکی از «ستونهای دین» [اصول مذهب] است و آن به اندازهٔ قرآن و پیامبر مهم است، بنابراین پیام آشکار اسلام شیعی این است که امامت موضوعی است تثبیت شده و غیر قابل بحث؛ که اشخاصی از طرف خدا منصوب می‌شوند تا با الهام از مفاهیم سرّی، مردم را به حقیقت هدایت کنند و عدالت را گسترش دهند.[۸۹] سنّی‌ها اگر چه موافق‌اند که رهبری یا امامت برای جامعهٔ مسلمان ضرورت دارد، با شیعه‌ها در این امر موافق نیستند که امامت در ادامهٔ نبّوت منصبی باشد؛ در حالی که شیعه‌ها معتقدند امامان معصوم هستند و از طرف خداوند منصوب شده‌اند.[۹۰] سنّی‌ها دیدگاهی متفاوت دارند. طبق باور اهل تسنّن، امام بالضرورت نباید از طرف خداوند در امر دوری از گناه حمایت شود و او نباید بهترین فرد در زمان خود باشد بلکه او با انتخاب و انتصاب جامعهٔ مسلمانان، سمت خود را احراز می‌کند.[۹۱]

بعد از رحلت پیامبر اسلام محمد(ص)، مسلمانان به سرعت به دو دستهٔ شیعه‌ها و سنّی‌ها تقسیم شدند. تفاوت اصلی در بین آنها از تعیین جانشین واقعی پیامبر ناشی می‌شد. از بین همهٔ خلفای راشدین، ابوبکر، عمر، عثمان و علی؛ شیعه فقط علی را قبول دارد. امّا آنها علی را نه به عنوان خلیفه که به عنوان امام و پیش‌نماز، قبول دارند. بعد از تقریباً ۱۴۰۰ سال، امامت رو در روی خلافت قرار گرفته است و حادترین کشمکش را بین دو فرقه به وجود آورده است. تفاوتهای مراسم دینی بین آنها تا حدّی غیر ضروری است. این تئوری امامت است که شیعه‌ها آن را جزو اصول مذهب خود می‌دانند و درواقع دو فرقهٔ عمدهٔ اسلامی را از هم جدا می‌کند و به خاطر این نظریه است که فضای دشمنی دایمی از اوّلین

روزهای موجودیّت مکتب اسلام تاکنون در جامعهٔ اسلامی حاکم بوده است. برای شیعه لعن و نفرین بر سه نفر از خلفای راشدین یک وظیفهٔ مذهبی به حساب می‌آمد، زیرا آنها را غاصب به حساب می‌آوردند. اهل تسنّن هم که نمی‌توانستند نظاره‌گر لعن و نفرین به خلفای خود باشند، لذا برچسب کفر را به شیعه‌ها می‌زدند. از همین جاست که محسن فانی طرز تلقّی اهل تسنّن را این چنین بیان داشته است: ***«یک شیعه مسلمان نیست و زمانی که او به دین خود چیزی را بیفزاید طبق فرمایش پیامبر درست نخواهد بود.»***[۹۲]

بلیو، که شاهد یک چنین وضعیّت در میان هزاره‌ها و افغانها بوده است، بیت افغانی جالبی را گزارش کرده است. این بیت در بین افغانها به «چهار یار کلمه» یا اعتقادنامهٔ چهار دوست پیامبر معروف است و این بیت، هزاره‌ها را مورد خطاب قرار می‌دهد. بیت این است:

سرم خاک ره هر چهار سرور
عمر، ابوبکر عثمان و حیدر
ابوبکر یار غار، عُمَر میر در دار
عثمان شاهسوار است، علی فاتح لشکر است
هرکه از این چهار یار خلیفه نداند
کمتر از خرس و خوک و یهودان خیبر است.[۹۳]

مهدی

هر دو فرقه روی نام و شخصیت مهدی اتّفاق نظر دارند، ولی شیعه‌ها او را امام دوازدهم خود می‌دانند که در غیبت به سر می‌برد و پیروان خود را از طریق مجتهدین هدایت می‌کند. آنها معتقدند که امام زمان روزی با نام

مهدی ظهور خواهد کرد و آن لحظه در اختیار خداوند است تا مهدی رهبریت زمین را به ارث ببرد.

بنابراین برای شیعه، بعد از اعتقاد به خدا و پیامبر، ابتدایی‌ترین وظیفه «ولایت» است؛ یعنی همه وفادار و منتظر و گوش به فرمان امام زمان باشند. آلگار، نظریهٔ شیعه دربارهٔ امامت را با زبان ساده خلاصه کرده است: ***«کسی که بمیرد بدون این‌که امام خود را بشناسد، مثل این است که مشرک مرده است.»***[۹۴]

در بین هزاره‌ها مرسوم است که به منظور برقراری ارتباط با امام زمان خود، مجتهدی را انتخاب می‌کنند و خود را تحت فرمان یا تقلید او قرار می‌دهند. بنابراین فرد، مقلِّد و پیرو آن مجتهد می‌شود. هزاره‌ها مجتهد را نمایندهٔ امام زمان[عج] می‌دانند.

سنّت و حدیث

سنّت برای هر دو فرقه به معنای اعمال و اقوال محمد[ص] است. بنابراین قوانینی برای هر مسلمانی پذیرفته شده است. اهل تسنّن سنّت را به افعال پیامبر و جانشینان بلافصل او یعنی خلفای چهارگانه اطلاق کرده‌اند. اهل تشیع چون همهٔ خلفا را برحق نمی‌دانند، مخالفت خود را با این تعبیر نشان داده‌اند. مجموعهٔ این اعمال به نام «حدیث» معروف شده است.

اهل تسنّن صحت این مجموعه را بر مبنای افعال پیامبر و صحابهٔ او می‌دانند. اهل تشیّع چنین مجموعه را رد می‌کنند و با آن مثل یک موضوع اشتباه برخورد می‌کنند. از آنجا که اکثر سنن موجود در نزد اهل تسنّن در طی دوران سلسلهٔ بنی‌امیّه جمع شده‌اند، آنهایی که مطابق رفتار و گفتار اهل بیت بود، توقیف و آنهایی که منسوب به صحابه بود جمع‌آوری شد.

یکی از اخباریون (کسی که احادیث و اخبار را جمع می‌کند) و بزرگ اهل سنّت، الظهیر دربارهٔ مراحل جمع‌آوری احادیث این‌گونه توضیح داده است: «*شاهان بنی‌امیه ما را مجبور به نگارش احادیث کردند.*»[۹۵]

با رد احادیث اهل سنّت، شیعه‌ها به اخباری متکّی هستند که بر اساس اقوال یا افعال اهل بیت و امامان باشد. به مهم‌ترین مجموعه احادیثی که مورد قبول اهل تشیّع است اشاره می‌شود:

۱ـ *اصول الکافی*، محمد بن یعقوب الکلینی، ۳۲۹ هجری.

۲ـ *من لا یحضره‌الفقه*، محمد بن علی، ابن بابویه قمی، ۴۰۶ هجری.

۳ـ *التهذیب‌الاحکام*، محمد بن حسن طوسی: ۶۰۴ هجری.

۴ـ *الاستبصار*، طوسی.

۵ـ *نهج‌البلاغه*، سید رضی.

۶ـ *بحارالانوار*، محمد باقر مجلسی.

چهار کتاب اوّل، معروف به «الکتب الاربعه» است. جالب است بدانیم که احادیث اهل سنّت ۲۰۰ سال بعد و احادیث اهل تشیّع ۳۰۰ سال بعد از زمان پیامبر است. امّا مجموعهٔ احادیث شیعه نزدیک‌تر به امامانی است که این احادیث از آنها روایت شده است.

مُتعه یا صیغه

در رابطه با این موضوع جنجالی، هر دو فرقه نظرات متفاوتی داده‌اند. این موضوع حتّی در میان شیعه‌ها به طور اجماع پذیرفته نشده است. مثلاً اخباریون آن را شرعی می‌دانند، در حالی که اصولیّون شرایطی قایل شده‌اند. امّا اهل سنّت این عمل را حرام و همانند فعل زنا می‌پندارند.

بر طبق عمل متعه ـ یا چنانکه هزاره‌ها از آن یاد می‌کنند، صیغه ـ مرد و

زنی ممکن است قرار داد ازدواج را برای مدّتی که دوست دارند، ببندند. می‌تواند این مدّت کمتر از یک روز باشد یا بیشتر از صد سال. چنین عقدی، خودبه‌خود با فرارسیدن وقت معیّن فسخ می‌شود یا وقتی دو طرف به توافق برسند، بدون این‌که طلاقی در کار باشد، زناشویی تمام می‌شود. این عمل مُتعه یا «مقرری کم» نامیده می‌شود، زیرا زنی که به این صورت ازدواج کرده است، از طرف شوهر خود پرداختی ناچیز یا به صورت تکّه‌ای از لباس یا مشتی آرد یا چند عدد خرما دریافت می‌کند.

شیعه‌ها با استناد به دلایلی، ثابت می‌کنند که شخص پیامبر(ص) عمل متعه را تجویز کرده است. یکی از آن دلایل، حدیثی است که ابن مسعود نقل کرده است:

«*وقتی پیامبر در مدینه اقامت کرد، فرستاده‌ها و مبلغینی به هر طرف دنیا فرستاد. در طی این اعزامها، صحابه مجبور بودند که مدّت‌ها از خانه دور باشند. در کشورهایی چون عربستان که آب و هوای گرمی دارد، برای مردمی چون اعراب بدوی با مزاج شهوانی و آتشین، بسیار مشکل بود که غرایز جنسی خود را برای مدّت طولانی مهار کنند.*»

بنابراین عبدالله بن مسعود می‌گوید:

«*ما عادت کرده بودیم که در مأموریتها با پیامبر همراه باشیم، بدون این‌که همسران خود را ببریم. بنابراین ما به پیامبر اظهار داشتیم که خودمان را اخته کنیم. پیامبر از این کارها جلوگیری کرد، ولی به ما اجازه داد تا به مُتعه رو آوریم. بنابراین، بعد از آن معمول شد که یکی از ما، زنی را برای مدّتی می‌گرفت و بعد از انجام دورهٔ تعیین شده، تکّه‌ای پارچه [یا لباس] را به او می‌داد.*»[۹۶]

اهل تسنّن می‌گویند که پیامبر اگر چه در شرایط استثنایی اجازه داده است، از غیراخلاقی بودن ازدواج موقّت آگاهی داشته است. آنها معتقدند که

صیغه از جانب خداوند نازل نشده است، ولی پیامبر آن را به صورت مصلحت‌اندیشی تجویز کرده است و هیچ نیازی نبوده است که با اظهارات ویژه‌ای منسوخیت آن در قرآن اعلام شود.

سّنی‌ها معتقدند که متعه فقط تا زمان فتح مکّه در سال ۱۱ هجری مرسوم و قانونی بود و بعد از آن منسوخ شد.[۹۸] امّا شیعیان تا امروز معتقدند که متعه شرعی است و هیچ روایتی بر منسوخیّت آن وجود ندارد. به علاوه آنها ادّعا می‌کنند که تجویز متعه از همهٔ امامان دوازده‌گانه‌شان سینه به سینه از طریق روات موثّق به آنها رسیده است. وقتی بچّه‌ای از این ازدواج به دنیا بیاید، از همهٔ حقوق و مزایای بچّه‌های ازدواج‌های دایمی برخوردار است. اهل تسنّن برای این‌که برچسب «زنا» را محکم‌تر به متعه بزنند، به روایتی از «صبر» (کسی که گفتهٔ پیامبر را شنیده است) استناد می‌کنند. گفتهٔ پیامبر این است:

«ای مردم! در حقیقت شما را اجازه دادم که از این زنان نفع ببرید. امّا اینک خداوند آن را تا روز رستاخیز منع کرده. بنابراین، اگر کسی از شما چنین زنانی را در اختیار دارد، باید به آنها اجازه دهد که به راه‌شان بروند و نباید چیزی را که به آنها داده‌اید، بگیرید.»[۹۹]

صیغه تا زمانی که عُمَر خلیفهٔ دوم آن را با قاطعیّت تمام تحریم نکرده بود، در بین مسلمانان مرسوم بود. بعد از او عثمان نیز سیاستهایش را با همان قاطعیّت تعقیب کرد. شیعه‌ها با این سیاست به مبارزه برخاستند تا یا آن را ثابت کنند یا بطلانش را از طریق قول امام معصومی به اثبات برسانند. شیعه‌ها معتقدند که عُمَر این اقدام را به خاطر عشق و علاقه به مذهب خود انجام نداده، بلکه به خاطر عنادی که با اهل بیت پیامبر داشت، انجام داده است.[۱۰۰]

فرقهٔ اسماعیلیه نیز متعه را مثل سنّی‌ها حرام می‌داند؛ همان طوری که

فیضی[۱۰۱] بر اساس حدیثی از پیامبر، گفته‌ای از علی، داستانی از امام صادق، نتیجه‌گیری کرده است که متعه زنا است.

شایان ذکر است که اگر چه اسماعیلیه مدّعی شده‌اند متعه روی‌هم رفته غیرقانونی است، امام چهل و هشتم آنها، آغا خان، اختیاردار اعلای مسایل مذهبی فرقهٔ اسماعیلیه، زن دوّم خود تیرزا ماگلیان را با عقد متعه به تحت قباله خود در آورد. از همین ازدواج پسری به دنیا آمد که اسم «شاهزاده علی خان» را به او داد. او پدر امام فعلی فرقهٔ اسماعیلیه، شاهزاده کریم آغا خان، است.[۱۰۲] اگر متعه طبق قانون فرقهٔ اسماعیلیه زنا است، پس علی خان ولدالزّنا خواهد بود، زیرا والدینش با عقد متعه زن و شوهر بودند.

هزاره‌ها اگر چه عقد متعه را به رسمیّت می‌شناسند، در روستاهای خود به ندرت مرتکب این عمل می‌شوند. جالب است یادآور شوم که سیّدی در یکه‌ولنگ موفق شده بود تا ۳۰۰ همسر از طریق ازدواج موقت داشته باشد.[۱۰۳] بعضی از زایرین که از ایران دیدار می‌نمایند، از این نوع ازدواج بهره‌مند می‌شوند، چون شرایط (زنان نیازمند و...) در آنجا مهیّاتر است. به هر حال هزاره‌ای که زندگی متوسطی داشته باشد حاضر نمی‌شود دخترش را به ازدواج موقت کسی در بیاورد. این رسم آهسته آهسته در حال نابودی است.

در رابطه با مبحث متعه، لازم است توضیحاتی در خصوص اصطلاح کوروبستان[1] یا «همسر عاریه دادن» داشته باشیم. اکثر سیّاحان غربی قرن نوزدهم که از بخش‌های هزاره‌جات بازدید کرده‌اند، این اصطلاح را یادآور شده‌اند. فریه[2][۱۰۴] اوّلین کسی است که این موضوع را گزارش داده

---

1. Kuru- Biston
2. Ferrier

است، امّا توضیح داده که او این رسم هزاره‌ها را از زبان دشمنان آنها، افغانها شنیده است. اظهارات او کنجکاوی زیادی را در میان سیّاحان غربی که بعداً از افغانستان دیدار کردند، به وجود آورد. بنابراین درمی‌یابیم که هر شخص خارجی مشهوری، یادی از رسم کوروبستان کرده است.[۱۰۵]

بر طبق این رسم، مردم هزاره همسر خود را برای یک شب یا یک هفته یا بیشتر به مهمان خود می‌دهند.[۱] الفنستن توضیحی در مورد این رسم داده است. او می‌گوید که آن یکی از عادات مغول‌ها بوده و هزاره‌ها تا هنوز آن را حفظ کرده‌اند. بر طبق رسم مغول‌ها، قوانین یاسا، زنا قدغن و حرام است. ساکنان کیادر[2] درخواست معافیّت رسم کهنِ عاریه‌دادن همسران خود به مهمانان‌شان را دادند و این معافیّت برای آنها داده شد. او این رسم را در بخشهای شمال شرقی هزاره‌جات در میان قبایل شیخ‌علی مشاهده کرد.[۱۰۶] از طرف دیگر، برنز و دد گزارش داده‌اند اگر چه این موضوع در بین همهٔ ملّت هزاره حقیقت ندارد، بعضی از قبایل جاغوری مرتکب این رسم می‌شوند. به خاطر همین موضوع است که آنها مشخّصات مغولی خود را از دست می‌دهند.[۱۰۷] امّا خود همین نویسندگان حتّی یک مورد را به عنوان نمونه‌ای از این رسم نیافته‌اند و همهٔ اظهارات‌شان بر اساس گفته‌های اشخاص مجهول‌الهویه است.

براودفوت[3] در طی تحقیقات کنجکاوانهٔ خود در مناطقی از هزاره‌جات که مظنون به این عمل بودند وقت زیادی صرف کرد، ولی

---

۱. چون مرحوم پولادی یک محقّق بوده و از طرفی ذکر این موضوع در کتب و یادداشتهای غربی به وفور به چشم می‌خورده است، او لازم دانسته است که توضیحی در این زمینه برای ما بدهد تا ما متوجّه شویم که دشمنان حیثیّت و دیانت ما، چه ظلمهای تاریخی بزرگی بر ما روا داشتند. م.

2. Caiader 3. Broadfoot

مدرکی دال بر ادامهٔ این کار را به دست نیاورد. بنابراین او به این نتیجه رسید که: «***من در بخشهایی که تحقیق کردم این رسم را ندیدم. بدون شک این موضوع ساختگی است.***» وقتی که او نمی‌تواند موردی از این موضوع را پیدا کند، از ساکنان هزاره می‌پرسد و متوجّه می‌شود که آنها با اظهار تنفر شدید تکذیب کرده، آن را از جملهٔ جعلیّات افغانها قلمداد می‌کنند.[۱۰۸]

علاوه بر براودفوت، هارلان نیز در این موضوع بحث کرده است. او بر اساس مشاهدات خود، توضیحات زیر را داده است:

«***آنها همچنین توسط اشتباهات [نمایشهای غیرواقعی] همسایگان ارتودکس خود مورد اهانت قرار گرفته‌اند. تعصّبات فرقه‌ای آنان تضاد را به جایی کشانده است که عاری از هر رابطه‌ای، با جامعهٔ [هزارگی] همانند دستهٔ بی‌دینان رفتار کنند.***».

کنجکاوی دربارهٔ کوروبستان تاکنون ادامه دارد و تزیجر[1] از جملهٔ بی‌شمار نویسندگانی است که برای دست‌یابی به حقیقت به تحقیق پرداخته است. او بعد از یک مسافرت طولانی در هزاره‌جات، به این نتیجه رسید که بدون تردید این موضوع کذب محض است.[۱۱۰]

اگر کسی رسم کوروبستان را با عقد صیغه مقایسه کند، ممکن است که بیان شود آنچه هزاره در قرن نوزدهم انجام می‌دادند چیزی جز متعه نبوده است و آنچه که افغانها به خاطر غفلت و جهالت مدّعی شده‌اند، داستانی جعلی بوده است که به کوروبستان معروف شده است. اظهار تعجّب افغانها را می‌توان به راحتی از مشاهدات کونولی[2] به دست آورد که موعظهٔ ملّایی از افغانها را یادآور شده است:

«***شیعه‌ها ـ لعنت خدا بر آنان ـ سگهای تمام عیارند. امّا چه انتظار***

---

1. Tesiger 2. Conolly

می‌توانید داشته باشید از انسانهای پستی که از قانون سرپیچی می‌کنند، مثل قوم هود، همسرانی برای خود به مدّت یک ماه، یک هفته و یک روز انتخاب می‌کنند. خوب است خداوند جهان را از وجود چنین انسانهایی که بدتر از کافرند پاک گرداند.»

عقد متعه که برای هزاره‌ها به عنوان بخشی از معتقدات مذهبی آنان به حساب می‌آید، برای افغانها هنوز به صورت اثری عجیب و غریب جلوه‌گر است. در نبود ارتباط کافی بین دو فرقه، افغانها هر عملی را از هزاره‌ها به دیدهٔ تردید و سوء ظن می‌نگرند. ممکن است بعضی از افغانها تلاش به خرج بدهند تا متعه را بفهمند و هنگامی که از درک آن عاجز شدند، شروع می‌کنند به خلق داستانهایی که آنها را به کاشفان و سیّاحان غربی عرضه می‌کنند.

به نظر می‌رسد علاوه بر متعه، نیاکان مغول هزاره رسم کوروبستان را به عنوان یک سنّت مغولی مرتکب شده باشد. همان‌سان که قدرت سادات رو به فزونی می‌گذاشت، این عمل را تحریم کردند. این رسم که در بین هزاره‌ها سالهاست تحریم شده است، در میان مغولهای خارج از مغولستان هنوز رایج است. وری‌لند[1] متوجّه شد در حالی که رسم همسر قرض دادن خیلی شناخته شده نیست، شوهرانی هستند که همسران خود را برای استفادهٔ جنسی به کسان دیگر می‌دهند یا از آنها می‌خواهند که از همسران‌شان می‌توانند استفاده کنند. امّا این موضوع به طور کلی بین دوستان رایج است و نفس موضوع روی هم رفته منفور جامعه است.[۱۱۲]

علاوه بر رسم مُتعه، افغانها از بالا رفتن موقعیّت زن هزاره رنجیده

1. Vree land

هستند. بر خلاف افغانها که با زنان مثل کالا برخورد می‌کنند، هزاره‌ها احترامی ویژه به قشر اناث قایل هستند. طبق تحقیق هارلان،[۱۱۳] آنها همسران خود را با عناوین محترم و مهمّی همانند آغه خطاب می‌کنند. مثل رفیق و یار صمیمی با آنها رفتار کرده در همهٔ موقعیّتهای زندگی از آنان مشورت می‌گیرند. از طرف دیگر، زنان هزاره فارغ از هر اغوا و وسوسه‌ای هستند. از نظر اخلاقی، زنهای هزاره [با توجّه به آزادی‌ای که دارند، م.] نسبت به زنهای منزوی‌ای که در بین مرتّب‌ترین حرم‌سراهای افغانها هستند، کمتر کارهای خلاف می‌کنند.[۱۱۴]

تقیّه یا توریه

تقیّه یا توریه، یعنی مخفی کردن معتقدات مذهبی، هم در میان شیعه‌ها و هم در میان سنّی‌ها امری است شناخته شده. ولی سنّی‌ها معتقدند که این موضوع در زمان صدر اسلام جایز بود، امّا در حال حاضر نیازی به ارتکاب این عمل نیست. از طرف دیگر، برای شیعه‌ها و هزاره‌ها، تقیّه نه تنها جایز است که حتّی یک الزام مذهبی است. شیعه‌ها می‌توانند با استناد به آیاتی از قرآن کریم، به اعمال تقیه مشروعیت ببخشند. مثلاً یکی از این آیات، چنین بیان می‌دارد: «نباید مؤمنان به جای این که با یکدیگر پیوند مودّت و نصرت برقرار کنند، کافران را به عنوان یاور و دوست خود برگزینند. هر کسی چنین کند، در پیشگاه الهی مقام و منزلتی ندارد، یعنی کاری بر خلاف رضای الهی انجام داده است، مگر آن که از کافران برحذر باشد و در شرایط تقیّه قرار گیرد. در آن صورت پیوند مودّت و نصرت با کافران مجاز خواهد بود. (قرآن: ۳، ۲۸)

شیعیان برای اثبات عقاید خود به بیانات امام ششم، امام جعفر

صادق(ع) استناد می‌کنند. آن امام فرمود:

«ریای مذهبی (التقیه) عملی مذهبی است از من و اجدادم. هرکس تقیه نکند (یعنی راز دینی خود را از دشمنان خود پنهان نکند) ایمان ندارد.»[۱۱۵]

در طی برتری‌جوییهای طولانی سنّی‌ها، فقهای شیعه مجبور بودند عقاید خود را پنهان کنند و به اصل تقیّه پناه ببرند. امّا زمانی که تسلّط سیاسی ـ نظامی سنّی‌ها از بین رفت، اگر چه توسط یک دشمن خارجی، آنگاه شیعیان شروع به روشنگری کردند. عاشقانه مراسم مذهبی خود را انجام دادند و از فرصتی که پیش آمده بود، برای نوشتن کتاب، توجیه و توضیح مذهب خود کمال استفاده را کردند.[۱۱۶]

هزاره‌ها وقتی تقیّه می‌کردند که موقعیّت، آن را ایجاب می‌کرد. امّا در خود هزاره‌جات به هیچ وجه آن را به کار نمی‌گرفتند. شایان ذکر است که با وجود حدّ اعلای تحمّل مذهبی امروزی در اکثر دنیا، تعصّب و تبعیض مذهبی حاکم در افغانستان، شیعیان این کشور را مجبور به تقیّه می‌کند. در حالی که هزاره‌ها به خاطر قیافهٔ مخصوص خود نمی‌توانستند از تقیّه در میان جامعهٔ افغانها بهره گیرند، جامعهٔ قزلباش آن را با موفقیّت انجام می‌داد. به منظور ارتقا و دست‌یابی به مناصب عالیه در حکومت افغانها، انسان مجبور است یا پشتون باشد و یا حداقل سنّی باشد. ساکنان شهری جاه‌طلب قزلباش موقعیّت خود را درک کرده‌اند. بنابراین از عرف تقیّه پیروی می‌کنند. طبق برداشت دوپری،[۱۱۷] چندین مدیر و دولتمرد بسیار مهم، موقعیّت اجتماعی خود را با سنّی و تاجیک نامیدن خود به دست آورده‌اند.

محرّم

هم هزاره‌ها و هم افغانها به ماه محرّم به عنوان ماه غم و اندوه (به خاطر کشتار ظالمانهٔ نوهٔ پیامبر اکرم، امام حسین(ع)) احترام خاص نشان می‌دهند. حسین(ع) و ۷۲ تن یاران او در این ماه به شهادت رسیده‌اند. افغانها به ماه محرّم «حسن و حسین میاشت» می‌گویند، ولی تأکید بر اهمیّت آن ندارند. امّا برای هزاره‌ها، محرّم ماهی است که معادل آن در کل سالنامه‌های اسلامی وجود ندارد. برای آنها محرّم ماهی است که در آن غم و اندوه در اوج خود می‌رسد. محرّم به اندازه‌ای برای هزاره‌ها مهم است که همه رسوم اجتماعی از قبیل عروسی، ختنه، نامزدی یا موضوعات نشاط‌آور دیگر در طول این ماه برگزار نمی‌شود.

آنها یادبود محرّم را در تکیه‌خانه‌های روستاهایشان برگزار می‌کنند. این تکیه‌خانه‌ها با پرچمهایی تزیین می‌شود که دارای رنگ سیاه است و به آنها علم می‌گویند. این پرچمها از یک دست باز، کاکلی که دلالت بر پنج‌تن دارد و چوب علم تشکیل می‌شود. ملّاها مجبورند خدمات ویژه‌ای را در طی ده روز اوّل این ماه ارائه دهند. به خاطر محدودیت مکان و فقدان بودجهٔ لازم، چندین روستای هزاره یک‌جا شده، مجلس برگزار می‌کنند. بر خلاف دیگر جوامع تشیّع که این مجالس را در هنگام غروب برگزار می‌کنند، هزاره‌های هزاره‌جات در ساعاتی بعد از ظهر این مجالس را دایر می‌کنند. آنها در هنگام ظهر گرد می‌آیند و بعد از گوش دادن به سخنرانی ملّاهای خود، به خانه‌هایشان که در مزارع اطراف تپه‌ها و کوهستانهاست، پراکنده می‌شوند.

معمولاً، شخصی که مسؤول برگزاری مراسم مذهبی است، ارباب یا خان روستا یا خان قبیله است. ایوامورا، که شاهد برگزاری مراسم محرّم

در روستای اشترلی در ناحیهٔ دای‌کندی بوده است، آن را چنین توصیف می‌کند:

«یک روز [۹ ژون، ۱۹۵۹] جشن باشکوه شیعیان که خیرات امام نامیده می‌شد، دایر شد. در همان زمان مردم زیادی در اطراف اقامتگاه تابستانی حیدربیگ جمع شدند. تقریباً بیش از ۵۰۰ مرد بودند [زنان در این اعیاد دعوت نمی‌شوند]. آنها در داخل حیاط ردیف شدند. اوّل سیّد [سلالهٔ محمّد پیامبر(ص) م.] ایستاد. [وجود سیّد در میان قبایل هزاره خیلی عجیب است، زیرا هیچ رابطه‌ای بین قبایل هزاره و اعراب وجود ندارد.] سیّد سخنرانی کرد. همهٔ کسان دیگری که در آنجا جمع شده بودند، می‌گریستند و در یک وجد مذهبی فرو می‌رفتند. پس از آن آخوند می‌ایستاد و سخنرانی می‌کرد. بعد از سخنرانی، غذا صرف می‌شد. همهٔ غذا توسط حیدربیگ داده می‌شد. او سه رأس گاو را به همین منظور ذبح می‌کرد که پول زیادی برای جامعهٔ فقیر هزاره محسوب می‌شد. علاوه بر این سه رأس گاو، غذاهای گوناگون دیگر برای تقریباً پانصد دهقان مستاجر و دیگران داده می‌شد. او هم‌چنین مبلغ پانصد افغانی به هر یک، سیّد و آخوند می‌داد.»[۱۱۸]

برای هزاره‌ها، مراسم محرّم همیشه بی آلایش و ساده بوده است. وقتی عبدالرّحمان برای مدّت زمان کوتاهی آنها (هزاره‌ها) را از برگزاری مراسم محرّم منع کرد، مراسم در زیر زمین و به صورت یک کار مخفیانه انجام می‌شد. حتّی امروزه این مراسم آرام، ساده و تحت شرایط ترس همیشگی برگزار می‌شود. ولی هزاره‌هایی که در پاکستان و ایران زندگی می‌کنند ـ جایی که آنها برای بیان عقاید مذهبی خود آزاد هستند ـ مراسم محرّم را با سان عمومی در روز دهم این ماه دایر می‌کنند. این روز، روزی است که آنها وفاداری خود را به خاندان عصمت و طهارت نشان می‌دهند.

در کویته و در پاراچنار پاکستان که مرکز اصلی هزاره‌هاست، بازارها بسته می‌شود و در طول زمانی که دسته‌های سینه‌زنی ادامه دارد، ترافیک بسیار سنگینی در خیابانها ایجاد می‌شود. مردم سوگوار، راهپیمایی خود را از صبح زود ـ در حالی که علمهای تیره‌رنگی همراه دارند ـ شروع می‌کنند و در آخرین ساعات بعد از ظهر به پایان می‌رسانند. در طول راهپیمایی، خونریزی زیاد از سر و پشت عزاداران کاملاً معمول است. این دسته‌های عزاداری را اسب زندهٔ دکور شده، زین گذاشته و ساز و برگ آن آماده، به نام ذالجناح همراهی می‌کند. این سمبل اسب امام حسین(ع) است که حالا بدون راکب نشان داده می‌شود. در هنگام راهپیمایی، سوگواران به دو دستهٔ کوچک تقسیم می‌شوند. در هر دسته نوحه‌خوانی در رثای امام حسین(ع) نوحه‌ای را از بر می‌خوانند. هنگامی که نوحه‌خوان مشغول خواندن است عزاداران در سینه و پشت خود با زنجیر می‌زنند در نتیجه خونشان جاری می‌شود.

هزاره‌ها عزاداری محرّم را تا بیستم ماه صفر که چهلمین روز شهادت امام حسین(ع) می‌شود، ادامه می‌دهند. در روز سیزدهم صفر، هزاره‌ها مراسم ویژه‌ای را اجرا می‌کنند که بیانگر ختم زمان عزاداری است. بعد از نماز مغرب، دیگ سفالی، پارچ آب قدیمی که معمولاً پر از آب است، از بالای بام دور انداخته می‌شود. در کویته چند عدد سکّه هم در بین آن انداخته، به خیابان می‌اندازند. در صبح روز سیزدهم ماه صفر، خیابانهای محلّه‌های هزاره‌نشین شهر کویته مملو از شکسته‌پاره‌های پارچهای سفالی است. با این مراسم، رسم دیگری که ریشهٔ آن ناشناخته است، به نام «آتش‌اَلْغُو» یا پریدن از روی آتش نیز اجرا می‌شود.[۱۱۹]

مأخذی در قرآن یا حدیث در رابطه با تجلیل محرّم وجود ندارد. امّا عزاداری برای امام حسین(ع) در همهٔ احادیث شیعه توصیف شده است و

همهٔ امامان معصوم (از امام چهارم تا دوازدهم) به عزاداری اهمیّت قایل شده‌اند. به هر حال، عزاداری عمومی از وقتی شروع شد که احمد ابن بابویه یا معزّالدوله رئیس حکومت وقت بغداد این سنّت را معرّفی کرد. هم او بود که در سال ۹۶۳ میلادی دستور داد که سالروز تراژدی غمبار شهادت امام حسین(ع) در ماه محرّم برگزار شود. در آن زمان، این یادبود ساده برگزار می‌شد، ولی امروز یکی از مهم‌ترین وقایع در تاریخ شیعه محسوب می‌شود.

امّا افغانها مخالف این موضوع هستند و به سوگواری از این نوع، برچسب غیراسلامی می‌زنند. گاهی با حمله و توهین به سوگواران، مخالفت خود را با این عمل شیعه‌ها نشان داده‌اند. چنین حادثه‌ای در ژون سال ۱۸۳۲ در دوران حاکمیّت امیر دوست‌محمد خان اتفاق افتاد، وقتی که افغانهای اچکزایی به مراسم تجلیل محرّم در کابل حمله کردند.

زیارت

زیارت مکّه و مدینه در عربستان سعودی، از زیارتگاههایی است که یک هزاره آرزوی انجام آن را در سر می‌پروراند. چندین مکان دیگر هم وجود دارد که برای هزاره‌ها مهم است. زیارت مشهد و قم در ایران، کاظمین، نجف و کربلا در عراق و قبر زینب [نوهٔ دختری پیامبر(ص)] در دمشق سوریه اهمیّت فوق‌العاده دارد. بازدید از این مکانها که زیارت نامیده می‌شود، با بازدید از مکّه که حج گفته می‌شود، متفاوت است. در حالی که حج بر هر مسلمانی در زندگی‌اش [در صورت استطاعت م.] واجب است، زیارت فقط یک عمل شایسته و ستودنی است. حج باید در زمان مخصوص، دهم ذی‌الحجه انجام شود، در حالی که زیارت را می‌توانند در

هر وقت سال انجام دهند. به خاطر همین تسهیلات و نیز به خاطر تأکید احادیث مبنی بر اهمیّت زیارت، خیلی از هزاره‌ها سالی یک بار به زیارت می‌روند. وقتی هزاره‌ای از زیارت مشهد در ایران بر می‌گردد، به او عنوان «زوّار» داده می‌شود و هنگامی که کسی به کربلا در عراق می‌رود، او را کربلایی می‌نامند. این عناوین همانند حاجی، در زمان حیات شخص در جامعهٔ هزاره‌ها به کار گرفته می‌شود. عناوینی چون «زوّار» و «کربلایی» تأثیر بسزایی روی تودهٔ مردم دارد. اکثر هزاره‌هایی که به این عناوین نایل می‌شوند، از خانواده‌های ثروتمند هستند.

صحنهٔ عزیمت زایرین، شایان توجّه است. همان‌طور که یک فرد به سرزمین بیگانه می‌رود، با خانواده، دوستان و علاقه‌مندانش خداحافظی می‌کند. در روز عزیمت، غذای مخصوص به وابستگان و فقرا داده می‌شود. هر فردی که در روستا یا شهرک [محل اقامت زایر م.] است، برای او طلب عافیت می‌کند. آنها از زایر می‌خواهند که وقتی قبور ائمه در مشهد، کربلا و نجف را در بغل می‌گیرد، برایشان دعا کند. همگان زایر عازم را در بغل گرفته، برای او سفری خوب را آرزو می‌کنند. هنگام برگشتن زائر نیز دوستان و آشنایانش او را در بغل گرفته، دستانش را می‌بوسند. برگشت او عید بزرگی برای همه اعضای روستا و اجتماعش است. خانوادهٔ «زوّار» غذای زیادی برای مهمانان آماده می‌کنند و معمولاً گوسفندی را ذبح می‌کنند. روز بعد، زایر که حالا «زوّار» و «کربلایی» خطاب می‌شود، سوغاتی را که از سفر زیارتی خود آورده است، توزیع می‌کند. این هدایا اغلب یک عدد تسبیح، مهرهایی برای نماز، خرما یا مقداری تکهٔ با ارزش یا دستمال است. باارزش‌ترین هدیه، فیروزهٔ مشهد [نیشابور] است. برای چندین روز، دوستان و بستگان، زایر را در خانه‌اش ملاقات می‌کنند. او به آنان چای داده و از ماجرای سفر خود برای مردمی

که هیچ وقت خارج از محلِّ خود را ندیده‌اند و از چیزهایی که برای آنها دوست‌داشتنی است، صحبت می‌کند.

به وسیلهٔ زیارت مشهد چیز عجیبی در هزاره‌جات اتفاق می‌افتد: معرّفی عکس یا تمثال خیالی پیامبر و خانواده‌اش. به عنوان یک امر مذهبی، اسلام مخالف چیزهایی از این قبیل است و تصاویر خیالی در اسلام قدغن است. به نظر می‌رسد که ملّاهای هزاره در این مورد کنترلی بر مردم ندارند، زیرا این تصاویر در سراسر هزاره‌جات پراکنده شده است. این تصاویر، پیامبر(ص) را نشان می‌دهد که در بین دو نوهٔ خود، حسن(ع) و حسین(ع) ـ که بر روی زانوهایش قرار دارند ـ نشسته است. در سمت چپ او دامادش علی(ع) و در سمت راست دختر او فاطمه(س) قرار گرفته‌اند. صورتهای آنان را هاله‌ای از نور احاطه کرده است. هزاره‌ها این تصاویر را قاب کرده، به روی دیوار آویزان می‌کنند. بعضی آنها آیینه‌های کوچکی را همراه دارند که عکس اهل بیت پیامبر در آنها تعبیه شده است.

هزاره‌هایی که نمی‌توانند از مکانهای دوری چون نجف و کربلا و مشهد و... بازدید کنند، از مکانهایی بازدید می‌کنند که در درجهٔ دوّم اهمیّت قرار دارند. بعضی به مزار شریف می‌روند، جایی که طبق تاریخ افغانها حضرت علی در آنجا دفن است. هزاره‌ها آن را مزار سخی می‌نامند. مکان مهم دیگر، زیارتگاه حضرت علی(ع) در بند امیر، در شمال شرق یکه‌ولنگ در هزاره‌جات است. سالیان سال خوانین هزاره و سربازان آنها این محل را زیارت کرده‌اند.[۱۲۱] آنهایی که هنوز نتوانسته‌اند روستاهای خود را ترک کنند، خالیگاه‌های پرستشی خویش را با زیارتگاههای واقع در روستای خود یا روستاهای همسایه‌شان اشباع می‌کنند.

اغلب زیارتگاه‌ها، مکان‌های جالبی برای بازدید هستند. بعضی این‌ها،

قبور ساداتی است که در زمان حیات خود نیازمندیهای روحی مردم هزاره را برآورده می‌کردند و بعد از مرگشان، آنها را در جاهای مشخّصی که معمولاً زمینهای مرتفع و بعضاً هموار هستند دفن می‌کنند. این قبور با پرچمهای کوچک و علم‌هایی به رنگهای مختلف تزیین می‌شوند. در شبهای جمعه در کنار سنگ قبرها شمع‌هایی روشن می‌شود. بیشتر بازدیدکنندگان این زیارتگاه‌ها، اطفال و زنان هستند. چند سنّت اجتماعی سبب بازدید از این مکانها می‌شود، مثلاً تراشیدن موی سر نوزاد برای اوّلین‌بار (سرکلی) یا بازدید عروس و داماد بعد از ازدواج.

اغلب زنان هزاره به منظور دستیابی به آرزوهای خود مراسم مذهبی گوناگونی را در زیارتگاهها انجام می‌دهند. مثلاً یک زن عقیم (سَنده یا شَنده) برای این‌که بچّه‌دار شود، شمعهایی روشن می‌کند، میخهایی می‌کوبد، تکه‌هایی از پارچه را به علم می‌بندد، خاک محل (به زعم‌شان) مقدس را می‌خورد یا در آب حل نموده سپس آن را می‌نوشد. زنهای دیگر روبان‌های کتانی را بر روی قبر می‌مالند، سپس آنها را در دور گردن بچّه‌هایشان می‌بندند تا از چشم‌زخم جلوگیری کنند.

همهٔ روستاهای هزاره این شانس را ندارد که زیارتگاه مستقل داشته باشد. یکی از دلایل این است که سادات ـ که مدفن آنان پدیدآورندهٔ زیارتگاه‌های هزاره‌جات است ـ خیلی محدودند. قبر سیّدی می‌تواند زیارتگاه شود که پارسا و نمونهٔ کامل در میان مردم خود باشد و زندگی خود را وقف مردمش کرده باشد. هر وقت هزاره‌ها به چنین سیّدی برخورده‌اند، سعی کرده‌اند تحت هر شرایطی بوده او را به صورت همیشگی در روستای خود نگه‌دارند. هارلان که اتفاقاً از چنین زیارتگاهی بازدید کرده است، دربارهٔ سابقهٔ تاریخی آن به ما چنین می‌گوید:

«دربارهٔ زیارتگاهی در هزاره‌جات که روستاییان آن را ساخته بودند

برایم توضیح داده شد. این زیارتگاه، قبر سیّدی بود که می‌گفتند صاحب اعجاز و کرامات بوده است. این سیّد، به خاطر این‌که ذرّیهٔ پیامبر بود و مشهور و مورد احترام بود، بدون توجه به عواقب وحشتناک این امر، با جرأت و جسارت در بین آنان که جاهل و نژاد مخالف او بودند، تقاضای وجوهات شرعی را می‌کرد. مردم خرافاتی و زودباور نیز برای او که مانند کشیش دوره گردی بود، همه چیز تهّیه می‌کردند. روستاییان در یک اقدام بی سابقه که ناشی از فرط دین‌داری آنان بود، برای بهبود موقعیّت خود و داشتن رحمت همیشگی او با انگیزه نشأت گرفته از احترام عمیق آنان [به اولاد پیامبر] و خنثی سازی تأثیرات شیطانی، مهمان خود را می‌کشند و بدن او را در مکان مشخصی دفن می‌کنند و زیارتگاهی را بر پا می‌کنند. سالانه یادبود شایسته‌ای هم انجام می‌دهند. گناهکاران روزانه از روی وظیفه‌شناسی به این بنای مقدّس پناه می‌برند و ضمن انجام مراسم مخلصانهٔ خود، پاداش دینداری خود را می‌طلبند.»(۱۲۲)

تعطیلات هزاره

هزاره‌ها علاوه بر عید فطر (فطر روزه) و عید اضحی (عید قربان) که با افغانها شریک‌اند، چندین روز تعطیل دیگر نیز دارند که به تعطیلات شیعه‌ها معروف است. این تعطیلات بیشتر از سرنوشت تراژدیک اهل بیت پیامبر(ص) ناشی می‌شود که سلسلهٔ شهدا را شکل داده‌اند. لذا اوّلین امام تا یازدهمین امام، یاکشته و یا مسموم شده‌اند. حتّی یک ماه در تقویم تشیّع نیست که از چنان حوادث ناگوار خالی باشد. به هر حال، ذیلاً به مهم‌ترین تعطیلاتی که هزاره‌ها آنها را ملحوظ داشته‌اند، اشاره می‌شود.

محرَم

در حالی که تمام این ماه از اهمیّت برخوردار است، سیزده روز اوّل آن به غم و غصّه و سوگواری اختصاص یافته است.

چهلم

این روز، چهلمین روز شهادت امام حسین(ع) و مصادف با روز بیستم ماه صفر است. این روز نیز اختصاص به غم و غصه و سوگواری دارد و مثل روز دهم محرّم (با درجهٔ کمتری) دارای اهمیّت است.

چهارشنبه سوری

چهارشنبه آخری نیز نامیده شده و مصادف است با روز آزادی اهل بیتِ امام حسین(ع) از زندان یزید. غذاهای مخصوصی بین مردم تقسیم می‌شود که معروف به نذر بی بی زینب است، یعنی تقدیم به زینب، دختر کبرای علی(ع). این منحصر به زنان است و مردان حق ندارند در این تجلیل شرکت کنند. این روز مصادف است با آخرین چهارشنبه از ماه هجری قمری صفر.

ولادت علی(ع)

این روز ولادت علی(ع) است که در آن، ذکر مذهبی خاصی در تکیه‌خانه‌ها خوانده می‌شود. این تعطیلی مصادف با سیزدهم ماه رجب است.

رمضان

در حالی که تمام ماه رمضان، هم برای افغانها و هم برای هزاره‌ها مهم

است. هزاره‌ها روزهای نوزدهم و بیست و یکم را با همان غم و غصّهٔ محرّم به عنوان روز زخمی‌شدن و متعاقب آن شهادت حضرت علی[ع] تجلیل می‌کنند.

عید غدیر

هیجدهم ذی‌الحجّة یکی از بانشاط‌ترین روزها در طول سال برای هزاره‌ها است.

در این روز بود که محمد پیامبر[ص] بعد از حجّة‌الوداع از مکّه، به مسلمانان دستور داد تا در محل غدیرخم گرد بیایند.

او سپس خطاب به مردم در حالی که علی[ع] را بر روی دست خود بلند کرده بود، گفت:

«ای مردم! من به شما اولی‌تر از خودتان نبوده‌ام؟»

همه گفتند:

«چرا، ای پیامبر خدا!»

آنگاه گفت:

«هرکه را من مولای اویم، این علی مولای او است. ای خدای بزرگ! دوست بدار هرکه او را دوست دارد. دشمن بدار هرکه او را به دشمنی برخیزد. کمک کن هرکه را علی را کمک کند. به حال خودش واگذار کسی را که علی را به خود واگذارد. او را با حقایق قرین کن، همان‌سان که خود دنبال آن است.»

و بعد سه بار تکرار کرده به علی می‌گوید:

«تو برای من همانند هارون برای موسی هستی به جز این‌که بعد از من پیامبری نخواهد آمد.»[۱۲۳]

شیعیان این موقعیّت و گفتار پیامبر را به عنوان اظهارات وی مبنی بر وصی

و جانشین بودن اوّلین امام خود برای پیامبر[ص] دانسته‌اند.

نوروز

این تنها عید غیرمذهبی است که هزاره‌ها از آن تجلیل می‌کنند. این روز مصادف است با ۲۱ ماه مارس و اوّلین روز سال در سالنامهٔ ایران و اوّلین روز بهار. نوروز، شادی و نشاط زیادی را برای هزاره‌جات سرد و یخ‌بسته به ارمغان می‌آورد. در نوروز برفها شروع به ذوب‌شدن و گلهای وحشی و چمنزارها شروع به روییدن می‌کنند.

هزاره‌ها علاوه بر این‌که در این روز لباس نو می‌پوشند، مراسم مخصوصی را نیز انجام می‌دهند. آنها معتقدند هر که در این روز خوشحال و خندان باشد، در تمام طول سال چنین خواهد بود. امّا اگر کسی در این روز غمگین باشد، در طی سال نیز قرین غصه و اندوه خواهد بود. به همین دلیل، همه خوشحال به نظر رسیده، از خانه‌هایشان بیرون می‌شوند. به منازل بستگان و دوستان خود می‌روند و اکثرشان از زیارتگاهها بازدید می‌کنند. خانه‌ها تمیز و با فنجانهایی پر از گندم سبز شده (تازه روییده) تزیین می‌شوند. مردان در تکیه‌خانه‌ها جمع شده، تجمّع‌های عمومی بر پا می‌دارند.

نوروز فصلی است که هوا شروع به گرم‌شدن می‌کند. هزاره‌ها این پدیده را به شخصی مافوق طبیعی معروف به عاجیزک[1] نسبت می‌دهند که تصور می‌شود زنی پیر و بدقیافه است. چهل روز بعد از نوروز را با پیش‌بینی به تماشا می‌نشینند. اگر در طی این مدّت باران بیاید، اعتقاد بر آن است که عاجیزک موی خود را می‌شوید. چندین داستان دیگر در

1. Ajizak

رابطه با عاجیزک گفته می‌شود.

شب عید مرده

این مراسم خیلی مخصوص است و در میان دیگر جوامع اسلامی شناخته شده نیست. این مراسم مصادف است با یک شب پیش از روز عید فطر (عید روزه) و عید اضحی (عید قربو). در طی این شب، همهٔ هزاره‌ها هدایایی برای ارواح گذشتگان خود می‌دهند. این مراسم مثل روزهای مقدس مسیحی‌هاست. مردم در آن شرکت می‌کنند و جزئی از قرآن را بر سر قبور بستگان می‌خوانند. در طی شب، شمع‌هایی روشن می‌شوند. غذای مخصوصی مثل حلوای سِمَنَک تهیّه می‌شود تا در میان همسایه‌ها، خانواده‌های سیّد و ملّا تقسیم شود. برای این‌که روح اموات راحت باشد، کره (روغن مخلوط با دوغ) را روی آتش می‌ریزند و به صورت اشعار زیر ورد می‌خوانند:

پیر و پیشوا ارواح شی خشنود

جمیع مرده‌ها ارواح شی خشنود

موهوم‌پرستی

هزاره‌ها نیز همانند همسایگان خود دارای عقیدهٔ موهوم‌پرستی هستند. پذیرش اسلام توسط نیاکان آنان نتوانست کمکی به آنها کند، به جز این‌که آهسته آهسته ترس از طبیعت و قدرت شیطانی را در آنها تلقین کرد. امروزه عقاید هزاره‌ها را اندکی باورها و کردارهای برگرفته از تعلیمات اسلامی و پندارهای موروثی غیراسلامی پوشش می‌دهد. البته

موهوم‌پرستی و مذهب دو چیز مرتبط به هم نیستند، ولی انسان می‌تواند هر دوی آنها را در کنار هم در وجود یک فرد بیابد. اگر چه ملّاها و سادات هزاره در حال فرونشاندن این عقاید غیراسلامی هستند، زندگی روزمرهٔ یک هزاره سرشار از این خرافات است. در هنگام ولادت، در لحظات احتضار و مرگ، در وقت مریضی یا حتّی در حین ازدواج، خرافات همیشه وجود داشته و در همه جا عرض اندام کرده است. اگر چه بعضی از خرافات در حال کم‌رنگ شدن است، انسان می‌تواند موارد زیادی از آنها را هنوز هم در هزاره‌جات مشاهده کند. در خیلی از این خرافات مربوط به نیک‌یمن و بدیمن، هزاره‌ها با دیگر نژادهای ساکن در افغانستان مشترک‌اند[1] بعضی از این خرافات مخصوص هزاره‌ها است. مادربزرگ هزاره همهٔ داستانهای مربوط به ارواح شیطانی و موهوم‌پرستی را برای نوه‌های خود منتقل می‌کند. همان‌سان که آنان رشد می‌کنند، اعتقادشان به نیروهای ماورای طبیعت حتّی از داستانهای همبازیهایشان که جدیدتر است بیشتر است.

چند مورد بدشگون و نیک‌شگون است که مربوط به حیوانات مختلف می‌شود. گربه‌ها جزو حیوانات مرموز به حساب می‌آیند. اگر کسی گربه‌ای را به قتل برساند، مثل این است که هفت نفر سیّد را شهید کرده است. گربه‌های سیاه را دارای قدرت ویژهٔ سحرآمیزی می‌پندارند. اگر خانه‌ای سگی داشته باشد، اعتقاد بر این است که در آن خانه ملایکه گذر نمی‌کنند. اگر شخصی مریض باشد و سگها در نصف شب پارس

---

۱. قابل ذکر است که کتاب موجود در مورد ارزیابی مردم هزاره است. لذا نویسنده زندگی این مردم را به زیر ذره‌بین برده است و این بدان معنا نیست که ملیّتهای دیگر در افغانستان عقاید خرافی و سنّتی ندارند. صحنه‌ای را در دوران کودکی خود شاهد بوده‌ام که زن افغان کوچی با سماجت تمام از ملّای قریهٔ ما درخواست تعویذ می‌کرد، چون یکی از انگشتان پای او از جا در رفته بود. م.

کنند، عقیده بر این است که مرگ آن شخص نزدیک است. کبوتران حیوانات نیک‌شگون محسوب می‌شوند. نگهداری آنان در خانه به معنای دوری آن خانه از ارواح شیطانی تلقّی می‌شود. حضور ساس را در منزل، علّت فقر می‌دانند.

خیلی از خرافات موجود در میان هزاره‌ها مربوط به امراض و ناخوشی‌ها می‌شوند. این نه تنها در مورد انسانها که حتّی در مورد گله‌های گاو و گوسفند نیز رواج دارد. اگر بچّه‌ای مریض باشد، معمولاً آن را به چشم‌زخمی نسبت می‌دهند. مرگ زن را در هنگام وضع حمل کار ارواح خبیثه می‌دانند. به صورت کاملاً مشابه، رعشه‌های موضعی و امراض روانی را نتیجهٔ شرارت‌های ارواح شیطانی تلقّی می‌کنند. هزاره‌ها هم‌چنین به جادو اعتقاد دارند و ناخوشی بچّه یا حیوانی را به رنجش گدا یا زن پیر مرتبط می‌دانند. معمولاً حوادث غیرمترقبه و حوادث مصیبت‌بار طبیعت را نتیجهٔ سحر و جادو می‌دانند.

وقتی یک هزاره مسافرتی را آغاز می‌کند، ذهن او مملو از عقاید خرافاتی است. هزاره‌ها معتقدند که نباید در روزهای مخصوصی از هفته سفر کنند، چون آن روزها را نحس می‌دانند و اگر کسی در آن ایّام مسافرت کند با رنجهای بزرگی روبه‌رو خواهد شد. به هر حال، اگر او مجبور به سفر است در این صورت باید نذر کند که وقتی برگشت، حیوانی قربانی کرده یا غذایی در بین فقرا توزیع کند. شنبه و دوشنبه بهترین روزهای هفته برای آغاز مسافرت است، در حالی که چهارشنبه بدترین روز می‌باشد. اگر کسی در مسافرت باشد، میو گربه بدشگون به حساب می‌آید. هم‌چنین بدیُمن خواهد بود اگر گربهٔ سیاه سر راه مسافر دیده شود. اگر این موضوع اتفّاق بیفتد او باید بلافاصله به خانه برگردد. برای این‌که مسافرت بی‌خطری داشته باشد، باید در حین مسافرت و یا قبل از آن قرآن را روی

سر خود نگاه دارد. اگر مسافری صبح زود خانه را به قصد مسافرت ترک کند، زنان نباید خانه را [در آن روز] جاروب بزنند، چون این یک عمل بدیمن است. یک هزاره پیش از آن که رنج سفر را پذیرا شود، با ملّای محل خود به مشورت می‌نشیند تا روز مناسبی را برای مسافرت پیدا کند. ملّا با استفاده از دانهٔ تسبیح یا بازکردن صفحات قرآن این مشکل را حل می‌کند که به این فعل ملّا «استخاره» می‌گویند.

هزاره‌ها معتقد به چشم‌زخم هستند و آن را برای بچّه‌های کوچک فوق‌العاده خطرناک می‌دانند. این چشم شیطانی ممکن است از ناحیهٔ جنّ و پری و یا از ناحیهٔ یک انسان باشد. به هرحال، چشم‌زخم جنّ و پری خطرناک‌تر از چشم زخم انسان است. در میان رنگهای چشم انسان، رنگ آبی سردترین پنداشته شده و مادران فرزندان خود را از معرض دید افراد چشم‌آبی دور نگه می‌دارند.(۱۲۴) به منظور خنثی‌کردن تأثیرات این چشمها، بچّه را در پناه تعویذهایی که با پارچه‌های رنگی، خصوصاً رنگ آبی که قاب شده است، قرار می‌دهند. این تعویذها شامل قطعه‌ای از دستخط قرآن است که معمولاً با جوهر نوشته می‌شود، امّا بعضی مواقع جای آن را زعفران می‌گیرد. آنها را در بین پارچه‌هایی به شکل سه ضلعی می‌دوزند و سپس به دور گردن آویزان می‌کنند، یا در بازوی راست می‌بندند. هم‌چنین برای نجات بچّه‌ها و افراد مریض از شرِّ چشم‌زخم، دانه‌های اسپند را می‌سوزانند. اعتقاد به نیروی ماوراءالطبیعه در میان هزاره‌ها خیلی رایج بوده و بخشی از افسانه و سنّت آنان شده است. یکی از این موجودات ماوراءالطبیعه که قابل رؤیت برای نوع انسان است، «مادرِ آل» است (به اظهارات ایوامورا و دوستانش در فصل ۳، افسانهٔ مردم دای‌کندی، مراجعه کنید.) می‌گویند مادرِ آل شبیه زن پیری است با موی و ناخن دراز، صورت وحشتناک، چشمان گود رفته به کاسهٔ سر و دندانهایی

که تا نزدیک پاشنهٔ پا واژگون شده‌اند.

این موجودات معمولاً در شب دیده می‌شوند. روزها هم ممکن است با این موجودات روبه‌رو شوند. گاهی مسافرینی که به تنهایی به سفر می‌روند، اگر از ویرانه‌های روستای متروکه یا قبرستانی گذر کنند با آنها مواجه می‌شوند. به بچّه‌ها تعلیم داده می‌شود که به چنین مکانهایی نروند و در هنگام شب در زیر درخت گذر نکنند. هم‌چنین تصوّر می‌شود که ارواح خبیثه، بدن حیوانات و انسانها را می‌خورند.

علاوه بر مادرِ آل، مردم هزاره اعتقاد به جن هم دارند. این موجودات می‌توانند دارای طبیعت خوب یا طبیعت شیطانی باشند. وقتی اجنّه به کسی گذر می‌کنند، اعمال آن فرد تابع طبیعت آن اجنّه می‌شود. جنّی که دارای طبیعت ملکوتی است فرد تحت فرمان خود را وادار به قرآن خواندن می‌کند و مدّت زمانی که جّن او را همراهی می‌کند، او قرآن می‌خواند اگرچه او هیچ‌گونه تعلیمی در از حفظ خواندن قرآن نداشته باشد. جنّی که دارای طبیعت شیطانی است، فرد تحت فرمان خود را وادار به اذیت و آزار مردم می‌کند، مثل آتش‌زدن، شکستن وسایل آشپزخانه یا ترساندن مردم از طریق واژگون کردن تخت‌خوابشان. بعضی از ملّاهای هزاره به شخص جن رسیده تعلیم جن‌گیری می‌دهند که به نظر می‌رسد تنها راه درمان است. اگرچه در حال حاضر این عرف معمول نیست، زمانی این مراسم مذهبی در هنگام به دنیا آمدن بچّه اجرا می‌شد. آنها غذا را در بیرون از منازل برای اجنّه می‌گذاشتند تا نظر لطف آنان را حاصل کنند و به این ترتیب آنها به نوزاد آسیب نرسانند.[۱۲۵]

عقیده به سِحْر در میان مردم هزاره معمول است و گاهگاهی انجام می‌شود. اگر خانواده‌ای با یک خانوادهٔ دیگر سر موضوعی لجبازی کرده باشند، در آنجا انتظار می‌رود که افسونگری صورت گیرد. به منظور

اجتناب از تأثیر چنین عملی، تمام فعالیت‌های اجتماعی خود را مخفی می‌کنند. چنین موقعیّتی در مراسم عقد (نکاح) در هنگام عروسی هم ممکن است اتفّاق بیفتد. این مراسم ممکن است کاملاً محرمانه انجام شود چون عقیده بر این است که اگر کسی (از طرف‌های مخالف) وقت دقیق این مراسم را مطّلع شود، می‌تواند داماد را با استفاده از عمل جادو زمین‌گیر کند.

مشابه همین مورد، اعمال جادویی در رابطه با به دنیا آمدن بچّه مطرح است. به منظور حمایت اعضای خانواده از جادوگری تعویذهای مخصوص تهیّه می‌شود و در گردن یا شانهٔ بچّه می‌بندند یا در جلو اعضای خانواده می‌سوزانند. دعایی را که به گردن می‌بندند «تاویذ» [تعویذ، م.] و آنهایی راکه می‌سوزانند «دوده» می‌نامند.

فالگیرها همیشه درمیان زنان هزاره جایگاه ویژه داشته‌اند. فالگیرها، یا ملّاهای ده یا زنان حرفه‌ای هستند که گاه و بیگاه از روستاهای هزاره‌جات سرکشی می‌کنند. همیلتون بازدید این فالگیرها را با جزئیات توصیف کرده است.[۱۲۶] او که با یکی از این فالگیرها برخورد کرده است، می‌نویسد:

«... پیرزنی با صورت چروکیده و چشمان حیله‌گر، وقتی از روستایی در هزاره‌جات بازدید می‌کرد، دختران جوان کنجکاو اطراف او را محاصره می‌کردند. پیرزن در برابر کاری که انجام داده است، یک جفت کفش یا یک قطعه نمک طلب خواهد کرد.»

در فالگیری، ملّا بیشترین کمک را از قرآن و تسبیح خود می‌گیرد. هم‌چنین به کتابی به نام فالنامه مراجعه خواهد کرد. ملّا با بازکردن اتفاقیِ قرآن (که اغلب با چشمان بسته صورت می‌گیرد) عمل تفأل به قرآن را انجام می‌دهد. اوّلین لغتی که در بالای صفحهٔ سمت راست قرار دارد، انتخاب

می‌شود و از همان لغت ملّا معنی کار خود را استنباط می‌کند، البته طبق مجموعه قوانینی که برای کسی دیگر شناخته شده نیست. او هم‌چنین از کتاب کوچکی که «جنتری زنجانی» نامیده می‌شود، استفاده می‌کند. این جنتری شامل دوازده ماه قمری از سالنامهٔ مسلمانان همراه با ماههای شمسی که افغانها از آنها استفاده می‌کنند، تعبیر خواب و جدول پیشگویی آینده است. ملّا از کسی که برای فال گرفتن آمده است، می‌خواهد چشمان خود را ببندد و انگشت خود را روی خانه‌های جدول بگذارد. آنگاه ملّا معنای نقطه‌ای را که مشتری انگشت گذاشته است، به تعبیر و تفسیر می‌گیرد.

روش دیگر پیشگویی، استفاده از استخوان شانهٔ بدون گوشت گوسفند یا بُز است. استخوان شانه در آب جوشانده می‌شود تاگوشت آن جدا و سطح جدولی شکل آن آشکار شود. استخوان پهن شانه، بالا و در برابر چشمان استخاره‌شونده گرفته شده و از او خواسته می‌شود در مرکز استخوان که به قدر کافی در نور خورشید شفاف شده است، خیره شود. به وسیلهٔ بافت ساختاری آبدانک‌ها در مرکز، افکار تخیّلی برای استخاره‌شونده ایجاد خواهد کرد و در نتیجه چیزهایی در رابطه با آیندهٔ استخاره‌شونده خواهد یافت. هارلان واقعه جالبی در رابطه با همین موضوع یادداشت کرده است:

«هزاره‌ای در مزرعه‌ای مشغول غربال کردن گندم بود. اتفاقاً چشمش به استخوان شانهٔ گوسفندی افتاد که در نزدیکی‌اش قرار داشت. با کنجکاوی اغوا می‌شود که آیندهٔ خود را در آن بنگرد وقتی آن را برمی‌دارد و شروع به تفتیش توضیحات مبلغین آن می‌کند، آشکارا می‌بیند که ازبکی به سرعت می‌دود و به او نزدیک می‌شود. زمان نباید تلف شود. بی‌اختیار استخوان را دور انداخته، بی‌درنگ در بین تودهٔ کاه

شیرجه می‌رود و آرام خود را پنهان می‌کند. به هر حال، ازبک‌ها توقف می‌کنند تا کاه و جو برای توبره‌های اسپان خود تدارک ببینند. یک نفر از این گروه که اطلاعاتی در مورد جادوگری به وسیله دیوان و پریان داشته است، با نگاهی به آن استخوان، با کنجکاوی به آیندهٔ خود خیره می‌شود. در هنگام تحقیق خود فوراً متوجّه می‌شود که هزاره‌ای در بین کاه پنهان شده است.»[۱۲۷]

هارلان فرض کرده است که شاید ازبک‌ها از فاصلهٔ دور، افشاندن کاه و ناگهان ناپدید شدن عامل آن را دیده، لذا فرض کرده است که عامل افشاندن کاه در زیر کاه پنهان شده است.

در رابطه با ظهور ماه نو نیز مسایل خرافاتی وجود دارد. اغلب هزاره‌ها وقتی ماه نو را می‌بینند، اوّلین کاری که می‌کنند این است که دستان خود را به طرف آن بلند کرده برای سلامتی و شادابی خویش دعا می‌کنند. کسی که ماه نو را دیده است، نباید به بچّه نگاه کند، زیرا این عمل ممکن است باعث مریضی آن بچّه شود. بهتر است بعد از تماشای ماه نو، به آب نگاه کند مخصوصاً به آبی که در جریان است. هزاره‌ها موقع تماشای ماه نو غذا در بین مردم فقیر و همسایگان خود توزیع می‌کنند. فردیناند[۱۲۸] یک رسم خیلی قدیمی مردم هزاره را در منطقهٔ دای‌زنگی ثبت کرده است. بر طبق این سنّت، هزاره‌ها جلو منزل خود در چهار مکان آتش روشن می‌کنند. بزرگِ خانواده از روی آتش می‌پرد و می‌گوید: «خوش‌شانسی‌ها بیا، بدشانسی‌ها برو» [خوبیها بیا، بدیها بُرو] «یا نیکیها درآمد، بدیها بُر شد.» در جواب آواز او، مردم در اطراف آتش جمع می‌شوند و چنین آواز می‌خوانند: «مُوتک بُر بیه الغوکو که موتک تو بُر موشه». این رسم در بین هزاره‌ها معروف «به آتش اَلغُو» است، یعنی پرش از روی آتش. این رسم در دای‌زنگی چهار بار در سال و در جاغوری یک بار در سال انجام

می‌شود. علاوه بر این، فردیناند[۱۲۹] هم‌چنین رسم دیگری را گزارش داده است که در ارتباط با دخول ماه نو می‌باشد. این رسم معروف به «نان‌کم» است. هنگام مشاهدهٔ ماه جدید، بزرگ خانواده تکه‌ای از نان را روی قرآن می‌گذارد و آن را آن‌قدر بالا نگاه می‌دارد تا همهٔ اعضای خانواده از زیر آن بگذرند. بعد از آن نان تبرّک شده بین اعضای خانواده برای خوردن، تقسیم می‌شود.

هم‌چنین موهوم‌پرستی در رابطه با نام بچّه‌ها مطرح است. اگر بچّه‌ای ناگهان مریض شود و دارو و تعویذ تأثیری نداشته باشد عقیده بر این است که او بر اثر چشم‌زخم به این روز افتاده است. لذا برای چیرگی به این زخم چشم، اسم آن بچّه را عوض می‌کنند. این امر یک موضوع کاملاً معمول به نظر می‌رسد که سنّت کهن مغولها بوده است. هاروث[۱۳۰] چنین موردی را یادآور شده است که تغییر نام شاهزاده «الجایتو» به «تامودار» به منظور نجات او از شرّ چشم‌زخم صورت گرفته است.

مرگ و زندگی مربوط به ارادهٔ خداوند است. اعتقاد هزاره بر این است که انسان تا وقتی زنده است که خداوند او را به سوی خود نخواند. هزاره‌ها اعتقاد متفاوتی با افغانها دربارهٔ درازی عمر دارند. در حالی که افغانها معتقدند یک فرد بدنام در دنیا عمر کمی دارد و یک انسان نیک‌نام عمر بیشتری[۱۳۱]، هزاره‌ها متّضاد این عقیده را دارند. بر طبق عقیدهٔ هزاره‌ها، یک انسان خوب خیلی زود بدرود حیات خواهد گفت و یک انسان شرور سالها زنده خواهد ماند. توضیحاتی در این رابطه می‌دهند که خداوند برای افراد شرور فرصت بیشتری می‌دهد تا کار خوب انجام دهند و سرانجام به بهشت بروند. برای افراد درستکار جای نگرانی نیست که در این دنیای پر از گناه و معصیّت بیشتر زنده بمانند. بنابراین خدا آنها را زودتر به جایگاه همیشگی‌شان بهشت فرا می‌خواند. افراد مؤمن همیشه

منتظرند که خداوند آنها را صدا بزند. بنابراین آنها این جهان را زودتر ترک می‌کنند.

هم‌چنین در رابطه با روزهای هفته دارای افکار خرافاتی هستند. بعضی روزها را خوب و بعضی آنها را بد می‌دانند. مثلاً شنبه برای شروع مسافرت، ازدواج، خرید و پوشیدن لباس نو و ساختن منزل جدید خوب است. دوشنبه و پنج‌شنبه هم برای شروع مسافرت روزهای خوبی محسوب می‌شوند. جمعه مناسب‌ترین روز برای پوشیدن لباس است، ولی برای شروع مسافرت شگون ندارد. چهارشنبه بدترین روز برای شروع مسافرت است. عقیدهٔ شایعی بین مردم است که اگر در روز چهارشنبه کسی مسافرت خود را شروع کند، در طول سفر با مشکلات و حوادث ناگواری روبه‌رو خواهد شد. مردم هزاره سعی می‌کنند از چنین مسافرتی پرهیز کنند؛ امّا اگر چاره‌ای نباشد، در این صورت شخص مسافر از زیر قرآن می‌گذرد و وابستگان او برای بازگشت ظفرمندانه‌اش به مردم فقیر همسایهٔ خود غذا می‌دهند. اگر شخصی در روز چهارشنبه از دنیا برود، غم بزرگی برای اعضای خانواده‌اش خواهد بود، زیرا نشانه‌ای از سیه‌روزی است. فقط افراد بد هستند که در روز چهارشنبه می‌میرند. بنابراین بستگان برای آرامش روح او نماز مخصوص را به جا می‌آورند. اگر کسی در شب جمعه (پنج‌شنبه‌شب طبق حساب غربی‌ها) از دنیا برود، بیانگر این است که فرد مؤمنی بوده و فرجام او بهشت است. فرد مؤمن بدون هیچ‌گونه درد و عذابی در بستر بیماری خواهد مرد و روح او از بدنش بدون هیچ‌گونه مشکلی جدا می‌شود. یک فرد بدجنس مدّت زیادی در بستر مرگ عذاب می‌کشد، زیرا روح او مشکلات زیادی برای رهایی از زندان بدن خواهد داشت. هزاره‌ها این مشکلات را تلخی جان‌کندن می‌نامند، یعنی مرارت رهایی روح از بدن.

علاوه بر روزهای هفته، بعضی ماه‌ها هم هستند که صفت خوب و بد به آنها اطلاق می‌شود. در رابطه با ماه‌های ویژه‌ای چون محرّم و صفر، هیچ فعالیّت اجتماعی که حاکی از خوشحالی و لذّت باشد اجازه داده نشده است. این ماهها به عنوان ماه حرام مطرح است و اگر شخصی از این قانون پیروی نکند، کافر خواهد بود. از طرف دیگر، رجب و شعبان ماههایی است که خیلی از فعالیّتهای اجتماعی نشاط‌آور به این ماهها اختصاص یافته است.

هم‌چنین آنها بر این عقیده‌اند که اگر شخصی از طوفان و رعد و برق بترسد، ثروتمند خواهد شد. اگر کف دستی شروع به خاریدن کند، پول دریافت می‌کند. بر هم سوار شدن اتّفاقی کفش، به این معناست که صاحب آن به زودی به مسافرت خواهد رفت. اگر پشت چشم (پلک) انسان بپرد، خوشبختی می‌آورد.

هزاره‌ها همیشه دلواپس‌اند تا معنای خوابی را که دیده‌اند، بدانند. معمولاً آنها از ملّای محل خود می‌خواهند که خوابشان را تفسیر کند. گاهی آنها به کتاب جنتری مراجعه می‌کنند که در آن معمولاً خوابهای عمومی تفسیر شده است. مثلاً معنای این‌که یکی از دندان‌های کسی افتاده است، این است که آن شخص به‌زودی خواهد مرد. معنای این‌که در خواب خون ببیند، آن است که آن مرد مجروح خواهد شد یا کشته‌ای را خواهد دید. اگر شخصی خواب ببیند که موی او سفید شده است، به این معناست که عمر طولانی خواهد داشت.

سیستم تقویم مردم هزاره

در هزاره‌جات، انسان با مخلوطی از سیستم تقویمی روبه‌رو خواهد شد

که مردم از آن استفاده می‌کنند. اوّلین سیستم، سیستم عربی بر اساس ماههای قمری است که به طور کلی معروف به حساب ماه است، یعنی «شمردن ماهانه». و آن تقویم قمری است و سال به سال تغییر می‌کند. اگرچه نامهای عربی این ماهها هنوز باقی مانده‌اند، بعضی از آنها به لهجه‌های هزارگی در آمده‌اند. مثلاً:

سیستم قمری عربی	**سیستم قمری هزارگی**
محرّم	محرّم
صفر	صفر
ربیع الاوّل	اَلغُو اوّل
ربیع الثانی	الغوی دویّم
جمادی الآوّل	اَلغوی سیّم
جمادی الثانی	الغوی چهارم
رجب	رجب
شعبان	شابو
رمضان	رمضو [روزه]
شوال	ماه عید
ذیقعده	ماه خالی
ذیحجه	ماه قربو

دوّمین سیستم تقویمی، شمسی افغانهاست که از بیست و یکم مارس یا اوّلین روز از ماه شمسی افغانی حمل شروع می‌شود و معروف به «حساب برج» است، یعنی «حساب منطقة البروج». سیستم سوّم، تقویم حیوانی قدیمی خودشان است که اگر چه خیلی کاربرد ندارد، هنوز در هزاره‌جات وجود دارد. این چرخه دوازده سال دارد و هر سال به نام یک حیوان نامیده می‌شود. مثلاً سال اوّل این چرخه موش است (یعنی جیل موش،

سال موش) که بعد از دوازده سال مجدّداً ظاهر خواهد شد. ترتیب حیواناتی که در هزاره‌جات مرسوم است، با آنچه که دولا کروکس[1] و شرمن[2] گزارش کرده‌اند که مغولان قرون وسطا استفاده می‌کرده‌اند، متفاوت است.

تقویم هزاره	گزارش کروکس	گزارش شرمن
موش	موش	موش
پلنگ	گاو نر	پلنگ
نهنگ	پلنگ	اژدها
فرس	خرگوش صحرایی	اسب
شادی	نهنگ	میمون
کلب	مار	سگ
بقر	اسب	گاو نر
خرگوش	گوسفند	خرگوش خانگی
مار	میمون	مار زنگی
گوسفند	مرغ	گوسفند
مرغ	سگ	مرغ
خوک	گراز	خوک

این سیستم کاربردی معمول ندارد، ولی بعضی اوقات در نبودِ یک سیستم تقویمی، به لحاظ در نظر گرفتن ولادت کسی یا بروز حادثه‌ای به کار می‌رود. اگر از کسی پرسیده شود که «فلانی متوّلد چه سالی است»، جواب معمول این خواهد بود «یک سال یا دو سال پیش از طوفان بزرگ.»

1. De la Croix 2. Schurmann

اگر پرسیده شود «طوفان بزرگ کی اتّفاق افتاد»، جواب این خواهد بود «شش زمستان قبل از سال برف خونین بود.» جواب سؤال «چه وقت را می‌گویید؟» این خواهد بود، «همان زمستانی که امیر (عبدالرّحمان) از روسیه برگشت.»[۱۳۴]

سال تقویمی به چهار فصل برابر تقسیم می‌شود، یعنی بهار، تابستان، تیرماه (پاییز) و زمستان. فصل زمستان بلندترین و خشن‌ترین فصل در هزاره‌جات است و به یازده «توغل» تقسیم می‌شود. هر توغلی با نمودار شدن «میچید» در آسمان پدید می‌آید، عملی که در طی تابستان و اوایل بهار نیز اتفاق می‌افتد. حساب «توغل» رابطهٔ مستقیم با تغییرات هوا دارد. به میزانی که سیستم توغل به پایان نزدیک می‌شود، هوا گرم‌تر و باریدن برف متوقّف می‌شود، علامتی که فرارسیدن بهار را در پی دارد. برای آشنایی با سیستم توغل با تمامی جزئیات، به یادداشتهای فردیناند مراجعه کنید.[۱۳۵] هم‌چنین برای به‌دست‌آوردن اطّلاعات جامع و کامل از خرافات حاکم در هزاره‌جات به پایان‌نامهٔ جم[1] مراجعه کنید.[۱۳۶]

1. Jam

منابع فصل ۴

۱. بلیو، روزنامه: ۵۵.
۲. دوپری، افغانستان: ۱۶۱، گرگورین: ۳۴.
۳. شرمن، مغول‌ها: ۲۵۳.
۴. همان: ۱۴ تا ۱۵.
۵. بارتولد، ترکستان: ۳۹۱.
۶. ولادیمیرستف، زندگی چنگیز خان: ۶۴
۷. همان: ۵۴.
۸. همان: ۷۷.
۹. مارکوپولو: ۳۹۲: یادداشت ۴.
۱۰. همان: ۵۴.
۱۱. همان: ۷۷.
۱۲. سان: ۲۵۶.
۱۳. بیکن، اُبوک: ۵.
۱۴. همان، مغول‌های هزاره: ۶
۱۵. وان‌بری، مسافرت به: ۳۰۷.
۱۶. اسمیت، همکاران: ۷۲.
۱۷. دایرةالمعارف اسلامی: ۱: ۲۲۸.
۱۸. شرمن، مغول‌ها: ۲۹.
۱۹. همان: ۱۲۰ تا ۱۲۱.
۲۰. همان: ۱۲۱.
۲۱. همان، ۱۲۰.
۲۲. بیکن، مغول‌های هزاره: ۴۴.
۲۳. تیمورخانف: ۲۶.
۲۴. ترکمان: ۳۸، ۸۴، ۱۱۴، ۱۷۵، ۴۸۴، ۵۶۹، ۵۷۳، ۷۰۷، ۷۱۱، ۹۲۵.
۲۵. مک گرگور، ۲: ۵۷.
۲۶. آریستوف: ۲۷۰.
۲۷. تیمورخانف: ۲۶.
۲۸. بابرنامه: ۱۵۱، ۱۵۵، ۱۶۲، ۲۲۹، ۲۸۸.
۲۹. شرمن، مغول‌ها: ۱۲۴.
۳۰. ظفرنامه: ۱: ۳۷۲.
۳۱. شرمن، مغول‌ها: ۱۲۴.
۳۲. تیمورخانف: ۲۶.
۳۳. همان: ۲۸.

۳۴. هاورث ۳: ۵۴.
۳۵. بویل، ۵: ۵۳۸.
۳۶. شرمن، مغول‌ها: ۱۲۰.
۳۷. دونالدسون: ۲۹۱.
۳۸. بویل، ۵: ۵۴۱.
۳۹. الحلّی، جلد هشتم.
۴۰. براون: ۴۰.
۴۱. بویل: ۵: ۵۴۱.
۴۲. هاورث، ۳: ۴۵۳.
۴۳. دورهسون، ۴: ۲۷۷ تا ۲۸۱.
۴۴. الحلّی: جلد هشتم.
۴۵. هاورث ۳: ۵۴۰ تا ۵۴۲.
۴۶. براون: ۴۴.
۴۷. رشیدالدین، ۳: ۲۱۷ تا ۲۱۸.
۴۸. الحلّی: جلد هشتم.
۴۹. هاورث، ۳: ۵۴۰ تا ۵۴۲.
۵۰. الحلّی: جلد هشتم.
۵۱. ابن بطوطه، ۲: ۲۵۶ تا ۲۶۱.
۵۲. هاورث، ۳: ۵۳۴تا ۵۴۰.
۵۳. بویل، ۵: ۵۴۴.
۵۴. براون: ۱۶۰.
۵۵. بویل ۵: ۵۶۵.
۵۶. براون: ۱۷۸.
۵۷. لین - پول: ۲۵۱.
۵۸. هاورث: ۷۴۳.
۵۹. بویل، ۵: ۵۶۴.
۶۰. ابن بطوطه، ۳: ۵۷۴ تا ۵۷۵.
۶۱. هاورث، ۳: ۷۴۳.
۶۲. ابن حوقل: ۲۱۹ تا ۲۲۰.
۶۳. دیانوس، ۱۹: ۸۲.
۶۴. شرمن، مغول‌ها: ۲۹، ۱۲۱.
۶۵. هارلان: ۱۳۶.
۶۶. همان: ۱۳۹.
۶۷. همان:۱۳۹ تا ۱۴۰.
۶۸. همان: ۱۵۱ تا ۱۵۲.
۶۹. ریاضی: ۴۶.
۷۰. شرمن، مغول‌ها: ۳۱.
۷۱. هارلان: ۱۳۹، ۱۴۲، ۱۵۱.
۷۲. شرمن، مغول‌ها: ۳۱.
۷۳. کان فیلد، واژگونی و حزب: ۹.
۷۴. بیکن، اُبوک: ۶
۷۵. کان فیلد: ۱۱۷.
۷۶. همان: .۹.
۷۷. فردیناند: یادداشتهای مقدماتی: ۱۸.
۷۸. نامه‌های سرّی (محرمانه)، ۲۹: ۷۷۱، ۳۳، ۸۶، ۵۵، ۱۳۴.
۷۹. همان، ۴۸: ۱۱۷، ۴۹، ۲۸۳.
۸۰. مک دونالد: ۳۱۱.
۸۱. دونالسون: ۳۰۷.
۸۲. پادشاه حسین: ۲۹.
۸۳. مک دونالد: ۳۱۷.
۸۴. فیض: ۳۱ تا ۳۲.
۸۴. عبدالسّبحان: ۴۲۳.
۸۶. هولیستر: ۴۴.
۸۷. حِلّی: ۷۱.
۸۸. محسن فانی: ۳۱۵ تا ۳۲۸
۸۹. الگار: ۲.
۹۰. حِلّی: ۶۹ تا ۷۱.

۹۱. مک دونالد: ۳۱۳.
۹۲. محسن فانی: ۳۲۴ تا ۳۲۵.
۹۳. بلیو، روزنامه: ۵۵.
۹۴. آلگار: ۶.
۹۵. هولیستر: ۳۰.
۹۶. داوود پوتا: ۷۹.
۹۷. همان، ۸۲ تا ۸۳.
۹۸. همان: ۸۲.
۹۹. همان: ۸۲.
۱۰۰. همان: ۸۴ تا ۸۵.
۱۰۱. فیض: ۸۷.
۱۰۲. فریشاور: ۶۶ تا ۶۷.
۱۰۳. شرمن: ۱۵۸.
۱۰۴. فریه: ۱۸۴.
۱۰۵. هولدیچ: ۴۸۴؛ وود: ۱۳۸؛ الفنستن، ۲: ۲۰۹؛ برنز: ۲۳۲؛ براودفوت: ۳۴؛ حیات‌خان: ۳۰۹؛ سروین: ۴۰۰؛ هارلان: ۱۲۱.
۱۰۶. الفنستن، ۲: ۲۰۹.
۱۰۷. برنز: ۲۳۲؛ وود: ۱۲۸.
۱۰۸. براودفوت: ۳۴۵.
۱۰۹. هارلان: ۱۲۱.
۱۱۰. تزیجر، ۱۲۱: ۳۱۹.
۱۱۱. کونولی: ۳۳۲.
۱۱۲. وری‌لند: ۷۱.
۱۱۳. هارلند: ۱۲۲.
۱۱۴. همان: ۱۲۳.
۱۱۵. ایوانف: ۲۸۸ تا ۲۸۹.
۱۱۶. دونالدسون: ۲۹.
۱۱۷. دوپری، افغانستان: ۴۶۵.
۱۱۸. ایوامورا: ۲۰۸ تا ۲۰۹.
۱۱۹. فردیناند، یادداشتهای مقدماتی: ۹۵.
۱۲۰. مسون: ۲: ۳۱۵.
۱۲۱. همان، ۲: ۳۱۳.
۱۲۲. هارلان: ۱۵۱.
۱۲۳. جِلّی: ۷۵ تا ۷۶.
۱۲۴. بلیو، روزنامه: ۳۸۶.
۱۲۵. واین: ۲۱۱.
۱۲۶. همیلتون، دختر یک وزیر: ۷.
۱۲۷. هارلان: ۱۴۶.
۱۲۸. فردیناند، یادداشتهای مقدماتی: ۴۵.
۱۲۹. همان: ۴۵.
۱۳۰. هاورث، ۳: ۵۳۴.
۱۳۱. ویلبر: ۱۲۷.
۱۳۲. دولکرویکس: ۳۹.
۱۳۳. شرمن، مغول‌ها: ۱۹۲.
۱۳۴. همیلتون، دختر یک وزیر: ۷۶.
۱۳۵. فردیناند، یادداشتهای مقدماتی: ۴۰ تا ۴۴.
۱۳۵. جم، مقالات جامعه‌شناسی: ۸۳ تا ۸۷.

۵

حکّام کابل و حکومت‌های همسایه

شرح تاریخی وقایع

هزاره‌ها از هنگام تشکّل به عنوان یک گروه نژادی، خود را ملّت مستقلی یافتند که به وسیلهٔ دشمنان خود محاصره شده‌اند. در طی دوران بلند استقلال، هزاره‌ها شاهد تاخت و تاز گاه و بی‌گاه همسایگان خود بوده‌اند، بعضی اوقات از ناحیهٔ برده‌فروشان و زمانی هم از ناحیهٔ حکّام متجاوزی که می‌خواستند با اشغال سرزمینهایشان، آنها را به قلمرو پادشاهی خود ضمیمه کنند. چندین حاکم از کشورهای همسایه، روستاهایی را در مرزهای هزاره‌جات اشغال کردند. با زور از آنها مالیات می‌گرفتند. اکثر این روستاها در شمال و شمال شرق هزاره‌جات، نواحی بامیان، بهسود و در جنوب، نواحی جاغوری و قره‌باغ بودند. تیمورلنگ[1] به نظر

1. Tamer lang

می‌رسد که آخرین پادشاهی بود که هزاره‌جات را مقهور خود ساخت. هزاره‌ها با مرگ او یوغ استعمار را از گردن گذاشتند و از آن زمان تاکنون در کوهستانها آزاد زندگی می‌کرده‌اند. صفوی‌ها، خان بزرگ مغول، نادر شاه، و احمد شاه سدوزایی هرگز نتوانستند آنها را مجدداً مطیع خود سازند.(۱)

به هر حال، هزاره‌جات تا سال ۱۸۹۳ هیچگاه به صورت کامل توسط هیچ نیروی خارجی اشغال نشد، تا این‌که در این تاریخ نیروهای اشغالگر امیر عبدالرّحمان، قبایل هزاره را یکی یکی شکست داده و تمامی این سرزمین را اشغال کردند و بدین ترتیب به وضع استقلال هزاره‌جات خاتمه دادند. نوشته‌هایی که در دسترس است، نشان می‌دهد که هزاره‌ها سعی می‌کردند خود را از حکومتهای همسایهٔ خود مستقل نگه‌دارند و هنگامی که استقلال‌شان به خطر می‌افتاد، شجاعانه می‌جنگیدند.

امیر تیمور (۱۴۰۵ - ۱۳۷۰)

اوّلین حاکم همسایه‌ای که سعی کرد هزاره‌ها را مطیع خود بسازد و آنها را وادار کند که مالیات و خراج بپردازند، تیمور بود. وقتی او کشورهای حاشیهٔ غربی رودخانهٔ سند را فتح کرد، آنها را به نوهٔ خود پیر محمّد اعطا کرد و حکومت ولایتهای کابل، غزنی و سرزمینهای چهار طرف ساحل رودخانهٔ سند و مرزهای هندوستان، به شمول متصّرفات سابق محمود سبکتکین(۲) را به او واگذار کرد. این محدوده تقریباً همهٔ نواحی هزاره‌نشین را در بر می‌گرفت.

شاهرخ (۱۴۴۵ - ۱۴۰۵)

شاهرخ پسر تیمور بود که مردم هزاره را مجبور به پرداخت خراج کرد. پرایس[1] به ما می‌گوید ره‌آورد و سوغاتیهای قابل‌ملاحظه‌ای بر اسبان و شترها بار شده همراه با خراجها و مالیات دولت که از بعضی نمایندگیهای هزاره‌جات جمع شده بود، به بارگاه برده می‌شد. امّا وقتی شاهرخ نیروهای خود را برای جمع‌آوری مالیات از نواحی اشغال شده می‌فرستد، همه با خراج جمع‌آوری شد برمی‌گردند، به جز آنهایی که در نواحی هزاره‌جات فرستاده شده بودند. پرایس توضیح می‌دهد که چرا آنها دست خالی برگشتند:

«بعد از چند روز اقامت، امیر شیخ لقمان بارلاس، به جای این‌که ادای وعده نمایند، آنان تحت هر بهانه‌ای متمایل هستند که اتلاف وقت نموده، از پرداخت آنچه خود آنان را بیمه کرده بود، طفره روند. در نتیجهٔ این اقدام، امیران (محمد صوفی و موسی) با دستور شاه به خدمت گرفته شدند تا با تجاوز به آن سرزمین، آن را ویران نمایند؛ عملی که قبلاً انجام شده بود و برای تنبیه بیشتر این جماعت گستاخ و سرکش، به اردوی شاه در هلمند ملحق شوند.»(۳)

میرزا ابابکر (۱۴۷۲)

میرزا ابابکر، حاکم یارقند و کاشغر در سال ۱۴۷۲ چندین ناحیهٔ هزاره‌نشین بدخشان را مطیع خود ساخت.(۴)

1. Price

شابیگ خان (۱۵۱۰ - ۱۵۰۹)

در سالهای ۱۵۱۰ - ۱۵۰۹ شابیک خان، حاکم سمرقند و بخارا، ارتشی را در برابر هزاره‌ها رهبری می‌کرد. او تلاش زیادی به خرج داد، امّا نتوانست اثری از هزاره‌ها در کوهستان‌های هزاره‌جات پیدا کند، زیرا آنان به مغاره‌های کوه می‌خزیدند بنابراین پیدا کردن آنها غیرممکن بود.

ظهیرالدین بابر (۱۵۳۰ - ۱۵۰۵)

وقتی بابر کابل را فتح کرد، در غرب سلسله کوههای کابل به ملّیتهایی برخورد که به هزاره و نیکودری معروف بودند. بعد از تسلط کامل بر کابل، بابر از تمام مردم، به شمول مردم هزاره طلب باج و خراج کرد. طبق گفتهٔ او:

> ***«خراجی در مقیاس بسیار زیادی بر اسبان و گوسفندان هزاره‌های سلطان محمود خوابیده است. فرمان چند روز بعد از آن که مأمورین دریافت مالیات رفته بودند، آمد که هزاره‌ها سرکش شده‌اند و مالیاتی نخواهند داد. از آنجا که افراد این قبیله، قبلاً به جاده‌های گردیز و غزنی رفته بودند، ما سوار اسب شدیم، به این منظور که آنها را غافلگیر کنیم. از جادهٔ میدان راندیم و گذرگاه نرخ را شب‌هنگام پشت سر گذاشتیم و هنگام نماز صبح در نزدیک شاتو به آنها رسیدیم.»***[۶]

بعد از مقهوریت هزاره‌ها در جنوب، بابر توجّه خود را به هزاره‌های شمال که هزارهٔ ترکمن نامیده می‌شدند، معطوف داشت. در ادامهٔ صحبت خود، توضیح بیشتر داده می‌گوید:

> ***«به هزاره‌هایی در جنگلک، واقع در دهن درهٔ خوش حمله‌ور شدیم. بعضی آنها در غارهای دهن درّه بودند. شاید پنهان شده بودند. شیخ درویش کاکل دشت با احتیاط بر طرف راست سمت دهن غار رفت. هزاره‌ای از داخل غار به او تیراندازی کرد و تیر به ناحیهٔ سینهٔ او اصابت کرد. وی در دم جان داد. از آنجا که به نظر می‌رسید هزاره‌ها زمستان را در داخل درّهٔ خوش سپری کنند، لذا ما در مقابل آنان تاختیم. آن زمستان برف خیلی زیاد آمده بود. رفت و آمد، به جز در جاده‌ها، به کندی صورت می‌گرفت. چمن‌زارهای باتلاقی کنار رودخانه، کاملاً یخ بسته بود. به خاطر برف و یخبندان، رفت و آمد فقط از جادهٔ کنار رودخانه امکان‌پذیر بود. هزاره‌ها، شاخه‌های زیادی را قطع کرده، بر روی آب گذاشته بودند و در ته درّه با پای پیاده یا با اسب می‌جنگیدند، و ما را در زیر باران تیری که از هر طرف می‌آمد، قرار داده بودند. هزاره‌ها در برابر نیروهای ما نمی‌توانستند ایستادگی نمایند. آنها فرار کردند، به سرعت تعقیب شدند و یکی پس از دیگری از اسب پرت شدند. در نزدیکی اطراق زمستانی هزاره‌ها، به گوسفندان و گله‌های اسب زیادی برخوردیم. من خود چیزی در حدود ۴۰۰ تا ۵۰۰ رأس گوسفند و ۲۰ تا ۲۵ رأس اسب جمع کردم.»***

هزاره‌های ترکمن، وقتی بار دوّم مورد تاخت و تاز بابر قرار گرفتند، هنوز نتوانسته بودند خسارت مرحلهٔ اوّل خویش را جبران کنند. وقتی بابر از خراسان برگشت، متوجّه شد که هزاره‌های ترکمن با زنان و بچّه‌های کوچک خود مشغول ترمیم چاله‌ها و فرورفتگی‌های جاده هستند. بابر چنین می‌نویسد:

> ***«آنها هیچ حرفی دربارهٔ ما نداشتند. وقتی به بین آغل گاوها و گوسفندانشان می‌رفتیم، دو یا سه گروه از ما بودند که دست به‌چپاول و***

غارت و ویرانگر می‌زدند، در حالی که آنها بچه‌های خود را در بغل گرفته بودند و جان خود را کشیده و تمام خانه و مایملک خود را ترک گفته بودند.»(۷)

شاه عباس صفوی (۱۶۲۹ - ۱۵۸۸)

در آخرین روزهای حکومت سلسلهٔ صفوی، قسمتهایی از شرق و شمال شرق ایران را ایالت خراسان بزرگ اسم می‌گذاشتند. این ایالت استان بزرگ هرات و قندهار را نیز در بر می‌گرفت که هرکدام آنها تحت حاکمیّت حکام محلی یا بِگلربِگی قرار داشت. مرز شرقی، تا ۵۰ مایلی کلات غلزایی امتداد داشت، جایی که از طرف شمال و شمال شرق به سلسله‌کوه‌هایی منتهی می‌شود. این نشان می‌دهد که تقریباً همهٔ محدودهٔ هزاره‌جات تحت حاکمیّت صفوی‌ها قرار داشته، هزاره‌جات در آن زمان توسط حکومت بگلربگی و قندهار اداره نمی‌شد، بلکه خود مستقل بود. شرمن افسانه‌ای از مردم هزاره را ثبت کرده که می‌گوید شاه عباس اوّل در هنگام لشکرکشی خود به هزاره‌جات، در خانهٔ دولت‌بیگ در تمران، نزدیک قندهار رحل اقامت افکند. وی از مهمان‌نوازی دولت‌بیگ تشکّر کرد و او را به دربار خود دعوت نمود. چندین هدیه به او داد و فرمان‌روایی هزاره‌جات، از بهسود تا کابل را نیز به او اعطا کرد.

شاه عباس، هنگام اعطای حکم‌روایی هزاره‌جات به میرهای دای‌کندی، گفت: «ممکن است حکمروایی هزاره‌جات تا هشت نسل در اختیار شما باشد.» طبق خبر شرمن، بعد از هشت نسل فرمانروایی بر هزاره‌جات، دوران حکومت دولت‌بیگ‌ها به پایان رسید زیرا هزاره‌جات

در زمان امیر شیرعلی خان (۱۸۷۹ - ۱۸۶۳) به سرزمین افغانها ملحق شد. به‌هرحال این تفسیر از افسانهٔ هزاره‌ها توسط شرمن، با مخالفت محقّق روسی تیمورخانف روبه‌رو شده است. او اظهار می‌دارد که هزاره‌جات توسط شاه عباس فتح نشده است. بنابراین او نمی‌توانست دولت‌بیگ را به حکومت قبیلهٔ هزاره منصوب کند. ثانیاً این خانواده در محدودهٔ منطقهٔ دای‌کندی هم کاملاً حاکم نبوده‌اند.(۹) امّا طبق دیگر منابع، شاه صفوی ایران شاه عباس اوّل (۱۶۲۹ - ۱۵۸۸) این توانایی را داشت که با نصب‌کردن یک نفر بزرگ‌تر در بین هزاره‌ها، نفوذ خود را بر آنها تثبیت کند.(۱۰)

متجاوز از دو صد سال، سلسلهٔ صفوی در ایران (۱۷۳۲ - ۱۵۰۱) و سلسلهٔ مغول مسلمان در هند (۱۷۰۷ - ۱۵۲۶) برای کنترل افغانستان جنگیدند. در قرن شانزدهم، جنگ سه‌جانبه‌ای بین ازبک‌ها در شمال، مغول‌ها در جنوب و صفوی‌ها در غرب درگرفت. همهٔ این سه جانب درگیر، دایماً در مسیر خط کابل به قندهار در برابر هم قرار گرفته، برخورد نظامی می‌کردند.

کابل در سال ۱۵۰۴ به کنترل مغول‌ها درآمد. صفوی‌های ایران تا سال ۱۵۹۸ بر بخش اعظم غرب افغانستان فرمان می‌راندند. شاه عباس اوّل، ازبک‌ها را از هرات بیرون راند و قندهار را در سال ۱۶۶۲ تسخیر کرد. هرات تا هنگام لشکرکشی ابدالی‌ها در اختیار صفوی‌ها باقی ماند. سلسلهٔ ابدالی، خود توسط سلسلهٔ غلزایی در سال ۱۷۱۶ از قدرت در قندهار برکنار شده بود.

شاه‌جهان (۱۶۵۸ - ۱۶۲۸)

بامیان، مرکز مهم اتصّال نواحی ساحلی رود آمو، رود سند و هزاره‌جات، کم و بیش محلی برای لشکرکشی اخلاف مغول، مشخصاً شاه‌جهان باقی‌ماند. امّا او در حمله به همهٔ‌هزاره‌جات موفّق نبود.[۱۲] در تمام طول دورهٔ رقابت مغول و ایران، قبایل پشتون در حال افزایش تعداد و نفوذ خود در منطقه بودند. احتمالاً در همین زمان بود که ابدالی‌ها و غلزایی‌ها از سرزمین کوهستانی خود به سرزمینهای حاصلخیز قندهار، زمین‌داور و ارغنداب پراکنده شدند. کاهش موقعیّت و نفوذ تاجیک‌ها که در برابر حملهٔ مغول‌ها تاب آورده و دژهای نظامی‌شان در کوهستانهای غور به وسیلهٔ مردم نیمه‌مغول (هزاره‌ها) اشغال شده بود، صعود پشتونها را سرعت بخشید.[۱۳]

محمود، حاکم قندهار (۱۷۲۱)

در طی دوّمین لشکرکشی افغانها در برابر ایران در سال ۱۷۲۱، محمود حاکم قندهار، تقریباً ده‌هزار افغان را گرد آورده بود. امّا برای فتح ایران، محمود به نیروی بیشتری نیاز داشت. بنابراین او از سرزمینهای همجوار خود استمداد خواست. هزاران نفر از هزاره‌ها، به قشون محمود که همه متشکل از افغانها بود، پیوستند و در برابر برادران شیعهٔ ایرانی خود جنگیدند.[۱۴][۱]

۱. اگر این ادّعای تاریخی صحت داشته باشد، می‌تواند مبیّن چندین موضوع باشد که مهم‌ترین آن ایفای نقش این مردم در حفظ تمامیت ارضی این سرزمین می‌باشد. م.

نادر شاه افشار (۱۷۴۷ - ۱۷۳۶)

نادر شاه در جلب توجه به مردم هزاره چون سران دای‌زنگی و دای‌کندی که با شش هزار سواره‌نظام او را کمک کرده بودند، موفق بود.[۱۵] این قبایل به نادر شاه تسلیم شده بودند. او چندین خانواده از آنها را همراه خود برده و در نواحی بادغیس در هرات جا داده بود.[۱۶] منبع دیگری حکایت از کوچ هزاره‌ها (چیزی در حدود ده هزار نفر به بادغیس دارد. مردم این مستعمره‌نشین امروزه معروف به هزاره‌های قلعه نو هستند.[۱۷]

احمد شاه درّانی (۱۷۷۳ - ۱۷۴۷)

وقتی احمد شاه درّانی امپراتوری خود را به طرف شرق گسترش می‌داد، سیم خان حاکم کابل نمایندگی امپراتوری مغول اورنگ‌زیب از هندوستان را به عهده داشت. وقتی او با پیشرفت درّانی مواجه شد، سربازگیری مجدد (احتیاطی) را از مردم ازبک و هزاره شروع کرد. از طرف دیگر، درّانی خان، یکی از وزرای خود، بیگی خان را با نیروی قدرتمندی برای به انقیاد در آوردن مناطق شمال شرقی فرستاد، جایی که هزاره‌ها و دیگر قبایل هنوز موقعیّت خود را تثبیت نکرده بودند.[۱۸] بعضی از قبایل هزارهٔ جنوبی محمّدخواجه و جغتو رعیّت خان شدند و مالیات به او می‌پرداختند.[۱۹]

زمان شاه (۱۷۹۳ ـ ۱۷۷۳)

در طی دوران سلطنت زمان شاه بسیاری از قبایل هزاره در نواحی جنوبی و شرقی، رعایای مالیات بده او بودند. بر طبق گفتهٔ هارلان:

«هزاره‌هایی که رعیت دولت کابل بودند، شامل هزاره‌های بهسود، پولادی، بامیان، بلخ‌یاری[1] مربوط به هزاره‌جات و هزاره‌های ترکمن و شیخ‌علی مربوط به هندوکش... می‌شد. بعضی از قبایل هزاره که در نزدیکی‌های قندهار زندگی می‌کردند، رعیّت حکومتِ تحمیلیِ مالیات‌بگیر آنجا بودند. سران هزاره با امتیازطلبیِ شاهان کابل از نواحی آلپی مخالفت کردند. این سیاست آنها را استبداد و خیانت قبیلهٔ سدوزایی که بر پادشاهی کابل فرمانروایی می‌کردند، توجیه می‌کرد [یعنی در برابر استبداد و خیانت باید ناهمسازگری را پیشه کرد. م.]. یکی از سران هزاره احتمالاً به خاطر چشم‌داشت به قدرت و ارضای جاه‌طلبی‌های خود جذب دربار شده، خود را به دربار شاه کابل، زمان شاه، معرّفی کرد. امّا شاه طی یک اقدام غیرعاقلانه و شرارت‌مآبانه رئیس هزاره را ربوده و سرانجام او را کور می‌کند. این اقدام طی یک نمایش نظامی کورکورانه در بخشی از هزاره‌جات که حسادت و عداوت زمان شاه را برانگیخته بود، صورت گرفت. این اقدام نتایج مخرّبی در خصوص اعتماد هزاره‌ها به دوستی افغانها و متعهّد بودن آنان به قول‌شان، داشته است.»(۳۰)

زمان شاه، هم‌چنین حاکمی را به اسم زینال خان که مغولی از هرات بود و در بامیان استقرار یافته بود، منصوب کرد. او کوشید که هزاره‌ها را مجبور

---

1. Bulkh yaree

به تسلیم قدرت زمان شاه کرده، از آنها رعایایی سربه‌زیر برای زمان شاه بسازد.(۲۱)

در طی دهه‌های آغازین قرن نوزدهم، هزاره‌جات تحت ادارهٔ حکام مختلف بود. یکه‌ولنگ را میر محب(۲۲) سرپرستی می‌کرد، دای‌زنگی در تحت سرپرستی بهادربیگ قرار داشت و میر صادق‌بیگ خطهٔ سرجنگل را در تملّک خود گرفته بود. سردار حسن خان بن ضرّاب، سرپرست هزاره‌های پشت‌کوه بود.(۲۳)

انگلیسی‌ها در افغانستان (۱۸۳۹)

هرچند رابطه بین هزاره‌ها و بریتانیا در افغانستان فاقد اهمیّت تاریخی است، چندین حادثه در طی دهه‌های نخستین قرن نوزدهم اتفاق افتاد. یکی از این اتفّاقات را سایکس گزارش داده است.(۲۴) طبق گزارش سایکس، دکتر لورد، افسر سیاسی، جنگی محلی را با حمله بر قلعه‌ای از هزاره‌ها که ساکنان آن از فروختن علوفه برای گله‌اش خودداری کرده بودند، به وجود آورد. مهاجمین، تمامی آذوقه‌های ساکنان قلعه را آتش زدند و خود آنها را زنده زنده در آتش سوزاندند، یا به وسیلهٔ شلیک گلوله از پا درآوردند. این حادثه را تاریخ‌نویس دیگری به نام هارلان نیز ثبت کرده است.(۲۵)

وقتی انگلیسی‌ها در سال ۱۸۳۹ برای مدتی به افغانستان دست یافتند، سران هزاره با نیروهای انگلیسی‌ها از درِ دفع وقت‌کردن وارد شدند. سرانجام در یک کنفرانس عمومی اختلافات خود را حل کردند.(۲۶)

یارمحمد هراتی (۱۸۴۸ - ۱۸۴۶)

در طی دوّمین دوران پادشاهی دوست‌محمد، یارمحمد قدرت مطلقه را در هرات در دست گرفت. بنابراین اقتدار او بر خانهای کوچک ازبک در شمال، میمنه، سرپُل، شیبرغان، اندخوی و آقینه گسترش یافت. او هم‌چنین به هزاره‌ها حمله کرد و هشت هزار خانوار را کوچ اجباری داده، در قسمتهای سفلای درهٔ هریرود که کاملاً غیر قابل ذرع بود، اسکان داد.(۲۷)

دوست‌محمد (۱۸۶۳ - ۱۸۲۶)

با ورود دوست‌محمد به کابل، سلسلهٔ جدیدی به سرکردگی دوست‌محمد، رئیس قبیلهٔ بارکزایی قدرت را به دست گرفت. موقعیّت هزاره‌ها در چندین مورد آشفته و نامنّظم بود. اگر چه بخش اعظم هزاره‌جات آرامش نسبی داشت و افغانها کنترل خود را تکمیل کرده بودند، گزارش شده است که درّه‌های تنگ هزاره‌جات هنوز مستقل بودند و سران هزاره در هنگام ورود دوست‌محمد خان به کابل بر آن مناطق مسلّط بودند.

مثلاً گلستان خان ریاست منطقهٔ قره‌باغ را به عهده داشت و قبایل محمدخواجه، جُلگه، جرمتو و جاغوری را سرپرستی می‌کرد.(۲۸) بهسود و دای‌زنگی قبایل دیگری بودند که هنگام ورود دوست‌محمد خان مستقل و آزاد به سر می‌بردند. گزارش شده است که بهسودی‌ها عملاً مستقل بودند. بنابراین دای‌زنگی باید به طریق اولی مستقل می‌بود.(۲۹)

مختصراً توضیح داده شده است که این دوست‌محمد خان هیچ‌گاه از

ترس شخصیّت استثنایی و نامدار هزاره، میر یزدان‌بخش، آسایش خاطر نداشته است. جزئیات توصیف این شخصیّت بزرگ تاریخی هزاره و رابطهٔ او با امیر را موهن‌لال، هولدیچ و ماسون ثبت کرده‌اند و مناسب بود که این جریانهای تاریخی با جزئیات خود، به صورت کامل نقل می‌شد تا رابطهٔ بین دوست‌محمد و هزاره‌ها را به خوبی متوجّه می‌شدیم.

طبق گزارش موهن‌لال(۳۰) و تایید ماسون، میر یزدان‌بخش پسر کوچک میر ولی‌بیگ خارزار بود، که بعد از شکست برادر بزرگش میر محمدشاه، سرپرست اصلی یا میر مردم بهسود شد. قدرت روزافزون او در بین قبایل هزاره و توسعهٔ مناطق تحت تملّک او، نگرانی فزایندهٔ امیر دوست‌محمد خان را به اوج می‌رساند. دوست‌محمد خان دقیقاً فکر کرد که غلام‌خانه، یعنی قزلباش‌ها، بدنهٔ قدرتمندی در کابل هستند که به وسیلهٔ تعهدات و هم‌پیمانی‌های مذهبی‌شان، به فرقهٔ تشیّع و میرِ دلاورِ هزاره مرتبطاند. از آنجا که آنها عمدتاً ابزار ترقّی او (امیر دوست‌محمد خان) بودند، باید در برابر او قرار می‌گرفتند و به میر هزاره ملحق می‌شدند تا از این طریق زمینهٔ فلاکت و دربه‌دری او را فراهم نکنند. او هیچ راهی برای پایان نگرانی‌های خود جز جلب اطمینان بیشتر شیعه‌های کابل نیافت. بنابراین به آنها توجّه و مهربانی بیشتری نشان داد. سرانجام آنها را متقاعد کرد تا پیمان اتّحادی بین او و میر یزدان‌بخش منعقد شود و لازمهٔ این پیمان آمدن میر به کابل بود. [یعنی دوست محمد خان گفته بود که خود میر پیمان را امضا کند و او را افتخار ببخشد تا در خدمت میر هزاره باشد. م.] او سوگند مخصوص و الزامات رسمی را در حاشیهٔ قرآن نوشت و سپس مهر کرد. او به میر اطمینان داد که سلامتی‌اش تضمین و رفتار محترمانه با او تأمین است؛ و شیعه‌های کابل مسئولیت صحت تعهّدات او را متقبّل شدند.

وقتی میر هزاره ابلاغیهٔ امیر را که توسط هم‌مذهبان او تضمین شده بود، دریافت کرد، خود را برای عزیمت به شهر کابل آماده کرد. یکی از همسران او نیز در این سفر او را همراهی می‌کرد. دوست‌محمد از آنان به گرمی استقبال کرد، امّا هنگامی که فرصت به دست آورد، مهمان خود را زندانی ساخت. دوست‌محمد در نظر داشت میر را بدون اتلاف وقت به قتل برساند.

امّا زندانی باهوش به خوبی می‌دانست طلا تنها چیزی است که احساسات غیرانسانی افغانها را مقهور خواهد کرد، مخصوصاً میزبان‌های خائنشان. بنابراین او پرداخت مبلغ صدهزار روپیه را به امیر پیشنهاد کرد، در صورتی که او را فوراً آزاد کند و اجازه دهد به سرزمینش برود و مبلغ را جمع‌آوری کند و در عین حال شیعه‌های کابل را برای پرداخت پول ضامن سازد. امیر در یک عقب‌نشینی آشکارا دستورهای خود را در خصوص اعدام میر یزدان‌بخش لغو کرد. بنابراین میر می‌بایست وثیقه‌ای برای تملّک پول پیدا می‌کرد.

در حالی که قرار و تعهّدات حول محور وثیقه و ضمانت غلام‌خانه (قزلباش) در رابطه با پرداخت مجموع مبلغ فوق دور می‌زد، میر اسیر موفق به فرار از زندان شد. وقتی این موضوع برای امیر مشخص شد، دیگر راهی برای جلوگیری از خشم و یأس در وجودش نمی‌دید.

موهن‌لال در این زمینه بیشتر توضیح داده و می‌گوید: میر بعد از فرار خود با حاکمان هزاره که در همسایگی قلمرو او قرار داشتند، وارد مذاکره شده حاکمیّت خود را تثبیت و متسحکم کرد. امّا او هیچ‌گونه سستی و سازش را نسبت به امیر کابل از خود نشان نداد و هیچ‌گاه به ظلم و اخاذی برای نشان‌دادن بزرگی خود متوسل نشد. از طرف دیگر، امیر هم هیچ وقت از قدرت روزافزون مهمان فراری خود غافل نبود. او با تلخ‌کامی

تمام، پیشرفت میرِ بافراستِ هزاره را به نظاره می‌نشست و دایماً در پی فرصت مناسب بود تا مانع گسترش قلمرو میر هزاره شده، سرانجام موقعیّت و محبوبیّت او را خراب کند. دوست‌محمد متوجه شد که هیچ‌کس برای ضربه‌زدن به میر هزاره از حاجی خان مناسب‌تر نیست. حالا وقت آن بود که حاجی خان کاکر را که سرباز موفّقی بود، به عنوان حاکم (والی) بامیان منصوب کند و در ازای این انتصاب از او بخواهد که میر هزاره را از بین ببرد. این مرد که تشنهٔ قدرت بود، هر کاری را برای حفظ حکومت بامیان انجام می‌داد. دوست‌محمد برای او دو سال اجازه داد تا با طرح‌ریزی‌های مؤثر پایه‌های قدرت امیر را در بامیان مستحکم کند. او حاجی خان را با دو هزار نیروی جنگی تقویت کرد و فیلی به رسم هدیه به او داد. ماسون که حاجی خان را خیلی خوب می‌شناسد، دربارهٔ این شخص به ما می‌گوید:

«حاجی خان، سربازی طالع‌مند از قوم کاکر بود که در هنگام اقامت خود در قندهار با دوست‌محمد آشنا شده بود. او در ابتدا تحت فرماندهی شیرین خان، در نیروی مصطفی خان، یکی از برادران محمود خان رئیس کلات خدمت می‌کرد. حاجی خان به زودی تبدیل به یک فرد جاافتاده شد. خان افغان که متخصّص ریا و دورویی بود، تاکنون از نظام وظیفهٔ عمومی موفق بیرون آمده بود و به عنوان مردی که دارای وفا و صداقت است، خود را به اربابان خود تثبیت کرده بود. اگر چه مواردی از محدودیت‌های فهم و فراست وجود داشت تا درستی او را زیر سؤال ببرد، یقیناً هیچ شخصیّت اجتماعی در افغانستان به آن درجه از ارتقا و شهرت جهانی نرسیده بود.»[۳۱]

حاجی خان کاکر با رفتارهای حقّه‌بازانهٔ خود، طبق گفتهٔ موهن‌لال[۳۲]، رابطهٔ عاطفی و صمیمی و دوستانه‌ای را با شیعیان کابل برقرار کرد و به

آنها اطمینان داد که در مرافعهٔ آنان علیه میر، اگر لازم باشد از آنها پشتیبانی می‌کند. در نتیجهٔ این قول و قرارها، قزلباش‌ها دایماً به میر یزدان‌بخش پیام داده، او را توصیه می‌کردند که به قول حاجی خان اعتماد کرده، مشورتهای او را پذیرا باشد. از طرف دیگر، حاجی خان اطمینان میر هزاره را نیز به این ترتیب جلب کرد که خود برای از بین بردن همهٔ نیّات شوم امیر دربارهٔ او موظّف است با میر به گفت‌وگو بنشیند. حتّی گفته بود که اگر میر یزدان‌بخش قیام کند، او در کنارش ایستاده است. در عین حال، حاجی خان به تدارک و تقویت نیروهای خود مشغول شد و به این فکر افتاد که ائتلافی را با نیروهای مخالف یزدان‌بخش به وجود آورد. بنابراین نماینده‌اش در بامیان با رئیس منطقهٔ سیغان و تاتارها که دشمن آشتی‌ناپذیر مردم هزاره بود، به توافق‌های مهمی رسیدند.

این توافقات، زنگ خطری را به گوش رئیس هزاره‌ها ـ که دقیقاً این اقدام را پیمانی علیه خود می‌دانست ـ به صدا در آورد. بنابراین او همهٔ سربازان افغان را از قلعه‌های نظامی که قبلاً خود در آنجا راه داده بود، بیرون کرد. او ضمن متعهّدکردن قوای افغان، همهٔ دژهایی را که تحت تملّک آنان بود، به تصرّف خود درآورده و سرپرستی حکومت بامیان را خود به عهده گرفت.

این موضوع، امیر کابل و حاجی خان را که تمام آرزوهایش رسیدن به حکومت بامیان بود، از خواب بیدار کرد و نشان داد که لازم است قدرت میر کاهش یابد. امیر کابل هم‌چنین خود را ملزم به حل این معضل می‌دانست. او برای این‌که اخلاص و دوستی دروغین خود را نشان دهد، حاکم جدیدی را در بامیان منصوب کرد و پیام داد که نماینده‌اش در بامیان برخلاف فرامین او رفتار کرده است و او موافق با توافقنامه‌ای که بین حاجی کاکر و حاکم سیغان امضا شده است، نیست. او هم‌چنین قرآن و

قسم به میرِ هزاره فرستاد که گذشته را به فراموشی گرفته است و در آینده امیدوار است که دوستی و اطمینان دوجانبهٔ چشمگیر و روزافزونی داشته باشد.

موهن‌لال توضیح داده و می‌گوید که از طرف دیگر، میر یزدان‌بخش در فکر دشمن شمالی خود بود که دائماً قدرت او را تهدید می‌کرد. بنابراین لشکر بزرگی را تدارک دید تا محمدعلی بیگ، رئیس تاتارها را منقاد خویش کند. امّا متعاقب آن خود را در دژی محدود کرد و هیچ نشانه‌ای از جنگ نشان نداد.

یک سال دیگر گذشت. امیر کابل و حاجی خان از هیچ وسیله‌ای برای تضعیف میر هزاره فروگذار نکردند. حاجی خان به طریقی موفق شد که توافقنامه‌ای با میر یزدان‌بخش امضا کند و نیروهایی مرکّب از هر دو طرفِ توافق به طرف شمال حرکت کردند، با این تصمیم که رئیس منطقهٔ سیغان را در هم بکوبند. بالاخره جریان را به رحمت‌الله خان، رئیس منطقهٔ کهمرد، بازگو کرد. با رسیدن به سیغان، حاجی خان اتّحاد شتاب‌زده‌ای را با محمدعلی از طریق ازدواج با یکی از دختران او به وجود آورد. این اتّحاد سوءظن میر هزاره را برانگیخت، امّا بعداً به نظر می‌رسید وی به نیروهای تحت امر خود، راجع به تصادم هرگونه پیشامد احتمالی اطمینان دارد.[۳۳]

اقدام بعدی این بود که رهسپار کهمرد شوند و جریان اشغال آنجا را مطرح کنند. با رسیدن به کهمرد، بخشی از نیروها که اغلب هزاره بودند برای اجرای عملیّات خصمانه علیه سردستهٔ کهمرد فرستاده شدند. اکنون حاجی خان موفّق شده بود که نیروهای هزاره را به دو یا سه دستهٔ جدا از هم تقسیم کند و فرصت برای سیاه‌ترین اعمالی که تاریخ افغانها هیچ‌گاه از آن عاری نبوده است، آماده شد.[۳۴]

یک صبح در حالی که نیروی جنگی در بیرون شهر کهمرد اردو زده بودند، حاجی خان، میر یزدان‌بخش و وابستگان او را به خیمهٔ خود احضار کرد. وقتی او وارد خیمه شد، حاجی خان با خشم و عصبانیّت تمام با او وارد صحبت شد و او را به دسیسه علیه خود متّهم کرد. او همهٔ قسم‌ها و سوگندهای دوستانه را فراموش کرده، میر را با وابستگانش دستگیر کرد.(۳۵)

ماسون که شاهد این حادثهٔ تراژیک بوده، آن را چنین توصیف کرده است:

«روز بعد از ورود ما به خیل خواجه، برف آمد. صبح زود، خان، نایب (قایم مقام یا معاون) سعدالدین و میر یزدان‌بخش را در خرگاه خود طلب کرد. وقتی آنها آمدند، به دنبالِ میر عباس، برادر میر یزدان‌بخش و دیگر بستگان و افسرانش و دو خان دیگر از دای‌زنگی ـ که فکر می‌کردند میر یزدان‌بخش نیاز به توجه‌شان دارد ـ فرستاد.

خان، وقتی برادرش داوود همراه جمعی کثیر از افغانهای مسلّح وارد خرگاه شدند، با عصبانیّت تمام از یزدان‌بخش پرسید که چرا در بین نیروهای او در سیغان اختلاف انداخته و زمینهٔ پیروزی تاتارها را فراهم آورده است. میر، متوجّه وضع بحرانی شده گفت: «خان! مرا در خط مقدّم ببر و ببین که من با تاتارها چه کرده‌ام.» خان، با زبان پشتو به میر ناسزا گفت و از جای خود بلند شده و دستور توقیف میر و ملازمان او را صادر کرد. این موضوع بدون هیچ‌گونه مقاومتی عملی شد، زیرا آنهایی که به داخل خرگاه آمده بودند، محدود بودند و هزاره‌های دیگری که احضار شده بودند، بیرون ایستاده بودند و بازداشت‌کردن‌شان بسیار راحت بود.

طبل جنگ بلافاصله کوبیده شد و غلام حاکم‌زاده برای تاراج خیمهٔ

میر حرکت کرد... بیچاره‌ها (سربازان هزاره) از دستگیری سران‌شان شوکه شده بودند و هیچ فکری به سرشان نمی‌آمد، جز این‌که هر کسی به اندیشهٔ نجات خود افتاد. خبر بازداشت میر یزدان‌بخش فوراً پخش شد و نیروهای افغان بی درنگ به غارت اموال مردم هزاره پرداختند و تعداد پرشماری اسب و تفنگ این مردم را برای خود گرفتند.

مشاهدهٔ وضع هزاره‌های بدبخت در آن شرایط، برای هر بیننده‌ای دردآور بود. اسیر در چنگ دشمنان سنگدل و در وسط برف و برودت غیر قابل تحمّل هوا، که لخت و برهنه بودن آنان میزان توحش را به اوج می‌رساند. برادران و افسران میر یزدان‌بخش حتی از لباس رایج معمول بین افغانها برخوردار نبودند و میر خودش تنها کسی بود که لباس در بدن داشت. بازوان یکی از پسران میر، محمدشاه و خواهرزاده‌اش را سه یا چهار تا افغان، با طناب در پشت‌شان بستند، در حالی که آنها از سرما می‌لرزیدند و پاهایشان لخت بود و هیچ پوششی غیر از یک جفت پیژامه نداشتند که غارتگران از راه انسان دوستی به آنها بخشیده بودند. آنها از ناحیهٔ آرنج به یکدیگر بسته شده بودند، در حالی که طنابها دور گردنهایشان بسته شده بود و سر دیگر طناب که به طرف پایین آویزان شده بود، در دست متصّدی بازداشت آنها قرار داشت.

میر یزدان‌بخش را دیدم که خرگاه را ترک می‌کرد تا اسب خود را سوار شود. او سر غمگین خود را بلند می‌کرد، برای لحظه‌ای دور و اطراف خود را دید می‌زد و مجدداً آن را پایین می‌انداخت...

با نیروهای غلام‌خانه همراه شده، راه می‌افتیم و محمدجعفر خان به صورت معنی‌داری از مرادخانی می‌پرسد: ″دیدی؟″ او با لحن مثبتی جواب می‌دهد: ″با پیمان‌شکنی و خیانت افغانها، آنها قدرت سیاسی و نفوذ خود را از دست دادند″...

[حاجی خان] بعد از جلسهٔ سرّی‌ای با برادران خود داوودمحمد خان و خان‌محمد خان دستور اعدام میر را صادر می‌کند. به خاطر ظاهرسازی (از روی ضرورت) از ملّا سحاب‌الدّین می‌خواهد که اعدام میر یزدان‌بخش را در مقایسه با قوانین قرآنی ارزیابی کند که توجیه شده است یا نه. او جواب می‌دهد که مطلقاً واجب است و اضافه می‌کند که اگر حکم اعدام به دست یکی از خویشاوندان او اجرا شود بهتر است... او به سمت لبهٔ کانال آب کشاورزی هدایت می‌شود و در آنجا می‌نشیند تا مقدمات اعدامش فراهم شود. او از آنها می‌خواهد که احسانی کرده، دستانش را باز کنند تا دو رکعت نماز بخواند. درخواست او رد می‌شود. بنابراین، او به عنوان یک عمل برخاسته از باورهای دینی‌اش، مجبور می‌شود که به گرداندن دانه‌های تسبیح بین انگشتان دو دست خود راضی شود و ورد مختصری را با صدای آرام در زیر لب زمزمه کند. پیشخدمت به میر می‌گوید که چیزی برای گفتن اگر دارد، بگوید. او لحظه‌ای دور و اطراف خود را دید می‌زند و اشاره می‌کند "نه، چه می‌توانم بگویم"... طناب بسته می‌شود. میر به طرف چاله‌ای که در جنوب قلعه نظامی قرار داشت هدایت می‌شود. شش نفر از خویشاوندانش در انتهای طناب قرار دارند. در بین اینان، برادرش میر عباس و دو فرزند وکیل سیف‌الله به چشم می‌خورد. اولی جزو اسرا بود که مجبور شده بود تا در اعدام میر سهیم باشد. دو تای آخر هم فرصت یافته بودند تا انتقام پدر خود را از میر بگیرند. جسد او را به یابویی گذاشته بلافاصله به طرف «خارزار» [زادگاه میر، م.] گسیل داشتند.

به این ترتیب، میر یزدان‌بخش قربانی خیانت و ریا، در افق غربت و تنهایی غروب کرد. قتل او مشخّص شد که در بهترین روز و زمان

انجام شده است، ماه رجب که بهترین ماه‌های سال در بین مسلمانان برای مردن است و روز جمعه که بهترین روز در ایام هفته است.»[۳۶]

موهن‌لال صحنهٔ شهادت میر را چنین توصیف کرده است:

«افغانهای بی‌رحم به غارت و چپاول هزاره‌ها شروع کردند. با این‌که سردی و یخبندان طوفانی به وجود آورده بود، آنها حتّی از لباس بدن‌شان محروم شدند. حاجی خان بی‌دین تنها به میر اجازه داد که لباس معمولی خود را داشته باشد و حتّی وابستگان او را مجبور کردند تا پیراهن را از تنشان بیرون کنند. صحنهٔ ترسناکی بود. با پاهای برهنه، بدون این‌که لباس به تن داشته باشند، از هر طرف توسط نیروهای افغان تعقیب می‌شدند. افغانها که حالا مایل بودند تا زخم به آنها بزنند یا ظلم بر آنان روا دارند، فقط به این خاطر که آنان همه شیعه بودند.»[۳۷]

نیروهای هزاره بعد از اعدام سردسته‌شان، بدون کدام هماهنگی قابل‌توجهی پراکنده شدند؛ چون اردوگاهشان به غارت رفته بود و این پناهندگان بیچاره را که به دام انداختند، لخت می‌کردند و به بردگی می‌گرفتند.[۳۸] حاجی خان بستگان میر یزدان‌بخش را آزاد کرد، ولی تا وقتی که آنها در بند بودند، همیشه می‌گفت که مرگ میر و رفتار او با آنها همه طبق دستوری بوده که از کابل دریافت کرده است.[۳۹]

قتل سردستهٔ هزاره موجب نشد که آن‌گونه که حاجی خان امیدوار بود، هواخواهان میر در خارزار، بلافاصله قلعه را تسلیم کنند.[۴۰] دستگیری [و متعاقباً قتل م.] میر یزدان‌بخش در هزاره‌ها احساس انزجار به وجود آورده بود. میر بازعلی به خارزار آمده بود تا با دوستانش اقداماتی را به منظور مقاومت با حاجی خان هماهنگ کنند. فصل زمستان انجام عملیات نظامی را علیه خارزار غیرممکن کرده بود. بنابراین میر بازعلی به خانه‌اش برگشت. مردان اصلی [عمده] در خارزار،

ناظر میرعلی و قاسم خان بودند. اوّلی به کابل فرستاده شد تا برنج و کالا برای پذیرایی خان -که بازگشتش را انتظار می‌کشید- بخرد و دوّمی با اجازهٔ میر در غیاب او جهت رسیدگی به امور مردم بهسود، خارزار را ترک کرده بود.(۴۱)

علی‌بیگ بلافاصله به خارزار اعزام شد و به‌زودی قلعه‌ها را کاملاً اشغال کرد. به این ترتیب جادهٔ کابل باز شد.(۴۲)

حاجی خان بعد از کشتن میریزدان‌بخش و غارت ناحیهٔ بهسود، سرانجام به کابل آمد تا پاداش خود را از اربابش دریافت دارد. امّا امیر او را در قتل یزدان‌بخش سرزنش کرد. حاجی خان پرسید مگر این امر تحت فرامین او اجرا نشده است. دوست محمد خان گفت «نه، من هیچ وقت به تو نگفتم هفت قسم دروغین بخور و بعد مردم را بکُش. من دائماً به تو نوشتم که به او خلعت فراوان بده، اطمینان خاطرش را فراهم کن و به کابل بیاور. آن وقت، با رفتار مناسبی آزادش می‌کردم.» حاجی خان جواب داد که او تنها امیری است که کسی را بابت قسمهای دروغین سرزنش می‌کند و از او توضیح می‌خواهد که چگونه رئیس مردم کوهستانی را فریفته و کشته است. امیر با مهارت و چابکی جواب داد که او کنده‌های چوب را فرستاده بود، نه قرآن‌ها را.(۴۳)

مرادعلی بیگ قندوز (۱۸۴۰ - ۱۸۳۰)

هزاره‌هایی که در شمال کوه بابا زندگی می‌کردند، مجبور شدند که خراج بردگان را به ازبک رئیس قندوز، مرادعلی بیگ و قُلیچ‌علی خان بلخ و محمدعلی بیگ سیغان بدهند. مرادعلی بیگ مرد فعّالی بود که نیروهایش را خود رهبری می‌کرد. او گماشتگانی را به بلخ و هزاره‌جات فرستاد. در

آنجا اهالی شیعه مذهب به عنوان برده به فروش می‌رسیدند. محمدعلی بیگ رئیس منطقهٔ سیغان، تهیّه‌کنندهٔ اصلی هزاره‌های برده به رئیس قندوزی خود مرادعلی بیگ بود و با فرزندان و افسران خود مشغول غارت و تسخیر مناطق بود.(۴۴)

طبق گفتهٔ موهن‌لال، پیشهٔ محمدعلی بیگ این بود که به روستاهای هزاره‌جات چَپَو می‌کرد و ساکنان آنها را به بردگی می‌گرفت.(۴۵) یکی از آرزوهای دیرینهٔ میریزدان‌بخش چهرهٔ مشهور مردم هزاره، این بود که ریشهٔ رئیس منطقهٔ سیغان راکه در غارتهای وقت و ناوقت و در حمایت از برده‌فروشی مشهور بود، از بُن برکند. میریزدان‌بخش در تعقیب اهداف خود، به رئیس تاتار منطقهٔ دشت سفید که برای مرادعلی بیگ شناخته شده بود، فایق آمد. او خود را در شرف یک نزاع ناخواسته با هزاره‌ها دید و در مقابل نیروهای ضعیف خود را مشاهده کرد. برای این‌که خود را از نابودی قریب الوقوع نجات دهد، منازعهٔ خود را با افغانها برطرف کرد و هم‌چنین موفق شد که پیمان دوستی با نمایندگان افغان در بامیان، از جمله رحیم‌داد خان امضا کند.(۴۶)

شیرعلی خان (۱۸۷۹ - ۱۸۶۳)

طبق افسانهٔ مردم هزاره،(۴۷) تمامیّت ارضی هزاره‌ها توسط شاه عباس اوّل به رسمیّت شناخته شده است و او حاکمیّت هزاره‌جات را به مدّت هشت نسل به مردم هزاره اعطا کرده است. هزاره‌ها بعد از هشت نسل، در سال ۱۸۶۳ کشورشان را به امیر دوست‌محمد خان واگذار کردند.

شیرعلی، مناطق بهسود را اشغال و هزاره‌های شیخ‌علی را مجبور کرد تا دست از مزاحمت و غارتگری بکشند. هم‌چنین در زمان او بود که عاید

و درآمد مخصوص از خراج مناطق دای‌زنگی و دای‌کندی به دست می‌آمد. از این گذشته کنترل کامل ترکستان افغانستان، انقیاد هزاره‌ها و تاتارهای شمال بامیان و یکه‌ولنگ را به دنبال داشت. اتّحاد بعضی از این قبایل درگذشته غیرممکن بود. در مورد باقی‌مانده مناطق، وضع نامشخصّی به چشم می‌خورد و طبیعت متناوب این مناطق بر ابهام آن می‌افزود.[۴۸]

پیشرفت قابل توجّه در زمان حکمروایی شیرعلی خان (۱۸۶۷-۱۸۶۳) در طی سالهای ۱۸۷۰-۱۸۶۹ وقتی بود که هزاره‌های بلخاب، شیخ‌علی، دای‌زنگی و دای‌کندی و جاغوری با هم آشتی کردند.[۴۹] این هزاره‌ها قرار شد چون گذشته، توسط میران خودشان اداره شوند، امّا قبول کردند که به حکومت کابل مالیات بپردازند. علاوه بر این، امیر شیرعلی خان عنوان ایلخانی را به میر محمد، میر دای‌زنگی و عنوان سردار را به شیرعلی جاغوری اعطا کرد.[۵۰]

وقتی عبدالرّحمان‌خان از بخارا برگشت (۱۸۸۰)، شیرعلی خان را از قدرت برکنار کرد و پادشاهی کابل را از آنِ خود کرد. میران هزاره به نفع شیرعلی خان علیه عبدالرّحمان قیام کردند.[۵۱]

امیر عبدالرّحمان خان (۱۹۰۱ - ۱۸۸۰)

رابطهٔ مردم هزاره و امیر در فصل ۶ با عنوان «جنگ هزاره‌ها برای استقلال» بحث شده است.

ناصرالدین شاه قاجار (۱۸۹۶ - ۱۸۴۸)

بزرگان هزاره از طریق توجّهات میرزا حسن شیرازی (مجتهدی در شهر مشهد) درخواستهایی به شاه ایران دادند که خواهان مداخلهٔ او و متوقف کردن نسل‌کشی مردم هزاره بود. به همین منظور، مجتهد نامه‌ای به شاه داد که با فرمانروای هندوستان تماس گرفته، از طریق او موضوع را به امیر ابلاغ کند. امیر اهمیتّی به وساطت شاه نداد و از همکاری با او امتناع ورزید. [برای روشن شدن جزئیات رابطهٔ شاه، امیر و فرمانفرما به فصل ۶، «جنگ هزاره‌ها برای استقلال» مراجعه کنید. م.]

امیر حبیب‌الله خان (۱۹۱۹ - ۱۹۰۱)

در طی دوران جنگ هزاره‌ها با عبدالرّحمان و نیز بعد از آن، تعداد پرشماری از مردم هزاره یا کشته یا به سرزمینهای همسایه مهاجر شدند. زمینها و روستاهایشان به عنوان پاداش به خاطر شرکت در جنگ علیه هزاره‌ها، به کوچیهای افغان داده شد. در طی دوران حکومت امیر حبیب‌الله، کوچیهای افغان احمدزایی به حکومت گفتند که آنها قادر به زراعت این سرزمین نیستند. بنابراین حکومت، هزاره‌ها را دوباره به همان سرزمین قبلی‌شان برد. همان‌سان که زمان می‌گذشت، هزاره‌ها قوی‌تر می‌شدند و برخوردهایی بین هزاره‌ها و پشتونها اتفّاق می‌افتاد.[۵۲]

در یک مورد، به هزاره‌هایی که توسط عبدالرّحمان از هزاره‌جات به بگرام و نهر شاهی در جلال‌آباد کوچانده شده بودند نیز از طرف امیر حبیب‌الله اجازه داده شد تا به سرزمین خود برگردند.[۵۳]

در آغاز قرن بیستم، امیر حبیب‌الله به مهاجرین هزاره عفو عمومی

اعلام کرد. او سرزمینی را برای آنان در ترکستان افغانستان، بین میمنه و سرپُل اختصاص داد، در حالی که خانه‌های آنها هنوز در اشغال قبایل افغانی بود که از جنوب به آنجا کوچ کرده بودند.[۵۴]

تعداد پُرشماری از هزاره‌ها در بحبوحهٔ قیام هزاره‌جات در هنگام فرمانروایی عبدالرّحمان از کشور خارج شدند. جریان مهاجرت‌ها در زمان حبیب‌الله خان نیز ادامه پیدا کرد. خیلی از مهاجرین، مخصوصاً جوانان، مشاغلی در ارتش بریتانیا درکویته به دست آوردند. در سال ۱۹۰۴ نام‌نویسی هزاره‌ها در گردان پیشگامان هزاره[1] تحریم شد و تقریباً در همان زمان، امیر حبیب‌الله برای اوّلین بار دستور داد که سربازگیری در چندین هنگ، منحصراً از مردان این نژاد صورت بگیرد.[۵۵] در تاریخ ۱۷ دسامبر ۱۹۰۴ حبیب‌الله خان طی اطلاعیه‌ای اعلام داشت که امنیّت مال و سرزمین آنها تضمین شده است و مهاجرین خارجی (پشتونها) حق ندارند از این مردم اخّاذی کنند. وی اعلان داشت هزاره‌هایی که در زمان حکومت پدرش از کشور فراری شده بودند، با این تضمین می‌توانند برگردند و اگر زمینهایشان قبلاً به خارجیها داده نشده‌است، بعد از این مصادره نخواهد شد.[۵۶]

علاوه بر اقدامات فوق‌الذّکر، حکومت افغانها از حکومت بریتانیایی هندوستان درخواست کرده بود که دیگر از ثبت نام اتباع‌شان (هزاره‌ها) در ارتش هندوستان خودداری کنند. در نتیجه گردان پیشگامان هزاره منحل شد و هیچ هزارهٔ دیگری در ارتش هندوستان راه نیافت.[۵۷] در همان زمان، امیر حبیب‌الله چندین هزار نیروی کاری هزاره را برای راهسازی کرایه کرد.[۵۸]

---

1. Hazars Battalion of Pioneers

امان‌الله خان (۱۹۲۴ ـ ۱۹۱۹)

تحت فرمان امان‌الله شاه، انکشافات جدیدی در سیستم توزیع زمین صورت گرفت که این شرایط برای کوچیهای پشتون مطلوب نبود. فرمان قدیمی (دستور یا حکم سلطنتی که عملاً تایید قانونی است) مبیّن عقب‌نشینی احمدزایی‌ها (که علیه شاه سر به شورش گذاشته بودند) و مُهمندها بود. در فرمان جدید، نقاط مرتفعی که در بالای درّه‌ها امتداد یافته بود، به آنها (مهمندها و احمدزایی‌ها) واگذار می‌شد.

بعد از هزیمت به دست عبدالرّحمان، هزاره‌هایی که در هزاره‌جات زندگی می‌کردند، بالاجبار تحت حاکمیّت پشتونها درآمدند. هزاره‌ها هیچ‌وقت افغانها را با آغوش باز نپذیرفتند. هرگاه که فرصتی به دست آوردند، نفرت و انزجار خود را نسبت به آنان نشان دادند.

در حالی که بیشتر مناطق هزاره‌جات در هنگام حکومت امان‌الله آرام بود، اتفّاقی در بامیان به وقوع پیوست. وقتی که شاه از ولایت بامیان بازدید می‌کرد، میری از مردم هزاره، محسن‌بیگ درّهٔ پولادی، نتوانست احترامات و پذیرایی لازم را از شاه بکند. این موضوع، شاه را عصبانی کرد و اوکینهٔ خود را با زندانی کردن او نشان داد. او به عنوان تنبیه بیشتر، تمام خانوادهٔ محسن‌بیگ را به نواحی دیگر کوچ داد.[۵۹]

هم‌چنین در طی دوران سلطنت امان‌الله خان بود که خرید و فروش مردان، زنان و بچّه‌های هزاره ممنوع شد، امّا آنان هم‌چنان در بردگی باقی ماندند.[۶۰]

امان‌الله مطمئن بود ارفاقی که او برای مردم هزاره روا داشته بود، می‌تواند در موقع مناسب حمایت آنان را از وی به دنبال داشته باشد. در

همین اوضاع و احوال بود که شورش خوست اوج گرفت و او از مردم هزاره خواست که وی را در سرکوب این شورش یاری دهند.[۶۱] هم‌چنین گفته می‌شود که او از مردم هزاره خواسته بود تا وی را در برابر بچّه سَقّو نیز یاری کنند، ولی پیش از آن‌که نیروهای هزاره به کابل برسند، امان‌الله از کشور خارج شده و بچهٔ سقّو کنترل کامل را به دست گرفته بود. علاوه بر این، حوادث دیگری مثل گلایه و شکایت قابل توجه و گزارشهای وطن‌دوستانهٔ زیادی در بین هزاره‌ها [در این مقطع زمانی م.]، دیده و شنیده می‌شد.[۶۲]

حبیب‌الله خان بچهٔ سقّو (از ژانویه تا اکتبر ۱۹۲۹)

به طور کلی هزاره‌ها علیه بچهٔ سقّو بودند و تمایل خود را به امان‌الله خان نشان می‌دادند. این وضعیّت در مجموع اوضاع سیاسی هزاره‌جات را آشفته نکرد. امّا در تگاب، بامیان و مناطق تاجیک‌نشین که مردمشان حامی بچهٔ سقّو بودند، خطر خونریزی وجود داشت. وقتی بچهٔ سقّو متوجّه شد که خطری از ناحیهٔ مردم هزاره حکومت او را در بامیان تهدید می‌کند، نیروی بزرگی را از کابل به سمت بامیان فرستاد و این نیرو، زندگی مردم تاجیک را نجات داد. ارتش بچهٔ سقّو نیروهای هزاره را به کوهها فراری داد؛ خانه‌های مردم هزاره را غارت کرد، بعضاً به فروش تاجیکهای بامیان رساند و رهبران برجستهٔ مردم هزارهٔ درّهٔ بامیان را اعدام کرد.[۶۳]

در اوت ۱۹۲۹ هزاره‌ها یک بار دیگر فعّال شدند،[۶۴] امّا هیچ دلیلی برای جنگیدن پیدا نمی‌کردند، به جز این‌که جنگ کالا را بهانه قرار دهند. وقتی که نیروهای بچهٔ سقّو از کتل اونی (گذرگاه اونی) عبور می‌کردند، داوطلبان جنگ کالا موفق شدند از موقعیّت خود دفاع کنند.[۶۵]

محمد نادر شاه (۱۹۳۳ - ۱۹۲۹)

صلح و آرامش در هزاره‌جات برقرار نشد تا زمانی که نادرشاه در اکتبر ۱۹۲۹ قدرت را در کابل به دست نگرفت و به حکومت بچهٔ سقّو پایان نداد. نادرشاه از طرف مردم هزاره به عنوان پادشاه جدید مورد استقبال قرار گرفت. امّا شاه در سالهای بعدی که پایه‌های حکومت را با به وجود آوردن پستهای دولتی محکم کرد، مقامات رسمی افغان را در اقصی‌نقاط هزاره‌جات مقرر کرد.

این اقدام، احساس کاملاً بدی را در بین هزاره‌ها به وجود آورد و بعد از این عملکرد بود که هزاره‌ها به اجتناب از مقامات رسمی افغانی شروع کردند. کان‌فیلد حادثه‌ای را ثبت کرده است که نشان‌دهندهٔ رنجش هزاره‌ها نسبت به سلطهٔ افغانها در هزاره‌جات است. طبق گزارش او، یک علاقه‌دار (بخشدار) به شیبر مستقر شده بود که از طرف هزاره‌های آن‌جا مورد استقبال قرار نگرفت. از آنجا که او اقامتگاه دایمی نداشت، مجبور بود در بین هزاره‌ها زندگی کند. آنها با اکراه تمام جایی را برای او تدارک دیدند، تا زمانی که اقامتگاه دایمی او ساخته شد.[۶۶]

حادثهٔ تراژدیک دیگری در نوامبر ۱۹۳۳ طی یک مراسم جشن در کاخ سلطنتی کابل که شاه نیز شرکت کرده بود، اتفّاق افتاد. وقتی که نادرشاه به میدان فوتبال وارد می‌شود، شرکت‌کننده‌ای که دانش‌آموزی از مکتب «نجات» است، با ششلول تیراندازی می‌کند. گلوله‌ها به بازو و دهان نادرشاه اصابت می‌کند. او به چادر سلطنتی (تجیر) برده می‌شود و در همان‌جا بدون این‌که به هوش بیاید جان می‌دهد.[۶۷]

قاتل نادرشاه که بود؟ اغلب ادّعا می‌شود که وی پسر حرامزاده‌ای

بوده از غلام‌نبی چرخی[1] که پدرش [در واقع] غلام‌حیدر چرخی، فرمانده گارد امیر عبدالرّحمان و یکی از باغیرت‌ترین حامیان امان‌الله خان بوده است. این قاتل، عبدالخالق بود، جوان هزاره‌ای که در آن زمان هفده ساله بود و غلام‌نبی چرخی او را به فرزندی قبول کرده بود. گفته می‌شود که او به خاطر اعدام نادرشاه مورد هتک حرمت پدرخوانده‌اش قرار می‌گیرد و باکشته‌شدن او انتقام شاه گرفته می‌شود.(۶۸)

منابع افغانی هیچ توضیحی در مورد سرنوشت این جوان هزاره که چه اتفّاقی برایش افتاده است، نمی‌دهند. امّا یک منبع هزاره متذکر شده است که بعد از بازداشت، ظاهرشاه فرزند نادرشاه او را اعدام کرده است. ظاهرشاه، وحشیانه‌ترین روش را در اعدام او به کار گرفت. ابتدا انگشتان او را قطع می‌کند، سپس زبان و چشمان وی را در می‌آورد، آنگاه گوش و بینی‌اش را می‌برد. بعد از این رفتار وحشیانه، او را اعدام می‌کند.(۶۹)

محمدظاهر شاه (۱۹۷۳ - ۱۹۳۳)

در دوران سلطنت ظاهرشاه، هزاره‌ها و هزاره‌جات عموماً آرام بود. تنها در یک مورد، ناآرامی در میان هزاره‌های کابل به وجود آمد، زمانی که توطئه‌ای علیه نخست‌وزیر، سردار شاه‌محمود که قدرت را در بین سالهای ۱۹۴۶ تا ۱۹۵۱ به عهده داشت، سازماندهی شده بود. هنوز که هنوز است، باید گفت آن ناآرامی خودبه‌خود در بین جمعیّت کاملاً شیعی نواحی کابل رخ داده بود که نه تنها شامل هزاره‌ها می‌شد که حتّی قبایل

۱. این ادعاکه به واقع کذب محض بود، برای بدنام‌ساختن قاتل نادرشاه، توسط کسانی که عمدتاً وابستگان رژیم سلطنتی بودند مطرح شد. م.

دیگر شیعه مذهب، مثل قزلباشها را نیز دربر می‌گرفت. ناآرامیهای کم‌اهمیّت دیگری نیز در هنگام حکمروایی او گزارش شده است که جزئیات آن در ضمیمه خواهد آمد.

محمدداوود خان (۱۹۷۸ - ۱۹۷۳)

تا آن‌جاکه به هزاره‌ها مربوط می‌شود، در زمان حکومت داوود خان حادثهٔ مهمی رخ نداد. یکی از دلایل این غفلت این بود که داوود مجذوب امور پشتونها شده بود. توسعهٔ مناطق پشتون‌نشین، تکامل زبان پشتو یا تبلیغات تشکیل پشتونستان بود که موجبات ترقّی نسبتاً آرام هزاره‌ها را فراهم کرد.

یکی از معدود هزاره‌هایی که توانست جایگاه مهمّی در میان افغانها برای خود باز کند، ژنرال احمدعلی خان از جاغوری بود. او تنها هزاره‌ای بود که به چنان مرحلهٔ عالی در ارتش افغانها رسیده بود. داوود خان او را به خاطر کشمکش‌هایی که دلیل آن تا هنوز معلوم نشده است، از مقامش خلع کرد.

کودتای کمونیستها (آوریل ۱۹۷۸)

رئیس‌جمهور نورمحمد تره‌کی (آوریل ۱۹۷۸ تا سپتامبر ۱۹۷۹)

تره‌کی، دشمن سرسخت مردم هزاره، به مجرد این‌که به ریاست جمهوری می‌رسد، بلافاصله دشمنی و کینه‌جویی‌اش را نشان می‌دهد. در اوت ۱۹۷۸ وی همکار کمونیست خود سلطان‌علی کشتمند راکه فردی است از ملیّت هزاره و عضو هیأت حاکمهٔ حزب کمونیست، بازداشت می‌کند.

او به خاطر توطئه علیه تره‌کی محکوم به اعدام می‌شود. امّا وقتی اربابان کمونیست تره‌کی در مسکو به او دستور می‌دهند که موضع‌گیری‌اش را تغییر دهد، محکومیّت کشتمند به حبس ابد تغییر می‌کند.

سیاستهای رادیکالی تره‌کی بیشتر اقلیتهای قومی را بیزار کرده بود. نواحی کوچک‌تر کشور به صورت مراکز انقلابیّونی درآمد که هم بر ضد پشتونها بودند و هم بر ضد کمونیستها.[۷۱] وقتی مقامات رسمی محلی حزب خلق، عمدتاً پشتونها، ناگهان دست به مقدمات اصلاحات زدند، هنوز عکس‌العمل‌هایی با ضریب اهمیّتی کمتر وجود داشت. این فعالیّت‌های حزب خلق، به عنوان موج جدیدی از مداخلهٔ پشتونها تلقّی شد، نه رهایی توده‌ها از رنج و مرارت حاکم در زندگی آنها. در پاییز ۱۹۷۸ نیروهای هزاره و افغان در درّهٔ بامیان می‌جنگیدند. هزاره‌ها از نمونهٔ معمول و آشنای قطع‌کردن راههای مواصلاتی و تدارکاتی استفاده می‌کردند. بنابراین ضرورتاً ارتباط خود را از حکومت کابل قطع کردند.

تا مارس و آوریل ۱۹۷۹ قیامهای محلّی خودجوش در تمام سرزمین افغانستان گسترش یافت. احساسات ضدِّدولتی در مناطق غیرپشتون‌نشین شدت بیشتری داشت. ولایتهایی چون هزاره‌جات، نورستان و بدخشان که از انزوای جغرافیایی و مذهبی در رنج بودند، آرزوی استقلال منطقه‌ای را در سر داشتند.[۷۲] هزاره‌ها جزو اوّلین گروه‌هایی بودند که بر ضد رژیم چپ‌گرای کابل در سال ۱۹۷۹ قیام کردند. در آوریل ۱۹۷۹ ساکنان هزاره‌جات قیام کرده و نمایندگی رژیم کابل را در استانهای بامیان، غور و ارزگان به صورت کامل سرنگون کردند.[۷۳] در مورد دیگر، در ۲۴ ژوئن ۱۹۷۹، نیروی کوماندویی از هزاره‌جات به ایستگاه نظامی پلیس در کابل حمله کرده و خسارات قابل توجّهی به بار آوردند.[۷۴]

در حالی که توجه جهانیان روی فعالیت گروه‌های مجاهدین در

مرزهای غربی افغانستان متمرکز شده بود، هزاره‌ها در نواحی مرکزی کشور سرگرم جنگ با عمّال اجنبی بودند. در آخرین روزهای سال ۱۹۷۹ رهبران مذهبی، تحصیل‌کرده‌ها و افراد غیرروحانی هزاره [رؤسای مناطق و اقوام هزاره م.]، حکومت شورای انقلاب اتفاق اسلامی افغانستان را تأسیس و سیدعلی بهشتی را به عنوان رئیس‌جمهور خود انتخاب کردند.[۷۵] همهٔ مقامات دولتی افغان یا کشته و یا از منطقه اخراج شدند و جای آنها را کارمندان منتخب مردم گرفتند. ادارهٔ محلی تشکیل شد. این ادارهٔ جدید، به اختصار «شورا» نامیده می‌شد. حکومتی رسمی بود (با ساعات کاری معمول و یک روز تعطیلی در هفته) دارای ارتش و تسهیلات تحصیلی و طبّی و نمایندگانی در کشورهای ایران و پاکستان.[۷۶] از اواسط سال ۱۹۷۹، هزاره‌جات از کنترل حکومت افغانها خارج شده بود و دارای ادارهٔ مستقلی بود که شامل بخش قضایی و مرکزیت برای تعلیم نیروهای رزمی می‌شد. حتّی دارای شبکهٔ تلفنی بود که با مراکز شهرهای بزرگ‌تر در ارتباط بود.[۷۷]

رئیس‌جمهور حفیظ‌الله امین (سپتامبر تا دسامبر ۱۹۷۹)

رئیس‌جمهور امین، سیاستهای ضدِّهزارگی را دنبال کرد، امّا برای انجام این اهداف وقت زیادی به دست نیاورد. او کشته شد و کمونیست دیگری به نام ببرک کارمل جانشین او شد.

رئیس‌جمهور ببرک کارمل؛ دسامبر (۱۹۷۹ تا می ۱۹۸۶)

وقتی در دسامبر ۱۹۷۹، شوروی حزب کمونیست پرچم[۱] را روی کار

---

۱. در واقع جناح معروف به «پرچم» از حزب دموکراتیک «خلق» بود که در میان مردم به «حزب پرچم» معروف شده بود. م.

آورد، ببرک کارمل را به عنوان رئیس‌جمهور افغانستان منصوب کردند. کشتمند از زندان آزاد شد و بلافاصله به سمت وزیر پلان مقرر شد. از آن به بعد کَفیل، نخست‌وزیر، عضو پولیت‌برو، قایم‌مقام ریاست شورای انقلابی و سرانجام در سال ۱۹۸۱ نخست‌وزیر افغانستان شد.

در حالی که کشتمند هنوز معاون ریاست شورای انقلابی بود، تشکیلات نظامی جدیدی ـ گارد انقلاب ـ تحت فرماندهی کفیل نخست‌وزیر، اسدالله سروری به وجود آمد. در اواسط فبریهٔ ۱۹۸۰ تعداد پرشماری از هزاره‌ها در کابل که مظنون به راه‌اندازی تظاهرات و آشوب خیابانی بر علیه شوروی بودند، توسط همین گارد بازداشت شدند. اعضای گارد انقلاب که یونیفرم‌های سبز مایل به خاکستری را در بر می‌کردند، تحقیقات خانه به خانهٔ خود را عمدتاً در مناطق هزاره‌نشینی چون چنداول، وزیرآباد و قلعهٔ شاده شروع کردند. این مردان شبه‌نظامی که قدرت دستگیری افراد مظنون و محاکمه و اعدام آنان را داشتند، هزاره‌ها را دستگیر کرده و در همان جلو خانه‌شان به قتل می‌رساندند. رقم دقیق هزاره‌هایی که به دست این بخش از نیروهای افغان کشته شد مشخّص نیست، ولی در یک تخمین کاملاً محتاطانه می‌توان چیزی در حدود ۱۵۰۰ کشته برآورد کرد.[۷۸]

در حالی که هزاره‌های کابل تحت فشار شدید رعب و وحشت زندگی می‌کردند، برادران آنها در سرزمین مادری‌شان با افغانها و نیروهای شوروی می‌جنگیدند. برخورد بین مبارزین هزاره و نیروهای مشترک افغان ـ شوروی در بامیان در آخرین هفتهٔ ژانویهٔ سال ۱۹۸۱ صورت گرفت.[۷۹]

عملاً، هیچ فرقی بین نیروهای حکومت افغان و سربازان شوروی در خصوص دشمنی با هزاره‌ها وجود نداشته است. حضور نیروهای مشترک

افغان ـ شوروی در کل منطقهٔ هزاره‌جات بسیار کم بود؛ چیزی در حدود ظرفیّت دو هلیکوپتر نفرکه شامل حداکثر ۲۰۰ نفر روس و ۱۵۰ نفر افغان می‌شدند و در مرکز دو ولایت، شهر غلغه در نزدیک شهر بامیان و دیگر در چخچران، قرار داشتند. در طول سالهای ۱۹۸۲ تا ۱۹۸۳ ارتش مشترک افغان ـ شوروی تلاش کرد تا در بیرون از استحکامات خود دست به خطری بزنند. هزاره‌ها در این مرحله نیز آنان را مجبور به قبول شکست کردند. آنها با تمام تلاش برای تسخیر هزاره‌جات، در اهداف خود ناکام ماندند. هم‌اکنون نیروهای مشترک شوروی ـ افغان سعی می‌کنند با گرسنگی‌دادن مردم آن ناحیه از طریق محاصرهٔ اقتصادی و قطع جاده‌های ارتباطی و غارتهای گاه و بی‌گاه روستاها، آنان را مجبور به تسلیم کنند.[۸۰]

تا سال ۱۹۸۱، شورا موفق شد نیروهای افغان ـ شوروی را از اکثر مناطق هزاره‌جات بیرون کند. شورا بعد از تشکیل حکومتهای محلی، مناطق هزاره‌جات را به ۹ ولایت تقسیم کرد. والی‌ها و فرمانداران در همهٔ ولایات و بخشهای تابع آنها تعیین شدند و بخش اعظم مردم را خلع سلاح کردند.

به این ترتیب یک بار دیگر، بعد از سالیان درازی هزاره‌جات بدون حضور مقامات رسمی افغان به سرزمین صلح و صفا تبدیل شد.

شوروی سعی کرد از سیاست کهنهٔ «تفرقه‌بینداز و حکومت‌کن» در هزاره‌جات استفاده کند. عوامل خاد (تشکیلات اطلاعاتی دولت کمونیستی کابل) تلاش کردند تا دشمنیهای دیرینه را بین هزاره‌ها و پشتونها دامن بزنند. مدارک موجود نشان می‌دهند که اگر چه حزب دموکراتیک خلق افغانستان با اصرار شوروی این سیاست را در پیش گرفته بود، در اواسط دههٔ ۱۹۸۰ تأثیرات آن بسیار محدود شده بود. یک دلیل این بود که حزب خلق هنوز به صورت یک تشکیلات پشتون‌خواه جلوه‌گر

بود و سیاستهای آن دیدگاههای پشتونها را منعکس می‌کرد.[۸۲]

حکومتی که در هزاره‌جات به نام «شورا» تأسیس شد، حکومت نسبتاً قدرتمندی بود. دولتمردان کابل در صدد براندازی این حکومت شدند. در حالی که رژیم کابل در طرحهای ایجاد اختلافات قومی و قبیله‌ای شکست خورده بود، آنان از طریق عوامل نفوذی خاد در شکستن عظمت شورا موفق شدند. به زودی شورا به دو حزب متفاوت تقسیم شد؛ اما به هر حال به عنوان قوی‌ترین گروه مقاومت هزاره باقی ماند. در سال ۱۹۸۳ سه گروه جهادی دیگر از هزاره‌ها اعلام موجودیّت کردند که در رقابت با یکدیگر بودند. چندین بار در سالهای ۱۹۸۲ و ۱۹۸۳ رقابتهای موجود بین این گروهها به جنگ منجر شد. تا اواخر ۱۹۸۳ شورا هنوز کنترل مناطق و چیزی در حدوده ۶۰ تا ۶۵ درصد جمعیّت هزاره‌جات را در اختیار داشت.[۸۳]

علاوه بر شورا، در سال ۱۹۸۳ گروه مقاومت دیگری از مردم هزاره، سپاه پاسداران [عنوان صحیح آن پاسداران جهاد اسلامی. م.] بود که پا به عرصهٔ وجود گذاشت. پاسداران جهاد با کمک گروه سیاسی ـ نظامی دیگر، سازمان نصر، توانست در سال ۱۹۸۴ بهشتی را از پایتختش وَرَس در ولایت بامیان بیرون کرده و موقّتاً کنترل اکثر مناطق هزاره‌جات را در اختیار بگیرد.[۸۴] محصّلین جوان و روحانیون رادیکال مسلمان که اغلب تحصیل‌کرده‌های ایران بودند، سازمان نصر را رهبری می‌کردند. مخالفین سازمان نصر آنان را متهم می‌کردند که دست‌پروردگان حزب کمونیست ایران، توده هستند.[۸۵]

حزب دیگری از مردم هزاره که از اهمیّت کمتری برخوردار بود، اتّحادیهٔ مجاهدین اسلامی به رهبری مقصودی بود که مرکزیت آن در کویته پاکستان قرار داشت. حزب کوچک دیگر، اتحادیهٔ مجاهدین

مسلمان افغانی تحت رهبری یک سناتور سابق، ولی‌بیگ بود.[۸۶] حزب دیگر، حرکت اسلامی تحت رهبری شیخ محسنی بود.[۸۷] در حالی که گروههای پشتون از کمکهای مالی و نظامی ایالات متّحدهٔ امریکا، چین، پاکستان و عربستان سعودی برخوردار بودند، گروه‌های هزاره مخصوصاً سازمان نصر و بعداً پاسداران فقط تحت حمایت ایران بودند.[۸۸] مشهور شده است که حکومت عربستان سعودی به خاطر دشمنی با مذهب شیعه، هر نوع کمک مالی را به جنبش مقاومت هزاره تحریم کرده است. هیچ تشکیلاتی از مردم هزاره برای گروههای پیشاورنشین فایده و سودی در نتیجه ارتباطی هم با آنها نداشت.[۸۹]

نجیب‌الله خان (۱۵ می ۱۹۸۶)

مدتّها بود شوروی از رهبری راکد و غیرپویای ببرک کارمل ناراضی و دنبال جانشین مناسب برای او بود. شوروی در ابتدا ظاهر افق و [دستگیر] پنجشیری را تحت تربیّت قرار داد به این امید که رئیس جمهور آینده را از یکی از آن دو انتخاب کند. کاندیدای احتمالی دیگر نخست‌وزیر سلطانعلی کشتمند بود. امّا کشتمند یک هزاره بود و ریاست او مورد پذیرش پشتونها و دیگر اقلیت‌های قومی قرار نمی‌گرفت[۹۰] اگر چه او زیرک‌ترین و با تجربه‌ترین عضو پولیت برو بود. سرانجام شوروی کارمل را با یک پشتون دیگر، نجیب‌الله جابه‌جا کرد، در حالی که کشتمند در پست نخست‌وزیری باقی ماند.

منابع فصل ۵

۱. فریه: ۲۲۱.
۲. پرالین: ۱۲۷.
۳. همان: ۵۳۵.
۴. الیاس: ۳۵۳.
۵. الیاس: ۲۳۱.
۶. بابرنامه: ۲۵۰.
۷. همان: ۲۵۱.
۸. شرمن، مغول‌ها: ۱۲۱.
۹. تیمورخانف: ۲۷.
۱۰. کاکر، صلح: ۲.
۱۱. دوپری، افغانستان: ۳۲۰ تا ۳۲۲.
۱۲. کاکر، صلح: ۲.
۱۳. ویلبر: ۱۶.
۱۴. لاک هارد: ۱۳۰.
۱۵. هارلان: ۱۳۵.
۱۶. کاکر، صلح: ۲تا ۳.
۱۷. جغرافیای افغانستان، ۴: ۲۷۷ تا۲۷۸.
۱۸. سینگ: ۹۹.
۱۹. کاکر، خبرنامه: ۲۷.
۲۰. هارلان: ۱۲۷ تا ۱۲۸.
۲۱. الفنستن: ۲۱۲.
۲۲. استرلینگ: ۱۱؛ هارلان: ۷۰.
۲۳. فریه: ۲۲۰.
۲۴. سایکس: ۱۵۰.
۲۵. هارلان: ۱۲۶.
۲۶. همان: ۱۲۸.
۲۷. سایکس: ۱۵.
۲۸. براودفوت: ۳۴۵.
۲۹. جغرافیای افغانستان، ۴: ۲۷۸.
۳۰. موهن‌لال، ۱: ۱۹۲ تا ۱۹۳؛ مسون، ۲: ۳۰۰ تا ۳۰۹.
۳۱. مسون، ۲: ۳۰۰ تا ۳۰۹
۳۲. موهن‌لال، ۱: ۱۹۲ تا ۱۹۳.
۳۳. همان، ۱: ۱۹۵.
۳۴. هول دیچ: ۹۳.
۳۵. موهن‌لال، ۱: ۱۹۵.

۳۶. مسون، ۲، ۴۰۵، ۴۰۸، ۴۱۳، ۴۳۱.
۳۷. موهن‌لال، ۱: ۱۹۶.
۳۸. هول دیچ: ۲۸۲.
۳۹. مسون، ۲: ۴۰۳.
۴۰. همان: ۴۳۲.
۴۱. همان:۴۲۸.
۴۲. همان: ۴۵۳
۴۳. همان؛ ۳: ۱۰۵.
۴۴. هاورث، ۲: ۳۵۹.
۴۵. موهن‌لال، مسافران: ۹۱.
۴۶. مسون، ۲: ۳۱۰.
۴۷. شرمن: ۱۲۱.
۴۸. جغرافیای افغانستان، ۴: ۲۷۸
۴۹. نامه‌های سرّی (محرمانه)، ۴۹: ۴۱۸.
۵۰. کاکر، صلح: ۳.
۵۱. فردیناند، مردم: ۱۲۸.
۵۲. همان، مردم: ۱۲۹.
۵۳. کاکر، صلح: ۲.
۵۴. ویلبر: ۴۵؛ گریگوریان: ۳۳.
۵۵. فرهنگ جغرافیایی امپراتوری هندوستان، ۱۳: ۸۵.
۵۶. کونیگ: ۱۸۲.
۵۷. بون بوری: ۷.
۵۸. گریگوریان: ۱۹۶.
۵۹. کان‌فیلد، واژگونی و حزب: ۱۰۶.
۶۰. کاکر، صلح: ۹.
۶۱. گریگوریان: ۲۵۵.
۶۲. شرمن: ۲۳۵.
۶۳. کان‌فیلد، واژگونی و حزب: ۱۰۴.
۶۴. دیانوس، ۱: ۸.
۶۵. فاکس: ۲۷۵.
۶۶. کان‌فیلد، واژگونی و حزب: ۱۰۶.
۶۷. فلچر: ۲۳۳ تا ۲۳۴.
۶۸. همان: ۲۳۴.
۶۹. حماسهٔ هزاره: ب.
۷۰. دیانوس، ۱: ۸۹.
۷۱. افغانستان، نخستین کشوری: ۲۷۲.
۷۲. چالیاند: ۴.
۷۳. اماس توتز: ۱۳۰.
۷۴. چالیاند: ۴۰.
۷۵. افغانستان، تحقیق کشوری: ۲۷۲.
۷۶. اماس توتز: ۱۱۷.
۷۷. هاموند: ۶۴.
۷۸. آسوشیتدپرس، ستاکتون رکورد، ۲۶ فبریه، ۱۹۸۰؛ نیول و نیول: ۱۷۳.
۷۹. آسوشیتدپرس، ستاکتون رکورد، ۱ فبریه: ۱۹۸۱.
۸۰. هاموند: ۶۴؛ نیول و نیول: ۱۰۲؛ اماس توتز: ۱۱۸.
۸۱. افغانستان: تحقیق کشوری: ۲۸۲.
۸۲. همان: ۲۷۲.
۸۳. اماس توتز: ۱۱۷.
۸۴. افغانستان، تحقیق کشوری: ۲۸۲.
۸۵. اماس توتز: ۱۱۷.
۸۶. گریفیت، کلیدی به: ۱۹۷.
۸۷. افغانستان، تحقیق کشوری: ۲۸۲.
۸۸. اماس توتز: ۱۱۷.
۸۹. همان: ۱۱۸.
۹۰. افغانستان: تحقیق کشوری ۲۵۶

۶

جنگ استقلال هزاره‌ها

[مقدمه]

در سال ۱۸۸۰، بعد از مرگ امیر شیرعلی، با کمک مشترک انگلیس و روسیه، عبدالرّحمان، امیر افغانستان شد. او از همان ابتدا امیدوار بود که همهٔ جمعیّت این کشور را تحت کنترل خود و همهٔ کشور را تحت لوای واحد در آورد. مخصوصاً توجّه خود را به مناطق وسیع مرکزی افغانستان که اکثر جمعیّت آن را مردم هزاره تشکیل می‌دهد، معطوف داشت، زیرا هزاره‌ها از زمان موجودیّت خود به این طرف همیشه مستقل بوده‌اند.

امّا اوضاع و شرایط به او اجازه نداد که رؤیای خود را برای اشغال هزاره‌جات جامهٔ عمل بپوشاند. در چند سال اوّل مورد حملات سخت مخالفین از گروه‌های قومی مختلف و هم‌چنین اعضای خانوادهٔ خود قرار گرفت. او چندین سال، با شورشیان غلزایی و پسرعموهای خود سردار محمداسحاق در ترکستان و سردار محمدایوب در قندهار سرگرم بود.

او بعد از شکست دادن غلزایی‌ها و پسر عموهای خود اسحاق و ایوب، توجّه خود را به سرکوبی کامل هزاره‌ها متمرکز کرد.[۱] ولی انقیاد و اشغال هزاره‌جات طوری که فکر می‌کرد کار ساده‌ای نبود. چنان‌که کاکر[۲] اظهار داشته است، از همهٔ مخالفین قبایلیِ امیر که مستلزم تلاش و کوشش او برای گسترش قدرت حکومت مرکزی بود، هزاره‌ها بزرگ‌ترین و قدرتمندترین دشمنان او بودند. طبق اعتراف خود امیر، در میان چهار جنگ بزرگ داخلی، جنگ هزاره‌ها مهم‌ترین آنها بوده است، زیرا هزاره‌ها، نه تنها قدرت و سلطنت و حیثیت او را زیر سؤال برده بودند که حتّی صلح و آرامش مملکت را بر هم زده بودند.[۳] جنگ بین مردم هزاره و امیر سه سال طول کشید و هر دو ملیّت رنج و مرارت فراوانی را در دو بُعدِ خسارات مالی و ضایعات انسانی متحمّل شدند. جنگهای امیر خاطرهٔ تلخی بر اذهان مردم افغانستان گذاشت.

بیشتر اطّلاعات این فصل از منابع بریتانیایی و افغانی گرفته شده که در بعضی موارد، با هم همخوانی ندارند. توصیف جنگ هزاره‌ها به صورتی که از ترتیب خطی زمانی برخوردار باشد، کار مشکلی است، زیرا این وقایع به دست وقایع‌نگاران جنگی گزارش نشده است. کاکر به این حقیقت اعتراف کرده است که شرح دقیق وقایع جنگ هزاره‌ها غیرممکن است. با در نظر گرفتن این مشکلات، اطّلاعاتی که در این فصل تدارک دیده شده روشن خواهد کرد که هزاره‌ها برای حفظ استقلال خود چه تلاشهایی که انجام نداده‌اند.

دلایل چندی در اختیار است که علّت وقوع جنگ را بیان می‌دارد. فروهیچ[1] یادآور می‌شود که مالیاتهای سنگینِ وضع شده بر مردم هزاره

1. Frochlich

می‌توانست یکی از دلایل خیزش این مردم باشد و دلیل دوّم، «هل من مبارز» عبدالرّحمان بود که برای متّحد کردن پشتونهای صدپاره و متخاصم به یک جنگ تمام‌عیاری چون جنگ استقلال هزاره‌ها نیاز داشت. یک نمونه از خصومت پشتونها کشمکش غلزایی‌ها و درّانی‌ها بود.[۵]

به هر حال، مروری به منابع مکتوب فارسی و یادداشتهای سرّی عوامل اطّلاعاتی بریتانیایی، روشن می‌کند که علّت واقعی این جنگ چیزی خیلی بیشتر از آنچه فروهیچ یادآور شده، است. امیر توضیح مفصّلی را دربارهٔ جنگ هزاره‌ها داده است. منابع اطلاعاتی ایران و انگلیس آن را تکذیب می‌کنند، امّا توضیحاتی که توسط خود امیر داده شده است، موضوع را روشن می‌کند. در این فصل به ارزیابی منابع موجود خواهیم پرداخت تا دلیل یا دلایلی را که در ورای جنگ استقلال هزاره‌ها نهفته است، پیدا کنیم.

منابع افغانستان مدّعی می‌شوند که هزاره‌جات همیشه در طول تاریخ، بخشی از افغانستان بوده است و امیر کار اشتباهی در مورد هزاره‌ها انجام نداد، جز این‌که آنان را وادار به آرامش کرد. نظریهٔ آرامش هزاره‌ها را که اخیراً کاکر[۶] بیان داشته است، چندین نویسندهٔ دیگر، که آشنایی بیشتری با حاکمیّت امیر داشتند، رد کرده‌اند. مثلاً مک‌چسنی[1] خاطرنشان می‌سازد که حکومت کابل ادّعای حاکمیّت تاریخی بر نواحی هزاره‌جات را ندارد و آن موضوع به وسیلهٔ نیروهای وحشی‌صفت (نیروهای دولتی) بر مردم هزاره تحمیل شد. بنابراین، عزل و نصب‌ها و هتّاکی‌های اعمال شده بر جمعیّت بومی توسط نیروهای دولتی سبب می‌شود که هیچ راهی جز جنگ برای دفاع مشروع از جان و مال باقی نماند.

1. Mec Chesney

[وقایع‌نگاری جنگ]

سال ۱۸۸۱

در طی دههٔ ۱۸۸۰ وقتی عبدالرّحمان سرگرم جدال با مخالفین خود در نقاط مختلف افغانستان بود، هزاره‌ها در مجموع در صلح و صفا زندگی می‌کردند. امّا چندین برخوردی که بعضی از قبایل هزاره در آن شرکت داشتند، توجّه خصمانه امیر را بیشتر به این مردم معطوف داشت.

مهم‌ترین این حوادث، قیام مردم شیخ‌علی بود؛ منطقه‌ای در گوشهٔ شمال‌شرقی هزاره‌جات، در ناحیهٔ بین بامیان و مزار شریف. این قبایل، همیشه مورد اذیّت و آزار همسایگان خود قرار گرفته و مجبور به پرداخت غیرعادلانهٔ مالیات شده‌اند. اینان نه تنها مجبور به پرداخت مالیاتهای سنگین که حتّی مجبور به تهیّهٔ ساز و برگ ارتش افغان در عبور از منطقه بودند. بنابراین، مردم شیخ‌علی مجبور به انتقام از افغانها شدند و کاروانهای آنان را در چند نوبت متوالی، غارت کردند. در اوّلین اقدام تنبیهی امیر در سال ۱۸۸۱، صدها تن هزاره از مردم شیخ‌علی به دست نیروهای پشتون کشته شدند؛ مایملک آنان غارت شد و جریمهٔ سنگین بیست روپیه در هر خانه از آنها گرفته شد. هم‌چنین چندین نفر از سران قبیله در کابل به گروگان گرفته شدند[۸].

سال ۱۸۸۲

در سال ۱۸۸۲ قبایل ترکمن، پارسا، منصور و بچّه شادی از مردم هزارهٔ شیخ‌علی، علیه حاکم افغان، میر غلام‌قدیر به خاطر محدودیتهای بیش از حد و مالیتهای سنگین او، قیام کردند. آنها مأموران افغان را در خانه‌ای

بازداشت کردند و موفق شدند مانع ورود تجهیزات به دژ نظامی شوند. با مشاهدهٔ این وضعیّت، امیر به سربازان و نیروهای خود دستور داد که همراه با توپها و اسلحهٔ خود و مردم کوهستان، غوربند و پغمان به هزاره‌های تحت فرمان ژنرال سردار محمدهاشم خان حمله کنند. در این جنگ رقم بزرگی از مردم هزاره کشته و اسیر شدند که در بین اسرا، رهبر مذهبی هزاره‌ها، سیّدرضا به چشم می‌خورد. کسانی که از این قتل عام جان سالم بدر بردند، مجبور به پرداخت چهار هزار روپیه شدند. هم‌چنین اسلحهٔ آنها مصادره شد.[۹]

سال ۱۸۸۳

در طول سال ۱۸۸۳ هزاره‌های شیخ‌علی به خاطر بازداشت رهبران مذهبی خود بسیار خشمگین بودند. تحت چنین شرایطی، عبدالله‌خان حاکم افغانستان در منطقه برای جمع‌آوری مالیات آمد. آنها حاکم را در خانه توقیف کردند. سیّد جعفر حاکم غور، وقتی به منطقه آمد تا دربارهٔ حادثه تحقیق کند، نیروهای تحت فرمان خود را به کمک عبدالله‌خان فرستاد.

امیر با دریافت این خبرها، به نیروهای توپخانه‌ای، پیاده‌نظام و سواره‌نظام مستقر در مزار شریف دستور داد به سمت هزاره‌جات حرکت کنند. هم‌چنین به بزرگان کهمرد و حاکمان دوآب، شوری و خنجان دستور داد که با نیروهای خود هرچه سریع‌تر برای تنبیه این مردم حرکت کنند.

هزاره‌ها با شهامت تمام جنگیدند ودر یک نبرد کوتاه نیروهای افغان را شکست دادند. وقتی امیر خبر شکست نیروهای افغان را شنید، به سراج‌الدّین حاکم اندراب دستور داد تا با نیروهای خود به طرف منطقه برود. هم‌چنین به نیروهای سلطنتی دهن غوری دستور پیشروی داد.

ژنرال کانال خان که در خان‌آباد بود، با نیروهای غزنوی‌الاصل تحت فرمان خود علیه هزاره‌ها حرکت کرد.[۱۰]

در سال ۱۸۸۳، امیر لشکری علیه هزاره‌های شیخ‌علی فرستاد که کاروانی را غارت کرده بودند. او به والی‌های بدخشان و ترکستان دستور داد علیه مردم آنجا اقدام کنند. این نیروها با نیروهایی که از بامیان آمده بودند، هزاره‌ها را شکست دادند. هفت نفر هزاره که کاروان را غارت کرده بودند، دستگیر و اعدام شدند. از هر خانه یک میل تفنگ فتیله‌ای و یک عدد شمشیر و جریمه‌های نقدی از این مردم گرفته شد.[۱۱]

در هنگام شورش اسحاق بر علیه امیر، بعضی از افراد قدرتمند هزاره با امیر همکاری کردند. مثلاً امیر از میران دای‌زنگی و دای‌کندی خواست تمام نیروهای خود را در برابر نیروی سردار اسحاق به سمت ترکستان گسیل دارند.[۱۲] به آنها دستور داد که همه چیز را به آتش بکشند. هیچکس سالم نماند و مایملک و داراییهایشان را مصادره کنند. چند سال پیش افراد اسحاق، مشکلاتی برای آنها (هزاره‌ها) ایجاد کرده بودند. لذا از امیر خواسته شده بود که برای تنبیه‌شان کمک کند. امیر برای این مردم این‌گونه نوشت:

«حالا همان اسحاق در برابر من قرار گرفته است، همان که دشمن کشور و دین ماست. همان‌که شما را دشمن خود می‌داند. آیا شما مردم به او هنوز هم به دیدهٔ دوستی می‌نگرید و به او کمک می‌کنید یا به من و ارتش باعظمت من وفادارید؟»

او هزاره‌ها را مطمئن کرد که با همکاری آنها، غائلهٔ اسحاق را به‌زودی پایان خواهد داد. هزاره‌های مناطق نامبرده بعد از دریافت این پیام علیه اسحاق وارد جنگ شدند، تا این‌که او را شکست دادند.[۱۳]

وقتی عبدالرّحمان موفق به جلب پشتیبانی و همکاری قبایل دای‌زنگی و دای‌کندی بر ضد اسحاق شد، هزاره‌های شیخ‌علی به نیروهای اسحاق پیوسته، بر ضد امیر وارد جنگ شدند. وقتی که اسحاق علیه امیر اعلام جهاد و خود را مدافع مردم محروم قلمداد کرد، مردم شیخ‌علی از او تا آخرین حدّ پشتیبانی کرد.[۱۴] آنها تحت قیادت رهبران مذهبی، سید علی‌گوهر، سید شاه‌سعید و خیرالله‌بیگ می جنگیدند. آنها مردمی بودند که بیشترین مصیبت را از دست امیر دیده بودند و به لشکر اسحاق ملحق شدند تا انتقام خود را بگیرند. امّا آنها نیز چون لشکریان اسحاق از نیروهای مشترک افغان و هزاره شکست خوردند[۱۵].

در دههٔ ۱۸۸۰ در حالی که هزاره‌های شیخ‌علی به نفع نیروهای شمالی بر ضد امیر وارد جنگ شده بودند، بعضی از مردم هزاره در جنوب نیز در سطح محدودی سر به شورش نهاده، با نیروهایی امیر درگیر شدند. عبدالرّحمان کمی بعد از رسیدن به امارت، گماشتگانی را در بخشهای مختلف کشور و در بعضی مناطق هزاره‌جات چون دای‌زنگی، دای‌کندی و بهسود منصوب کرد. به دلایل متعدد سیاسی همهٔ مأمورین این نواحی را از شیعیان افشار و جوانان قزلباش شهرنشین تعیین کرد، ولی در منطقهٔ جاغوری یک نفر افغان منصوب شد.[۱۶] در همان حال، امیر ارتش بزرگی را همراه با چندین عراده توپ با فرستادهٔ خود در منطقهٔ هزاره‌های صحبت خان به منظور مقهوریّت آنان فرستاد. هزاره‌ها که چنین ارتشی را در زندگی خود ندیده بودند، بزرگان خود را به نزد حاکم قندهار فرستادند و خبر تسلیم خود را به او دادند.[۱۷]

سال ۱۸۸۴

در سال ۱۸۸۴ سردار محمدحسن حاکم غزنی، پیامی را برای قبایل پشّی، شیرداغ و قلندر فرستاد و از آنها خواست که خود را تسلیم کرده، عنوان

رعایایی متعّهد را از آن خود سازند. چندین پایه توپ و هزار و پانصد سواره و پیاده‌نظام که منحصراً از مردان قبایل هزاره‌های محمد خواجه و جغتو تشکیل شده بودند، قاصدان را همراهی می‌کردند. امیر به مردان خود دستور داده بود که سعی کنند این قبایل را متقاعد کنند تا بدون جنگ، تسلیم حاکمیّت او شوند و اگر نه آنان را با استفاده از نیروی نظامی وادار به تسلیم کنند. از همان زمان، امیر پیامی به بنیاد خان مالستان فرستاد و از او خواست مردان مسلّح خود را برای اعزام علیه هزاره‌های سه دسته آماده کند.(۱۸)

قبیلهٔ قلندر تحت فشار شدید نیروهای افغان، نمایندهٔ خود را به نزد حاکم جاغوری فرستادند و متعهد به پرداخت مالیات شدند. امّا دو قبیلهٔ دیگر، پشّی و شیرداغ از پرداخت مالیات خودداری کردند. بنابراین نیروهایی بر ضد آنها فرستاده شد و آنها را نیز مجبور به پرداخت مالیات کردند.(۱۹)

سال ۱۸۸۶

در طول سال ۱۸۸۵ هزاره‌ها نسبتاً آرامش داشتند، امّا در سال ۱۸۸۶ قبایل پشّی و شیرداغ همراه قبایل سلطان‌علی خان جاغوری از اطاعت مأمورین امیر سرباز زدند. امیر به حاکم غزنی، محمدحسن خان دستور داد به طرف منطقهٔ جاغوری رفته و مردم آنجا را وادار به تسلیم کند. او همراه با نیرویی که از مردم هزاره محمدخواجه، جغتو و چهاردسته تشکیل شده بود، به سمت جاغوری حرکت کرد. وقتی این نیروها به ولسوالی سنگ‌ماشه رسیدند، بر تعدادشان افزوده شد، زیرا سربازان مستقر در جاغوری به آنها ملحق شدند. این نیروی مشترک به سمت چهل‌بختو حرکت کرد و هزاره‌هایی را که مجبور شده بودند به

گذرگاههای سرد کوهستانی پناه ببرند، شکست داد. آنها موافقت کردند که مالیات بپردازند و بعضی از بزرگان شیرداغ به گروگان گرفته شدند.(۲۲)

در طی همین سال، امیر به حاکم غزنی دستور داد که از قبایل مالستان مالیات بگیرد. فرمان دیگری توسط حاکم قندهار به این مردم داده شد و از آنها خواسته شد که هر چه زودتر به پرداخت مالیات اقدام کنند، وگرنه نیروی بزرگی را برای سرکوبی آنان اعزام خواهد کرد. رهبر مردم این ناحیه، بنیاد خان، به مجرّد دریافت پیام، موافقت کرد تا حدی مالیات را بپردازد. وقتی امیر برای درک پذیرش پرداخت مالیات از طرف بنیاد خان به غزنی آمد، از نمایندهٔ رسمی خود در آن شهر خواست که بنیاد را به آنجا دعوت کند. او به مجرّد ورود به غزنی، طبق فرمان امیر بازداشت می‌شود. بعد از این واقعه، امیر توپخانه‌هایی به منطقهٔ جاغوری فرستاد به این منظور که اگر مردم مالستان از پرداخت مالیات خودداری کنند، حاکم جاغوری بتواند آنها را تنبیه کند. هم‌چنین نیروی بزرگی را در غزنی مستقر کرد تا برای حاکم آنجا این امکان را بدهد که ناآرامی بیشتری را سرکوب نماید. هزاره‌ها مجبور به پرداخت مالیاتهای سنگینی در دو بخش نقدی و جنسی شدند. چهار نفر از بزرگانشان را به عنوان گروگان نگهداشتند تا مالیات به صورت تمام و کمال پرداخته شود.(۲۳)

سال ۱۸۸۷

از زمانی که امیر حاکمی را در جاغوری منصوب کرد، مردم از مقامات رسمی افغان به شدّت در رنج و مرارت به سر می‌بردند. در سال ۱۸۸۷، حاکم افغان جاغوری، میرزا احمدعلی، مثل متصدّیان پیشین خود از موقعیّت خود بهره‌برداری‌های شخصی می‌کرد. او زن‌باره‌تر از حاکمان قبلی بود. او نه‌تنها دختران جوان هزاره را با زور به حرم‌سرای خود نگه

می‌داشت که حتّی مزاحم زنان متأهل هم می‌شد، تا این‌که یکباره تقریباً پانزده نفر مرد از بستگان یک زن متأهل (که در بازداشت حاکم بود) به محل اقامت حاکم حمله‌ور شده، بعد از آن که حاکم را کشتند آن زن را آزاد کردند.[۲۴] در رابطه با این واقعه بخصوص کاکر[۲۵] اظهار می‌دارد که قتل مقامات رسمی افغان از آشوبی پدید آمد که پس از کشته شدن بزرگان هزاره و تحمیل مالیات سنگین به وجود آمده بود. امیر یک تیم تحقیق به سنگ‌ماشه اعزام کرد. این تیم متوجّه شدند که حاکم مقصّر بوده است. آشکار شدن این حقیقت را به خاطر این‌که امیر شدیداً درگیر با شورشیان غلزایی بود، به آینده موکول کردند.

وقتی خبر قیام غلزایی‌ها به قوم قلندر مستقر در منطقهٔ جاغوری رسید، آنها هم به نیروهای شورشی ملحق شدند. حاکم غزنی هنگامی که به منطقه آمد تا وضعیّت را از نزدیک مشاهده کند، از بزرگان چهاردستهٔ جاغوری خواست که مردان مسلّح خود را آماده کرده، به لشکر افغانها تحت فرماندهی غلام‌حیدر خان که بر علیه غلزایی‌ها می‌جنگیدند، ملحق شوند. هم‌چنین فرزند بنیاد خان در غزنی، پیامی به برادرش فرستاد تا مردم مالستان و مرادینه را جمع کند و به کمک قبیلهٔ چهاردسته برود. آنها در روستای زردک هدایت شده و در همان‌جا اردو زنند تا مانع الحاق قبایل پشّی و شیرداغ جاغوری به شورشیان غلزایی و قلندر شوند. در آن زمان به قبایل محمدخواجه، چهاردسته و جغتو دستور داده شد به منطقهٔ لومان جاغوری بروند و فعالیتهای دشمنان را تحت نظر بگیرند.[۲۶]

سال ۱۸۸۸

در سال ۱۸۸۸ مردم مالستان از پرداخت مالیات سرباز زدند تا رهبر آنها که در غزنی زندانی بود، آزاد شود. حاکم جاغوری سیّد عبدالعلی بعد از

دریافت فرمانهای مکرر از امیر، با نیروهای هزارگی جاغوری از سنگ‌ماشه به سمت مالستان حرکت کرد. نیروهای افغان، در قلعهٔ پنج‌برجه در محاصرهٔ نیروهای هزاره به رهبری برادر و پسر بنیاد خان درآمدند. نیروهای افغان به دژ نظامی یکی از دوستان هزارهٔ خود عقب‌نشینی کردند. از آنجا کمک بیشتری از امیر خواستند و لشکر بزرگی به کمک آنها اعزام شد. این نیرو یک بار دیگر نیروهای هزاره را شکست داده و مالیّات را بر آنان تحمیل کرد.[۲۷]

در طی همین سال، وقتی امیر بر ضد سردار اسحاق به سمت ترکستان در حرکت بود، رویاروی نیروهای هزارهٔ شیخ‌علی قرار گرفت. آنها مشکلات عدیده‌ای را بر سر راه امیر، مخصوصاً در رابطه با مواد غذایی سربازان و اسبان او به وجود آوردند. او تا زمانی که مناطق تحت کنترل اسحاق خان را اشغال نکرد، هیچ اقدام تنبیهی علیه آنها مورد اجرا نگذاشت و طبق گزارش سایکس[1] عجالتاً آنها را عفو کرد.[۲۸]

طرز برخورد قبایل هزارهٔ جنوب نسبت به امیر در دههٔ ۱۸۸۰ از قومی به قومی دیگر فرق می‌کرد. هزاره‌های غزنی، چهاردسته، جغتو و محمدخواجه با امیر دمساز بودند و برای مطیع کردن دیگر قبایل هزاره همکاری کامل کردند. آنها با وفاداری بی‌دریغ خود به امیر، عنوان کاپیتانی را در پیاده‌نظام قره‌باغ از آن خود کردند.[۲۹] به هر حال اینها تنها هزاره‌هایی نبودند که با امیر همکاری داشتند. قبایل دای‌زنگی و دای‌کندی نیز به جنگ امیر در برابر شورش پسر عموهایش سردار اسحاق و سردار ایّوب کمک کردند. وقتی امیر سرگرم جنگ با ایّوب بود، به سردار قدّوس دستور داد نیرویی متشکل از چهار هزار سواره‌نظام را از

1. Sykes

نواحی دای‌زنگی و دای‌کندی جمع‌آوری کند. امّا او نتوانست همهٔ تعداد خواسته شده را جمع‌آوری کند و با مشکلات زیادی در میان هزاره‌ها روبه‌رو شد. سردار قدوّس هنوز در هزاره‌جات بود که خبر تسخیر قندهار توسط خان را شنید. بنابراین او هزاره‌جات را با نیروی اندکی ترک کرد.[۳۰] قابل یادآوری است که تلاش سردار قدوس در هرات در سال ۱۸۸۱ نیز با مشکلات روبه‌رو بود، امّا نه به اندازهٔ مشکلاتی که در دای‌کندی و دای‌زنگی داشت. او از ترکستان با یک یا دو هنگ سواره‌نظام، دوصد خاصه‌دار و چهار توپ صحرایی به دای‌زنگی آمده بود. سردار ایّوب دوّمین تلاش خود را روی قندهار و ولایت هرات که تقریباً آسیب‌پذیر بود، به کار بست.

در طی این دوران بحرانی، خوانین دای‌کندی و دای‌زنگی قول اعاشه [لشکریان همراه قدوّس، م.] و هزار سواره‌نظام به عنوان بیگار را داده بودند. این تعهّدات بر سر جای خود باقی بود و سردار قدوّس می‌توانست دای‌زنگی را پایگاه عملیّاتی و شاهراهی برای موفقیّت نهایی خود سازد.

یکی از قبایل هزارهٔ جنوبی که در طی دههٔ ۱۸۸۰ با امیر به مخالفت برخاست، جاغوری بود. امّا این امر شامل همهٔ مردم جاغوری نمی‌شد. در حالی که یک قبیله با امیر از در مخالفت وارد می‌شد، قبیلهٔ دیگر با او همکاری می‌کرد. خیلی از مردم جاغوری، با امیر وارد جنگ شدند و هنگامی که او در سال ۱۸۸۱ با نیروهای خود برای سرکوبی ایوب به طرف قندهار می‌رفت، آنان در برابر او قرار گرفتند. ولی شکست خوردند و چندین نفر از رهبران آنها کشته شدند.[۳۱]

بعد از شکست جاغوری، امیر حاکمی در آنجا منصوب کرد تا مالیات تعیین شده را جمع‌آوری کند. به حاکم جدیدالورود افغان در منطقهٔ جاغوری اختیارات بسیاری داده شد. او سالهای بعد، از اختیارات خود

سوءِاستفاده کرده، زندگی را برای مردم غیرقابل تحمل ساخت. مثلاً از سال ۱۸۸۳ تا ۱۸۸۴ گزارشگران رسمی پیامهایی به امیر دادند که حاکم افغان منطقهٔ جاغوری، محمدصدیق توخی، از قدرتش سوءِاستفاده کرده است و مردم هزاره خواستار اقدامات امیر در این زمینه هستند. امیر با دریافت این پیام، به جای تنبیه حاکم، فقط به جابه‌جایی او با یک فرد دیگر به نام پیرمحمد بسنده کرد.[۳۲]

مأمور دیگر افغان که در خلق مزاحمت‌ها برای جاغوری در سنگ‌ماشه ید طولیٰ داشت، میرزا فیض‌الله بود. مردم به خاطر ظلم و بی‌رحمی بیش از حدّ او، روستاهای خود را ترک کرده به کوههای چهل‌باختو پناه برده بودند.[۳۴]

یکی از قبایل قدرتمند جاغوری، قلندر، به شدّت تحت فشار امیر قرار داشت. آنها نصف مالیات محوله را پرداخته و نصف دیگر آن را موکول به آزادی رهبران خود از زندان افغانها در کابل کرده بودند. امیر نیاز مبرم به پول داشت، لذا رهبران آنها را رهاکرد. به محض ورود آنها به سنگ‌ماشه، هزاره‌ها به حاکم جاغوری پیام دادند که بسیار بیجا خواهد بود اگر افغانها چشم‌انتظار مالیات آنها باشند. حاکم افغان به مجرّد دریافت این پیام، برای سرکوبی قوم قلندر دست به لشکرکشی زد. در همان حال، قبیلهٔ چهاردسته که با مردم قلندر در حال کشمکش بودند، نیروی چشمگیری را به لشکر افغان ملحق کردند. قبیلهٔ قلندر وقتی با نیروی مشترک افغان-هزاره روبه‌رو شدند، زیرکانه سیاستی را به کار گرفتند و پیامی را به حاکم فرستادند که اگر بزرگان مردم چهاردسته بیایند و آنها را متقاعد کنند، مالیات خواهند پرداخت. حاکم، بزرگان نامبرده را به پیش مردم قلندر فرستاد. آنها در عوض سعی کردند که بزرگ مردم چهاردسته را متقاعد کنند که به آنها بپیوندند و به این ترتیب با افغانهای علی‌خیل و

تره‌کی که قبلاً با امیر جنگیده بودند، متّحد شوند. جمشید خان، رهبر مردم چهاردسته و دوست صمیمی امیر، از اردوگاه هزارهٔ قلندر فرار کرد و همه چیز را دربارهٔ طرحهای آنان به حاکم گفت. نیروی مشترک افغان-هزاره نیمه‌شب به اردگاه مردم قلندر حمله و آن را تسخیر کردند. ولی به خاطر بارش برف سنگین، افغانها بدون این‌که قوم قلندر را تنبیه کنند، عقب‌نشینی کردند.

امیر خیلی مایل بود هزاره‌هایی را که حاکم جاغوری را کشته بودند، اعدام کند. امّا مادام که سرگرم سرکوب شورشیان غلزایی بود، نمی‌خواست مشکلاتی در بین هزاره‌ها به وجود آید. او پیام تسلّی‌بخشی را به مردم چهاردسته فرستاد که در آن تحرّکات گذشته را محکوم کرده بود. پیام را می‌خوانیم.

«شما مردم از همان آغاز ورود خود به افغانستان تاکنون با ما با هوشیاری و مهربانی رفتار کرده‌اید. افغانها همیشه شما را دشمن داشته و خوار شمرده‌اند. آنها حق خود می‌دانستند که شما را بفروشند و شما و دارایی شما را در میان خود تقسیم کنند. ما همیشه درکنار شما هستیم و شما را حمایت خواهیم کرد. ما هنوز درکنار شماییم. به خاطر دشمنی و عداوت افغانها بود که شما مردم نتوانستید به موقعیّتی بیشتر از دهقانی و چوپانی دست یابید. شما مردم هزاره همیشه در خدمت حکومت اسلامی بوده‌اید. بنابراین بزرگان دای‌زنگی و دای‌کندی بر اساس تقاضای این جانب به هرات رفتند و آن شهر را تسخیر کردند. حتّی حالا اگر من به هزاره‌های دای‌کندی، دای‌زنگی، بهسود و هزاره‌های غزنی دستور دهم، آنها به هیچ وجه به شما این فرصت را نخواهند داد که با من به مخالفت برخیزید. آنها شما را خواهند کوبید. امّا چون هیچ‌گونه بدگمانی به شما ندارم و شما نیز هیچ وقت از خدمت

به من امتناع نورزیده‌اید، تصمیم به هیچ اقدامی بر ضدّ شما ندارم. بنابراین شما نباید ترس از انتقام‌گیری کسی داشته باشید. به هر حال، شما باید حساب‌تان را از آن کسانی که حاکم را به قتل رساندند جدا کرده و آنها را تحویل غلام‌حیدر خان در غزنی دهید. هم‌چنین تقاضامندم به قبایل شورشی علی خیل و تره کی ملحق نشوید. امیدوارم همهٔ قبیله‌تان را در مشکل قرار ندهید و به خاطر بعضی کوتاهی‌ها آنان را از بین نبرید.»[۳۵]

امیر طرح بزرگی علیه هزاره داشت و نمی‌خواست که طرح خود را صرفاً به خاطر اعمال نامناسب، شکست‌خورده مشاهده کند. او بلافاصله نامه‌ای به حاکم غزنی، سردار محمدحسن و ژنرال غلام‌حیدر خان فرستاد و به آنها توصیه کرد که در رابطه با هزاره‌های چهاردسته، احتیاط را در نظر بگیرند. پیام امیر که به روشنی طبیعت او و احساس واقعی‌اش را نسبت به مردم هزاره بیان می‌دارد، در زیر آمده است:

«مردم قبایل جاغوری به طرف شما خواهند آمد. آنها را در حال حاضر تحت فشار قرار ندهید و فعلاً مشکلی را برای آنها ایجاد نکنید، بلکه فعلاً به آنها اجازه دهید تا قاتلان حاکم افغان را تحویل دهند. در این اوضاع بحرانی، حتّی عاقلانه نخواهد بود که به دستگیری قاتلان جدّی باشید. همین برای ما کافی خواهد بود که این قبیله را از پیوستن به شورشیان تره کی و علی‌خیل باز داریم. ما باید شکافی در میان این‌ها ایجاد کنیم؛ زیرا اگر هزارهٔ جاغوری اکنون به شورشیان غلزایی کمک نکنند، آنها تنها می‌مانند و سرانجام نابود خواهند شد. امّا اگر آنها به شورشیان ملحق شوند، درهم کوبیدن آنها بسیار مشکل خواهد شد.»[۳۶]

به جز قوم قلندر در جاغوری، هیچ هزارهٔ دیگری به شورشیان غلزایی که

بر ضد امیر می‌جنگیدند، کمک نکرد. آنها توسط نیروهای مشترک در سمغار[1] شکست خوردند.(۳۷) امیر از طریق دیپلماسی، به طور موفقیت‌آمیز نه تنها قاتلان حاکم را به چنگ آورد که آنها را از شورش غلزایی‌ها دور نگه‌داشت. هم‌چنین به قزلباش‌های کابل دستور داد که هزاره‌ها را مجبور به ترک غلزایی‌ها کنند و با استفاده از دوستی با ملّا یوسف (خانی از قزلباشها) هزاره‌ها را متقاعد می‌کند که در جنگهای بین افغانها بی‌طرف باشند.(۳۸)

به طور عموم، برای قبایل هزاره‌جات جنوبی و به خصوص برای هزاره‌ها دلیلی بر الحاق به شورشیان غلزایی وجود نداشت. آن جنگی بود میان دو دشمن خونی (غلزایی‌ها و درّانی‌ها) و هیچ نفعی به حال مردم هزاره نداشت. در حقیقت آنها سالیان درازی قربانیان تجاوزات غلزایی‌ها بودند.

این هزاره‌های جنوبی بودند که فعالانه جلو پیشرفت غلزایی‌ها به سمت شمال را گرفته و متحمل خسارات شدیدی شدند. همین غلزایی‌ها بودند که پیکرهای بی‌جان هزاره‌های کشته شده در جنگ علیه خود را سوزاندند.(۳۹)

همین بدبینی بعضی از هزاره‌ها به غلزایی‌ها بود که باعث شد به نیروی امیر ملحق شده، بر ضدِّ آنها وارد جنگ شوند.(۴۰) در عین حال، هزاره‌ها خانه‌های خود را به عنوان پناهگاه، به زنان و بچّه‌های قوم غلزایی اختصاص می‌دادند.(۴۱)

اگر چه امیر درگیر شورش ناگهانی غلزایی‌ها بود، آرزوی الحاق هزاره‌جات به قلمرو پادشاهی خود را از یاد نبرد. او در سال ۱۸۸۴ از

---

1. Samgar

خوانین دای‌زنگی، دای‌کندی و دولت‌یار خواست در امر احداث جاده‌ای از کابل به هرات به او کمک کنند تا نیروهایشان بتوانند با تجهیزات توپخانه‌ای به راحتی از آن عبور کنند. با کمک همین مردم، جاده و پُلهایی بر روی رودخانه‌های هلمند و هریرود ساخته شد.(۴۲) همین پلها برای نیروهای افغان در سال ۱۸۹۱ تا ۱۸۹۳ در جهت سرکوبی قیام مردم هزاره نقش تعیین‌کننده‌ای داشت.

عبدالرّحمان از دوستی‌اش با خوانین دای‌زنگی سود بیشتری برده است. خوانین دای‌زنگی رهبران هزارهٔ پس‌کوه را متقاعد کردند تا یوغ استعماری افغانها را به گردن بگیرند. امیر به منظور بهره‌گیری از همکاری خوانین دای‌زنگی در جهت اجرای نقشه‌های خود، آنها را به کابل فراخواند و به هر یک از آنها ردای افتخار اعطا کرد. هم‌چنین چندین تقدیرنامهٔ سلطنتی به آنها داد تا به رهبران ذی‌نفوذی چون میر عظیم‌بیگ و کلبی‌بیگ سه‌پای دای‌زنگی، ملّا علی‌شیر، ملّا علی‌نظر اُوقی، قاضی محمدعسکر، عبدالله، مهتردایه و پولادی اجرستان، بزرگان زولی، سلطان‌احمد ارزگان، شوی و بوباش بدهند. در زیر پیامی که خوانین دای‌زنگی برای افراد صاحب‌نام منطقهٔ‌شان از عبدالرّحمان آوردند، آمده است.

*«همان‌طوری که من، عبدالرّحمان، شما را مسلمان و پیرو قرآن و پیامبر(ص) می‌دانم، به شما اطّلاع می‌دهم که **خوانینی چون فیض‌بیگ، اقبال‌بیگ و محمدرضابیگ سه‌پای، ساکنان کوهستانهایی که به وسیلهٔ رود هلمند از شمال و جنوب محاصره شده‌اند، پادشاهی مرا پذیرفته‌اند و رعیّت وفادار من شده‌اند. من هم‌چنین از شما می‌خواهم تسلیم حاکمیّت من شده و رعایای سربه‌زیری شوید. من خوانین دای‌زنگی را با امان‌نامه‌ام به سمت شما می‌فرستم. آنها نصایح خویش***

را خواهند کرد و به شما خواهند گفت که من شما را به عنوان برادران مسلمان منظور دارم و خود نیز مسلمانم. بهتر است شما اطاعت «امیر مسلمان» را نمایید. سرپیچی شما از حاکمیت من، طبق قوانین خدا و پیامبرش، توبیخ سختی را به دنبال خواهد داشت. بنابراین به خاطر سلامتی و آرامش خود، نباید جرأت نافرمانی مرا داشته و در نتیجه نام شورشی را بر خود گذاشته باشید. من تمایل ندارم شما را با زور به انقیاد خود در آورم، چنان‌که با هزاره‌های دیگر این کار را کردم. بنابراین خوانین دای‌زنگی را به سمت شما می‌فرستم تا بگویند که چقدر من شما را دوست دارم و تا چه حد به شما مهر می‌ورزم. امیدوارم که شما مردم، قضاوت درست نموده و حاکمیّت مرا پذیرفته باشید، چنان‌که مجبور به استفاده از قدرت نظامی نشوم. امیدوارم که شما مردم به جنود مسلمین ملحق شوید. به شما اطمینان می‌دهم که به هر توافقی با خوانین خود برسید من می‌پذیرم، امّا اگر شما مردم به حرفهای این خوانین گوش ندهید و از پذیرش حاکمیّت من امتناع ورزید، خود را تسلیم نتایج سختی کرده‌اید. به شما اخطار می‌دهم که هرگز آرام نخواهم نشست، تا وقتی که شما را مطیع خود نساخته و مالیات را از شما نگرفته باشم. بنابراین فرصت خوبی برای شما مردم است که به حرف خوانین خود گوش دهید و آنچه در این نامه یادآور شدم بپذیرید.»(۴۳)

اوّلین قبیله‌ای که به پیام امیر پاسخ دادند، پولادی‌های اجرستان بودند که رهبری‌شان را علی‌نقی و میر عبدالله به عهده داشتند. آنها پیام زیر را توسط خوانین دای‌زنگی به امیر پس فرستادند. در زیر این پیام را می‌خوانیم:

«برادران و فرزندان ما به دست افغانهای تو به شهادت رسیدند. از

زمانی که خون آنها ریخته شده است، قلبهای ما از وحشی‌گریهای ظالمانهٔ افغانها لبریز خون شده است. با آن همه جنایات و درندگیهایی که تو روا داشتی، ما هرگز از تو اطاعت نمی‌کنیم و هیچ‌گاه زیر بار استعمار تو نمی‌رویم.»(۴۴)

امیر وقتی این پاسخ را شنید، عنان اختیار را از دست نداد؛ بلکه منتظر فرصت بود تا معضل هزاره‌ها را حل کند. در عین حال، به دنبال یکی از سران بانفوذ مردم هزاره بود که بتواند او را در انجام آرزوهایش یاری نماید. او دربارهٔ شجاعت و دلاوری یکی از میرهای سه‌پای، میر عظیم‌بیگ چیزهایی شنیده بود. به او قبلاً پیام‌هایی فرستاده بود و خوشحال می‌شد اگر بداند که میر عظیم‌بیگ موافق است رعیت وفادار او شود. به میر پیام داد که اگر به دربار بیاید و در خدمت او باشد،(۴۵) قبای سلطنتی و عنوان سرداری را به او خواهد داد.

امیر هم‌چنین در این فکر بود که قدرت مردم هزاره را با جانب‌داری از یکی از رهبران طرفهای درگیر در منازعات داخلی آنان، به تحلیل ببرد. خوانین هزاره هم در اختلاف و چند دستگی خود انگشت‌نما بودند. وقتی امیر متوجّه شد که دوستش میر یوسف‌بیگ دای‌زنگی، با میر سلمان‌بیگ دای‌کندی ـ که تا آن زمان مستقل بود ـ میانهٔ خوبی ندارد، بلافاصله نیروی بزرگی را به کمک او فرستاد. آنها هم به زودی سلمان‌بیگ را شکست دادند و او هم سرانجام حاکمیّت افغانها را پذیرفت.(۴۶)

او هم‌چنین قبای افتخار به خوانین لعل و سرجنگل فرستاد. آن‌ها هم وفاداری خود را با آمدن به دربار افغان نشان دادند.(۴۷)

وقتی نامهٔ عظیم‌بیگ به دست امیر رسید، او خیلی خوشحال شد. این مردی بود که امیر می‌توانست از او برای تاخت و تاز به هزاره‌جات استفاده کند، [زیرا] او نه تنها رهبری قوم بزرگی را در هزاره‌جات به عهده

داشت که اوضاع داخلی آنجا را نیز به خوبی می‌دانست. به این ترتیب می‌توانست نیروهای افغان را به اقصی نقاط هزاره‌جات که تاکنون برای آنها ناشناخته مانده بود، برساند. امیر بلافاصله پیام زیر را برای او فرستاد:

«مایلم نافرمانی سابق را ببخشم. وفاداری‌هایت در آینده، اشتباهات گذشته‌ات را جبران خواهند کرد. تو از من عنوان سرداری را خواسته‌ای که با کمال میل به تو اعطا خواهد شد تا تو را برای خدمتگزاری بیشتر و صادقانه‌تر مهیّا سازد. این خواست دیرینهٔ من است که اشخاصی مثل شما بتوانند نزد من بیایند و برای شکوفایی میهن و دین‌شان خدمات صادقانه‌ای را انجام دهند. البتّه به نوبهٔ خود بهترین پاداش و موقعیّت را کمایی خواهی کرد. اگر شما مردم از اوامر و دستورهای من اطاعت کنید و بخشی از قلمرو حکومت من شوید، آن وقت زندگی سربلندانه و در صلح و صفا را در پیش رو خواهید داشت. امّا اگر امتناع ورزید و علم مخالفت بلند کنید، مشخّص است که دشمن مذهب ما هستید که در این صورت خود و سرزمین‌تان را به آتش خواهم کشاند، چون این‌جا قلمرو حکومت اسلامی است. به هر حال، به من اعتماد کنید و اطمینان داشته باشید. من به مردم‌تان احتیاج دارم. هرچه هم آنها بخواهند با کمال میل تقدیم خواهد شد. شما دربارهٔ ظلم، قساوت قلب و ددمنشی من زیاد شنیده‌اید. باور داشته باشید که فقط در برابر یاغیان و دشمنان ملّت که خواهان اختلاف و چنددستگی ما هستند، خشن و بی‌رحمم. در برابر آنهایی که شما را کافر می‌دانند و فکر می‌کنند که خرید و فروش فرزندان شما مناسب و منطقی است، ظالمم.

بنابراین، با کمال اطمینان به طرف یوسف بیگ بروید و وفاداری و خدمت خود را نسبت به من نشان دهید. به مجرّد این‌که چنین خبری را از میر فوق‌الذّکر بشنوم، خلعت شاهانه را برایتان خواهم فرستاد و از

این به بعد به شما مربوط می‌شود که به خواستهای من تن در دهید.»[۴۸]

به دنبال این مختصر مبادلهٔ پیام، امیر خوانین دای‌زنگی را با جان‌محمد خان حاکم دای‌زنگی به نزد میر عظیم‌بیگ فرستاد. در کوتل چرخ، نزدیک به سه‌پای، ناحیهٔ دای‌زنگی توافقنامهٔ تسلیم و وفاداری با میر عظیم‌بیگ امضا شد. عنوان سرداری میر عظیم‌بیگ اعلام و مبلغ قابل توجّهی پول نقد نیز به او داده شد.[۴۹]

اعلام میر عظیم‌بیگ به عنوان سردار از طرف امیر، تلخکامی شدیدی را در بین خوانین دای‌زنگی که خود را برای دریافت عنوان سرداری شایسته‌تر از میر عظیم‌بیگ می‌دانستند، به وجود آورد. دو نفر از آنها، امیر بیگ و ایلقانی صریحاً با امیر اعلام مخالفت کردند. پس از مدتی آنها زندانی شدند و امیر به این ترتیب مخالفین عظیم‌بیگ را سربه‌نیست کرد.[۵۰]

۳ سپتامبر ۱۸۸۹

امیر، هزاره‌های شیخ‌علی را با کوچانیدن از سرزمین‌شان تنبیه کرده بود. شورشیان قبایل اندری، تره‌کی، علی‌خیل، منگل، شنواری، لان‌قان، نورمحمد خان و سردار اسحاق را سرکوب کرده بود و با نگرانی کمتر از دشمنان داخلی، توجّه کامل خود را به امور هزاره‌جات معطوف داشت. بهترین فرصت بود که او به آرزوی دیرینهٔ خود که تسخیر کامل و سرکوب همه‌جانبهٔ هزاره‌جات بود جامهٔ عمل بپوشاند؛ رؤیایی که مدّتها به خاطر مشکلات فزاینده‌ای که حاکمیّت او با آن روبه‌رو بود، کنار گذاشته شده بود. او اقدامات همه‌جانبه‌ای را پیش از حمله به هزاره‌جات تدارک دید. از آنجا که افغانها در گذشته هیچ‌وقت به هزاره‌جات نیامده بودند و هیچ اطّلاعی دربارهٔ درّه‌ها و گذرگاههای کوهستانی آن نداشتند، حمله به

هزاره‌جات برایشان یک انتحار محسوب می‌شد.

بنابراین امیر تصمیم گرفت تا جاسوسهایی را به منطقه فرستاده، از وضع جغرافیایی روستاها، گذرگاهها، شهرها و جمعیّت آنجا اطّلاع به دست آورد. او نمی‌توانست افغانها را بفرستد، زیرا مطمئن بود که زنده برنخواهند گشت. بنابراین قزلباشها را انتخاب کرد. آنها نه‌تنها با زبان مردم هزاره [فارسی دری] صحبت می‌کردند که با آنها هم‌مذهب [شیعه] بودند. از روز سوّم سپتامبر ۱۸۸۹ امیر به حکّام غزنی، قندهار، پشت‌رود، سیغان و کهمرد که هزاره‌جات را از شمال، جنوب شرق و غرب محاصره کرده بودند، دستور داد که نیروهایشان را آماده کنند. هم‌چنین دو نفر مرد ورزیده و کارآزموده را برای جاسوسی به منطقه فرستاد. به آنها گفته شد که باید از کلیّت فاصلهٔ راههایی که ارتش باید عبور کند، مسایل و مشکلاتی که احتمالاً در مسیر با آنها روبه‌رو می‌شود، روستاها و جمعیّت‌شان و فراز و نشیب‌های راهها یادداشت‌برداری کنند و بعد از بررسی تمام جزئیات، به امیر در مزارشریف اطّلاع دهند. امیر بعد از جمع‌آوری همهٔ این اطّلاعات، تصمیم خواهد گرفت که چه تعداد نیرو از کدام مسیر برای تسخیر هزاره‌جات بفرستد. امیر با کمک والی قندهار، سردار نورمحمد، دو نفر قزلباش معروف و مشهور، سیّد شاه‌نجف و محمد خان را انتخاب کرده، آنها را به هزاره‌جات فرستاد تا اطّلاعات لازم از آن‌جا به دست آورند. این دو نفر با مردم هزاره داد و ستد داشتند و از این‌رو ظنّ هیچ‌کسی برانگیخته نمی‌شد. آنها محموله‌ای از کالاهای تجارتی را گرفته، به طرف هزاره‌جات حرکت کردند.[۵۱]

۲۱ سپتامبر، ۱۸۸۹

سردار اسحاق بعد از شکست، به طرف سمرقند فرار کرد. امیر کنترل

کامل خود را بر ترکستان تثبیت و توجه همه‌جانبهٔ خود را به سرکوبی هزاره‌های شیعی، معطوف کرد. به آنها دستور داد که جریمه‌ای در حدود پنجاه هزار روپیه همراه با تعداد زیادی گاو به عنوان نتیجهٔ شرکت و همکاری‌شان با اسحاق بپردازند. به آنان که قادر به پرداخت چنین رقم بزرگی نبودند، دستور داده شد که به صورت دسته‌جمعی زادگاهشان را ترک کرده و در سراسر کشور افغانستان پراکنده شوند.[۵۲]

در ۲۱ سپتامبر ۱۸۸۹ کلنل فرهاد خان به منطقهٔ شیخ‌علی رفت تا دستورهای امیر را اجرا کند. مردم هزارهٔ آنجا از این‌که روستاها و خانه‌های خود را ترک کنند، سرباز زدند و در نتیجه فرهاد خان مجبور بود با استفاده از زور، آنها را مجبور به ترک خانه‌هایشان کند. او هم‌چنین چندین هزار رأس گوسفند و بز را مصادره کرد و تعدادی از مردم را زندانی کرد و به کابل فرستاد.[۵۳] بسیاری از این هزاره‌ها به جاهای پرت و دورافتاده‌ای چون قلات، هرات و بالامرغاب آواره شدند.[۵۴]

در طی این کشمکش‌ها، هزاره‌ها حاکم خنجان، محمدسرور خان را دستگیر و سپس او را با این شرط آزاد کردند که پیامی به امیر ببرد. پیام این بود که دلیل شورش خود علیه را امیر بیان داشتند: تحمیل یک لَک (صدهزار) روپیه و عدم توانایی آنان به پرداخت چنین رقم بزرگ.

۲۵ سپتامبر تا ۱۹ اکتبر ۱۸۸۹

در روز ۲۵ سپتامبر ۱۸۸۹ نیروهای افغان مستقر در خاک شیخ‌علی، با ورود نیروهای تازه‌نفس از اندراب تقویت شدند. در ۱۹ اکتبر ۱۸۸۹ نیروهای افغان با مردم هزاره وارد جنگ شدند و سرانجام آنها را مقهور کردند. تعداد زیادی از مردم هزاره کشته و تعدادی هم در این کشمکشها دستگیر شدند. نیروی قابل توجّهی از سربازان افغان برای حفظ کنترل

خود در آنجا اردو زدند.[۵۵]

اوت ۱۸۹۰

دوّمین اقدام امیر برای حمله به هزاره‌جات، این بود که فرد مورد اطمینان خود، سردار عبدالقدوس را به عنوان والی بامیان منصوب کرد. در آخرین روزهای اوت ۱۸۹۰ سردار عبدالقدوس همراه با نیروهای پیاده‌نظام و توپخانه‌ای خود به بامیان رسید. این نیروها در بامیان برای تسخیر هزاره‌جات مستقر شدند. هدف عبدالقدوس از استقرار در بامیان این بود که توقّفگاه نظامی‌ای را برای نیروهای امیر در آنجا دایر کند تا بعدها برای تسخیر هزاره‌جات استفاده شود.[۵۶] اکنون که مقاومت هزاره‌های شیخ‌علی کاملاً از بین رفته بود، به اردوی مستقر در تاله و دوآب دستور داده شد که به قوای عبدالقدوس برای تصّرف هزاره‌جات ملحق شوند.[۵۷]

طرح جنگ

بعد از اتّخاذ اقدامات لازم، طرح جنگی که ذیلاً اشاره شده است، ترتیب داده شد و سردار عبدالقدوس آن را به صورت دستور جنگی درآورد. این طرح شامل نکات زیر بود:

۱ ـ علوفه و مواد غذایی برای ارتش باید در ورس واقع در منطقهٔ دای‌زنگی جمع‌آوری و ذخیره شود. این مواد باید شامل گندم، جو، آرد، کره (مسکه) و گوشت بره باشد. هم‌چنین تصمیم اتّخاذ شده بود که مالیات مردم هزاره‌ای که همسو با دولت هستند به جای نقدی، به صورت غیرنقدی دریافت شود و این موارد آذوقه‌ای برای ارتش محسوب می‌شد.

۲ ـ ارتش از دو راه باید به مناطق هزاره‌جات (یاغستان) وارد شود؛ یکی از مسیر شمال به سوی جنوب، یعنی از منطقهٔ سه‌پای دای‌زنگی و پولادی، به نواحی زولی وارد شود و از آنجا به سمت ارزگان.

راه دوّم از شمال غربی به سمت جنوب شرقی است که از آنجا با عبور از رودخانهٔ هلمند به ارزگان خواهد رسید و بعد از دریافت فرمان امیر سواره‌نظام قبایل هزاره دای‌زنگی و دای‌کندی که در حدود پنج‌هزار نفر می‌شدند و قبلاً در گیزاب اردو زده بودند، به سوی ارزگان حرکت خواهند کرد.

۳ ـ به کلنل فرهاد خان و کلنل محمدالله، که با نیروی بزرگ پیاده‌نظام در جرغی اردو زده بودند، دستور داده شد که تا وقتی سردار قدوس با سپاه مجهّز خود از طریق گیزاب به ارزگان نرسد، وارد مناطق هزاره‌نشین نشوند. در همان حال، اجرستان بایست از طریق مسالمت‌آمیز یا زور اشغال می‌شد.

وقتی که آنجا اشغال شد، همه دژها و خانه‌ها باید سوزانده و اسلحهٔ آنان مصادره شود. به عنوان یک امر احتیاطی، قتل عام هزاره‌ها باید تا زمان خبر نهایی پیروزی سردار عبدالقدوس و سپاهش به تأخیر انداخته شود. ارتش باید در کوههایی که ارزگان را از زولی جدا می‌کنند، منتظر باشد و نباید داخل ارزگان شود، مگر این‌که نیروهای مستقر در گیزاب به مرزها برسند و یا این‌که وارد شهر ارزگان شوند. بعد از تکمیل آن وظیفه، باید از شمال و غرب به سمت ارزگان حرکت می‌کردند و تحت فرماندهی سردار عبدالقدوس، وظایف مهمی چون قتل عام مردم هزاره را انجام می‌دادند.

۴ ـ هزاره‌های بهسود به سمت اجرستان حرکت خواهند کرد و هزاره‌های غزنی مستقر در مالستان، نیروهای هزاره‌های بهسود را کمک

خواهند کرد. نیروهایی مستقر در ترین از طرف جنوب به سمت گیزاب حرکت و نیروهای مشترک افغان را کمک خواهند کرد. در مورد قبایل هزاره‌های مستقل و دخالت این نیروها، نیروهای ترین آزادی مطلق استفاده از زور را خواهند داشت.

۵ـ نیروهای کاملاً مسلّح پیاده‌نظام و سواره‌نظام مناطق دای‌زنگی و دای‌کندی، به نیروهای افغان ملحق خواهند شد و طبق فرمان امیر به سمت گیزاب و ارزگان حرکت خواهند کرد. هم‌چنین تصمیم گرفته شده بود که پیش از شروع جنگ، پیاده‌نظام هزاره‌ها، راهها را آماده کنند و علوفه برای نیروها تدارک ببینند.(۵۸)

از یک طرف پلان جنگی کاملاً تهیّه شده بود. از طرف دیگر امیر میر عظیم‌بیگ را به کابل فرا خوانده بود. به او پیام‌هایی داده شد تا به قبایل یازده‌گانهٔ هزاره که هنوز یوغ استعماری افغانها را به گردن نگرفته بودند، تحویل دهد. در میان این قبایل، باسی[1] پنج‌پای، میر آدینه، زولی، ارزگان، بوباش، دای‌چوپان، زردک، قلندر، پشّی و شیرداغ بودند. محتوای پیامهایی که توسط عظیم‌بیگ داده شد، همان چیزی است که ذیلاً اشاره می‌شود:

«من [امیر]، میر عظیم‌بیگ را که مفتخر به دریافت عنوان بزرگ سرداری شده است، به حضور پذیرفته‌ام. به خود لازم می‌دانم برای شما بگویم که من با همهٔ ساکنان افغانستان اعم از افغانها، هزاره‌ها، قزلباش‌ها، تاجیک‌ها و هندوها یکسان رفتار می‌کنم. تأمین امنیّت و آسایش آنها را مسئولیت خود می‌دانم. از نظر من، هزاره‌ها و افغان هر دو پیروان یک قبله و یک پیامبر اند. مثل افغانها، شما را نیز دوستان خود می‌دانم. آنها ملیّتم هستند و شما رعیّتم. تلاش برای موفقیّت و سربلندی شما را

1. Basi

وظیفهٔ شرعی و الهی خود می‌دانم. مالیات را از شما می‌گیرم چون مایملک خدا و پیامبر است. آنها را در بیت‌المال نگهداری می‌کنم تا برای شکوفایی افغانستان و جاودانه شدن مکتب اسلام مصرف کنم. اجازه می‌خواهم به شما اطّلاع دهم که هیچ پادشاه و یا سلطانی نمی‌تواند تحمّل کند که در قلمرو پادشاهی‌اش تعداد انگشت‌شماری سر به شورش گذارند و دستگاه سلطنت برای سرکوب آنان کاری نکند. محترمانه از شما می‌خواهم و به شما نصیحت می‌کنم از من اطاعت کنید و رعیّت وفاداری باشید. امّا اگر شما مردم نصایح مرا آویزهٔ گوش خود نکردید، آنگاه است که از تمام توان و قدرت خود برای درهم کوبیدن همه‌جانبهٔ مقاومت شما، استفاده و شما را تحت کنترل خود در خواهم آورد. اشتباه نشود. هرگز فکر نکنید که چنین تهدیداتی را از نیاکان من هم شنیده‌اید و آنها هیچ‌وقت عملی نکردند. من به آنچه گفته‌ام جدّاً مصمّم هستم. حالا این به شما بستگی دارد که به طرف من بیایید و تسلیم شوید، یا این‌که نیروهایم را در مقابل شما بفرستم. از سردار عظیم‌بیگ خواسته‌ام که تمام جزئیات موضوع را به شما توضیح دهد و به شما در امر تسلیم کمک کند. در همان حال، ارتش افغان را در اطراف شما مستقر کرده‌ام تا آمادهٔ عملیات باشد. آنها نظاره‌گر فعالیّتها و عکس‌العملهای شما هستند. حال این به شما بستگی دارد که بخشی از یک ملّت بوده و پیروان مکتب اسلام باشید یا خیر. هر چه تصمیم شما باشد، من به همان حاضر و آماده هستم.»(۵۹)

در همان زمان، امیر، دوستِ وفادار خود جمشید خان جاغوری را به طرف قبایل ارزگان، شوی[1]، بوباش، قلندر، پشّی و شیرداغ فرستاد. او

1. Shoi

بزرگان قبایل یاد شده را ملاقات و بعضی از آنها را متقاعد کرد که با امیر مخالفت نکنند و مالیات را بپردازند. آنها هم موافقت کردند تا امیر، پیاده و سواره‌نظامهایی را که متشکل از قزلباشها و هزاره‌های محمدخواجه و چهاردستهٔ جاغوری باشند، برای جمع‌آوری مالیات بفرستد. هم‌چنین این مسأله تا زمانی که این نیروها در روستاها و قصبات مورد نظر جابه‌جا نشده‌اند، در نهان باشد؛ زیرا محتمل بود کسانی که مخالف توافقات به عمل آمده بودند، اغتشاشی به راه اندازند و مانع پذیرش نیروهای امیر از طرف مردم شوند.(۶۰)

بر خلاف منابع افغان، هزاره‌ها طرفدار نظریه بالا نیستند. طبق گفتهٔ یکی از رؤسای ارزگان، توافق حاصله بین امیر و قبایلی از هزاره‌ها روی چندین مسئلهٔ مهم بود. آنها نیروی امیر را با این شرط پذیرفتند که دژ نظامی در ارزگان بسازند و از آن طرف هزاره‌ها هم استقلال داخلی خود را حفظ کنند و چندین سال دیگر از پرداخت مالیات معاف باشند.(۶۱) در پاسخ به نامهٔ امیر که توسط میرعظیم به مردم هزاره داده شد، هزاره‌های واسی‌محمد، بورجیگی و جرغی (قبایلی که در میان مردم بهسود و اجرستان زندگی می‌کنند) هشت نفر از بزرگان خود را همراه خوانین بهسود به حضور محمدنبی خان، حاکم بهسود فرستادند تا اعلام دارند که یوغ استعماری افغانها را به گردن پذیرفته‌اند. با مشاهدهٔ این وضع، قبیلهٔ دایه نیز بزرگان خود را برای تسلیم فرستادند. امّا قبایل ارزگان، پولادی‌های اجرستان، زولی، سلطان‌احمد، دای‌چوپان، شوی، بوباش، سه‌پای و دای‌زنگی هنوز به نامهٔ امیر پاسخ نداده بودند.(۶۲)

امیر از این‌که همهٔ قبایل هزاره حاکمیّت او را بپذیرند، ناامید شده بود. او پیش از این‌که تصمیم به اقدام نهایی بگیرد، به تبادل پیام و فرستاده اقدام کرد و نامهٔ شدیداللحنی برای پنجاه و پنج قبیلهٔ هزاره فرستاد:

«من، امیر، این نامه را برای شما می‌نویسم تا بتوانید موقعیّت خود را درک کنید. پیش از هر چیز، در شرایط حسّاسی که افغانستان تحت فشار جوامع مسیحی‌مذهب است، چاره‌ای جز ریشه‌کن کردن شورشیان و مخالفین مسلّح این کشور ندارم. فرمانروایان پیشین افغانستان هیچ‌وقت سعی نکردند شما مردم را رعیّت کرده، لجاجت، خیره‌سری و مخالفت شما را درهم بکوبند. حقیقتاً آنها هیچ‌وقت زحمت به خود ندادند تا شما را زیر فشار بگیرند، زیرا آنها نگران دشمنان داخلی و خارجی و حکّام طمّاع کشورهای همسایه نبودند. امّا حالا که جوامع مسیحی در پشت مرزهای ما خیمه زده و موجبات نگرانی بی‌شماری را برای ما فراهم کرده‌اند، خوشایند به نظر نمی‌رسد که بشنوم افراد شورشی در داخل کشور زندگی می‌کنند. وجود شما افراد یاغی، این شانس را به همسایگان خواهد داد بگویند که نیروهای افغان نمی‌توانند بر قومی که در مرکز [افغانستان] زندگی می‌کنند و توسط آنها از هر طرف محاصره شده‌اند، فایق آیند و اگر نتواند آنان را منقاد و مطیع خود کنند، چگونه امیر و ملّت افغان او می‌توانند با شاهان قدرتمند و ارتش مقتدر آنان مقابله کنند؟ بنابراین، انگلستان و روسیه تبلیغات به راه خواهد انداخت که امیر و ملّت افغان او ضعیف هستند و این بدنامی برای افغانها و نسل آیندهٔ آنان خواهد بود.

بنابراین مسئولیت آسایش و رفاه همهٔ مسلمین، اوّلین چیزی است که تمایل قلبی مرا تشکیل می‌دهد و لازم است همهٔ مسلمین از دستورهای خدا و پیامبرش اطاعت کنند. اگر کسانی از فرامین آنان سر باز زند، در این صورت وظیفهٔ خود می‌دانم نصیحتشان کنم و اگر به وعظ و نصایح من گوش ندهند، مجبورم طبق فرامین قرآن‌کریم موضوع را تحقیق و بررسی کنم. به بیان دیگر، در برابر خداوند مسئول

خواهم بود که جلو بی‌بند و باری‌ها را بگیرم. بنابراین به شما می‌نویسم و اخطار می‌کنم که برای خودتان متأسف باشید و بر ویرانی‌تان حسرت بخورید. آرزو دارم شما نیز مفتخر به دریافت مدال صداقت شوید. من نمی‌خواهم شما را بدبخت، بیچاره و شرمنده در پیشگاه خداوند بدانم. به نفع شماست که از همهٔ‌تان بخواهم تا تسلیم وسوسه‌های شیطانی نشوید، زیرا او همیشه در نقطهٔ مقابل صراط مستقیم است و همیشه در قلوب شما ایجاد شک و تردید می‌کند. شما مردم باید سر عقل بیایید و با علایق و پیوندهای اصلی خود مبارزه کنید. از راه خداوند پیروی کنید و با وسوسه‌های شیاطین به مخالفت برخیزید و اگر نه پیروی از شیطان، حال و آیندهٔ شما را خراب خواهد کرد. اگر بعد از همهٔ این نصایح، گوشهای شما پذیرندهٔ حرفهای من نبود، در این صورت توانمندی آن را دارم که از صدها هزار مسلمان تحت فرماندهی خود کمک بگیرم. همهٔ توانمندی ارتش و ذخایر مهمات را برای از بین بردن دشمنان مذهب محمد و خدا به‌کار خواهم گرفت. یک بار دیگر به شما اخطار می‌دهم به خاطر خدا حماقت نکنید؛ با سردار قدوس بیایید و حکومت افغان را بپذیرید. بگذارید این موضوع را با استفاده از قدرت و نیروی نظامی حل نکنم. اگر به نصایح من گوش ندهید، متوجّه باشید که نه تنها مردم افغانستان بلکه جهان اسلام دستور نابودی شما را صادر خواهند کرد. ملّاهای خود را جمع کنید، قرآن را باز کنید آیندهٔ خود را بنگرید که چه تنبیه سختی در انتظار شما شورشیان خواهد بود. از آنجا که هم شما و هم من معتقد به یک کتاب خدا هستیم، نباید فکر طغیان و سرکشی در مخیّلهٔ شما راه پیدا کند. و اگر باز هم شما می‌خواهید سر به شورش بگذارید، در این صورت رنجی فراتر از حدّ تصوّر شما در انتظارتان خواهد بود؛ زیرا شما گمراه شده‌اید. از

خداوند بزرگ می‌خواهم شما را به راه راست هدایت کند و بتوانید حق را از باطل تشخیص دهید.»[۶۳]

۲۹ اوت ۱۸۹۰

امیر در رابطه با طرح حملهٔ خود به هزاره‌جات چهارده پیام به حکّام و رؤسای افغان که مناطقی چون غزنی، مُقر، کلات، وردک، فراه و پشته‌رود را محاصره کرده بودند، به سردار قدوس، به قبایل محمدخواجه، قبیلهٔ قلندر، ترین، خاکریز و غورات فرستاد. نمونهٔ یکی از پیامهای او را در زیر می‌خوانیم:

«علی‌رغم جنبه‌های مسالمت آمیز موضوع، چهل و پنج مورد پیام را در روز ۲۹ اوت ۱۸۹۰ برای مردم اجرستان، زولی و ارزگان که هنوز استیلای حکومت افغان را نپذیرفته‌اند، فرستادم. برای آخرین بار به آنان گفته‌ام که قصدم دربارهٔ امور هزاره‌جات این است که آنها باید فکر شورش را از سر خود بیرون کنند و رعایای وفاداری شوند. پیامهایم را کپی کرده و در سراسر منطقه توزیع کرده‌ام و این پیامها به دست هر کس برسد، می‌تواند آن را بخواند. اگر آنها تسلیم نشوند، از بین خواهند رفت؛ زیرا سرکوب شورش، وظیفه‌ای برای مردم افغانستان است. شورشیان هزاره باشند یا افغان، وظیفه و تکلیف شرعی همهٔ نیروهای ثابت و دایمی و نیروهای غیردایمی ارتش است که همکاری کنند. واگرنه سرکوب خواهند شد.»[۶۴]

امیر هم‌چنین پیامهایی به حکّام و رؤسای جلدک، دهله، کاجوار، ترین، باغنی‌باغران و کوچیهای قندهار فرستاد، که ذیلاً اشاره می‌شود:

«مردم افغانستان که هزاره‌های شورشی را محاصره کرده‌اند [در نقطه‌های تماس با هزاره‌ها قرار دارند. م.] مجبور هستند ارتش خود را

برداشته و به سوی هزاره‌جات بروند تا این مردم شیطان و شرور را تنبیه کنند. هدف از این تحرّکات این خواهد بود که وقتی هزاره‌جات یک چنین ارتش قدرتمند را ببینند، به فکر شورش نخواهد افتاد و پیام‌هایی را که قبلاً فرستاده‌ام قبول خواهد کرد. شما هم‌چنین موظف هستید به فرمان سردار قدوس خان به طرف هزاره‌جات حرکت کنید و از هدایات و فرامین او پیروی نمایید.»(۶۵)

بعد از دریافت پیامهای امیر، هزاره‌های هر قبیله تشکیل جلسه دادند تا علیه پذیرش حکومت افغان بحث و گفت‌وگو کنند. بعضی با چنین طرحی مخالفت کردند و گفتند بهتر است آزاد باشیم و ما نباید مالیاتی به حکومت افغان بپردازیم. بعضی دیگر که از عبدالرّحمان شناختی داشتند، از قبایل خود خواستند که بدانند با چه کسی روبه‌رو هستند. یکی از این رؤسا گفت: *«شما با دشمنی روبه‌رو هستید که نصف روستاهای اطراف جلال‌آباد را خراب کرده است. از سرهای مردم شینواری کلّه‌منار درست کرده است.»* او قبیله‌اش را اخطار بیشتری داده گفت:

«روزگار تغییر کرده است. رسوم، عنعنات، رفتارها، سلاحها و حتّی جنگ در همه جا به غیر از سرزمین ما تغییر کرده است و افغانها باکفّار، حکومت سفید هندوستان متّحد شده‌اند. این کافران به آنان اسلحه، توپ و پول داده‌اند. یک سوّم ملّت ما فروخته شده‌اند، یک سوّم آن کشته و یک سوّم باقی مانده یا آواره و یا برده شده‌اند. ما همه چیز را می‌فهمیم، امّا تا آخر مقاومت خواهیم کرد. به هیچ وجه اعانه و مالیات نخواهیم داد»(۶۷)

امّا هزاره‌ها اقدام نظامی نکردند، بلکه نمایندگان خود را به کابل فرستادند تا از این طریق امتیازی بگیرند. امیر در چندین نوبت به نمایندگان هزاره‌ها بار عمومی داد. در آخر که به تصمیم نهایی رسید، به

آنها چنین گفت که

«هزاره‌ها مردم سخت‌کوش، مفید و نجیبی بودند که خود شخصاً احترام و ارزش خاصی به آنان قایل است و منتهای آرزوی اوست که آنان را به عنوان دوستان خود داشته باشد. امّا آنها ناسازگار بودند و از این جهت بدون تردید حادثه‌ای در حال وقوع است. آنها در غور، جای مناسبی از سرزمین افغانستان مستقر شده بودند و دوباره از همان‌جایی که آمده بودند، عقب‌نشینی کردند. این فاخته‌ها [هزاره‌ها] عقب نگهداشته شده‌اند. آنها در همین سرزمین زندگی و در همین جا زاد و ولد کرده‌اند، امّا بدون این‌که با امیر حاکم در این سرزمین بیعت کنند. غریبه‌های دیگر، از این تشتّت ـ که قرنهاست دامنگیر این سرزمین شده است ـ سوءِاستفاده کرده و عمل مشابه را انجام داده‌اند. هزاره‌ها بدون دلیل خاصّی نه مدافع خوب بوده‌اند و نه شورشیان و یاغیهای جدّی. به تجربه ثابت شده است که از وضعیّت موجود، هم فاخته‌ها [هزاره‌ها] متضرّر شده‌اند و هم گنجشکان خارپشت [افغانها]. بنابراین [امیر] فرصت مناسبی را [برای هزاره‌ها] برای رسیدگی به این معضل اختصاص خواهد داد. فکر همهٔ مسایل را کرده است و تصمیم نهایی را برای یک تغییر اساسی خواهد گرفت، زیرا در آینده قرار است یک حاکم در افغانستان باشد، یک پایتخت و مرکز حکومتی، یک فرماندهی نظامی و در نتیجه یک خزانهٔ سلطنتی. به هر حال، فاخته‌ها اجازه داشتند به لانه‌های خود که مدتّها قبل آماده کرده بودند، باقی بمانند. حالا لازم است که آنان مال‌الاجاره را به صورت مالیات به خاطر زمین و خانه‌هایی که اشغال کرده‌اند، بپردازند. هیچ چیزی نمی‌توانست بهتر از آن باشد. از این گذشته، این مالیات‌ها به نفع خود آنها خواهد بود و در جهت راهسازی در میان روستاهای آنان استفاده

خواهد شد و برای تقویت پلیس و ارتش که از آنان دفاع می‌کند به‌کار خواهد رفت.»[۶۸]

بزرگان هزاره وقتی از دیدار مأیوس شدند، به سراغ رئیس دفتر او [سرمنشی یا سکرتر اعلای او، م.] رفتند و از او تقاضای کمک کردند تا امیر را متقاعد کند و موافقت مطلوب حاصل شود. سکرتر اعلا، به خاطر وفاداری‌اش به امیر حتّی توانست قیافهٔ سمبلیکی به خود بگیرد. او خطاب به مردم هزاره چنین گفت:

«مردمتان را متقاعد کنید که مالیات را بپردازند، زیرا این موضوع به نفع آنان است. شما در سراسر روستاهایتان هیچ جاده‌ای ندارید، و صرفاً کوره‌راه‌های گوسفندرو است که تجارت بی‌اهمیّت شما را انجام می‌دهد. شما ارتش ندارید، تفنگ ندارید تا از شما در برابر متجاوزین خارجی حمایت کند. امیر آرزو دارد که شما قدرتمند باشید؛ ارتشی داشته باشید تا در اختیار شما تسلیحات و مهمّات قرار دهد و احتمالاً پول، تا هر کار می‌خواهید برای حمایت از خودتان انجام دهید. امیر طمع سرزمینهای شما را ندارد. او به هیچ‌وجه نمی‌خواهد در زندگی شما مداخله کند. او می‌خواهد سربازانش در روستاهای شما باشند تا شما را در برابر تجاوزات دوکشور کافر (انگلستان و روسیه) که آرام آرام در صدد کشورگشایی هستند، حمایت کند. او نمی‌تواند شما را بدون پشتوانه رها کند زیرا اگر این دو کشور در میان تپه‌های محل زندگی شما راه پیدا کنند او هرگز قادر نخواهد بود تا آنها را از آنجا اخراج کند. برعکس آنان این توانایی را خواهند داشت که امیر را از آنجا خارج کنند. هیچ‌وقت نباید پای آنها به آنجا برسد. مادامی که خود را آزاد تصوّر کنید، هیچ چیزی وجود ندارد که مانع تجاوز آنها به روستاهای شما و الحاق آن به قلمرو آنان شود. امّا اگر شما جزء قلمرو

افغانستان باشید، رفتاری که موجب دفاع از این کشور می‌شود یک نوع دفاع از جان شما نیز خواهد بود. از آنجاکه شما به عنوان رعایای افغان شناخته می‌شوید، باید خود را با قوانین افغان وفق دهید و قدم جای قدم دیگر افغانها که هیچ‌گاه از پرداخت مالیات معاف نیستند، بگذارید. برای مردم هزاره دو راه بیشتر وجود ندارد: صلح با مالیات یا جنگ، که باقی‌ماندگان معدودی به عنوان آواره یا برده خواهد داشت.»[۶۹]

امیر به منظور متقاعد کردن سران هزاره به تسلیم، علاوه بر تهدیدات و اخطارها، شیوهٔ تطمیع و قول موقعیتهای حکومتی را نیز به کار گرفت. به منشی خود دستور داد که هزاره‌ها را متقاعد کند. در جای دیگری منشی امیر، هیأت هزاره را مورد خطاب قرار داده گفت:

«هرکسی که مشتاق تسلیم باشد پناهگاه مناسبی در کابل در هنگام جنگ تصاحب خواهد کرد. وقتی جنگ به آخر برسد، کسانی که سرزمین و مایملک خود را بر جای گذاشته و مجبور به ترک آنها شده‌اند [املاکشان] به آنان برگردانده می‌شود. امّا اگر امیر بتواند هزاره‌ای را پیدا کند که با درک کامل و با زیرکی نتایج جنگ را پیشگویی کند چنان‌که قطعاً علیه این ملت بدبخت است، آن فرد وفاداری خود را ثابت کرده که دور از روحیهٔ وطن‌دوستی مردم هزاره نیست. زندگی این مردم فقیر ـ که متشکل از دهقانان بدبخت و کوه‌نشینان فقیرند ـ باید به‌کمک امیر نجات داده شود. مشخّصاً ملّاها یا دیگر رهبران شورشی که به منظور ترفیع موقعیّت و دریافت پاداش در برابر زشت‌ترین اعمال خود تلاش دارند، هیچ وقت مورد تفقّد امیر قرار نمی‌گیرند. او [هزارهٔ وفادار به امیر. م.] عملاً سردستهٔ مردم روستای خود است و باید مثل یک حاکم عمل کند.»[۷۰]

وقتی هیأت نمایندگی مردم هزاره شنید که امیر در قاطعیّت و جدّیت آنان

شک داشته و انتظار می‌کشیده است تا یکی از آنان به ملّت خود پشت کند، به منشی امیر دربارهٔ تصمیم دسته‌جمعی اطّلاع دادند. آنان خطاب به امیر گفتند:

«منظور شما این است که یک هزاره‌ای را پیدا کنید تا آن حدّ فرومایه و پست که به خاطر نجات مایملک وگوشت و پوست خود، هموطنان و هم‌کیشان خود را محروم کند. سپس با خفّت و خواریِ تمام و دور از روحیهٔ انسانی و غرور و افتخارات، سرنوشت مختوم خویش را رقم زند. منظور تو آن است که چنین کسانی در هزاره‌جات وجود دارند. رشوه کار زیادی خواهد کرد. شک نداریم که تو خائنینی را بدون کدام مشکلی پیدا خواهی کرد.»[۷۱]

این بزرگان می‌دانستند که از سران هزاره اشخاص زیادی هستند که به منظور به دست آوردن موقعیّت‌های اجتماعی، خود را تسلیم امیر کنند. مسایلِ ماهها و سالهای آتی نشان داد که امیر با رشوه‌های خود، بعضی از پرنفوذترین سران هزاره را خریداری کرد و همین امر سبب شد جنگ به آسانی به نفع امیر تمام شود. وقتی امیر متوجّه عدم پذیرش هیأت نمایندگی مردم هزاره شد، خواست تا از آخرین حربه ـ مذهب مردم هزاره ـ استفاده کنند. او می‌دانست که مردم هزاره نسبت به مذهب خود خیلی محکم و متعصّب هستند و هرگونه تهدید خیالی مربوط به مسایل مذهبی‌شان حالت آشتی‌ناپذیری آنان را نرم خواهد کرد. او به منشی‌اش دستور داد تا مردم هزاره را با دستکاری و وسیله قرار دادن مذهبشان متقاعد کند. منشی جواب داد:

«وقتی شما اظهار داشته‌اید که تعداد مالیات ناچیزی که توسط شاهزاده‌ای پیرو دین محمد تعیین شده، یک امر تحمیلی است. حالا با شماست که این مالیات ناچیز را قبول می‌کنید، یا این‌که حکومت کافر

را می‌پذیرید که بچّه‌های شما را به مدارس غیرمذهبی بفرستند و به زنان شما توهین کنند و به بچّه‌های جوان شما نوشیدن مشروبات الکلی را بیاموزند. بنابراین من فکر می‌کنم بهتر است شما فکرتان را تغییر دهید. کسی را مورد ملاحظه قرار دهید که کشور را از شرّ این بلاها نجات می‌دهد و کسی که میهن‌پرست است، نه کسی که خائن به میهن است.»[۷۲]

وقتی هزاره‌ها دیدند که امیر مصمّم است سرزمین‌شان را فتح و خود آنان را رعایای خود سازد، به هزاره‌جات برگشتند. طبق یک منبع تقریباً نه نفر[۷۳] و طبق منبع دیگری سه دوجین [۳۶، م.][۷۴] نفر از سران هزاره جمع شدند و موضع خود را طی نامه‌ای که ذیلاً اشاره می‌شود، به امیر روشن کردند:

«اگر شما افغانها به حمایت امیر موقتی‌تان مفتخر هستید، ما هنوز از حمایتهای امیر روحی خود [علی علیه‌السلام] صاحب ذوالفقار برخوردار بوده، مفتخر هستیم. چرا شما مقامات رسمی، چهار حکومت را در نامهٔ‌تان به عنوان نزدیک‌ترین معیار یادآور شده‌اید و چرا پنج حکومت را، چنان‌که ما معتقدیم، یادآور نشده‌اید؟ به شما نصیحت می‌کنیم که به خاطر پیروزی و بهزیستی خود از ما دست بردارید.»[۷۵]

همین نامه را با عبارت متفاوتی، تاریخ‌نویس رسمی افغان، فیض‌محمد کاتب نیز نقل کرده است که با هم می‌خوانیم:

«با کمک پنج تن آل عبا [اهل بیت محمد(ص)]، خود را پنجمین کشور همسایه به حساب می‌آوریم و با کمک شاه اولیاء [علی علیه السلام]، به مردم جهان خواهیم گفت که از دستورهای امیر افغانها متابعت نخواهیم کرد.»[۷۶]

بهار ۱۸۹۱

با رؤیت این نامه، امیر دستور توقیف این بزرگان را داد و به سردار قدوس دستور داد تا با نیروهای خود از بامیان به سوی هزاره‌جات مارش کند. هم‌چنین دستور داد که ژنرال شیرمحمد از کابل و بریگِد[1] زبردست خان از هرات به سوی هزاره‌جات حرکت کنند.(۷۸) جاسوسهایی که به داخل هزاره‌جات فرستاده شده بودند قبلاً با موفقیت و با سلامتی و با اطّلاعات ارزشمندی برگشته بودند.

امیر این جاسوس‌ها را دستور داد که بی‌درنگ، گزارش خود را به سردار قدوس بدهند و او را از جزئیات امر مطّلع کرده و چون راهنما ایفای نقش کنند.(۷۹)

دوم تا پنجم آوریل ۱۸۹۱

وقتی اخبار جدید قیام در ارزگان، در روز دوّم آوریل ۱۸۹۱ به امیر رسید، او به یکصد نفر پیاده‌نظامی که در مُقَرّ مستقر بودند، دستور داد تا به طرف مالستان حرکت کنند و قوماندان عبدالصّمد را در سرکوب قیام مردم آن ناحیه کمک کنند. او هم‌چنین فرامین جداگانه‌ای به قبایل افغان در وردک، اندرابی، تره‌کی، علی‌خیل، هوتکی و قبایل هزاره محمدخواجه، جغتو، چهاردسته، جاغوری، مالستان و بهسود و تاجیکهای غزنی داد تا با نیروهای خود از طریق سرآب و مالستان به سوی ارزگان حرکت و قیام مردم را در آنجا سرکوب کنند. هم‌چنین به پیاده‌نظام پنجشیری که در مُقر مستقر بودند همراه با دویست سواره‌نظام دستور داد تا از طریق جاغوری

۱. لقبی نظامی است. م.

و ملاقات با کلنل فرهاد در سنگ‌ماشه به سمت ارزگان حرکت کنند. در روز پنجم آوریل ۱۸۹۱ دستورهایی به فرمانده کلّ خود غلام‌حیدرخان در مزار شریف داد تا با نیروهای تحت فرمان، مخصوصاً نیروهای توپخانه‌ای به سمت ارزگان حرکت و نزدیک‌ترین راه یعنی یکه‌ولنگ را انتخاب کنند. هم‌چنین پیامهایی برای میران دای‌کندی، دای‌زنگی، لعل و سرجنگل فرستاد تا فرماندهان کُلّ‌شان را با علوفه و دیگر نیازمندیهایی خود آماده کنند و مردان مسلّح را به خوبی تدارک دیده، از نواحی مختلف عبور دهند.

در طی این مدّت هزاره‌های میر آدینه پرچم مخالفت را بلند کردند، امّا به زودی از نیروهای افغان مستقر در مالستان شکست خوردند. تعداد زیادی از اینها کشته شدند و خانه‌هایشان ویران شد.»(۸۰)

به کارخانه‌هایی که امیر در سال ۱۸۸۷ در کابل برای ساختن مهمّات دایر کرده بود، دستور داده شد تا بیست‌و‌چهار ساعته کار کنند. تنها در سال ۱۸۹۱ این کارخانه‌ها همراه با دیگر کارخانه‌ها روزانه ده میل تفنگ دهن‌پر و یک پایه توپ تولید می‌کردند.(۸۱)

در پاسخ به درخواست امیر، افغانهای کوچی غلزایی و مُهمند، به خاطر سرزمینهای پر آب و علف هزاره‌جات اعلام آمادگی کرده، به سپاه امیر ملحق شدند. آنها چهارصد شتر در اختیار سپاه امیر گذاشتند تا تجهیزات جنگی را به سوی هزاره‌جات حمل کنند. کوچیها هم‌چنین ۲۲۲۲ نفر مسلّح خود را داوطلبانه برای جنگ علیه هزاره‌ها وارد سرزمین هزاره‌جات کردند.(۸۲)

با دریافت دستورهای امیر، حاکم هرات قاضی سعدالدین و فرماندهش فرامرزخان همراه یک‌هزار و پانصد سواره و پیاده‌نظام و نیروهای توپخانه‌ای به سمت هزاره‌جات به راه افتادند. از طرف دیگر

سردار قدوس به ناحیهٔ بهسود رسید. قوماندان عبدالصمد که قبایل بهلولی و دای‌زنگی را رهبری می‌کرد، به سمت ارزگان حرکت کرد و سرانجام به کلنل فرهاد خان و دیگر مقامات رسمی افغان ملحق شد. آنها به منطقهٔ اجرستان وارد شدند.

با مشاهدهٔ نیروی پُرشمار افغانها، مردم اجرستان هیأت نمایندگی خود را جانب سردار قدوس فرستادند و تسلیم‌شدن خود را اعلام کردند. بعد از اشغال صلح‌آمیز اجرستان، سردار قدوس بخشی از نیروی توپخانه‌ای خود تحت فرماندهی کلنل محمدالله را در این ناحیه مستقر کرد. کلنل فرهاد نیروهایش را برای سرکوبی مردم میر آدینه زولی و سلطان‌احمد فرستاد. کلنل فرهاد همراه میران هزاره و کوچیهای قلاخیل مشترکاً به هزاره‌های میر آدینه حمله و بعد از برخورد مختصر، آنها را شکست دادند. مردم هزارهٔ این ناحیه متواری شدند و سرانجام در قلعهٔ چهاربرجه در ناحیهٔ زولی پناه بردند. نیروی افغان آنها را تعقیب کرد و بالاخره آنها را مجبور به تسلیم کردند.[۸۳]

کلنل فرهاد در مسیر حرکت خود به سوی ارزگان، به ناحیهٔ سلطان‌احمد رسید و چیزی در حدودی پنجاه و سه نفر از بزرگان هزاره‌های زردک، پشّی و شیرداغ را بازداشت کرد. با کشتن بعضی از آنها و فرستادن باقیماندهٔشان به کابل، خود و لشکریانش راهی ارزگان شدند.

وقتی سردار قدوس شنید که طرفدارانش پیروزی قاطعی بر اقوام زولی و سلطان‌احمد پیدا کردند، تقریباً یک‌هزار سرباز از هزاره‌های دای‌زنگی را با دو ضرب توپ در طول رودخانهٔ هلمند در نزدیک تمزان مستقر کرد تا مراقب قبیلهٔ دای‌کندی باشند و به آنها اجازه ندهند تا با عبور از رودخانه وارد نواحی ارزگان شوند.[۸۴] او در طی اقامت خود در تمزان، به نیروهای هراتی‌ای که تحت فرماندهی بریگِد زبردست خان به آنجا

رسیده بودند، خوشامد گفت.

در طول این مدّت قیام‌کنندگان هزاره هر روز به صورت دسته‌جمعی می‌آمدند و خبر تسلیم شدن خود را می‌دادند. سردار قدوس وقتی دید اکثریت مردم هزاره که مستقل بودند خود را تسلیم کرده‌اند، به سربازان خود دستور داد تا اسلحه و مهّمات آنان را مصادره و خودشان را بازداشت کنند و به هزاره‌ها گفته شد که افراد مسلّح آنان برگردانده خواهند شد، البته بعد از آن‌که صلح در محل زندگی آنان برگردد و بعد از آن‌که دستور از طرف امیر صادر شود.[۸۵]

یازدهم اوت ۱۸۹۱

بر اساس دستورهای امیر، بریگِد زبردست خان با نیروهای منظّم و نامنظم و نیروهای توپخانه‌ای، به ارزگان رسید. بعد از تلفات سنگین دو طرف، قلعه را تسخیر و تقریباً دویست و پنجاه نفر را توقیف کرد. در روستای قاسونگ که در سربند ناحیهٔ میر آدینه واقع است، نیروی مشترک هزاره ـ افغان، در شب یازدهم اوت ۱۸۹۱ به مردم زولی حمله کردند. هزاره‌ها در تمام طول شب و روز بعد جنگیدند و بعد از وارد شدن تلفات سنگین به دو طرف، قوای هزاره مجبور به عقب‌نشینی تا سواحل رودخانهٔ ناوهٔ چقمق و ناحیهٔ زولی شدند.[۸۶]

چهاردهم اوت ۱۸۹۱

مصادرهٔ تسلیحات مردم هزاره، آنان را شدیداً خشمناک کرد و امیر مجبور شد تا به آنان دلیل اقدام خود را توضیح دهد. در تاریخ ۱۴ اوت ۱۸۹۱ به مردم هزاره نوشت:

«شما مردم، میزان ارادات خود را نشان دادید و به طرف سردار قدوس

آمدید تا حاکمیّت را بپذیرید. پیش از ورود شما به سردار قدوس دستور داده بودم تا اسلحهٔ شما را جمع‌آوری و توقیف کند. با توجّه به این‌که شمشیرها، دشنه‌ها و خنجرهای شما جمع نشده است، شما می‌توانید آنها را نگهداری کنید. اگر تفنگهای شما را جمع نمی‌کردم، در این صورت مجبور بودم تعداد پرشماری از افراد مسلّحم را به عنوان نیروهای حافظ منافع دولت در هزاره‌جات بر جای بگذارم. خواست من هرگز این نبوده است که با برجای گذاشتن یک چنین نیروی عظیمی در مناطق و روستاهای شما، موجبات ناراحتی شما را فراهم کنم. برای آسایش خود شما، دستور دادم اسلحهٔ شما را جمع‌آوری و در جای مناسبی نگهداری کنند و زمانی که در مناطق خود مستقر شدید، برایتان مسترد کنند. امتحانی خواهد بود از میزان دوستی و ارادتمندی شما. در صورتی که داوطلبانه اسلحه‌تان را بر زمین بگذارید، همان‌سان که هم‌اکنون شما دوستان من هستید، هیچ دلیلی برای من وجود ندارد که اسلحهٔ شما را برنگردانم. اگر شما اسلحه‌تان را تحویل نمی‌دادید، آن‌وقت بود که در ذهنم دربارهٔ دوستی شما شک ایجاد می‌شد. باور کنید در دستگاه دولتی، هیچ جای شک و تردیدی نسبت به شما وجود ندارد. بنابراین نباید در خصوص جمع‌آوری اسلحه‌تان مضطرب باشید. آنها به شما برگردانده خواهد شد. راحت باشید و در صلح و صفا زندگی کنید.»[۸۷]

پانزدهم اوت ۱۸۹۱

طبق دستورهای امیر، نیروهای بیشتری از افغانها به سوی هزاره‌جات حرکت کردند. در روز پانزدهم اوت ۱۸۹۱ میرزا محمدیوسف غزنوی به سرپرستی نیروهای مشترک هزاره، وردک و خوکیانی راهی هزاره‌جات

شد. محمدحیدر هراتی که در خوست مستقر بود، نیروهای هراتی و ازبک خود را به سمت هزاره‌جات هدایت کرد.

سی‌ام اوت ۱۸۹۱

وقتی مردم هزارهٔ دایه و پولادی از قیام مردم ارزگان اطّلاع یافتند، علیه افغانها دست به اسلحه بردند و کلنل محمدالله با نیروهای پیاده‌نظام و سواره‌نظام و نیروهای توپخانه‌ای خود علیه مردم هزاره‌جات راهی این منطقه شد. بعد از یک جنگ خونین، افغانها شکست خورده، با عقب‌نشینی به داخل دژهای نظامی پناه بردند.

هزاره‌ها، قلعه را محاصره کرده و اوضاع را برای افغانها در جهت پایان‌دادن محاصره خیلی تنگ کردند. با دریافت خبر، ژنرال شیرمحمد، با کمک محمدنبی حاکم بهسود و نیروهای هزارهٔ بهسودی به فراخ‌اولوم رسیدند. در روز ۳۰ تا ۳۱ اوت ۱۸۹۱ جنگ خونینی صورت گرفت. بعد از کشته‌شدن تعداد زیادی از مردم هزاره، سرانجام نیروهای محاصره‌شدهٔ افغان آزاد شدند. علاوه بر مردم هزاره گروهی از افغانها نیز کشته شدند. بعد از قتل عام مردم هزاره، دژهای نظامی آنان در سراسر اجرستان به آتش کشیده شده و کل ناحیه از وجود قیام‌کنندگان پاک‌سازی شد.[۸۸]

سی و یکم اوت ۱۸۹۱

محمدسرور، حاکم خنجان، با نیروهای خود از اندراب به راه افتاد. تا اواسط اوت ۱۸۹۱ یک نیروی ده‌هزار نفری از مردان قبیله، ۴۰ گردان از سواره و پیاده‌نظام سلطنتی و یک‌صد ضرب توپ و نیروی توپخانه‌ای آماده شدند. طی همین ماه، دوازده ضرب توپ مدرن که از انگلستان خریداری شده بود به بندر دریایی کراچی رسید. وقتی همهٔ آمادگیها گرفته

شد، امیر به این نیروها دستور حملهٔ همه‌جانبه به هزاره‌جات داد. قبایل تره‌کی و علی‌خیل که در مرزهای شرقی قوم قلندر بودند، اوّلین دسته از افغانها بودند که به هزاره‌جات حمله کردند.

آنها مدّت سه روز در روستای ایچه با هم جنگیدند و تعداد زیادی از افغانها در این درگیری کشته شدند. افغانها تقریباً در شرف شکست بودند که کلنل فرهاد با نیروی چشمگیری سررسید و آنان را از مهلکه نجات داد. سرانجام هزاره‌ها شکست خوردند و افغانها وارد ناحیهٔ قلندر شدند.[۸۹]

وقتی که هزاره‌های محاصره‌شدهٔ منطقهٔ زولی، اخبار شکست نیروهای هزارگی را در کوتل مروارید شنیدند، به دیدار سردار قدوس آمدند و اعلام کردند که حاکمیّت امیر را پذیرفته‌اند. سردار قدوس دستهٔ کوچکی از این افراد مسلّح را در روستاهای محاصره شده بر جای گذاشت؛ خودش از طریق گیزاب به سمت ارزگان راه افتاد و پیامی برای حاکم قندهار دربارهٔ اشغال هزاره‌جات فرستاد. با دریافت این خبر، حاکم قندهار به خاطر پیروزی به دست آمده بیست و یک بار تفنگ فَیْر کرد.[۹۰]

سپتامبر ۱۸۹۱

در سپتامبر ۱۸۹۱ سرانجام امیر نقشهٔ حمله بر هزاره‌جات را کشید. او دستور داد نیرویی مرکّب از یک‌صد هزار پیاده‌نظام، ده‌هزار سواره‌نظام و یک‌صد عراده توپ و خدمهٔ آنان تشکیل شود. برای تشکیل یک چنین نیروی انبوهی دستور داد تا ده‌هزار نفر از قندهار، ده‌هزار از پشته‌رود و فراه و ده‌هزار از هرات، ده‌هزار از حومهٔ کابل و سه‌هزار از میمنه گرد بیایند. با کمک چنین نیرویی، هزاره‌ها چنان در مقیاس وسیع سرکوب می‌شدند که انتظار می‌رفت واقعه تبدیل به یک فاجعهٔ تاریخی شود.[۹۱]

در همان زمان، سردار عبدالقدوس نیروهایش را از جهات مختلفی به سمت ارزگان گسیل کرد. به میرانشاه دستور داد که از طریق کیمسا به سمت ارزگان حرکت کند و به سردار محمدانور گفت از طریق چنارتو برود. سپس خودش از طریق قُل‌خار به سمت ارزگان به راه افتاد.[۹۲]

پنجم سپتامبر ۱۸۹۱

با رسیدن دستورهای امیر به قبایل مختلف افغانستان جهت اعزام داوطلبان به جنگ، درّانیهای قندهار فقط ۵۰۰ نفر فرستادند. اچکزایی‌ها و درّانی‌ها شدیداً با دستورهای امیر مخالفت کردند و علیه هزاره‌ها وارد جنگ نشدند.[۹۳] وقتی سردار قدوس دربارهٔ عدم همکاری این قبایل به امیر خبر داد، امیر کاملاً مأیوس شده و در روز پنجم سپتامبر ۱۸۹۱ پیام زیر را به سران قوم درّانی فرستاد:

«شکایتهایی که دربارهٔ شما از طرف سردار قدوس شده است، کاملاً راست است. شما درّانی‌ها ده‌هزار خانوادهٔ قدرتمند هستید. نتیجه‌ای که از این تعداد پرشمار ما داریم، تنها پانصد نفر است که برای تسخیر هزاره‌جات فرستاده‌اید، در حالی که بقیهٔ شما خود را کنار کشیده‌اید. اگر شما مرد بودید و ننگ افغانی می‌داشتید، باید هر دو خانواده یک نفر در جنگ می‌فرستادید که در این صورت تعداد لشکریان شما به پنج هزار نفر دلیر و نترس می‌رسید. شورشیان هزاره را در هم می‌کوبیدید و آنان را از خاک افغانستان بیرون می‌کردید.

آرزوی من این است که تمام زمین و دارایی مردم هزاره را به شما درّانی‌ها بدهم و شما را آقای آن سرزمین کنم. شما باید متوجّه شده باشید که انگلیسی‌ها تجاوز کرده‌اند و روستای چمن را که سرزمین اقوام اچکزایی درّانی‌هاست اشغال کرده‌اند و در کوههای گوجگ نقب

زده‌اند. امّا افسوس شما مردم فایده و ضرر خود را نمی‌فهمید.»(۹۴)

در گزارش دیگری، گفته می‌شود از درّانی‌های ساکن اطراف قندهار خواسته شده بود که دوازده‌هزار خانوار برای اسکان در ارزگان آماده کنند. اگر مشتاقانه این موضوع را اجابت نکنند، از زور استفاده خواهد شد. کوچیهای درّانی قبلاً به ناحیهٔ ریگستان فرار کرده بودند تا از اجرای این فرمان امیر در امان باشند.(۵۹)

همان‌سان که زمان می‌گذشت، دامنهٔ شورش در میان قبایل مختلف هزاره که در محاصره بودند گسترش پیدا می‌کرد و هر روز قبایل بیشتری علیه افغانها مسلّح می‌شدند. با مشاهدهٔ این وضعیّت، امیر دستورهای ذیل را انتشار داده، در سراسر کشور پخش کرد. به گماشتگان خود هدایت داد تا این دستورها را به نقاط اصلی هر شهرک و روستا برسانند:

«هزاره‌های کافرِ دایه، پولادی، زولی، سلطان‌احمد و ارزگان، مسلمانان [افغانها] را کافر اعلان کرده‌اند. حالا امیر مایل است این کافران را چنان در هم بکوبد که حتّی اثری از آنها در کوهستان‌ها باقی نماند. زمینها و دارایی آنها در بین اقوام غلزایی و درّانی تقسیم خواهد شد. بنابراین من به همهٔ نیروهای قبیله‌ای و سلطنتی دستور می‌دهم که از هر طرف بر شورشیان حمله کنند و به هیچ جانداری رحم نکنند و اگر کسی از این مردم زنده باقی بماند، باید به عنوان زندانی و اسیران جنگی مثل برده‌ها در میان قبایل افغان تقسیم شود.»(۹۶)

شانزدهم تا بیست و یکم سپتامبر ۱۸۹۱

سردار فقیرمحمد و نیروی نسبتاً سنگین او با هزاره‌های بوباش و دای‌چوپان رویارو شد و آنها در روز شانزدهم سپتامبر ۱۸۹۱ شکست سختی را متحمّل شدند. در روز بیست و یکم سپتامبر ۱۸۹۱ توسط

نیروهای قبیلهٔ پوپل‌زایی به هزاره‌های چوره حمله شد و آنها را شکست دادند.(۹۷)

وقتی سردار عبدالقدوس در روستای شوی در نزدیک دای‌چوپان رسید، به کلنل فرهاد خان دستور داد تا از طریق هزاربُز و درّهٔ بوباش وارد ارزگان شود. او هنوز در شوی بود که خبر قیام هزاره‌های پولادی و دایه اجرستان را شنید. عامل قیام مردم این ناحیه یک مقام رسمی افغان به نام کلنل محمدالله بود که هزاره‌ها را تحت تعقیب و فشار روزافزون می‌گرفت تا آنجا که بیدادگری‌هایش، کاسهٔ صبر مردم هزاره را لبریز کرد. لذا هزاره‌ها به او و نیروهایش حمله کردند و در طی چند روز آنها را دستگیر کردند. با مشاهدهٔ این وضع، سردار قدوس و کلنل فرهاد همراه نیروهای قبیلهٔ اندر، وردک، تاجیک و هزاره‌های غزنی شب‌هنگام به هزاره‌های اجرستان حمله کزدند. افراد زیادی از مردم هزارهٔ این سرزمین، در این جنگ کشته شدند.(۹۸)

هزاره‌های ناحیهٔ کوه بابا تا این زمان خود را درگیر قیامهای جنوب نکرده بودند. امّا وقتی امیر همهٔ مردم هزاره را کافر اعلام کرد، زنگ خطر در آن ناحیه نیز به صدا در آمد. در یک موقعیّت مناسب، میران و سران مناطق کوچ‌کاکی، کورکا، نیگ، سیاه‌درّه، یکه‌ولنگ، زابا، نوی‌تاق، تکاب‌برگ، نرگس [نلگیز] پنجاب، غور غوری، تَرَپّش، سرخ‌کوهک، اخضرات، تربولاق، سرقول، بندر دای‌کندی، نیقور و خیدیر تشکیل جلسه دادند و راجع به استراتژی آینده‌شان بحث و گفت‌وگو کردند. آنها با وساطت سه نفر از رؤسای هزاره در سواره‌نظام امیر، به سپاهیان او ملحق شدند. به مجرّد مشاهده خشونتها و بی‌رحمیهای امیر نسبت به مردم هزاره، آنها نیز از خدمت نظام فرار کرده به خانه‌های‌شان برگشتند.

امیر کم و بیش از این جلسه و نشست سران هزاره اطّلاع حاصل کرده

و دستور داد همهٔ بزرگان و شخصیت‌های مذهبی مردم هزاره (زوّارها، کربلایی‌ها، و سادات) را به کابل بفرستند. آنها می‌دانستند که امیر قبلاً آنها را به عنوان کفّار اعلام داشته است و به مجّرد این‌که پایشان به کابل برسد، اعدام خواهند شد. آنها می‌دانستند که این دسیسه‌ای علیه ملیّت و مذهب‌شان است که شخصیّتهای پرنفوذ مذهبی و مردمی‌شان را سر به نیست می‌کنند. با نبود آلترناتیو دیگر، این رهبران در جنگ ناخواسته‌ای علیه امیر وارد شدند. لذا مردان مسلّح خود را جمع کردند و در آق‌رباط، محلّی بین بامیان و یکه‌ولنگ اردو زدند. با مشاهدهٔ این وضع، نیروهای افغان تحت فرماندهی کلنل محمدعمر در بامیان مستقر و به مردم هزارهٔ آنجا حمله کردند و بعد از جنگ خونینی، هزاره‌ها را شکست دادند.(۹۹)

بیست و سوم سپتامبر ۱۸۹۱

سردار قدوس هنگام مارش به جانب ارزگان، در ناحیهٔ چوره شروع به جمع‌آوری اسلحه و خلع سلاح مردم کرد. او تقریباً دویست نفر از سربازان خود را در آنجا مستقر کرد و خود همراه با تعدادی به سوی چنارتو رفت و در بیست و سوّم سپتامبر ۱۸۹۱ آن ناحیه را اشغال کرده تعدادی را کشته و جمع دیگری را بازداشت کرد. او سربازان خود را در سراسر ناحیه پخش کرد، تا مردم را در قلعه‌های کوهستانی بازداشت کنند. در طی این مدّت وابستگان بزرگانِ کشته شده، شبانگاه به نیروهای حکومتی حمله‌ور شدند، امّا خیلی زود شکست خوردند.

اکتبر ۱۸۹۱

کلنل فرهاد بعد از تسخیر قلعه‌های شش‌برجه و چهاربرجه در منطقهٔ زولی به سمت ارزگان حرکت کرد. در روستای آب‌پران با دستهٔ کوچکی

از مردم هزاره روبه‌رو شده، به راحتی آنها را شکست داد و بازداشت کرد و همهٔ مردان و زنانشان را به عنوان زندانی به کابل فرستاد.(۱۰۱) او در اوایل اکتبر ۱۸۹۱ با سپاه عظیم خود به سردار قدوس در ارزگان پیوست.

تا اواسط اکتبر، توانمندی نیروهای افغان به بالاترین سطح خود، یعنی ۲۰۰۰۰ مرد مسلّح رسید. سردار قدوس این نیرو را بر دو دسته تقسیم کرد: یک بخش مسؤول جمع‌آوری علوفه از مردم هزاره و بخش دیگر مسؤول خلع سلاح مردم بودند. به سران هزاره‌ای که به سردار قدوس تسلیم شده بودند، دستور داده شده که تمام قلعه‌های خود را ویران کرده و دیوارهای آنان را پایین‌تر از آنچه در گذشته بود، نگه‌دارند. هم‌چنین دستور داده شد که اسلحهٔ خود را هر چه زودتر تحویل دهند. به آنان سفارشهای دیگری نیز شد مثل حوالهٔ آجر، در، شاه‌تیر و ستونهای قلعه‌های تخریب‌شده‌شان برای قلعهٔ نظامی افغانها در ارزگان و حقّ اسطبلی در مرکز این شهر.(۱۰۲)

امیر به سردار قدوس دستور داده بود سران هزاره را که هزاره‌جات را «حکومت چهارده‌معصوم» اعلام کرده بودند، بازداشت کند. او کلنل فرهاد را مأموریت داد تا هفت نفر از آنها را بازداشت کند. این هفت نفر، سیّد یوسف جغتو، فضل‌الله درهٔ پهلوان، اسماعیل خان و محمدعلی شیخا، خداداد نیک‌روز، جمک سیاه‌قول و علی‌نقی سلطان بودند که با دست‌بند و تحت حفاظت سردار عظیم‌بیگ به کابل فرستاده شدند. به محض ورود آنها به کابل، عظیم بیگ در قبال خدمت صادقانهٔ خود ۱۶۶۶ روپیه از خزانهٔ دولتی دریافت کرد.(۱۰۳)

نیروهای افغان، بعد از اشغال هزاره‌جات آزاد بودند تا هر کاری می‌خواهند انجام دهند. پس از وعده و وعیدهای امیر مبنی بر استرداد اسلحهٔ مردم هزاره به خودشان، اکثر قریب به اتّفاق هزاره‌ها اسلحهٔ خود

را قبلاً تحویل داده بودند. امّا این اسلحه بهانهٔ بسیار ساده‌ای شد برای سربازان افغان که فعّالانه بر مال و ناموس مردم تاخت و تاز کنند. آنها به بهانهٔ سلاح به روستاهای هزاره‌ها رفته، به زور وارد خانه‌های مردم می‌شدند. وقتی هم چیزی گیر نمی‌آوردند، مردان و زنان را بازداشت کرده، به اردوگاههای خود می‌بردند. سردار قدوس بعد از آن که با وضع غیرقابل‌کنترل نیروهای خود روبه‌رو شد، پیامی به امیر فرستاد که در آن از بیدادگری سربازان، کشتار و خرابیهای خانه‌ها و مایملک مردم سخن به میان آورده بود. او هم‌چنین توضیح داده بود که اکثر افراد بی‌گناه را تحت ضمانت رها کرده است تا به خانه‌هایشان بروند. وقتی امیر ملایمت سردار قدوس را نسبت به مردم هزاره دید، به او دستور داد که آنان را آزاد نکند و زنان و دختران زیبایشان را برای حرمسرای امیر به کابل بفرستد. او هم‌چنین دستور داد که دژهای نظامی جاغوری و مالستان را نابود کند و کلنل فرهاد را به عنوان حاکم سرزمینهای تازه فتح شده منصوب کند تا همراه نیروهایش در سنگ‌ماشه مستقر شود، اسلحهٔ مردم بوباش، شوی، قلندر، پشّی و شیرداغ را مصادره و در سنگ‌ماشه نگهداری کند.[۱۰۴]

ملایمت سردار قدوس نسبت به مردم هزاره جای تعجّب دارد که چگونه ممکن است قدوس نسبت به آنها دلسوزی کند؟ امّا این موضوع حقیقت نداشت. سردار قدوس ـ کسی که سربازان افغان را در روستاهای اشغال شده مستقر کرده‌بود ـ هر روز فشار را بر مردم هزاره بیشتر می‌کرد تا خانه‌های آنان را به عنوان سربازخانه درآورد. از هزاره‌ها نه تنها تهیّهٔ غذا و علوفه را خواسته بود، که حتّی تجاوز به حریم عفّت زنان این مردم را نیز شروع کرده بود. سربازان افغان به خاطر اعمال نامشروع فرماندهانشان کاملاً گستاخ شده بودند. سردار قدوس و مقامات بلندپایهٔ ارتش افغان، سایه به سایه به دنبال زنان زیبای مردمِ دربندِ هزاره بودند. سردار قدوس

وقتی در طول فصل سرمای غیرقابل تحمّل مناطق هزاره‌جات، به نواحی گرمسیری نقل مکان کرد؛ چندین زن زیباروی هزاره را همراه خود برد. با مشاهدهٔ اعمال قدوس فرماندهان دون‌مرتبه و سربازان افغان هر کدام یک یا دو زن هزاره را همراه خود بردند.[۱۰۶]

بعضی از سربازان در درّهٔ پهلوان، هنگام جست‌وجوی زنان هزاره، وارد خانه‌ای شدند. زن زیبایی را در آنجا یافتند. همهٔ آنها در جلو چشم شوهرش به حریم عفت این زن تجاوز کردند. وقتی برادرشوهر آن زن خبر را شنید، هزاره‌های دیگری را که عیناً با چنان صحنه‌ای تراژدیک روبه‌رو شده بودند جمع کرد و همه به این نتیجه رسیدند که زندان، اسارت، خانه‌به‌دوشی و مرگ بهتر است از زندگی‌ای که آنان دارند. لذا آن سه نفر سرباز افغان را کشتند. با مشاهدهٔ این وضع، همهٔ مردم هزارهٔ کنار درّهٔ پهلوان به قلعهٔ ارزگان که سلاحهای مصادره‌شدهٔ مردم در آن نگهداری می‌شد، حمله کردند و همهٔ نگهبانان آن را کشتند و آنجا را تسخیر کردند. آنها هم‌چنین همهٔ سربازانی که به زور در خانه‌های آنان اقامت گزیده بودند، کشتند.

وقتی این خبر به مردم ارزگان، زولی، سلطان‌احمد و اجرستان ـ که شش ماه گذشته را شدیداً در رنج بودند ـ رسید، سر به شورش گذاشته به سربازان افغان حمله و سلاحهای آنان را تصاحب کردند.[۱۰۷]

در حالی که دلیل اصلی این شورشها، بدرفتاری افغانها نسبت به زنان هزاره بوده است که غرور مردم هزاره را به چالش می‌خواند، کاکر اظهار می‌دارد که دلیل این قیام مصادرهٔ سلاح مردم هزاره و فرستادن آنها به کابل بوده است. آنها خلع سلاح را به عنوان نقض پیمانِ نسبت داده شده به خود تلّقی می‌کردند، زیرا به آنان گفته شده بود سلاحهایشان بعد از آرامش اوضاع به آنان برگردانده خواهد شد.[۱۰۸] در همان حال، آنها تحت

فشار قرار گرفته بود تا مالیات سرانهٔ هر خانواده یک روپیه را بپردازند.[۱۰۹]

با دریافت دستورهای امیر، عبدالله خان حاکم قندهار و سردار فقیرمحمد حاکم کلات، همراه نیروهای قبایل جلغای ارغیستان، معروف، جلدک و هوتک به سمت چیله‌خور حرکت کردند و خیلی زود به چیله‌خور رسیدند، جایی که آنها قتل عام مردم هزاره را از آنجا شروع کردند، مردمی که هیچ نقشی در قیام مردم هزارهٔ ارزگان نداشتند. افغانها همهٔ مردمِ همه روستاهای هزاره‌جات را در دسته‌های ده تایی و بیست تایی قتل عام کردند. سپس به سمت دای‌چوپان رفتند و به آنجا حمله کردند و بعد از قتل عام کامل جنس مذکر، زنان و کودکان را اسیر و زندانی ساختند. برای که مطمئن شوند هزاره‌های دیگر عبرت گرفته‌اند، چهار نفر از اسیران خود را به دهان توپ بستند و با آتش توپخانه، قطعه قطعه کردند. این صحنه‌های وحشتناک، ترس زیادی در بین مردم کوهستانی هزاره‌جات ایجاد کرد.[۱۱۰]

در عین حال، کلنل فرهاد در مسیر خود به سمت ارزگان، وقتی به منطقهٔ قوم قلندر رسید، این قوم را آماده دفاع از حریم خانه و ناموس خود یافت. وی به نیروی هزارهٔ چهاردسته دستور داد تا به قوم قلندر حمله کنند و خود همراه پیاده‌نظام و نیروهای توپخانه‌ای با آتش توپخانه، حمله به قوم چهاردسته را پوشش دهند. به خاطر نیروی بی‌شمار مشترک هزاره-افغان، هزاره‌های قبیلهٔ قلندر نتوانستند مدت زیادی مقاومت کنند و سرانجام شکست خوردند. تعداد زیادی از آنها کشته شدند و بقیه به اسارت در آمدند. خانه‌هایشان غارت و به آتش کشیده شد.[۱۱۱]

کولرا (وبا) که قبلاً در سراسر افغانستان پخش شده بود، تمام هزاره‌های ارزگان را مبتلا کرد و به زودی جان هزاران نفر را گرفت. این

اوّلین کولرایی بود که شایع شد و هیچ‌گونه معالجهٔ محلّی هم نداشت. لذامردم رنج زیادی کشیدند.[۱۱۲] از طرف دیگر، به خاطر شیوع جدی کولرا در کمپهای دولتی در چوره (یکی از روستاهایی هزاره‌ها) نیروهای دولتی نیز اکثراً نابود شدند. حمله علیه هزاره‌ها برای مدّت نامعلومی به تعویق افتاده بود.[۱۱۳]

از غزنی، نیروهای مشترک تحت فرماندهی غلام‌حسین از هزاره‌های محمدخواجه به مالستان رسیدند. آنها به نیروهای محمدنبی خان مالستان و فرمانده عبدالصمد ملحق شدند و به سمت روستای میر آدینه حرکت کردند. فقیرمحمد حاکم کلات و نیروهایش به ناحیهٔ چیله‌خور رسیدند و شروع به قتل عام هزاره‌های دای‌چوپان کردند.

عبدالله خان، حاکم قندهار به رهبری نیروهای خود و نیروهای قبایلی قندهار، به سمت ارزگان راه افتاد.

در آن زمان، کلنل نورمحمد همراه نیروهایش، به کلنل فرهاد در مجاورت سرزمین مردم قلندر ملحق شد.[۱۱۴]

در همین گیرودار حادثه‌ای اتّفاق افتاد که چهرهٔ قیام را کاملاً تغییر داد. سردار عظیم‌بیگ که مهرهٔ اصلی انتقال قبایل هزاره‌های مستقل به دربار امیر و توافق‌شان با او بود، به صف نیروهای انقلابی پیوست.[۱۱۵] هیچ توضیح و توجیهی برای این اقدام او وجود نداشت، ولی هزاره‌ها از پیوستن او در اردوگاه خود استقبال کردند و در ماههای آتی سراپا گوش از فرامین و دستورهای او اطاعت کردند.

سردار عظیم‌بیگ به سرپرستی نیروهای خود به کوتل کشکول آمده، در مدخل این گذرگاه اردو زد. سردار قدوس و نیروهایش که در گیزاب مستقر بودند به سمت چوره حرکت کردند. وقتی او به بالای کوتل رسید، متوجه شد که نمی‌تواند از گذرگاه عبور کند زیرا گذرگاه را در اختیار

نیروهای هزاره یافت. جنگ خونینی درگرفت و تعداد پرشماری از نیروهای افغان کشته شد. شمار کشته‌شدگان سربازان افغان چنان چشمگیر بود که وحشت توصیف‌ناپذیر و گسترده‌ای بین افراد باقی‌مانده ایجاد کرد. با وجود این، هزاره‌ها عقب زده شدند و سردار قدوس سرانجام روستای چوره را تصرّف و اردوگاه خود را در آنجا ایجاد کرد.[۱۱۶]

اخباری که از هرات به دست می‌آمد، حاکی از این بود که گروه قبیله‌ای اجیر شده‌ای، احتمالاً از گروه قومی ازبک، که از میمنه برای سرکوبی قیام‌کنندگان هرات فرستاده شده بود، به میمنه، جایی که به سربازان امیر شبیخون زده و آنها را کاملاً شکست داده‌بودند، برگشته‌اند.[۱۱۷]

نهم اوت ۱۸۹۲

در جنوب، در ۹ اوت ۱۸۹۲، نیروهای افغانِ تحت فرماندهی سردار فقیرمحمد به هزاره‌های بوباش حمله کردند. مردم قبیلهٔ قلندر وقتی این وضع را دیدند، به کمک مردم بوباش آمدند و جنگ خونینی درگرفت. ولی مردم هزاره نتوانستند در برابر توپخانهٔ افغانها مقاومت کنند و شکست خوردند. نیروهای افغان دست به قتل عام هزاره‌ها زدند، سپس سرهایشان را به اردوگاههای خود بردند.[۱۱۸]

سرقوماندان از یکه‌ولنگ به سمت کوتل آندولی و رستم حرکت کرد. او با نیروهای مشترک پنجاو، نی‌قول، سرخ‌جوی و مارکه برخورد و آنان را متحمل شکست کرد. او به پیشروی خود به اخضرات ادامه داد و خبر پیروزیهای خود را به امیر فرستاد. وقتی امیر اخبار جدید را دریافت کرد دستورهایی را برای این سرقوماندان و قوماندانانی که در هزاره‌جات مستقر بودند، داد که بدون اتلاف وقت، هزاره‌ها را از دم گردن بزنند،

روستاهایشان را خراب و اسلحهٔ‌شان را مصادره کنند.[۱۱۹]

بعد از شکست هزاره‌های میر آدینه، زردک و قاشونگ، ژنرال عطا خان خود را به قلعهٔ قاضی عسکر رسانید و در تدارک یک حملهٔ برق‌آسا بر سر مواضع سردار عظیم در قلعهٔ شیر برآمد. هر دو طرف آرایش جنگی کاملی گرفتند. چند روز بعد، جنگ خونینی درگرفت. تعداد زیادی کشته شدند و سرانجام با کمک آتش توپخانه، سرقوماندان اعلای امیر عبدالرّحمان، سردار عظیم‌بیگ را متحمّل شکست کرد. وی به درهٔ آبدار فرار کرد. افغانها همهٔ خانه‌های آن روستا و روستاهای اطراف را ویران و صدها زن و کودک را اسیر کردند.[۱۲۰]

نیروهای افغان در حالی که در دیگر مناطق هزاره‌جات پیروزیهایی به دست آورده بودند، در ارزگان هنوز با وضعیت سختی دست و پنجه نرم می‌کردند. نیروهای افغان، تحت فرماندهی بریگد زبردست خان، توسط نیروهای سرمست ارزگان به مبارزه طلبیده شده بودند و بعد از جنگ شدیدی افغان‌ها شکست خورده، به محاصرهٔ نیروهای رزمی ارزگان درآمدند. وقتی خبر شکست زبردست خان به برادرش فیض‌محمد خان رسید، او بلافاصله به قصد جنگ علیه نیروهای ارزگان وارد منطقه شد. بعد از کشته شدن تقریباً یک هزار نفر از نیروهای افغان، هزاره‌ها فیض‌محمد را مجبور کردند تا به دژ نظامی برادرش پناه ببرد. بعد از یک ماه محاصره، افغانها با وضع بسیار بدی خود را تسلیم هزاره‌ها کردند. نیروهای هزاره قلعه را تصاحب و تعداد زیادی از این نیروها را کشتند و تعداد باقی‌مانده را تا شهرِ ترین تعقیب کردند.[۱۲۱]

نوزدهم تا بیستم اوت ۱۸۹۲

امیر عبدالرّحمان با شنیدن خبر شکست نیروهایش در ارزگان، دستور داد

نیروهای مستقر در هزاره‌جات به سمت ارزگان حرکت کنند. از یک سو ژنرال شیرمحمد و کلنل فرهاد، روستاهای زولی، پشّی، پیک و شیرداغ را خراب کرده به سمت ارزگان به راه افتادند. از سوی دیگر، در نوزدهم اوت ۱۸۹۲ سرقوماندان منطقهٔ دای‌زنگی، همهٔ قلعه‌های این ناحیه را ویران کرده، خود با نیروهایش به سمت ارزگان راهی شد.

در روز بیستم اوت ۱۸۹۲ ژنرال شیرمحمد و کلنل فرهاد، در مسیر خود به ارزگان با مقاومت قدرتمندانهٔ هزاره‌های پشّی، شیرداغ، زولی و سلطان‌احمد روبه‌رو شدند. این حمله به منزلهٔ یک فاجعه برای افغانها تلقّی شد، زیرا آنها تعداد پرشماری از سربازان و تجهیزات جنگی خود را از دست دادند.

سرانجام هزاره‌های آن مناطق شکست خوردند. نیروهای افغان بعد از آتش‌زدن همه روستاهای هزارهٔ قیام‌کرده، به سوی ارزگان به راه افتادند.(۱۲۲)

در همین گیرودار است که سردار عظیم به گیزاب می‌رسد و با سر و سامان دادن مردم آنجا، به اردوگاه افغانها حمله می‌کند. او تعداد زیادی از نیروهای افغان را می‌کشد و خزانهٔ حکومت را با خود می‌برد. با دریافت این خبر، حاکم قندهار به مردم هزاره پیامهایی می‌فرستد که دست به اسلحه نزنند و زندگی خود را با صلح و صفا ادامه دهند. هزاره‌ها این درخواست او را نادیده گرفتند و قبایل زیادی به سردار عظیم ملحق شدند.(۱۲۳)

در این هنگام، نیروهای افغان مشغول درهم‌کوبیدن دستهٔ کوچکی از نیروهای مقاومت در هزاره‌جات بودند. بریگد محمدصدیق نیروهای عظیم خان را در روستای شولان شکست داده و خودِ او را مجبور به فرار کرده بود. به طریق مشابهی، هزاره‌های بوباش که در کوهها پناه گرفته

بودند، شکست خوردند. سرلشکر غلام‌حیدر وقتی به سه‌پای دای‌زنگی رسید، سران هزاره در آنجا را نیز شکست دادند.(۱۲۴)

در طی همین مدّت، گیزاب مرکز تمام قبایل هزاره‌ای شده بود که در مناطق خود متحّمل شکست شده و در آنجا جمع گردیده بودند. سردار عظیم در آنجا مستقر شده بود. او با تلاشهای زیادی، همهٔ گذرگاههای منتهی به گیزاب را مسدود کرد. در روز بیستم اوت ۱۸۹۲ سردار عبدالله به سمت گیزاب حرکت کرد. وقتی او به مدخل کوتل کج‌اوقول رسید، متوجه شد که هزاره‌ها با سنگ و چوب و... کوتل را مسدود کرده‌اند. هم‌چنین متوجّه شد که خود هزاره‌ها در پشت سنگها قایم شده‌اند و آمادهٔ حمله بر نیروهای افغان هستند. وقتی هزاره‌ها یک‌چنین نیروی انبوه و مجهّز به آتش توپخانه را دیدند، به سمت گیزاب عقب‌نشینی کردند. افغانها پس از تمیز کردن گذرگاه، به گیزاب سرازیر شدند و با حمله‌ای ددمنشانه تمام مردم را کشتند. ولی سردار عظیم فرار کرده، به روستای چقماق پناه برد.(۱۲۵)

در همین ماه اوت ۱۸۹۲ بود که امیر، به ژنرال شیرمحمد، ژنرال میرعطا و کلنل فرهاد دستور داد تا مناطق مردم پشّی، شیرداغ و قلندر را نابود کنند. بعدها، ارتش افغان به موضع سردار عظیم که در روستای شیرقلعه اردو زده بودند، حمله کردند. قرار آنها بر این بود که سرانجام وقتی به سمت ارزگان مارش می‌کنند که مطمئن شوند هیچ هزاره‌ای در میان کوهها زنده باقی نمانده است.(۱۲۶)

سپتامبر ۱۸۹۲

در طی سپتامبر ۱۸۹۲ برخوردهای مسلحانه‌ای به صورت پراکنده در کوهپایه‌های بابا صورت گرفت. فرمانده شیرمحمد از بامیان و از طریق

بند امیر به سمت یکه‌ولنگ به راه افتاده و به آنجا رسیده بود. چون ۸۰۰ نفر از نیروهای قبیلهٔ کوهستانی در آنجا مستقر بودند، هیچ هزاره‌ای از این ناحیه نتوانست به صف انقلابیون ملحق شود. مردم سرجنگل به رهبری میر مهدی‌بیگ علیه امیر دست به قیام زدند. نیرویی از ترکستان برای سرکوب آنها اعزام شد که خیلی زود توانست هزاره‌های سرجنگل را متحمل شکست کند. این نیروها بعد از قتل عام، روستاها را به آتش کشیدند و زنان و کودکان را بازداشت کردند. نیروهای ترکستانی بعد از پیروزی بر مردم سرجنگل به هزاره‌های آبه حمله کردند، ولی در این نبرد شکست خوردند و به سمت بامیان عقب‌نشینی کردند.[۱۲۷]

در همین زمان است که نیروهای افغان از هر جهت به ارزگان حمله‌ور می‌شوند، ولی با مقاومت هزاره‌ها مواجه می‌گردند. یک فرمانده افغان به نام حاجی محمدنعیم به هزاره‌های غزنی حمله می‌کند و آنها را متّهم می‌کند که نامه‌هایی به رهبران مذهبی در مشهد [در ایران] فرستاده‌اند. او رهبران محمدخواجه، چهاردسته و جغتو را بازداشت می‌کند و به عنوان زندانی به کابل می‌فرستد.[۱۲۸] در این درگیری تعداد زیادی از مردم هزاره به صورت گروهی کشته شده و سرهایشان به قندهار فرستاده می‌شود. نظیر همین قتل عام در روستای کورکبه محمدخواجه اتّفاق می‌افتد و سرهای کشتگان به پایتخت فرستاده می‌شود.[۱۲۹] یک گزارشگر انگلیسی که در همین زمان در کابل به سر می‌برده، گزارشی داده است که قوای امیر که بر موقعیّت هزاره‌ها در کیمسان حمله کرده بودند، تلفات سنگینی را متحمّل شدند. به هزاره‌های آنجا گزارش دادند که دستاوردهای کوچکی در جاهای دیگر حاصل شده است.[۱۳۰]

نیروی مشترک هزاره ـ افغان، تحت فرماندهی ژنرال میر عطا خان، ژنرال شیرمحمد و کلنل فرهاد به قلعهٔ قاضی عسکر در اجرستان حمله

کردند. قاضی عسکر، پرنفوذترین رهبر مردم هزاره بود. او از سردار عظیم حمایت می‌کرد و به پشتیبانی از او می‌جنگید. بیشتر ساکنان [قلعه قاضی عسکر] قتل عام شدند. در حالی که تعداد محدودی موفّق به فرار گردیدند. بعد از این حادثه، با نیروهای مشترک هزاره‌های میر آدینه، زولی و سلطان احمد وارد جنگ وحشیانه‌ای شده آنها را شکست دادند. بیشتر مردم هزاره در میدان جنگ کشته شدند، در حالی که باقی آنان که به کوهها پناهنده شده بودند، دستگیر گردیده یک یک کشته شدند. قلعه‌های میر آدینه و زردک را به آتش کشیدند، صدها نفر از مرد، زن و بچّه را به اسارت نیروهای اشغالگر درآوردند. سردار عظیم روستای چقماق را ترک کرده و تحت آتش باران سنگینی خود را به روستای شیرقلعه رسانده بود، جایی که نیروهایش را برای رویارویی با ارتش افغان آماده نمود. ژنرال عطا و ژنرال شیرمحمد خان به سمت مرزهای زولی سرازیر شدند تا سردار عظیم را در آنجا گوشمالی بدهند.[۱۳۱]

تا این زمان، جنگها در نواحی جنوبی و مرکزی هزاره‌جات متمرکز بود و هزاره‌هایی که در کوهپایه‌های کوه بابا زندگی می‌کردند، تأثیرات جنگ را زیاد احساس نمی‌کردند.

نوزدهم سپتامبر ۱۸۹۲

حالا دیگر مقاومتهای مردم هزاره درهم شکسته شده بود. وقت آن بود که نیروهای افغان به سمت ارزگان سرازیر شوند. در نوزدهم سپتامبر ۱۸۹۲ ژنرال شیرمحمد، ژنرال میر عطا خان، کلنل فرهاد و بریگد محمدصدیق به نیروهای خود دستور دادند که وارد ارزگان شوند؛ سردار عبدالله و نیروهای تحت فرمانش نیز وارد ارزگان و به دیگر سپاهیان افغان ملحق شوند. هزاره‌هایی که در قلعه‌ها مقاومت می‌کردند، بعد از آن که تلفات

زیادی به افغانها وارد کردند و دیگر توان مقابله در این جنگ نابرابر را نداشتند؛ سرانجام تسلیم شدند. افغانها جشن پیروزی را با پایکوبی و شلیک‌های هوایی شروع کردند.[۱۳۲]

در منابع افغان، تاریخ دقیق آخرین روز جنگ و سقوط ارزگان و ذکر جزئیات این سقوط دیده نشده است. امیر به نمایندهٔ بریتانیای کبیر در کابل اطّلاع داد که نیروهایش ارزگان را تسخیر کرده‌اند و ابراز امیدواری کرده بود که این امر منجر به انقیاد مطلق شورشیان هزاره شود.[۱۳۳] هم‌چنین گزارشهای محرمانه‌ای حاکی از آن است که به پسر ارشد امیر، حبیب‌الله خان، دستور داده شد تا کابل را به قصد هزاره‌جات ترک کند.[۱۳۴]

تنها تصویری که از جزئیات آخرین روز جنگ ارزگان ارائه شده است، اظهارات یکی از سران ارزگان است که رهبری مردم خود را در این جنگ به عهده داشت. طبق گفتهٔ میر حسین‌بیگ یکی از سران ارزگان:

«ارتشی در حدود ۳۰۰۰۰ نفر تحت فرماندهی مشترک غلام‌حیدر خان فرمانده کل، سردار عبدالقدوس خان، کلنل فرهاد خان و ژنرال عطامحمد خان به دایه و پولاد رسیدند. هزاره‌های ارزگان حماقت کرده به جای این‌که در آنجا مانده موضع دفاعی محکم بگیرند، به سمت دایه به راه افتادند. تعداد هزاره‌های جنگی در حدود ۹۰۰۰ نفر بود. جنگی در دایه درگرفت، پانصد نفر در این جنگ کشته و زخمی شدند و تقریباً ۱۰۰۰ نفر دیگر به چنگ افغانها افتادند.

در حالی که هزاره‌ها سرگرم این جنگ بودند، دستهٔ جداگانه‌ای از سواره‌نظامهای افغان به پولاد اعزام شد. بنابراین کلیّت ارتباطات بین نیروهای جنگی خط مقدّم و هزاره‌های ارزگان [پشت جبهه، م.] قطع شد. با مشاهدهٔ این وضع، هزاره‌ها به سمت پولاد حرکت کردند و با

نیروهای افغان در آنجا درگیر شدند. این شدیدترین جنگی بود که تا آن زمان صورت می‌گرفت. نیروهای افغان که در دایه اردو زده بودند، در گرماگرم جنگ و نبرد، خود را به آنجا رسانده از پشت به نیروهای هزاره حمله می‌کنند، در حالی که دستهٔ سواره‌نظام در جلو آنها قرار دارد. بنابراین در یک نبرد نابرابر شکست سختی را متحمّل می‌شوند و تقریباً ۲۰۰۰ مرد جنگی جانِ خود را از دست می‌دهند.

در همین موقعیت است که هزاره‌ها هیچ راهی جز عقب‌نشینی شتاب‌زده به سمت ارزگان را برای خود نمی‌بینند. این در حالی است که سواره‌نظام افغان، آنها را سایه به سایه در مسیر منتهی به ارزگان تعقیب می‌کند. هزاره‌ها وقتی به ارزگان رسیدند، زنان و فرزندان خود را گرفته و به برج‌های کوهستانی رفتند. آنگاه جنگ پنج‌روزه‌ای را با افغانها شروع کردند. چندین هزار نفر از دو طرف کشته و زخمی شدند. در همین هنگام سردار عبدالله، والی قندهار وارد ارزگان شد و سران هزاره را فراخواند تا از سنگرها پایین شوند. قرآن مهرشده‌ای را به آنان فرستاد و قول داد که جان و مالشان در امان باشد. میر حسین‌بیگ و دیگر سران هزاره همراه تقریباً ۶۰۰ نفر، طبق این قرارداد از سنگرهای خود پایین شدند. وقتی هزاره‌ها پایین آمدند، نشانهٔ کشتارگاه هم آماده شده بود. همهٔ هزاره‌ها به استثنای سران و خانواده‌هایشان در دم تیغ گذاشته شدند.»[۱۳۵]

بعد از سقوط کامل ارزگان، هزاره‌های قبایل سیّد درویش، قدم، نیک‌روز، شیخا و مردم درّهٔ شاه‌علی نیز از مقاومت دست کشیدند. سردار عبدالله خان سلاحهای آنها را جمع‌آوری کرد. قبیلهٔ قلندر که تا آن زمان با نیروهای افغان می‌جنگیدند، وقتی خبر سقوط ارزگان را شنیدند، سر تسلیم در برابر حاکمیّت افغان فرود آوردند.[۱۳۶]

وقتی خبر پیروزی نیروهای افغان بر مردم ارزگان به امیر رسید، او در جلال‌آباد بود. دستور داد با ۲۱ فیر، اعلان جشن و پایکوبی در جلال‌آباد و تمامی شهرها و قصبات افغانستان کنند. هم‌چنین دستور داد خبر پیروزی افغانها چاپ و در سراسر افغانستان پخش شود.[۱۳۷]

در حالی که کشور غرق در جشن پیروزی افغانها بود، برخوردهای پراکندهٔ هزاره‌ها و افغانها ادامه داشت. نیروهای افغان با همکاری دو نفر از سران دای‌کندی به روستای شولان حمله کرده، جنگی علیه سردار عظیم سامان دادند. بعد از جنگ مختصر، او را شکست داده، دستگیر کردند و همراه خانواده‌اش به عنوان جنگ‌طلب به کابل فرستادند.[۱۳۸]

بیست و پنجم سپتامبر ۱۸۹۲

سردار قدوس در هنگام فتح ارزگان مریض بود و نتوانست با نیروهای افغان وارد شهر ارزگان شود. او در پشت جبهه در روستای «بغ» یا «بق» اقامت موقّت کرد. بعد از بهبودی، به سمت ارزگان رفت و کلنل فرهاد و فرمانده محمدافضل همراه نیروهای پیاده‌نظام و توپخانه در روستای اسفندیار در جنوب دای‌چوپان، از او رسماً استقبال کردند. در روز ۲۵ سپتامبر ۱۸۹۲ همهٔ آنها وارد ارزگان شدند. یک روز بعد سرقوماندان غلام‌حیدر نیز به ارزگان رسید.[۱۳۹]

بیست و نهم سپتامبر ۱۸۹۲

با اشغال ارزگان، مقاومت مردم هزاره پایان نیافت. خبر مقاومت نیروهای متفرّق از سراسر هزاره‌جات گزارش می‌شد. با مشاهدهٔ این وضع، به بریگد محمدصدیق دستور داده شد که با کمک نیرویی به درّهٔ پهلوان حمله کند. هزاره‌ها در برابر ارتش افغان سرسختانه مقاومت کردند و در

۲۹ سپتامبر ۱۸۹۲ جنگ خونینی اتّفاق افتاد. دو طرف تلفات سنگینی را متحمّل شدند. تلفات هزاره‌ها مخصوصاً به خاطر بمباران بی‌امان توپخانه افغان، خیلی سنگین بود تعداد زیادی از هزاره‌ها دستگیر شدند.[۱۴۰]

وقتی فرمانده کل، اخبار جمع‌آوری سلاح و طرح حملهٔ مردم درّهٔ شاه‌علی و قبایل سید درویش، قدم و حسینی را شنید، پیامهایی که حاکی از تسلیم مسالمت‌آمیز آنان بود، تحویل آنها داد. این هزاره‌ها، پیشنهاد او را رد کردند و او را به مبارزه خواستند، زیرا فرمانده کل با نیروی مجهّز و سنگینی متشکل از سواره و پیاده نظام و چندین عراده توپ به مقابلهٔ آنان آمده بود. تعداد پرشماری از مردم هزاره کشته شدند، ولی تلفات افغانها هم بسیار زیاد بود. وقتی هزاره‌ها متوجّه شدند که مقاومت بیشتر فایده‌ای ندارد، به قلعه‌هایشان پناه بردند. فرمانده کل نیروهای افغان، با مشاهدهٔ این وضع، قلعه‌های هزاره‌ها را به توپ بست و همهٔ روستاییان هزاره، زنده در آتش سوختند.[۱۴۱]

دهم اکتبر ۱۸۹۲

در همین گیرودارها فرمانده کل نیروهای افغان باخبر شد که رقم زیادی از هزاره‌های ارزگان در نواحی غور-غورآب، پشّی و شیرداغ پناه برده‌اند. اینها عمدتاً به نیروهای حکومتی مربوط می‌شدند. وی به ژنرال شیرمحمد و کلنل فرهاد دستور داد با نیروهای مجهّز به آتش توپخانه، عازم آنجا شوند. آنها در روز ۱۰ اکتبر ۱۸۹۲ به این هزاره‌ها حمله کردند. وقتی هزاره‌ها سپاه بی‌شمار افغان را دیدند، به نواحی کوهستانی عقب‌نشینی کرده، در آنجا پناه گرفتند و همه در روستای کالوجاق جمع شدند. به خاطر ارتفاع زیاد آن منطقه، افغانها نتوانستند توپخانه‌های خود را به آنجا ببرند. بنابراین حملهٔ خود را به تأخیر انداختند. در عوض به

هزاره‌های شیرداغ حمله کردند و بعد از شکست دادن آنها همه چیز را به آتش کشیدند.[۱۴۲]

حالا که اکثر حرکتهای مردم هزاره درهم کوبیده شده است، امیر دستور می‌دهد نیروهای منظّم حکومتی در بخشهای مختلف هزاره‌جات مستقر شوند. به فرمانده محمدحسن دستور داد با نیروهای پیاده و توپخانه، مقرّ فرماندهی‌اش را در سنگ‌ماشه و جاغوری برپاکند. کلنل فرهاد و نیروهای تحت فرماندهی‌اش در میر آدینه، ژنرال شیرمحمد و نیروهایش در ارزگان، فرمانده فتح‌محمد خان در دایه و اجرستان و فرمانده غلام‌حیدر در عسکرآباد مستقر شدند. باقی‌ماندهٔ نیروهای ترکستان، هرات، فراه، قندهار، قلات و غزنی هرکدام پس به ولایات خود فرستاده شدند.[۱۴۳]

نوزدهم اکتبر ۱۸۹۲

در همین زمان است که نواحی قلندر تبدیل به بهشتی برای پناه‌جویانی از شیرداغ و پشّی می‌شود. وقتی مقامات رسمی افغان از وضع آنجا مطّلع می‌شوند، یکسره به طرف منطقهٔ محل سکونت قوم قلندر می‌تازند. ژنرال میر عطا اوّلین مقام رسمی افغان است که در روز ۱۹ اکتبر ۱۸۹۲ به سمت قلندر مارش می‌کند. به دنبال او، ژنرال محمد، کلنل فرهاد و فرمانده محمدصدیق با نیروهای منظّم قبیلوی خود وارد این منطقه می‌شوند.

نیروهای مشترک اینان به هزاره‌های شیرداغ، پشّی و قلندر حمله کردند، امّا با مقاومت سختی روبه‌رو شدند. با مشاهدهٔ این سرسختی، فرماندهان افغان از طریق دوستی و در واقع ترفند همیشگی، وارد معرکه شدند. سلطان‌علی خان جاغوری را پیش آنها فرستادند تا آنان را متقاعد

کند و تسلیم شوند. آنها بعد از مذاکرهٔ طولانی، موافقت کردند و خود را به ژنرال شیرمحمد تسلیم کردند. افسران افغان به افتخار این موفقیّت مسالمت‌آمیز، از قتل عام و خرابیهای وحشیانه صرف‌نظر کردند.[۱۴۴]

بیست و هشتم اکتبر ۱۸۹۲

وقتی امیر خبر چنین برخورد مسالمت‌آمیز و آرام فرماندهانش را نسبت به مردم هزاره شنید، در روز ۲۸ اکتبر ۱۸۹۲ دستوراتی خطاب به همهٔ فرماندهانش صادر کرد:

«با تأکیدات فراوان به شما دستور داده می‌شود که هزاره‌ها مردم گمراه و خطرناکی هستند. نهایت تلاشتان را به خرج دهید این مردم را چنان بکشید و نابود کنید که حتّی نامی از آنها در داخل مرزهای افغانستان باقی نماند. آنهایی هم که خود را تسلیم حاکمیّت من می‌کنند، اسلحه‌شان را مصادره و خودشان را مطابق مقررات تنبیه نمایید. به خاطر داشته باشید که هیچ درنگی برکشتن و نابودکردن آنهایی که شورش می‌کنند و سرسختی و مقاومت از خود نشان می‌دهند، نداشته باشید.»[۱۴۵]

در همین تاریخ است که مولاداد خان حاکم فراه همراه کلنل محمد خان به سرکوب هزاره‌های شیرا اعزام می‌شوند. قتل عام بی‌سابقه‌ای در آنجا به وقوع می‌پیوندد. باقی‌ماندهٔ مردان، زنان و بچّه‌های اسیر به سمت چنارتو، جایی که ژنرال عطا خان اردو زده بود، رانده می‌شوند.[۱۴۶]

سی‌ام ژانویه ۱۸۹۳

اگر چه در بیشتر جاها انقلابیون سرکوب شده بودند، دسته‌های کوچکی از نیروهای مقاومت هنوز گاه و بیگاه عرض اندام می‌کردند. رهبران این

دسته‌ها، سران قبایل و پیشکسوتان مذهبی بودند که اشغالگران افغان را تهدید مستقیمی بر حاکمیّت خود می‌پنداشتند. وقتی امیر متوجّه شد که کنترل توده‌های هزاره غیرممکن است، سرانجام به این نتیجه رسید که طرح بازداشت این رهبران را به اجرا بگذارد. او در روز ۳۰ ژانویه ۱۸۹۳ نوزده پیام به فرماندهان افغان مستقر در هزاره‌جات فرستاد.

«با تاکیدات فراوان، دستور داده می‌شود که سیّدها، کربلاییها، زوّارها و میرهای هزاره راکه در شورشها نقش داشته یا نداشته‌اند، نباید به حال خود در خانه‌هایشان رهاکنید. آنها باید به کابل فرستاده شوند. این دستور صریح من است که یکایک آنها با خانواده بازداشت و به کابل فرستاده شوند.»[۱۴۷]

دوازدهم مارس ۱۸۹۳

به مجرّد دریافت دستور فوق، کلنل فرهاد چهل و شش نفر از رهبران سرشناس قبایل بابه، ایچه علیا و سفلی، پشّی، شیرداغ، قلندر، میر آدینه و زولی را بازداشت کرد و دست و پایشان را به زنجیر کرده به سمت کابل فرستاد؛ در حالی که دارایی و گله‌هایشان به دست سربازان افغان مصادره شد. با وجود این، فرهاد خان دو نفر از آنها به نامهای رسول خان شوی و بوباش و تاجی خان قلندر را نتوانست دستگیر کند.

تاجی خان در آن وقت در روستای خاک‌ایران اقامت داشت. به خاطر همین موضوع بود که در روز ۱۲ مارس ۱۸۹۳ امیر به فرمانده محمدحسن دستور حملهٔ همه‌جانبه به موضع تاجی خان را صادر کرد. او هم‌چنین یکی از بزرگان مردم جاغوری، سلطان‌علی خان را برای دستگیری تاجی خان فرستاد. بعد از محاصرهٔ روستا، فرمانده افغان او را دستگیر نموده به زندان انداخت و سپس به کابل فرستاد.[۱۴۸]

تا این تاریخ، فعالیتهای جنگی بیشتر در جنوب و مناطق مرکزی هزاره‌جات متمرکز بود. با بازداشت و زندانی شدن سران و رهبران مبارز این مناطق: دای‌کندی، دای‌زنگی و بهسود، حامیان امیر (از مردم هزاره) در جنگ علیه هزاره‌های جنوب، بیشتر نگران شدند و دریافتند که اگر دیر بجنبند و کاری نکنند، بازداشت‌شدگان بعدی آنان خواهند بود. تقریباً یکصد و بیست نفر از این بزرگان و خوانین هم‌پیمان شدند و علیه امیر اعلام جنگ کردند. آنها به نیروهای دولتی که برای بازداشت خانوادهٔ محمدامیربیگ ایلخانی می‌آمدند، حمله کردند. هم‌چنین علوفه‌ای را که از بامیان برای سربازان افغان مستقر در یکه‌ولنگ فرستاده شده بود، از بین بردند. بعد از انجام موفقیّت‌آمیز این موارد، آنها به سمت قلعه‌ای که حاکم، مفتی، و رئیس امور مذهبی یکه‌ولنگ در آنجا مستقر بودند، پیشروی کردند. وقتی اخبار این ناآرامی به امیر رسید، او به کلنل محمدعثمان دستور داد که از بامیان به کمک نیروهای حکومتی برود. هم‌چنین به حاکم سیغان و کهمرد دستور داد که به سمت یکه‌ولنگ حرکت کنند.

در همین اثنا دادمحمد خان، حاکم سه‌پای دای‌زنگی به پنجاو وارد شد و یک نسخه از قرآن را به هزاره‌ها داد و از آنها خواست اغتشاش بیشتر به وجود نیاورند و خود را تسلیم کنند. هزاره‌ها در جواب نوشتند که احترام زیادی به قرآن دارند، امّا بیرون از حد تصوّر، توهین و تحقیر شده‌اند. بنابراین، مادام که جان در بدن دارند، تسلیم نخواهند شد.

در حقیقت دو نفر از رهبرانشان، یوسف‌بیگ و سلمان‌بیگ ورس برای دستگیری حاکم به طرف پنجاو رفته بودند. او بعد از آن که متوجّه نقشهٔ آنان شد، به روستای موشک فرارکرد. با مشاهده بازداشت حاکم و مفتی یکه‌ولنگ، هزاره‌های تمران، حاکم و قاضی گیزاب را که مشغول

خلع سلاح مردم بودند، بازداشت کردند.[۱۴۹]

بعد از بازداشت حاکم و قاضی و دیگر افسران افغان، هزاره‌های دای‌کندی و دای‌زنگی در برابر نیروهای افغان که در روستایی در کوتل غرک اردو زده بودند، متّحد شدند. نیروهای افغانی تحت فرماندهی کلنل محمدعمر به محض ورود، به هزاره‌ها حمله کردند. هزاره‌هایی که گذرگاه‌های صعب‌العبور کوهستانی را در اختیار داشتند، مقاومت سختی از خود نشان دادند و تلفات زیادی بر افغانها وارد کردند؛ امّا تحت شلیک دایمی آتش توپخانه، نتوانستند گذرگاهها را مدّت بیشتری در اختیار بگیرند و به طرف یکه‌ولنگ عقب‌نشینی کردند. در همین حال، امیر متوجّه شد که پیروزی و غلبه خیلی نزدیک است. پیامهای اضطراری به فرماندهان خود فرستاد و دستور تعقیب هزاره‌ها را صادر کرد.

به مجّرد دریافت دستورهای امیر، فرمانده عمومی، غلام‌حیدر از ترکستان، بریگد امیر محمد از کابل، ژنرال عطا خان از غزنی و محمدصدیق از قندهار تحرّکات نظامی خود را به سوی منطقهٔ مورد نظر آغاز کردند.[۱۵۰]

اول تا چهارم می ۱۸۹۳

با مشاهده قیام مردم دای‌کندی و دای‌زنگی، سرانجام هزاره‌های بهسود هم در روز ۱ می ۱۸۹۳ دست به اسلحه بردند و بر حاکم افغان مستقر در روستای دیوال قل کهندل خان حمله کردند. سربازان بهسودی وقتی این وضع را دیدند، از دستورهای فرمانده خود، حاکم بهسود سرپیچی کرده و به برادران هزارهٔ خود ملحق شدند. کهندل خان چند روزی فرار کرد و برای مدّتی به روستای بند آسیا پناه برد، جایی که دوباره توسط نیروهای هزارگی محاصره شد و آنها کهندل خان را بازداشت کردند. ولی بعداً در

روز ۲ می ۱۸۹۳ نیروی عظیمی متشکل از افغانها و مردم سرچشمه و میدان به روستای بند آسیا وارد شد و حاکمِ بازداشت‌شدهٔ افغان را آزاد کرد. در روز چهارم می ۱۸۹۳ بریگد امیرمحمد با نیرویی متشکل از توپخانه، سواره و پیاده نظام به سمت بهسود حرکت کرد.[۱۵۱]

پنجم می ۱۸۹۳

میران دای‌زنگی و دای‌کندی که حاکم و قاضی افغانها را همراه خانوادهٔ آنها بازداشت کرده بودند، نامه‌ها و مدارکی از حاکم به دست آورده بودند که از طرف امیر برای او رسیده بود و از او خواسته شده بود که هر چه خان، سیّد، کربلایی و زوّار که در منطقه است، دستگیر کرده به کابل بفرستد. با نشان‌دادن این نامه‌ها، خوانین [دو منطقهٔ یاد شده، م.] سنگ ملامت را به دست آورده، قیام عمومی علیه امیر را سامان دادند. وقتی امیر خبر یک چنین قیام گسترده را در این منطقه شنید، در روز ۵ می ۱۸۹۳ پیام زیر را خطاب به مردم هزاره دای‌زنگی، دای‌کندی و بهسودی فرستاد:

«من [امیر] هیچ‌گونه خاطر مکدّری از مردم هزاره ندارم... من همیشه نگران جنگ و حفظ سلامتی بوده‌ام. بنابراین، من همیشه جلو خرید و فروش مردم هزاره را گرفته‌ام (یعنی نگذاشته‌ام به عنوان غلام و کنیز خرید و فروش شوند.) از مسلمان بودن شما در همه شرایط از شما دفاع کرده‌ام. به خاطر عشقی که به شما مردم داشتم، پس از سرکوب شورشیان در ارزگان به جای این‌که آنان را قتل عام کنم، همه را بخشیدم. حالا همین خوانین دای زنگی که علیه من اسلحه برداشته‌اند، من بارها برای آنان خلعت، هدیه و قبای سلطنتی داده‌ام. اینها همان خوانینی‌اند که مردم خود را به بردگی کشانده و حتّی فرزندان آنان را به

منظور تدارک یک زندگی تجملّی برای خود خرید و فروش می‌کردند. از شما مردم می‌خواهم اسلحه‌تان را به زمین بگذارید. اگر شما تسلیم شوید، مثل گذشته مورد لطف و افتخارات دولت قرار خواهید گرفت.»[۱۵۲]

هزاره‌ها با دریافت این پیام به صورت دسته‌جمعی نامهٔ زیر را نوشتند:

«درخواست امیر در این شرایط، کار درستی است. امّا افسران، قضّات، عاملان جمع‌آوری مالیات و سربازان افغان مستقر در هر روستا، با استناد به اظهارات امیر، هزاره‌ها را کافر خوانده‌اند. شرم آور خواهد بود که تمام دارایی این مردم را مصادره کرده، زنان و فرزندانشان را به بردگی کشانیده و مردان‌شان را طعمه مرگ کرده‌اید. ما هزاره‌های دای‌زنگی، دای‌کندی، بهسود، مالستان، جاغوری، دای‌چوپان و غزنی به امیر کمک کردیم تا هزاره‌هایی که از گذشته‌های بسیار دور تاکنون مستقل بوده‌اند، منقاد و مطیع امیر شوند. به وسیلهٔ تلاش ما، آنها حکومت امیر را پذیرفتند. تمام برجهای آهنین خود را خراب کردند و سلاح‌های خود را تحویل افغانها دادند. بعد از تسلیم شدن آنها نیروهای افغان در سراسر هزاره‌جات پخش شدند و دست به خرید و فروش زنان و فرزندان هزاره زدند، عملی که امیر اخیراً آن را ممنوع کرده است. سربازان افغان، دست از اعمال شنیع خود برنداشتند و دست تجاوز به سوی حریم زنان و دختران هزاره دراز کردند. کاسهٔ صبر مردم هزاره لبریز شد. دیگر نمی‌توانستند تحقیر را تحمّل کنند. این بود که یک بار دیگر دست به اسلحه بردند تا جلو وحشیگری‌ها و اعمال ددمنشانهٔ افغانها را بگیرند و افتخارات و غرور از دست رفته‌شان را اعاده کنند.

از طرف دیگر، علمای اهل تسنّن، بدون تشخیص و درک صحیح از دوستان و دشمنان دین، همهٔ مردم هزاره را محکوم به کفر کرده‌اند و همهٔ خرابیها را بر مردم هزاره روا داشته و آن را خدمت به دین اسلام قلمداد کرده‌اند. در همان حال، امیر دستور بازداشت خوانین، سادات و زوّار هزاره را می‌دهد و از گماشتگان خود می‌خواهد آنان را به کابل بفرستند تا کشته شوند. خانواده‌هایشان به کنیزی گرفته شوند و مایملک آنها مصادره شود. بعد از این همه اعمال ددمنشانه و وحشیانه، هزاره‌ها تحت هیچ شرایطی نمی‌توانند به شما اعتماد کنند. اینان هیچ وقت تسلیم حاکمیّت شما نخواهند شد.»[۱۵۳]

با دریافت پیامی با چنین شدّت و حدّت از طرف سران هزاره، امیر به ژنرال محمد در ارزگان، کلنل فرهاد در میر آدینه، فرمانده عبدالصّمد در گیزاب، کلنل فتح‌محمد در اجرستان، فرمانده محمدحسن در سنگ‌ماشه و فرمانده غلام‌حیدر در عسکرآباد دستور داد تا با ارتش تحت فرمانشان برای سرکوب قبایل شورشی به سمت مناطق مورد نظر حرکت کنند. هم‌چنین به نیروهای مستقر در کابل، ترکستان، هرات و قندهار دستور داد به سمت قبایلِ به‌اصطلاح یاغی حرکت کنند. با ورود نیروهای مشترک، جنگ خونینی درکوتل تمران درگرفت و دو طرف متحمّل تلفات سنگینی شدند. با شکست هزاره‌ها، نیروهای افغان مقدار زیادی علوفه و مهمّات به دست آوردند. نیروهای هزاره یک بار دیگر خود را آماده کرده، جنگ خونین دیگری را در روستای اسپنج‌سنگ سامان دادند. ولی دوباره شکست خوردند و با برجاگذاشتن کشتگان زیادی، به سمت تمران فرار کردند.[۱۵۴]

گزارشگران خارجی مستقر در کابل، خبر دادند که شورش تازه‌ای در هزاره‌جات علیه امیر در شُرف شکل‌گیری است. بر اساس این گزارش، اعلیحضرت نیروها را از غزنی و بامیان حرکت داده است و دستور داده

شده نیروی مجهّزی از قندهار اعزام شود.[۱۵۵]

هشتم می ۱۸۹۳

در روز ۸ می ۱۸۹۳ امیرمحمد خان با نیروها و آتش توپخانهٔ تحت فرمان به‌گردن دیوان رسید. در همان زمان، غلام‌حسن قزلباش تحرّکات نظامی خود را از کوتل عبدالله به سمت دای‌زنگی آغاز کرد. امیرمحمد خان وقتی به منطقهٔ پایین‌تر از کوتل سیاه ناور رسید، با آتشبازی شدید جنگجویان هزاره روبه‌رو شد. ولی سرانجام هزاره‌ها پس از دادن تلفات سنگینی، متحمّل شکست شدند. آنها پلی را که در روی رودخانهٔ هلمند بود، خراب کردند و یک بار دیگر رو در روی سپاهیان افغان قرار گرفتند و بعد از جنگی خونین و پرتلفات، شکست خوردند. رهبرشان سید حسین‌علی، دستگیر و گردن زده شد. در همان زمان نیروهای افغان، هزاره‌های دای‌زنگی را در سرخ‌جوی نیز شکست دادند. این نیروها تحت قیادت میرعظیم‌بیگ شمادی ـ یکی از قبایل دای‌زنگی ـ می‌جنگیدند.[۱۵۶]

نوزدهم تا بیست و چهارم می ۱۸۹۳

گزارش دیگری از کابل توسط یک خبرنگار انگلیسی، حاکی از این بود که در روز ۲۴ می ۱۸۹۳، نیروهای امیر شکست سختی بر هزاره‌ها وارد کردند، در حالی که خبر دیگری از قندهار در تاریخ ۱۹ می ۱۸۹۳ از تلفات سنگین نیروهای امیر حکایت داشت.[۱۵۷]

در همان حال، تاجی خان قلندر که تا آن زمان توانسته بود خود را دور از چشم دشمنانش نگه‌دارد، در روستای شیخ‌جی به وسیلهٔ نیروهای افغان دستگیر شد.[۱۵۸]

نیروهای هزاره در سنگ‌سالار مقاومت زیادی کردند، امّا سرانجام

شکست خوردند. ولی در بارگاه (محلّی در بین چخچران و دولت‌یار) شکست سختی را به نیروهای افغان تحمیل کردند و تمام آذوقه و چادرهای آنان را سوزانیدند.[۱۵۹]

سی‌ام می ۱۸۹۳

به مجرّد دریافت پیام امیر، فرمانده کل، سردار غلام‌حیدر، از مزار شریف به سمت منطقهٔ جنگی حرکت کرد و در روز ۳۰ می ۱۸۹۳ به ناحیهٔ یکه‌ولنگ رسید. وقتی هزاره‌های روستاهای فیروزبهار، سرقول، غرک و گوهرکین ورود او را به بند امیر شنیدند درهای منازل خود را بستند و خود به کوهها فرار کردند.

غلام‌حیدر خان به سربازان خود دستور داد که همهٔ روستاها را آتش بزنند. تعداد زیادی از گله‌های گاو و گوسفند مردم را نیز مصادره کردند. وقتی او شنید که هزاره‌ها در روستای زارین (زاری) جمع شده‌اند، با نیروهای پیاده و آتش توپخانه به آنان حمله کرد و بعد از یک نبرد خونین طعم شکست را به هزاره‌ها چشانید. تعداد کثیری از آنها را کشته و جمع زیادی را بازداشت کرد. او به سربازان دستور داد که به کوههای اطراف رفته و کسانی را که احتمالاً در آنجا پناه برده‌بودند، سر به نیست کنند. بنابراین، بعد از بازداشت و کشتار هزاره‌ها، ناحیهٔ یکه‌ولنگ و سرجنگل از وجود مخالفین امیر پاک‌سازی شد.[۱۶۰]

اوّل ژوئن ۱۸۹۳

در روز یکم ژوئن، بریگد محمدصدیق وارد گیزاب شد و ژنرال میرعطا خان از مالستان خود را به پنجاو رسانید. او بعد از درهم‌کوبیدن مقاومتهای محلّی، به بریگد امیرمحمد خان ملحق شد. نیروهای مشترک

این دو افسر افغان سپس به نواحی ورس (ورث) رسیده، با قتل عام مردم آن ناحیه به اصطلاح منطقه را از وجود اشرار پاک‌سازی کردند. سپس سرفرماندهی، دستور داد پناه‌جویان هزاره را هر جا که به چنگ آورند، گردن بزنند. بعد از قتل عام، دستور داد همهٔ روستاها را آتش بزنند. آتش‌زدن‌ها از بند امیر شروع شد و تا منطقهٔ سرجنگل امتداد یافت.(۱۶۱)

یازدهم ژوئن ۱۸۹۳

کلنل غلام‌حسن قزلباش، همراه دسته‌ای از سواره‌نظام افغانِ خود، به هزاره‌هایی که در روستای آرکین جمع شده بودند، حمله کرد. در این حمله تلفات زیادی بر هزاره‌ها وارد شد امّا آنها توانستند مواضع خود را حفظ کنند. در حالی که ابتکار جنگ در دست افغانها بود، نیروهای کمکی قبیلهٔ آکاخیل نیز به آنان ملحق شدند. این امر به شکست سریع هزاره‌های این منطقه و در ۱۱ ژوئن ۱۸۹۳ به قتل عام آنان منجر شد.(۱۶۲)

بیست و چهارم تا بیست و ششم ژون ۱۸۹۳

سرفرماندهٔ نیروهای افغان بعد از سوزاندان و قتل عام جمع کثیری از ساکنان مناطق یکه‌ولنگ و سرجنگل، دستور حمله به منطقهٔ لعل را صادر کرد. او در مسیر با مقاومت دستهٔ کوچکی از هزاره‌ها در روستای کجک روبه‌رو شد، امّا نیروهای افغان بعد از شکستن این مقاومت، به منطقهٔ لعل رسیدند و سرفرمانده بلافاصله دستور سوزاندن روستاها را صادر کرد. در شب ۲۴ ژوئن ۱۸۹۳ اردوگاه افغانها مورد هجوم هزاره‌هایی که در کوههای اطراف پناه گرفته بودند، قرار گرفت. بعد از خونریزی زیاد، هزاره‌ها شکست خوردند و افغانها به سمت اشترلی حرکت کردند.(۱۶۳)

در روز ۲۶ ژوئن ۱۸۹۳ هزاره‌های تمران از نیروهای تحت فرماندهی

بریگد محمدصدیق شکست خوردند. نیروهای پیروز افغان، تحت فرماندهی بریگد محمدصدیق و ژنرال شیرمحمد به سمت روستای سنگ‌موم حرکت کردند و در روز ۴ ژوئن ۱۸۹۳ به آنجا رسیدند.(۱۶۴)

در حالی که تا این زمان بخش عظیمی از هزاره‌جات در چنگ نیروهای افغان افتاده بود، برخوردهای کوچکی نیز در گوشه و کنار اتّفاق افتاد. بر اساس گزارش خبرنگار انگلیسی مستقر در کابل، همهٔ بخش‌های هزاره‌جات به جز دو موردی که به امیر تسلیم شده بودند، به دست نیروهای افغان افتاد.(۱۶۵) به مدّت دو ماه دیگر نیروهای افغان، تمام سران هزاره را بازداشت کرده، به سمت کابل فرستادند.(۱۶۶)

چهارم اوت ۱۸۹۳

در چهارم اوت ۱۸۹۳ امیر جشن سلطنتی‌اش را در کابل برگزار کرد و به بعضی از سران هزارهٔ وفادار به خود، خلعت شاهی پوشانید.(۱۶۷)

سپتامبر ۱۸۹۳

تا سپتامبر ۱۸۹۳ تمام نواحی هزاره‌جات آرام شد و افغانها برای اوّلین بار پس از چندین سال درگیری نفس راحتی کشیدند.(۱۶۸) به این ترتیب، ملّتی که قرنها آزاد زندگی کرده بود، سرانجام مجبور به پذیرش یوغ افغانها شد و رعیّت آنها در سرزمین خود.

این دوره از جنگ برای هزاره‌ها به بهای سنگین مادّی و معنوی تمام شد. کاکر(۱۶۹) نتایج این جنگ و تصویری از خرابی‌های هزاره‌جات را چنین خلاصه کرده است:

«۱ـ داراییها و مراتع مردم هزاره مصادره و در میان افغانهای درّانی و غلزایی مقیم منطقهٔ ارزگان توزیع شد.

۲ـ اسرای هزاره در بازارهای آزاد فروخته می‌شد و خزانهٔ پادشاهی سهم خود را در این تجارت دریافت می‌کرد.

۳ـ خیلی از هزاره‌ها به خاطر تخریب خانه‌ها و محصولاتشان و نیز به خاطر ترس از به بردگی رفتن، به کشورهای همجوار پناهنده شدند.

۴ـ رهبران سیاسی و مذهبی مردم هزاره راهی زندانها و کشتارگاهها شدند. در نتیجه تودهٔ مردم بدون رهبری باقی ماندند.

۵ـ هزاره‌ها مورد بدرفتاری‌های مذهبی قرار گرفتند و مجبور به پیروی از مذهب سنّی شدند. رهبران مذهبی اهل سنّت، در سراسر هزاره‌جات مستقر شدند.»

حوادث مهم در بحبوبهٔ جنگ و بعد از آن

با پایان یافتن این جنگ خونین، بدون شک هزاره‌ها بازندهٔ اصلی به حساب می‌آمدند. سرزمین‌شان خالی از سکنه، روستاها و دژهای نظامی‌شان تبدیل به خرابه‌ها شده بود. محصولات و مزارعشان طعمهٔ حریق و حیواناتشان جزء متصرّفات اردوگاههای نظامی افغانها شده بود. همسران و فرزندانشان زندانی شده، در بازارها خرید و فروش می‌شدند. تجّاری که از هزاره‌جات می‌آمدند، گزارش می‌دادند که حبوبات در مجاورت ارزگان و نواحی دای‌زنگی چنان کمیاب است که هیچ مسافر و تاجری جرأت مسافرت به آنجا را ندارد.(۱۷۰) ولی تلفات هزاره‌ها عمدتاً متوجه جمعیّت ذکور آنان می‌شد که یا در میدان جنگ کشته و یا مجبور به فرار از کشور شده بودند.

جای تردیدی نیست که سرکوب مردم هزاره واقعاً وحشتناک بود.

صریحاً گفته شده است که از ستون‌های سرهای مردم قربانی‌شدهٔ هزاره، در شاهراه‌ها کلّه‌منار دُرست شده بود تا اخطاری باشد به کسان دیگری که به اصطلاح در فکر قدرت‌نمایی در برابر دولت هستند.(۱۷۱) در حالی که میدانهای جنگ در سراسر هزاره‌جات مملو از اجساد کشته‌شدگان مردم هزاره بود، ده‌ها هزار سر بریدهٔ این مردم به کابل، قندهار و جاهای دیگر به مقامات رسمی افغان فرستاده شد. از باب مثال، تنها از ارزگان سی بار قاطر سر بریدهٔ هزاره به کابل فرستاده شد.(۱۷۲)

رفتار افغانها با بزرگان هزاره

بعد از شکست هزاره‌ها در کیمسان و قتل عام آنها به وسیله افغانها، سرهای بریده‌شان به قندهار فرستاده شد. این سرها به نوک نیزه گذاشته شده، در تمام خیابانهای قندهار گردش داده شد و بیرون از دروازهٔ اصلی شهر مناره‌ای از این سرها به عنوان یادبود درست شد.(۱۷۳) هم‌چنین پنجاه و هشت هزار سادات و بزرگان هزارهٔ محمدخواجه و جغتوی غزنی بازداشت شده، به کابل فرستاده شد و در آنجا به زندان افتادند که سرانجام در همان زندان بدرود حیات گفتند.(۱۷۴)

فرمانده فتح‌محمد خان، روستای کورک، آبه و کک محمدخواجه را تسخیر کرد. ساکنان آن به کوههای اطراف پناه بردند، اما افغانها به آنها حمله کرده، آنها را کشتند و سرهایشان را به اردوگاه افغان بردند.(۱۷۵)

سردار فقیرمحمد خان حاکم قلات به مردم بوباش که با هزارهٔ قلندر همراه بودند، حمله کرد و آنها به کوهها پناه بردند. بعد از جنگ خونینی که هزاره شکست خوردند و قتل عام بزرگی به وقوع پیوست، سپس سرهایشان به اردوگاه برده شد.(۱۷۶)

سید حسین‌علی رهبر هزاره در جنگ علیه افغانها در کوتل سیاه ناور کشته شد. سرش بریده شده، به بامیان فرستاده شد تا همراه ۴۰۰ سر دیگر از هزاره، به کابل فرستاده شود.(۱۷۷) بیست و هفت نفر از بزرگان بهسود، دای‌زنگی، دای‌کندی، گیزاب، ارزگان، زولی و قلندر بازداشت شده، به قلعهٔ حسین خان فرستاده شدند. آنها با آتش تفریحی دسته‌ای از سربازان دولتی کشته شدند.(۱۷۸)

ژنرال شیرمحمد خان طبق دستور امیر برای دستگیری دو نفر از سران هزاره به نامهای علی‌بخش و قاسم‌علی‌بیگ که در کوهها پناه گرفته بودند، فرستاده شد. علی‌بخش در کوههای دای‌کندی بازداشت شد. او به خاطر بیماری نتوانست بدرفتاریها و شکنجهٔ افغان را تحمل کند و در حالی که در بازداشت به سر می‌برد، داعی حق را لبیک گفت. ژنرال شیرمحمد سر او را بریده، داخلش را پر از کاه نمود و آن را با خود به گیزاب برد.(۱۷۹)

سوءاستفاده‌های جنسی از زنان هزاره

در هنگام مصادره و جمع آوری اسلحه، سربازان افغان به بهانهٔ سلاح وارد منازل هزاره‌ها می‌شدند و به حریم عفت آنان تجاوز می‌کردند. بعضی از سربازانی که در درهٔ پهلوان ارزگان مستقر بودند، شنیدند که زنان هزاره خیلی قشنگ هستند. به خانه‌ای وارد شده دست و پای مرد خانواده را بسته و در جلو چشمش به همسرش تجاوز کردند. برادرش که این حرف را شنیده بود، با همراهی و همکاری دیگر بستگانش سه سرباز افغان را که سبب این امر بودند، به سزای اعمالشان رساند.(۱۸۰)

یک سواره نظام حکومتی به منزل میر یزدان‌بیگ ورس (ورث) (بزرگی از مردم دای‌زنگی) که خود در کابل زندانی بود، وارد شده و به زنش

تجاوز کرده بود. وقتی اهالی روستا صدای فریاد استمداد او را شنیده بودند، وارد منزل شده و سرباز افغان را در وقت عمل شنیع گرفته و به سردار قدوس تحویل دادند. امّا سردار قدوس بدون کوچک‌ترین تنبیه او را آزاد کرد.(۱۸۱)

خبرنگاران و گزارشگرانی که با سردار قدوس مسافرت می‌کردند و اخبار جنگ را گزارش می‌کردند، به امیر خبر دادند که سردار قدوس بعضی از دختران زیبای بزرگان هزاره را به‌زور برای خوش‌گذرانی به اردوگاه خود برده است. به پیروی از فرمانده‌شان همهٔ افسران و سربازان، یک یا دو دختر هزاره را بردند. وقتی امیر این خبر را شنید، به سردار قدوس نوشت که بعضی از آن دختران زیبارو را به کابل بفرستد؛ زیرا، فکر می‌کند مناسب حرم‌سرای سلطنتی باشند.(۱۸۲)

در مکانها و موقعیّتهای مختلف، سردار قدوس دختران سران هزاره را همراه خود می‌برد. زمستان به طرف هزاره‌جات جنوبی می‌رفت و فصل زمستانی را در هوای معتدل آنجا، در معیّت دختران زیباروی هزاره سپری می‌کرد.(۱۸۳)

دختر و عروس محمدرحیم (مهتر میر آدینه) همراه دیگر دخترانی که در چنگ کلنل فرهاد اسیر بودند، شبانگاه با حلق‌آویز کردن خود، به زندگی‌شان پایان دادند.(۱۸۴)

امیر خیلی بیشتر از اینها می‌دانست. (مثلاً) سیدمحمد خان کوهستانی، حاکم جاغوری به چهار زن شوهردار جاغوری تجاوز کرده و آنها را به زور به خانه‌اش نگه‌داشته است.(۱۸۵)

ژنرال میر عطا خان، دختران و خواهران میرمهدی‌بیگ و خوانین دیگر در خیضار را دستگیر کرده بود و آنان را برای ارضای غرایز حیوانی خود به هر طرف می‌برد.(۱۸۶)

محمدعلی خان، پسر ژنرال شیرمحمد خان با بعضی از سربازان سواره و پیاده‌نظام به خانهٔ احمدعلی بابا داخل شدند. مرد خانواده را بستند و به شدت کتک زدند و از او خواستند دخترش را برای بهره‌برداریهای جنسی به آنان پیشکش کند. وقتی او امتناع ورزید، بیشتر کتکش زدند. آنها به خاطر حضور قاضی و مفتی نتوانستند فشار بیشتری به آن مرد بی‌گناه بیاورند؛ امّا در شب بعد از واقعه، خانه‌اش را آتش زدند و تمام دارایی‌اش را به یغما بردند. در یک مورد دیگر، ملّامحمدحسن، سربازی از پیاده‌نظام افغان، به منزل محمدرحیم از قبیلهٔ علی‌داد مربوط قوم قلندر که دختر زیبایی داشت، داخل شد. پدر خانواده را به شاخه‌ای از درخت آویزان کرده، شروع به زدن وی کرد و درخواست کرد تا دخترش را به او بدهد و اگر نه، او را بازداشت کرده و به کابل می‌فرستد.[۱۸۷]

سربازان واحد پنجشیری مستقر در اجرستان، روزانه یا شبانه به خانه‌های مردم هزاره وارد می‌شدند و به حریم عفت زنان و دختران خانواده تجاوز می‌کردند. میرزا سیدمحمد عامل اجرستان، همسر علی‌شیر زوّار راکه خود در کابل زندانی بود، گرفته بود. او زنان هزاره را به خانه‌اش می‌برد و به زور آنان را وادار می‌کرد تا برای بهره‌برداری جنسی آماده شوند. او زن یک نفر دیگر، قربان نامی راکه مسافر بود گرفته به خانهٔ خود برده، به او تجاوز کرد. وقتی سرانجام همسر این زن برگشت، تقاضای آزادی خانمش را کرد. او بعد از بگو و مگوهای زیادی توانسته بود زن خود را آزاد کند.[۱۸۸]

میرزا غلام‌حیدر، عامل جاغوری، مصادرهٔ مایملک هزاره‌ها را قانونی اعلام کرده و از آنها خواسته بود که هر ماه یک دختر باکره برایشان آماده کنند. بعد از آن که آن دختر را یک ماه در اتاقش نگاه می‌داشت، آزادش

می‌کرد و دختر باکرهٔ دیگری تقاضا می‌کرد.[۱۸۹]

تنگناهای مذهبی هزاره‌ها

تقریباً ۳۰۰ نفر زن و مرد از پشتونهای توری از پاراچنار و کوروم سر راه زیارت به مشهد مقدس، به کابل وارد شدند از آنجا که آنها شیعه بودند، مقامات افغان درخواست آنان مبنی بر باقی‌ماندن در سایه حکومت هندی-بریتانیایی را رد کرده بودند. امیر به آنها دستور داده بود که به کوروم برگردند و به خاطر زیارت مشهد، حقّ هیچ نوع استفاده از مزایای افغانستان را برای آنان مجاز ندانسته بود.[۱۹۰] مردم مالستان وقتی در قلعه شش برج شکست خوردند، برای آشتی پیش کلنل فرهاد آمدند. کلنل فرهاد از آنها خواست که از نو کلمه بخوانند و مجبورشان کرد تا بگویند در گذشته کافر یا مشرک بوده‌اند و خدا را شکر کنند که حالا مسلمان شده‌اند. هزاره‌ها کلمه به زبان جاری کردند، امّا از این‌که بگویند در گذشته کافر یا مشرک بوده‌اند، امتناع کردند. در عوض گفتند خدا را سپاس می‌گویند که نسل اندر نسل مسلمان بوده‌اند.[۱۹۱]

امیر، غلام جان جانکزایی را به عنوان قاضی گیزاب منصوب کرده بود. هم‌چنین ملّامیان‌خیل را با ملّا عبدالرّحمان کاکری و دو نفر منشی به سمت گیزاب فرستاد و ملّا سربلند را به عنوان قاضی یکه‌ولنگ و ملّامحمدطاهر را به عنوان سرپرست امور مذهبی در منطقه منصوب کرد. هم‌چنین ملّاعبدالوهاب را به عنوان رهبر مذهبی عسکرآباد، ملّاعبدالعلی را در ارزگان، ملّاپاینده را در اجرستان و ملّاعبدالسّلام را در جاغوری منصوب کرد. اینان برای برگرداندن مردم هزاره از مذهب شیعه به تسنّن، به محل‌های مأموریت خود رفته بودند. به این ترتیب، اینان

تبلیغ مذهب حنفی را در بین مردم هزاره شروع کردند.[۱۹۲]

شاهزاده حبیب‌الله دو تکیه‌خانهٔ بزرگ هزاره را تبدیل به مسجد کرد. مؤذن و امام جماعت سنّی را در آن دو محل تعیین و از همان روز اعلام کرد لعن و نفرین علیه خلفای راشدین ـ که شیعه به کار می‌گرفتند ـ ممنوع است.[۱۹۳]

سید عبدالقیام خان قاضی دای‌زنگی تصمیم گرفت مسجدی بسازد و به هزاره‌ها اصول اسلامی را مطابق مذهب حنفی یاد دهد، چنان‌که تغییر مذهب داده و عقیدهٔ اهل سنّت و جماعت را اختیار کنند. امیر در حالی که متوجّه تصمیم او بود، به او دستور داد که برای هر ۵۰ تا ۱۰۰ خانوادهٔ هزاره یک مسجد بسازد و اصول اسلامی را مطابق طریقهٔ سنّی حنفی به آنان تعلیم دهد.[۱۹۴]

ملّا محمدخالق خان در پمکان[1] کتابهای سرودهٔ مردم هزاره را مصادره کرد، زیرا آنها شامل موضوعاتی بود که علیه فرقه سنّی حنفی تلقّی می‌شد. این کتاب‌ها برای ارزیابی توسط امیر، به کابل فرستاده شد.[۱۹۵]

در روز ۲۰ ژوئن ۱۸۹۵ امیر دستور داد که روحانی شیعه، آقا عباس روضه‌خوان مقیم هرات را بازداشت کنند. از همان زمان، در سراسر افغانستان روضه‌خوانی و مجلس سوگواری حضرت امام حسین علیه‌السلام در ماه محرّم ممنوع شد.[۱۹۶]

در شب ۲۲ ژوئن ۱۸۹۶ در روستای بالامارغو ترکستان، شیعه‌ها مراسم سوگواری خود را بر پا کردند. وقتی این خبر به فرمانده غلام‌حیدر خان رسید، او سربازان زیادی را فرستاد و در تاریکی شب به همان روستا حمله کردند، عملی که تمام روستاییان را متعجّب کردند.

---

1. Pamgan

سربازان، روستاییان را کتک زدند و تمام کتابهای مذهبی‌شان را گرفته، نابود کردند. وقتی که امیر آمد تا حادثه را از نزدیک بداند، به گماشتگان خود در برابر اعمال وحشیانه‌شان تبریک گفت.[۱۹۷]

قیام مردم هزاره و موضع حکومتهای همسایه

خبر قتل عام مردم هزاره و نابودی هزاره‌جات در سراسر افغانستان، در جهان منتشر شد. میرزا حسن شیرازی مجتهد وقت (توسط نامه‌ای از بزرگان هزاره) در جریان این قتل عام و تنگناهای اعمال‌شدهٔ مذهبی قرار گرفت. او تلگرافی به ناصرالدین شاه، شاه وقت ایران فرستاد و از او خواست موضوع را با حکومت انگلستان در میان گذاشته، دلیل قتل عام مردم بی‌گناه هزاره را جویا شود. به مجّرد دریافت این تلگرام، شاه موضوع را با سفیر انگلیس در تهران مطرح کرد و از او درخواست کرد مراتب را به هندوستان منتقل کند. وقتی نایب‌السلطنه نامه را در هندوستان دریافت کرد، از امیر به خاطر رفتار غیرانسانی‌اش با هزاره‌ها توضیح خواست.[۱۹۸]

هنوز عداوت حاکمیّت افغان با هزاره وجود داشت. اگر چه به سبب اقدامات به عمل آمده از شدّت اوّلیهٔ آن کاسته بود، کاملاً ریشه‌کن نشده بود. در روز ۲۶ اکتبر ۱۸۹۲ امیر به نامهٔ وایس‌روی هندوستان در خصوص بدرفتاری‌هایش با هزاره‌ها جواب داد. او نوشت که وقوع حادثه به خاطر مشکلاتی بود که روس‌ها و سخنرانی‌های گمراه‌کنندهٔ ملّاهای ایران در دفاع از جامعهٔ مهاجر شیعه (هزاره) به وجود آورده بودند. او با پادرمیانی شاه مخالفت کرد و حقّ حاکمیّت بر رعایای خود را برای خود محفوظ دانست و با این بیان که وقتی اعلیحضرت رعایای سنّی خود را

تنبیه می‌کرده، او به کسی شکایت نکرده است، گفت: «***اگر شاه در فکر مداخله به امورات رعایای افغانستان است، سنّی‌های افغانستان اقدام مقتضی خواهند نمود، بدون این‌که از سنّی‌های ترکیه کمک گرفته باشند.***» امیر در این نامه اضافه کرده بود که شورشیان هزاره، گول مجتهدین مشهد را خورده و توسط مستشاران روس تحریک شده بودند. او بعضی از قزلباش‌های قندهار و هرات را سر دستهٔ شورشیان معرفی کرده بود (و اضافه کرده بود که) تحت این شرایط او دستور تنبیه رعایای شورشی را با کشتن، زندان‌کردن و تبعید نمودن، مطابق و متناسب با گناه‌شان صادر کرده است.

تقریباً اواسط نوامبر ۱۸۹۲ بود که ناصرالدین شاه پیامی به علیاحضرت (ملکه انگلستان) فرستاد که تعداد زیادی از مردم هزاره، در راه تهران هستند تا از این طریق حمایت علیاحضرت را خواستار شوند. او اظهار امیدواری کرد که جلو تبعیضات امیر گرفته شود تا شیعیان بی‌گناه افغانستان (هزاره‌ها) بیش از این در آتش ضدّ شیعه‌گری او طعمهٔ حریق نشوند. حکومت هندوستان تصمیم گرفته بود که ارتباط بیشتری را با امیر [حداقل] در آن شرایط نداشته باشد.(۱۹۹) بزرگان هزاره‌های غزنی از مجتهدین مشهد خواسته بودند که در حق آنها دعا کنند تا خداوند آنان را از شرّ بیدادگری‌های افغانها نجات دهند.(۲۰۰)

روسها هم مثل انگلیسها، هیچ کمکی به مردم هزاره نکردند. در ۹ دسامبر ۱۸۹۲ محمدامیربیگ‌ایلخانی، یکی از سران هزاره که دایماً با روس‌ها در ارتباط بود، از آنها خواست که مردم هزاره را در برابر جنایات امیر عبدالرّحمان کمک کنند. سرکنسول روس در جواب استمداد مردم هزاره، در مشهد (ایران) در روز ۲۰ دسامبر ۱۸۹۲ نوشت که حکومت متبوع او نمی‌تواند هیچ کاری برای آنان انجام دهد.(۲۰۱)

منابع فصل ۶

۱. ویلر، امیر: ۱۵۹.
۲. کاکر، افغانستان: ۱۵۹.
۳. سلطان، زندگی امیر: ۲۷۶.
۴. کاکر، افغانستان: ۱۷۱.
۵. فروه‌لچ، ناسیونالیزم: ۱۸۱.
۶. کاکر، خبرنامه ۳ (۱): ۲۵ تا ۲۹.
۷. کک‌چزنی، یک مرور: ۵ تا ۷.
۸. نامه‌های سری (محرنامه)، ۲۷: ۱۶۱۵.
۹. فیض: ۳۹۱.
۱۰. همان: ۶۶۳؛ نامه‌های سری (محرمانه)، ۳۱: ۷۲۹.
۱۱. نامه‌های سری (محرمانه)، ۳۷: ۵۲.
۱۲. فیض: ۵۹۶.
۱۳. همان: ۶۰۵.
۱۴. نامه‌های سری (محرمانه)، ۵۳: ۱۳۴.
۱۵. فیض: ۶۰۷ تا ۶۰۹.
۱۶. همان: ۳۷۹.
۱۷. همان: ۳۹۸.
۱۸. همان: ۴۳۱.
۱۹. همان: ۴۳۱.
۲۰. همان: ۵۰۰ تا ۵۰۱.
۲۱. همان: ۵۱۵.
۲۲. همان: ۵۳۳ تا ۵۳۴.
۲۳. کاکر، افغانستان: ۱۶۱.
۲۴. فیض: ۵۴۰ تا ۵۴۱.
۲۵. همان: ۶۵۸ تا ۶۵۹.
۲۶. سلطان، زندگی امیر: ۲۷۸.
۲۷. سایکز، افغانستان: ۱۹۲.
۲۸. فیض: ۳۸۰.
۲۹. همان: ۳۸۰.
۳۰. جغرافیای افغانستان: ۲۷۸ تا ۲۷۹.
۳۱. کاکر، افغانستان: ۱۶۱.
۳۲. فیض: ۴۰۹.
۳۳. همان: ۴۷۲.

۳۴. همان: ۵۲۸.
۳۵. همان: ۵۴۰.
۳۶. همان: ۵۴۰.
۳۷. همان: ۵۴۱.
۳۸. کاکر،افغانستان:۱۲۵،۱۳۰.
۳۹. لیچ، Supp Account، ۱۴: ۳۳۰.
۴۰. نامه‌های سری (محرمانه)، ۵: ۶۳۰.
۴۱. کاکر، افغانستان: ۱۳۰.
۴۲. فیض: ۴۳۹.
۴۳. همان: ۵۲۳.
۴۴. همان: ۵۳۸.
۴۵. همان: ۵۳۵ تا ۵۳۶.
۴۶. همان: ۳۹۹.
۴۷. همان: ۳۸۹.
۴۸. همان: ۵۴۳.
۴۹. همان: ۵۷۱.
۵۰. همان: ۷۰۱.
۵۱. همان: ۶۴۱ تا ۶۴۳
۵۲. نامه‌های سری (محرمانه)، ۵۹: ۸۴۰.
۵۳. فیض: ۶۹۵
۵۴. کاکر، افغانستان: ۱۵۴.
۵۵. فیض: ۶۹۵
۵۶. همان: ۶۹۸
۵۷. همان: ۷۱۱.
۵۸. همان: ۷۱۵ تا ۷۱۷.
۵۹. همان: ۵۸۲ تا ۵۸۳.
۶۰. همان: ۵۸۳.
۶۱. نامه‌های سری (محرمانه)، ۷۴: ۵۴۷.
۶۲. فیض: ۷۱۰.
۶۳. فیض: ۷۲۷ تا ۷۲۹: سلطان، امیر ۲۷۴.
۶۴. فیض: ۷۳۰.
۶۵. همان: ۷۳۰.
۶۶. همیلتون. ۵۰ تا ۵۱.
۶۷. همان: ۵۹ تا ۶۲
۶۸. همان: ۶۲ تا ۶۳
۶۹. همان: ۶۳
۷۰. همان: ۲۲.
۷۱. همان: ۲۶.
۷۲. همان: ۶۴
۷۳. فیض: ۷۳۵.
۷۴. سلطان، امیر: ۲۷۹.
۷۵. همان: ۲۷۹.
۷۶. فیض: ۷۳۵.
۷۷. همان: ۷۳۵.
۷۸. سلطان، امیر: ۲۸۰.
۷۹. فیض: ۷۱۷.
۸۰. همان: ۷۶۱ تا ۷۶۲.
۸۱. کاکر، افغانستان: ۱۶۸.
۸۲. فیض: ۷۱۴ تا ۷۱۵.
۸۳. همان: ۷۳۱.
۸۴. همان: ۷۳۲.
۸۵. همان: ۷۳۲.
۸۶. همان: ۷۷۵.
۸۷. همان: ۷۳۴ تا ۷۳۵.
۸۸. همان: ۷۷۳.
۸۹. همان: ۷۷۶ تا ۷۷۹.
۹۰. همان: ۷۸۷.
۹۱. همان: ۷۸۲.

۹۲. همان: ۷۸۵.
۹۳. تایمز، لندن / روی‌تر، ۲۳ اوت ۱۸۹۱.
۹۴. فیض: ۷۷۹ تا ۷۸۰.
۹۵. نامه‌های سری (محرمانه)، ۶۸: ۸۲۸.
۹۶. فیض: ۷۸۱.
۹۷. همان: ۷۸۸ تا ۷۹۰.
۹۸. همان: ۸۰۷ تا ۸۰۹.
۹۹. همان: ۸۰۷ تا ۸۰۹.
۱۰۰. همان: ۷۳۸.
۱۰۱. همان: ۷۳۸.
۱۰۲. همان: ۷۳۹.
۱۰۳. همان: ۷۴۰.
۱۰۴. همان: ۷۴۵.
۱۰۵. نامه‌های سرّی (محرمانه)، ۶۶: ۱۱۰۴.
۱۰۶. فیض: ۷۶۱.
۱۰۷. همان: ۷۶۱.
۱۰۸. کاکر، صلح هزاره‌ها: ۴.
۱۰۹. نامه‌های سرّی (محرمانه)، ۷۴: ۵۴۷.
۱۱۰. فیض: ۷۷۴.
۱۱۱. همان: ۷۷۳.
۱۱۲. همان: ۷۷۴.
۱۱۳. تایمز، لندن، سپتامبر ۱۶، ۱۸۹۱.
۱۱۴. فیض: ۷۷۴.
۱۱۵. سلطان، سلطان، امیر، ۲۸۰.
۱۱۶. فیض: ۷۷۴.
۱۱۷. تایمز، لندن، ۲ اوت، ۱۸۹۲.
۱۱۸. فیض: ۸۱۲.
۱۱۹. همان: ۸۱۲.
۱۲۰. همان: ۸۱۳.
۱۲۱. نامه‌های سرّی، ۷۴: ۵۴۸.
۱۲۲. فیض: ۸۱۹ تا ۸۲۰.
۱۲۳. همان: ۷۸۰.
۱۲۴. همان: ۸۲۰ تا ۸۲۲.
۱۲۵. همان: ۸۰۶ تا ۷۰۷.
۱۲۶. همان: ۸۰۸.
۱۲۷. همان: ۸۰۸ تا ۸۰۹.
۱۲۸. همان: ۸۰۱.
۱۲۹. همان: ۸۰۶.
۱۳۰. تایمز، لندن، سپتامبر ۱۸۹۲.
۱۳۱. فیض: ۸۰۷.
۱۳۲. همان: ۸۲۲.
۱۳۳. تایمز، لندن، ۳ اکتبر ۱۸۹۲.
۱۳۴. همان: ۶ اکتبر ۱۸۹۲.
۱۳۵. نامه‌های سرّی (محرمانه)، ۷۴: ۵۴۸ تا ۵۴۹.
۱۳۶. فیض: ۸۲۲.
۱۳۷. همان: ۸۲۴.
۱۳۸. همان: ۸۲۶.
۱۳۹. همان: ۸۲۲.
۱۴۰. همان: ۸۲۸.
۱۴۱. همان: ۸۲۹.
۱۴۲. همان: ۸۳۰.
۱۴۳. همان: ۸۳۰ تا ۸۳۱.
۱۴۴. همان: ۸۳۱.
۱۴۵. همان:۸۳۴.
۱۴۶. همان: ۸۴۵.
۱۴۷. همان: ۸۶۲.
۱۴۸. همان: ۸۶۲، ۸۶۷، ۸۷۶.

۱۴۹. همان: ۸۷۶ تا ۸۷۹.
۱۵۰. همان: ۸۸۷ تا ۸۸۸.
۱۵۱. همان: ۸۸۹.
۱۵۲. همان: ۸۹۰.
۱۵۳. همان: ۸۹۰ تا ۸۹۱.
۱۵۴. همان، ۸۹۱ تا ۸۹۲.
۱۵۵. تایمز، لندن، ۶ می ۱۸۹۲.
۱۵۶. فیض: ۸۹۳.
۱۵۷. تایجنر، لندن، ۶ می ۱۸۹۲.
۱۵۸. فیض: ۸۹۳.
۱۵۹. همان: ۸۹۸.
۱۶۰. همان: ۹۰۳.
۱۶۱. همان: ۹۰۴.
۱۶۱. همان: ۹۰۸.
۱۶۳. همان: ۹۰۹ تا ۹۱۵.
۱۶۴. همان: ۹۱۶.
۱۶۵. تایجنر، لندن، ۲۶ ژرئن ۱۸۹۳.
۱۶۶. سلطان زندگی، امیر: ۱۶۲.
۱۶۷. ویلبر، امیر: ۱۶۲.
۱۶۸. تایجنر، لندن، ۱۴ سپتامبر ۱۸۹۳. نامه‌های سرّی (محرمانه)، ۷۲: ۲۵۷.
۱۶۹. کاکر، صلح هزاره‌ها: ۸ تا ۱۰.
۱۷۰. نامه‌های سرّی (محرمانه)، ۷۳: ۱۲۲۸.
۱۷۱. تیت، پادشاهی: ۱۹۲ تا ۱۹۳.
۱۷۲. ویلبر، امیر: ۱۶۰ تا ۱۶۱.
۱۷۳. فیض: ۸۰۶.
۱۷۴. همان: ۸۵۱.
۱۷۵. همان: ۸۰۶.
۱۷۶. همان: ۸۱۲.
۱۷۷. همان: ۸۹۸.
۱۷۸. همان: ۹۴۴.
۱۷۹. همان: ۹۹۶.
۱۸۰. همان: ۷۶۰ تا ۷۶۱.
۱۸۱. همان: ۷۳۳.
۱۸۲. همان: ۷۳۹ تا ۷۴۰.
۱۸۳. همان: ۷۶۱.
۱۸۴. همان: ۸۶۷.
۱۸۵. همان: ۸۷۸.
۱۸۶. همان: ۹۱۹.
۱۸۷. همان: ۹۳۸.
۱۸۸. همان: ۱۱۳۲.
۱۸۹. همان: ۱۲۱۳.
۱۹۰. همان: ۶۸۸ تا ۶۸۹.
۱۹۱. همان: ۷۳۱.
۱۹۲. همان: ۸۲۹.
۱۹۳. همان: ۱۰۳۶.
۱۹۴. همان: ۱۰۶۵.
۱۹۵. همان: ۱۱۹۴.
۱۹۶. همان: ۱۲۰۸.
۱۹۷. همان: ۱۱۱۸.
۱۹۸. همان: ۱۰۳۵.
۱۹۹. نامه‌های سرّی (محرمانه)، ۶۸ تا ۸۲۷.
۲۰۰. فیض: ۱۱۷۲.
۲۰۱. نامه‌های سرّی (محرمانه)، ۴۸ تا ۹۴.

۷

بردگی هزاره‌ها

برده‌داری، به عنوان یک امر غیرانسانی که در سراسر تاریخ بشریّت وجود داشته است، آثار خود را در تاریخ مردم افغانستان نیز بر جای گذاشته است. افغانستان قرنها مرکز برده‌داری و محلّ خرید و فروش آن بوده است. در حالی که نواحی هزاره‌جات و چترال شرایط غرب افریقا را در آسیای مرکزی به وجود آورده بود، بازارهای کابل، هرات، قندوز و قندهار کمتر از بازارهای خرید و فروش برده در هاوانا نبود. برده‌داری در افغانستان تا دههٔ ۱۹۲۰ رونق داشت، زمانی که در تمام دنیا نظام برده‌داری لغو شده بود، به‌جز عربستان سعودی و یمن که در برابر لغو برده‌داری مقاومت می‌کردند.

اسلام، همانند آیین یهودیّت و مسیحیّت، نظام برده‌داری را منسوخ نکرده است، امّا دستورهای مکتب اسلام سبب کاهش بنگاه‌های

برده‌داری در جهان شد. ممکن است کسی بپرسد چرا در حال حاضر در دستورهای اسلامی این رسم وجود دارد. محقق برجستهٔ مسلمان، امیرعلی توضیحات زیر را در خصوص ادامهٔ نظام برده‌داری در جهان اسلام داده است. او می‌گوید:

«ریشهٔ مکتب اسلام، عمیق نشده بود که برده‌داری در بین ملیّت‌های اطراف رواج داشت و الزام طبیعی فکر نوع انسان به حساب می‌آمد. برده‌داری انتظار می‌رفت به میزانی که در نسل آن روز به کار می‌رفت، به کارگرفته نشود وکنارگذاشته شود. همان‌طورکه انتشار قوانین، احکام و تعلیمات اسلامی بیش از بیست سال گسترش یافته بود، به صورت طبیعی انتظار می‌رفت که خیلی از رسوم پیش از اسلام که در ابتدای آن وجود داشت، سرانجام منسوخ شود، به جز رسومی که به طور ضمنی یا صریحاً تجویزشان تشخیص داده شد، که یکی از این موضوعات برده‌داری است. شیطان در میان جامعه و مردمی که محمد(ص) ظهور کرد، راه پیدا کرده بود. الغای برده‌داری هم تنها وقتی ممکن بود که عقل و درایت و قوانین انسانی ادامه یابد، نه این‌که یکباره به آزادی بردگان منجر شود. چنین موضوعی از نظر روحی و اقتصادی غیرممکن بود. جلوگیری زیاد طبق همین مقدمه به منظور به کمال رسیدن آزادی تدریجی بردگان، صورت گرفت. یک سیاست معکوس در جهت اضمحلال کامل در کشورهای مشترک‌المنافع ایجاد شده بود.»[۲]

برده‌داری علیه همهٔ رأی و گفته‌هایی است که ادّعای آزادی، برابری و برادری جهانی در میان همهٔ نوع انسان، می‌کند.[۳] پیامبر(ص)، پیروان خود را مکرراً ترغیب می‌کرد که به نام خدا، برده‌ها را آزاد کنند «وگرنه اعمال انسان مقبول پروردگار واقع نخواهد شد.» پیامبر(ص) دستور می‌داد که باید

به بردگان اجازه داده شود تا آزادی خود را با دستمزد خدماتشان بخرند. او وظیفهٔ مهربانی نسبت به برده را، همپا و هم‌سطح "خویشاوندان و همسایگان و همسفران و رهگذران" می‌داند. آزادی بردگان را تشویق گسترده کرده و با وعدهٔ بهشت به پرهیزگاران، استفاده‌های شهوانی صاحبان قدرت از برده‌ها را قدغن کرده است. به این ترتیب، تمام مفاد تعلیمات پیامبر(ص)، «بردگی دایم» یا نظام «کاستی» را غیرممکن می‌سازد.[۴] از تعلیمات پیامبر(ص) این موضوع کاملاً روشن می‌شود که به موضوع برده‌داری به صورت یک پدیدهٔ موقتی نگریسته است و به الغای آن مطمئن بوده که با تغییر اوضاع و شرایط، موضوع برده‌داری نیز از بین می‌رود.[۵]

متأسفانه با رحلت پیامبر اسلام(ص)، جانشینان او اگرچه به سرعت زمام امور را به دست گرفتند، در برآوردن آرزوی پیامبر(ص) توفیق کامل به دست نیاوردند. وقتی جنگها با قدرتهای خارجی کاهش یافت، تعداد بردگان اسیر نیز کمتر شد. با این کاهش، پدیدهٔ جدیدی در جهان اسلام شکل گرفت: خرید برده. دین اسلام تنها یک نوع برده‌داری را به رسمیّت می‌شناسد؛ اسیرانی که در جنگ جدّی و قانونی (جهاد شرعی) به دست مسلمانان می‌افتادند. بنابراین مالکیّت برده، مطابق قوانین قرآنی، مشروط بود به یک جنگ جدّی و دفاع از خود علیه کافران و متجاوزان بت‌پرست. در این شرایط تجویز برده‌داری ضمانتی برای حفظ و سلامتی اسیران جنگی بود.[۶] برده‌داری با شیوهٔ خریداری در طی دوران حکومت چهار خلیفهٔ اوّل ناشناخته بود. امّا با روی کار آمدن خلفای اموی و عباسی سنّی، بازار خرید و فروش برده رونق پیدا کرد. معاویه، اوّلین خلیفهٔ اموی برده‌داری را به روش خریداری رونق داد.[۷] امامان شیعه (نسل بلافصل پیامبر(ص)) بر ضدِّ چنین تشویقهای رسمی و حکومتی، علیه برده‌داری

تبلیغ کردند.[۸]

بردگان مدّت زیادی از افریقا، اروپا و آسیا به سرزمین اسلامی آن روز آورده می‌شدند. با کاهش بیشتری در تهیهٔ برده، برده‌فروشان تکنیک جدیدی مثل تجاوز و آدم‌ربایی را در جهان اسلام، پیش گرفتند. این روش، مخصوصاً در مورد حکّام و خوانین آسیای میانه واقعیّت دارد. قرنها، این حاکمان تعلیمات و دستورهای پیامبر(ص) را نادیده می‌گرفتند، مسلمانان آزاد را دستگیر و در بازارهای شرق میانه به عنوان کافر و بی‌دین می‌فروختند.

تاریخ‌نویسان، آزار بی‌حدّ و حصر شیعه‌ها به دست سنّی‌ها را ـ که با آنها به عنوان نژاد رافضی، که بدتر از کافر هستند، رفتار می‌کردند و حتّی شیعه را به عنوان برده در بازارهای خرید و فروش، مثل جانوران و چهارپایان می‌فروختند ـ ثبت کرده‌اند. سنّی‌ها، شیعه‌ها را به حیث غیرمسلمان، اذیّت و آزار می‌کردند؛ به آنها حمله می‌کردند و بعد از تصرّف مناطق و دستگیری خود آنها، همه‌شان را به حیث غیرمسلمان، مورد اذیّت و آزار قرار می‌دادند یا همه‌شان را به ریسمان می‌بستند. اهداف اصلی سنّی‌ها، شیعیان فارسی‌زبان خراسان و شیعیان هزاره‌جات بودند.

۳ترکمن‌های آسیای مرکزی، بارها مردم هزاره را مورد حمله و دستگیری قرار می‌دادند و بردگانی از این مردم برای بازارهای سمرقند، بخارا، تاشکند و خُجند تهّیه می‌کردند؛ در حالی که اکثر بردگانِ هزارهٔ خود را با حمله و غارت به روستاهای هزاره‌نشین به دست می‌آوردند. متأسفانه بعضی از اشراف زمین‌دار هزاره نیز با همکاری با آنها، زمینه را برای دستیابی به بردگان برایشان فراهم می‌کردند. این موضوع مخصوصاً در مورد حاکمان ضعیف شمال هزاره‌جات صادق است که تحت انقیاد

حکّام قدرتمند ازبک مناطق شمال قرار داشتند. آنها مالیات را بر روستاهای هزاره تحمیل می‌کردند و از آنها می‌خواستند که باج را به صورت برده پرداخت کنند. برای پرداخت چنین باج غیرانسانی، رؤسای هزاره، دور هم جمع می‌شدند و یک نفر از اعضای خود را به عنوان برده آماده می‌کردند.[۱۰] بردگان بسیاری، از روستاها به زنجیر کشیده شده، به سمت حاکم ازبک شمال فرستاده می‌شدند. وود که شاهد چنین جشن برده‌داری بوده است، آن را چنین توصیف می‌کند:

«در سیکان (سیغان)، مردی از قبیلهٔ دای‌کندی را ملاقات کردیم که باج سالانه را به کندوز می‌برد. بردگانی قوی، با یکدیگر زنجیر شده بودند. سالمندان و آنهایی که توانایی راه رفتن نداشتند، روی الاغها سوار بودند و پشت سر آنها، بچّه‌ها بودند. آنهایی که کم‌سن و سال بودند وقتی ناآگاهانه خانه را ترک کرده بودند، آزادی‌شان را از دست داده بودند. همه‌شان چرکین و کثیف بودند و تکّه‌های کهنهٔ لباس آویزان از بازوان و شانه‌هایشان، پوشش محقرانهٔ بدن آنها بود. یک پیرزن فرسوده، که زمان در چهره‌اش خطوط و چین و چروک ایجاد کرده بود، به ندرت ظاهر یک انسان را نشان می‌داد. ظاهرش بسیار توهین‌آمیز بود.»[۱۱]

به بردگی کشیده شدن هزاره‌ها توسط همسایه‌های ازبکشان، تنها به خاطر نفس برده‌داری نبود، بلکه تفاوت در اعتقادات مذهبی نیز تأثیر عمده داشت. شیعه بودن هزاره‌ها، سبب شده بود که مورد آزار همسایه‌های سنّی خود قرار بگیرند. ازبک‌های شمال، زجر شیعه‌ها را بهترین دلیل صداقت و وفاداری خود به باورها و نیز قرابت‌شان به پیامبر(ص)، به حساب می‌آوردند.[۱۲] هزاره‌ها، کافران هندی ملحوظ می‌شدند و فروختن شیعه برای بردگی، یک فعل شایسته تلقی می‌شد.[۱۳]

برده‌فروشان ازبک، از طرف رهبران روحانی و مذهبی‌شان کاملاً پشتیبانی می‌شدند. این ملّاها یا کشیش‌ها، بنا به گفتهٔ وود، «***انگشت‌نماترین فروشندگان برده در آن سرزمین بودند و این داد و ستد نفرت‌انگیز را در میان مریدان خود، با خریدن فوری قربانیان شیعه‌مذهب، تشویق و تبلیغ می‌کردند تا آنها را اغفال کنند.***»[14]

حکام ازبک به منظور توجیه تجارت برده‌ها، مجبور بودند تا توجّه و همکاری رهبران مذهبی را به دست آورند. در این مورد آنها مشکلی نداشتند، چون این ملّاها قبلاً کاسب بازاری بودند. یکی از محترم‌ترین رهبران مذهبی ازبک، احسان خواجه بود که شخصیّت اصلی در تجارت برده‌ها محسوب می‌شد. این ملّاها به تجارت برده‌ها رنگ مذهبی می‌دادند و پیروان خود را تشویق می‌کردند تا به روستاهای شیعه حمله و ساکنان آنها را دستگیر کنند. وان‌بری یکی از این تجاوزها را توصیف می‌کند:

> ***«رسم نفرت‌انگیز اشغالگری تحت عنوان جهاد یا جنگ مذهبی علیه شیعه‌های معتزله که اظهار می‌شود بدتر از کافرند، رواج یافته است. همان‌سان که پهلوانان و قهرمانانشان عمدتاً با دعای به اصطلاح خیر کشیشهای مذهبی‌شان به دنبال ماجراجویی فرستاده می‌شوند و اگر هر یک از آنها، زندگی‌شان را با شرارت‌جوییهای خود از دست می‌دهند (که خیلی به ندرت پیش می‌آمد)، در بین خود می‌گویند که شهید شده است. تپهٔ کوچکی از خاک که با پرچمها مزیّن شده، روی باقیماندهٔ بدنش درست می‌کنند و پارسامنش‌ها آن تپه را محلّ مقدّس می‌نامند و آن جایی است که آنها با التماس و اشک انکسار، شفاعت یک راهزن را می‌خواهند.»***[15]

فعال‌ترین حاکم شمالی شاهزاده مرادبیگ قندوز بود. او نیروهای خود را

در تاخت و تاز و تجاوز به روستاهای هزاره در جنوب (هزاره‌جات) و در شرق چترال رهبری می‌کرد.[16] نیروهایش را برای دست‌یابی به برده‌ها به قلب نواحی دای‌زنگی گسیل می‌داشت. تقاضا برای برده‌های هزاره بسیار زیاد بود. آنها مخصوصاً به خاطر توانایی فیزیکی‌شان، چون خوش‌بنیه، تنومند و قوی‌هیکل بودند، ارزش زیادی داشتند. به دلیل همین کیفیتها، سالانه چندین هزار بردهٔ هزاره در آسیای مرکزی به فروش می‌رسید.[17] با این چنین داد و ستدی، مرادبیگ خزانه‌ای با محتوی یک کرور (تقریباً ده میلیون) روپیه جمع کرد.[18]

علاوه بر باجی که سران کم‌قدرت هزاره از روستاهای مورد تهاجم قرار گرفته خود می‌دادند، جنگهای میان قبیله‌ای در میان خود مردم هزاره نیز منبع خوبی برای تهیهٔ برده‌ها به حساب می‌آمد. وقتی قبیلهٔ هزارهٔ ضعیف‌تر شکست می‌خورد و سرزمین او به دست قوی‌تر می‌افتاد، او و قبیله‌اش می‌بایست به نزدیک‌ترین قوم ازبک پناهنده می‌شدند. حاکم ازبک هزاره‌ها را به تجّار برده‌فروش می‌فروخت. هارلان چنین موردی را به عنوان تراژدی یادکرده است:

> ***«صوفی‌بیگ، نگهبان دژ نظامی و نواحی دره‌صوف که خط مرزی نواحی هزاره‌جات است، معروف بود که مهمانهای خود را با اسبهایی که از دلالان برده ـ که عمدتاً ازبک هستند ـ می‌گیرد، معاوضه می‌کنند. سه‌هزار خانواده از قبیلهٔ میر محب (رئیسی از هزاره‌های یکه‌ولنگ که قدرتمنده شده بود) تحت حمایت صوفی‌بیگ قرار گرفتند. رقم پرشمار و تهییج‌کنندهٔ آنها، سبب شد تا بیگ آنها را در برابر تهمت ادعای خیانت، خلع سلاح کند. سپس همهٔ آنها را مانند یک گلهٔ گوسفند ولگرد به دست دلّالان برده‌فروش ماوراءالنهر سپردند.»***[19]

ازبکها ـ که به راهزنان بی‌رحم مشهور بودند ـ با اسیران خود مثل حیوانات

رفتار می‌کردند. حتّی به زنان و بچّه‌های شیرخوار هم رحم نمی‌کردند و آنها را در برابر پول ناچیزی می‌فروختند. بنابراین، برده‌فروشی در بین ازبکها به شکل وحشیانه‌ای بود. طبیعت ظالمانهٔ ازبکها، به وحشت داد و ستد برده‌ها اضافه می‌کرد. بسیاری از این برده‌ها در مسیر بازارهای برده‌فروشی، به خاطر گرسنگی، سردی هوا و سوءاستفاده‌های فیزیکی جان خود را از دست می‌دادند. ظلم آنها در میان مردم هزاره، ضرب‌المثل شده است که می‌گویند: «*لطف یک ازبک معادل خشم یک افغان است.*»[۲۰]

در حالی که خیلی از روستاهای هزاره در شمال، به خاطر تجاوزات ازبکها با ترس و وحشت زندگی می‌کردند، هزاره‌های جنوب و شرق هزاره‌جات هم از طرف تاجران افغان، با وحشت روزگار می‌گذراندند. بازارهای کابل مملو از بردگان هزاره بود که دلّالان ازبک آنها را می‌آوردند. تاجران افغان با این‌که می‌دانستند برده‌داری یک عمل شرم‌آور و غیرانسانی است، به جای رفتن به کابل، متاعهای خود را به طرف بلخ، قندوز و بخارا در شمال برمی‌گردانیدند. وود که در سر راه خود به بخارا این تاجران افغان را ملاقات کرده بود، واقعه را توصیف می‌کند:

«در درهٔ خرّم (کندوز)، گروه دیگری از بردگان مَردم هزاره را پشت سر گذاشتیم. صاحبان این جمع با کمال تعجّب از مردمان کابل بودند. به نظر ما آنها به شدّت آزار رسیده و مجروح بودند. سرهایشان به طرف پایین آویزان بود و بیهوده در آرزوی فرار به سر می‌بردند. خرید و فروش کننده، آنها را از اهالی چهارده، سرزمین مسطّحی در حومهٔ کابل، اسیر کرده تا به داد و ستد مشغول شود. او برای این‌که نشان دهند که یک افغان محترم است تا یک ازبک، قیمتها را کاهش داد. از آنها سؤال کردم که بعد از چنین رفتار زشتی چطور با مردم این طایفه روبه‌رو می‌شوید؟ برای کاهش جرم خود، اظهار داشتند که بعد از برخوردی تا این حد بی‌رحمانه با هزاره‌ها و دوازده ماه انتظار، هزاره‌ها قادر خواهند بود مزد خود را به عنوان برده دریافت دارند. آنها بعد از توصیف چنین رفتاری، به جای برگرداندن برده‌ها به سرزمین‌شان، به سوی ناحیهٔ ازبک‌نشین خورم یا تاشقرغان پیشروی کردند. در آن ناحیه عواید این داد و ستد شرم‌آور بسیار زیاد است.»[۲۱]

به طور کلی، در اوایل قرن نوزدهم نواحی بین کابل و ماوراءالنهر وضع غیرقانونی داشت. بردگی و برده‌داری بسیار شایع و به سمت هزاره‌جات، بدخشان، واخان، سرقول و کنجیت در گسترش بود. برده‌ها در افغانستان عمدتاً هزاره‌ها بودند و افغانها این کار را قانونی می‌دانستند که آنها را مثل سیاهان افریقایی خرید و فروش کنند.[۲۳]

راهزنان ازبک هزاره‌ها را بر اساس تفاوتهای مذهبی دستگیر و به عنوان کافران می‌فروختند. آنها دزدیدن انسانها را چنان لازم‌الاجرا و حتمی می‌دانستند که گویی تنها وسیلهٔ معاش است و بدون این کار زندگی خود را در استپها، غیرممکن می‌دانستند. اگر از ثروت محروم می‌شدند، همان‌طور که ملّیتهای دیگر دربارهٔ دورنمای محصول خوب، صحبت می‌کنند، آنها از جاده‌های باز به سمت جنوب (هزاره‌جات) صحبت می‌کردند. ازبکها در زمان کمبود بردهٔ شیعه یا هزاره، افراد قومیّت خود را دستگیر کرده به عنوان کفار می‌فروختند. به منظور این‌که فرامین و دستورهای پیامبرشان نادیده گرفته نشود، اسیران سنّی‌مذهب خود را وادار می‌کردند تا خود را به عنوان رافضی معرفی و به آن اعتراف کنند.[۲۴]

برای مدّت زیادی، هزاره‌ها، ازبکها و ترکمنهای شمال رو در روی هم بودند و نگرانی‌های نسبتاً کمتری از ناحیهٔ جنوب داشتند. امّا با گذشت زمان، افغانها قوی‌تر شدند و بالاخره به مرزهای جنوب و جنوب شرق

هزاره‌جات تجاوز کردند. با توسعهٔ قلمرو حاکمیّت افغانها، هزاره‌ها با نسل جدیدی از تاجران برده، به نام افغانها روبه‌رو شدند. در حالی که ازبکها و ترکمنها، بردگان خود را با تاخت و تاز و تجاوز به روستاهای هزاره به دست می‌آوردند، افغانها روش گمراه‌کننده‌تری را در پیش گرفتند، یعنی بستانکاری و اخذ طلب از هزاره‌ها. هزاره‌های فقیر که از یک فروشندهٔ افغان کالاهایی را به قرض می‌گرفتند، قادر به بازپس‌دهی آن نبودند. بعد از چندین سال، روش جالب برای پرداخت قرضهای در حال افزایش، این بود که افغانها، یکی از اعضای خانواده را به عنوان بازپرداخت طلب خود تقاضا می‌کردند. به این ترتیب دلّالان افغان، بردگان خود را جمع می‌کردند و با سود بیشتر به بازارهای آسیای میانه می‌فروختند.

نه تنها بازرگانان افغان، که حتّی حکّام کابل نیز از برده‌فروشی سود سرشاری به دست می‌آوردند. بردگی در طی زمان حکومت امیر دوست‌محمد خان رواج چشمگیری داشت. هارلان تصویر بردگی و برده‌داری را در طی زمان حکومت امیر توضیح داده است:

«استماع سخنرانی امیر کابل، با احساس آشکار دربارهٔ موضوع سوءِاستفاده در سیستم بردگی تاتار (هزاره)ها، سرگرم‌کننده بود. در این مواقع، او با فصاحت قابل توجّهی دربارهٔ رنجهای افرادی که آزاد به دنیا آمده و اکنون برده هستند، از هم گسیختگی قیود اجتماعی، غصّه و دلتنگی والدین و بی‌حرمتی فرزندان، ظلم مالکها و بدبختیهای بی‌شمار بردگان، سخن می‌گفت. همهٔ این وقایع، آشکارا، بدون رحم و شفقت وجود داشت. در حالی که تعداد زیادی از بردگان خانگی در آن زمان وجود داشتند که اکثرشان آزاد به دنیا آمده و همه‌شان مسلمان بودند و آنها فارسی‌زبانان شیعه بودند. صدها نفر از هزاره‌های تحت

نفوذ امیر، سالانه در شهر سکونت او (کابل) فروخته می‌شدند و حقوق مالیاتی دولت از فروش آنها پرداخت می‌شد.»[۲۵]

چنین بود رفتار حکّام افغان در کابل که از یک طرف از برده‌داری اظهار تنفّر می‌کردند امّا از طرف دیگر به فروختن مخفیانهٔ انسانها می‌پرداختند.[۲۶] این عمل تا ربع آخر قرن نوزدهم، وقتی که عبدالرّحمان حاکم کابل شد، ادامه یافت. برده‌داری به سطح بسیار بالایی رسید، بالاتر از آنچه که در تاریخ افغانستان ثبت شده بود. در حالی که اسلاف او برده‌داری را در سطح محدودی انجام می‌دادند و در همان حال، این عمل را منفور می‌دانستند، عبدالرّحمان برده‌سازی مردم هزاره را قانونی و خزانه‌اش را از فروش دهها هزار مرد، زن و فرزند هزاره پر کرد. بعد از آنکه فهمید مطابق تعلیمات اسلامی نمی‌تواند هزاره‌های مسلمان آزاده را اسیر کرده و به عنوان برده بفروشد، در ابتدا آنها را کافر اعلان کرد و سپس خرید و فروش هزاره‌ها را به عنوان برده، قانونی ساخت.

بعد از آن که هزاره‌ها جنگ استقلال را باختند، با ننگین‌ترین پیامد آن، بردگی توسط افغانها روبه‌رو شدند. هزاره‌های نواحی مرزی هزاره‌جات در گذشته به وسیلهٔ همسایگان ازبک و افغان اذیت و آزار، و به عنوان برده فروخته می‌شدند. امّا از این تاریخ به بعد، هزاره‌هایی که در نواحی مرکزی زندگی می‌کردند، برای اوّلین بار برای برده‌داری معرفی شدند. حتی برای مردم نواحی مرزی، برده‌داری‌ای که افغانها در پیش گرفتند، تفاوت کاملاً ذاتی داشت. در حالی که برده‌داری ازبک، منحصر به هزاره‌های عادی و رعیّت بود، افغانها عذر افراد نجیبی مثل ارباب، میر، ملک، سید، ملّا و بزرگان ده را نمی‌پذیرفتند. هم میرها و هم رعایا، همراه همسران و فرزندانشان به بازار برده‌فروشی فروخته می‌شدند و در میان سربازان توزیع می‌گردیدند. خلاصه همهٔ ملیّت هزاره به برده تبدیل شدند.

در طی سه سال جنگ استقلال (۱۸۹۱ تا ۱۸۹۳) خیلی از بزرگان جمعیّت ذکور هزاره، یا به وسیلهٔ افغانها کشته یا اسیر و فروخته شدند. بنابراین، خیلی از زندانیان جنگ، شامل زنان و بچّه‌های مردم هزاره بودند. گاهی، بعضی خدمه‌های مرد از طبقهٔ خانها و میرها نیز در میان زندانها به چشم می‌خوردند. هم‌چنین پیرمرد و مریض نیز دیده می‌شد. افغانها، انتقام خود را با به بردگی کشاندن هزاره‌ها و در معرض سوءاستفادهٔ فیزیکی و روحی قرار دادن آنها، گرفتند.

خیلی از مردان، زنان و فرزندان مردم هزاره، در حال خواب، در حملهٔ صبح زود افغانها به روستاها اسیر شدند.(۲۷) هزاره‌های اسیر بیشتر وقتی شوکه شدند که سربازان افغان به آنها اعلام کردند از همان لحظه، بردگان امیر هستند و مجبورند به طرف کابل بروند.(۲۸) شوک دیگر وقتی بر آنها وارد شد که راه طولانی بازارهای برده‌فروشی کابل و دیگر شهرهای افغانستان را با پای پیاده پیمودند. با ورود آنها به کابل و دیگر شهرها، مجموعه سوءاستفاده‌های روانی که از روستای مردم هزاره شروع شده بود، پایان نیافت و به زندانهای بدبو، کثیف و پرازدحام شهر کابل کشیده شد که دهها هزار نفر از اسیران مردم هزاره را در آنها جای دادند. بعد از چند ماه اوّل، وقتی که تعداد زیادی از این مردم فروخته شد، ارباب و صاحب برای همهٔ اسیران هزارهٔ برده نایاب شد.(۲۹) اوضاع هزاره‌های زندانی بدتر شد و به‌زودی زندانهای افغان تبدیل به صحنهٔ سرکوب‌کننده و از بین برندهٔ انسانیّت و شخصیّت آنهایی گردید که هیچ کسی صدایشان را نمی‌شنید.

در حالی که از اوضاع زندان و حراج مردم هزاره، اطّلاع اندکی داریم، چیزهایی در مورد به بردگی کشاندن و راه رفتن مرگبار و بلندبالای مردم هزاره به سمت بازارهای خرید و فروش افغان می‌دانیم. بیشتر این

اطّلاعات، از یادداشتهای دکتر لیلیان همیلتون (پزشک زن که در دربار امیر عبدالرّحمان کار طبابت می‌کرد)، آثار فیض‌محمد (تاریخ‌نویس هزاره) و از گزارشهای نماینده‌های بریتانیا در افغانستان، به دست می‌آید. در میان اینها، مشاهدات خانم همیلتون نتیجهٔ تماس مستقیم او با دختران کنیز از مردم هزاره است. بنابراین، تصویر روشن‌تری از سالهای وحشتناک تاریخ مردم هزاره را به ما می‌دهد.

مثلاً مطابق یادداشتهای همیلتون، افغانها زمانی حمله می‌کردند که هزاره‌ها در خواب بودند. آنگاه در اقامتگاهها و اهالی آن را می‌زدند. او برای ما دربارهٔ گفت و شنود دختر هزاره و سرباز افغان بیشتر می‌نویسد:

«در را باز کنید! صدای خشنی شنیده شد. "همهٔ شما خواب هستید؟" "چه کسی در دل شب این‌قدر سر و صدا می‌کند؟" دختر خواب‌آلود گفت: "نمی‌توانید بیایید داخل مگر این‌که..." خود را با عجله جمع و جور می‌کند... "اتّفاقی افتاده و چیزی می‌خواهید؟" "بله حتماً چیزی می‌خواهیم و آن چیز مال ما خواهد بود. اگر در را زود به روی ما باز نکنی، خانه‌ات را روی سرت خراب خواهیم کرد و در خرابه‌های آن دفن خواهی شد. حرفهایم را فهمیدی؟" و با قنداق تفنگ خود شروع به کوبیدن در نمود.»(۳۰)

این نمونه‌ای از صحنه‌ای بود که تقریباً در هر روستای هزاره تکرار می‌شد. نه مخالفت وجود داشت و نه مقاومت فیزیکی. سربازان افغان فقط زنان و بچّه‌ها را توقیف کردند. همهٔ آنها از خواب بیدار شدند. این تکان ناگهانی، تمام اعضای خانواده، مخصوصاً بچّه‌ها را که نمی‌توانستند جلوی گریهٔ خود را بگیرند، گیج کرد. مادرها نمی‌توانستند بچه‌ها را آرام کنند، چون سربازان افغان با هوار کشیدن، آنها را از خانه‌هایشان بیرون می‌کشیدند.(۳۱)

وقتی از خانه بیرون رانده شدند، به آنها دستور دادند که در مرکز روستا جمع شوند. در حالی که ساکنان و اهالی روستا در بیرون می‌لرزیدند، متعلقات و مایملکشان به دست سربازان غارت شد. هملیتون صحنه را شرح می‌دهد:

«آن صحنه را هرگز کسی نمی‌تواند فراموش کند. با روشنایی‌ای که طلوع به نظر می‌رسید، طوفان تا حدی آرام شده بود. تا آنجا که چشم می‌توانست ببیند، شبحهایی در نور صبحگاهی در حرکت بودند. شبحها بیشتر و به طور عمده از زنان و بچّه‌ها بودند که سربازان آنها را اینجا و آنجا رانده و هل می‌دادند. همه در مقابل یک دیوار ایستاده بودند. کفشها و چکمه‌هایشان را نپوشیده بودند و لباسهای محقّرشان پاره شده بود. بسیاری از آنها سکوت رقّت‌انگیزی داشتند. با شلوغی جمعیت، تقریباً غیرممکن بود کسی را پیداکنیم. اوه، یک چنین شیون و یک چنین زاری، یک چنین هق‌هق و ناامیدی‌ای بی‌سابقه بود. امّا تنها گریهٔ بچّه‌ها و جمعیّت زیاد دختران خواب‌آلود نیمه‌عریان بود که در معرض نسیم سرد شبانه عرض اندام می‌کرد. سپس ناگهان دستور مارش داده شد و همهٔ جمعیّت از تپه به سمت کابل به پایین رانده شدند.»[۳۲]

بعد از آن که زنان و بچّه‌های بی‌گناه جمع‌آوری شدند و روستاهایشان غارت و به آتش کشیده شد، دستور مارش صادر شد. هیچ وسیلهٔ حمل و نقلی برای انتقال آنان در دسترس نبود. بنابراین آنها توسط صدها نفر، به پیاده‌روی مرگ‌آور طولانی‌ای که چندین روز در هوای سرد و گرم و بدون خوردنی و آشامیدنی طول می‌کشید، وادار می‌شدند. جاده‌ای وجود نداشت. فقط راهی به چشم می‌رسید که با عبور چندین‌سالهٔ مردم ساخته شده بود. از همان‌جا، صدها انسان، همانند گلهٔ گوسفند در امتداد مسیر

گوسفندها رانده می‌شدند.[۳۳] این راهپیمایی، خستگی زیاد، گرسنگی، تشنگی، مرگ کودکان، پیرمردان و پیرزنان و هزاران قربانی دیگر را در طول خود به دنبال داشت. هر روستای هزاره، اسبها و یابوهایی داشت. وقتی زنان از پیاده‌روی سرباز زده، درنگ کرده و تقاضای سوار شدن روی حیوانات خود را می‌کردند، سربازان می‌گفتند:

«یابوها؟ اوه، زن خوبم. برای آنها خود را زحمت نده. از آنها خوب مواظبت خواهیم کرد. سرباز در حالی که می‌خندید، می‌گفت: "فکر نمی‌کردید که دارید به کابل می‌روید، نه؟ امّا عجله کنید وگرنه مجبور می‌شوم شما را با عصا کمک کنم. بیا، راه برو!»[۳۴]

این مردم بدبخت با ترک روستاهای آتش‌گرفته، راهپیمایی خود را به سمت شهرهای افغانستان شروع کردند. این جمعیّت، شامل زنان و بچّه‌های نالان و شیون‌کنان بود. هملیتون این گروهِ در حال عبور را چنین توصیف می‌کند:

«امّا چه راه رفتنی؛ دلتنگ و خسته‌کننده! یک مشت غلام و برده و کارگران مزرعه که وقتی بقیّهٔ مردان مشغول جنگ بودند، آنها در پشت جبهه بودند؛ کم و بیش به چشم می‌خورد. امّا قسمت عمدهٔ جمعیّت شامل زنان و بچّه‌هایی بود که حالا با جاده خوکرده بودند. قسمت اعظم راه را با سکوت طی طریق می‌کردند، به جز وقتی که شیون بچّه یا گریه و کج‌خلقی کودکی به گوش می‌رسید: "پایم، پایم، دارند قطع می‌شوند. نمی‌توانم پای لخت، روی این سنگها راه بروم" یا وقتی زنی با گریهٔ دردناکی شروع کرد؛ "وای، بچّه‌ام، هیچ کسی نیست که بچّه‌هایم را پیداکند؟"»[۳۵]

امّا کسی پیدا نمی‌شد به این گریه و زاری این جمعیّت کسل‌کننده که حالا با پای لخت روی سنگهای داغ راه می‌رفتند، گوش فرادهد. این گروههای

اسیر با اسیران ساحل غربی افریقا متفاوت بودند. بومی افریقایی، توسط دلّالان بردهٔ اروپایی به اسارت گرفته می‌شد. اما اسیران هزاره توسط سربازان امیر کابل به بند کشیده می‌شدند. از طرف دیگر، اکثریت اسیران افریقا، شامل مردان و زنان کهن سال بودند.[۳۶] اما اکثریت اسرای هزاره، زنان و کودکان بودند. سربازان محافظ این اسرا، برای آنها غذایی نمی‌دادند. مادران گرسنه، نمی‌توانستند نوزادان و بچّه‌های شیرخوارهٔ خود را پرستاری کنند و شمار بسیار زیادی از این کودکان در طول این راه‌پیمایی‌های مرگ‌آور هلاک شدند. تنها مواد خوردنی و غذایی که در دسترس بود، توتهای افتاده در پای درختان بود که وقتی سربازان آنها را برای صرف ناهار خود متوقف می‌کردند، از آن می‌خوردند. به خاطر گرسنگی و تشنگی، بچّه‌ها چنان زیاد توت خوردند که بسیاری از آنها مریض شدند. گریه‌ها و ضجّه‌های متعدد، جمعیّت را در تمام طول شب بیدار نگاه می‌داشت و اسیران کهن‌سال، به خاطر گرسنگی، تحقیر و سفر طولانی خسته‌کننده، بیمار شدند. وقتی آنها به کمپ رسیدند، خیلی از بچّه‌ها از بیماری مرده بودند. بعد از روزها راه‌پیمایی، به آنها اجازه داده شد در یک روستا استراحت کنند. آنها را در اتاقهای کوچکی جا دادند.[۳۷]

روز بعد به جمعیّت وامانده و گرسنه، مجدّداً دستور دادند تا به سمت مقصد نهایی حرکت کنند. آنها سرانجام بعد از طی طریق طولانی چند روزه، به اردوگاه ارتش افغان رسیدند و چند روزی در آنجا استراحت کردند. اعضای تشکیل‌دهندهٔ این جمعیّت چیزی جز تودهٔ ریشه‌کن‌شدهٔ مردمی نبودند که از نظر سلامتی و تغذیه به تحلیل رفته بودند. همیلتون ورود چنین گروهی را به اردوگاه افغان توصیف کرده است:

«جمعیّتی مختلط از مردم هزاره در میان تپّه‌ها بیرون آمده بودند، ولی لاغر، فرسوده و وامانده، که در هنگام غروب وارد اردوگاه شدند.

بعضی از زنهای پیرتر، به عذر ماندن با بچّه‌هایی که دیگر نمی‌توانند راه بروند، خواهش کرده بودند در عقب بمانند و در آخرین لحظات عمر کودکانشان با آنها باشند. آنها قول داده بودند که بعد از اتمام آخرین تلاشها، به گروه برگردند. و سربازان تحت محکومیّت شدید، به آنها اجازهٔ توقف دادند؛ مثل این‌که می‌دانستند مرگِ خیلی از کودکان حتمی بود، هم‌چنین بدنهای پیر و ضعیف، هرگز به مقصد نخواهند رسید. و نیز می‌دانستند ارزش این بردگان در بازار برده‌فروشی قطعاً صفر خواهد بود. امّا اگر پیرترین فرد گروه، از صف بیرون شده و با واماندگی درکنار جاده می‌نشست، به نظر دیگران می‌رسید که آنها با راه طولانی و غیرمعمول انس گرفته‌اند. زنان میان‌سال و خیلی از آنهایی که هنگام عزیمت تنومند شده و دارای اندام خوبی بودند، حالا یک شبح به نظر می‌رسیدند. پوست خرمایی و چین و چروک در سطح بدنشان خیلی دیده می‌شد. حتّی زنان جوان، به خاطر غصّه و غمی که با آن مواجه بودند، دو برابر سن خود به نظر می‌رسیدند.»[۳۸]

در طی توقّف در اردوگاه ارتش، امیران، دختران جوان را برای خود انتخاب می‌کردند. بعضی از آنها یک یا دو نفر از دختران را داشتند. بعضی دیگر حتّی نیم جین آنها را به خدمت می‌گرفتند و بقیّه را اجازهٔ مارش به کابل می‌دادند.[۳۹] آنها در کابل به زندان منتقل می‌شدند. وضعیّت به شدّت غیربهداشتی و ناسالم این زندانها، قحطی و گرسنگی دایمی و رفتار بی‌رحمانهٔ سربازان، به توسعه و گسترش مریضی و واگیری امراض مسری کمک می‌کرد. دقیقاً در یک اردوگاه در قندهار، از ۶۱۹ نفر، ۲۹۲ نفر آن از گرسنگی، مرض و سرما جان خود را از دست دادند.[۴۰]

هنگام ورود اسیران، بازرگانان کابل و شهرهای اطراف، به دور این زندانها جمع می‌شدند تا بهترین آنها را در برابر پول انتخاب کنند. وقتی

کسی برای خریداری زنان می‌آمد، سربازان به زنان اسیر می‌گفتند که موهای خود را تمیز و خود را تا آنجا که می‌توانند مرتّب کنند.[۴۱] بعد از آن که فروش قطعی می‌شد، سربازان به آنها می‌گفتند که چه انجام دهند و از که باید اطاعت کنند. فقط وقتی مادران و دختران از هم جدا فروخته می‌شدند، شیون و زاری شروع می‌شد و بعضی موقع تلاشی صورت می‌گرفت تا مادر با دختر خود برود.[۴۲] بعضی اوقات، وقتی دختری زندان را ترک نمی‌کرد تا با صاحب جدید خود برود، سربازان با عصاهای ضخیم و نسبتاً سنگین، او را می‌زدند و او چندین روز زخمی و مجروح رها می‌شد.[۴۳] برای زنان و کودکان هزاره بزرگ‌ترین رنج آن بود که جمعیّت افغان را می‌دیدند که در جلو زندان گرد آمده، برده‌ها را معامله می‌کردند. مطمئناً تجربیّات اینان کمتر از تجربهٔ زندانیهای افریقایی نبود، وقتی که به امریکاییهای شمالی فروخته می‌شدند.[۴۴]

اوّلین گروههای زندانی مردم هزاره را، معمولاً زنان و کودکان تشکیل می‌دادند. امّا همان‌طوری که ارتش افغان رخنهٔ عمیقی در قلب هزاره‌جات ایجاد کرد و یک یک قبایل هزاره را شکست داد، مرحلهٔ بعدی از زندانیهای هزاره، جمعیّت مذکّر این مردم بودند که بعد از جنگ اسیر شدند. در حالی که زنان و دختران از طریق حراج عمومی فروخته می‌شدند،[۴۵] مردان این گروه، انفرادی به فروش می‌رسیدند. در پایان جنگ، امیر عبدالرّحمان دختران هزاره را به عنوان کنیز به ژنرالها و افسران خود توزیع کرد.[۴۶] زیباترین آنها که معمولاً شامل دختران بزرگان هزاره بودند، در بارگاه سلطنتی، در حرم‌سرای شخصی امیر نگهداری می‌شدند.[۴۷]

وقتی امیر عبدالرّحمان دستور داد تا مردان هزاره را دستگیر کرده و بکشند، زنانِ آنها را به عنوان کنیز به فروش رساندند.[۴۸] همهٔ ملّت افغان

درگیر شغل خرید و فروش برده شد. کابل، قندهار، مزار شریف و هرات تبدیل به بازارهای برده‌فروشی شدند. افسران و سربازان افغان، در تهیهٔ بردگان این بازارها، سهم مهمی داشتند. بعد از تصویب مقامات بالای افغان، سربازان افغان، پسران و دختران هزاره را اسیر می‌کردند و آنها را در برابر ۵۰ تا ۱۰۰ روپیه می‌فروختند. وقتی چنین خبرهایی در نواحی اطراف پخش شد. دلاّلان افغان از قندهار، کلات، غزنی، کابل، ترکستان و هرات به سمت هزاره‌جات سرازیر شدند و هزاران نفر شامل پسر، دختر و زن را از این سربازان خریدند.[۴۹]

یکی از راههای به دست آوردن بچّه‌های هزاره برای این سربازان، حمله به روستاهای هزاره و دزدیدن بچّه‌ها از خانواده‌هایشان بود. این بچّه‌ها را کتک می‌زدند و والدین‌شان را تهدید می‌کردند تا داراییهای باارزش خود را که پنهان کرده‌اند، به آنها نشان دهند وگرنه بچّه‌هایشان را می‌کشند.[۵۰] دارایی این مردم تنها چند حیوان و محصول جمع‌نشدهٔ کشاورزی بود که قبلاً به دست سربازان افغان غارت یا سوزانده شده بودند. در نتیجه سربازان، بچّه‌ها را به بازارگانان می‌فروختند. از طرف دیگر، زنان شوهردار را با زور تفنگ از شوهرانشان جدا می‌کردند و اظهار می‌داشتند که این زنان را خریده‌اند. نه تنها سربازان، که مقامات رسمی عالی‌رتبه درگیر این معامله بودند. یکی از افسران طرف توجه امیر، کلنل فرهاد خان، دنبال زنان جوان و زیبا در هزاره‌جات بود. وقتی خبری را دریافت می‌کرد که روستای مشخصی از مردم هزاره زنان زیبا دارد، به آنجا می‌رفت و مردان را توقیف و همسران آنها را اسیر می‌کرد. آنها را یا به مقامات برتر خود در مراکز استانها می‌فرستاد، یا برای لذایذ جنسی خود نگاه می‌داشت.[۵۱]

حتی برای مقامات رسمی مثل ژنرال شیرمحمد خان فرمانده نیروهای

افغان مستقر در ارزگان، زندانی کردن زنان و بچه‌ها و فروش آنها به عنوان برده به شهرها، به صورت یک شغل درآمده بود.[۵۲]

هزاره‌ها از زمانی که اسیر شده بودند دایماً شکنجه می‌شدند؛ هم در مسیر مرگ‌آور راه‌پیمایی و هم در داخل زندانها. تکنیک و روش شکنجه در همه جا مشابه هم بود؛ قحطی و گرسنگی، خستگی و کار شاق، آزارهای دستی و عمدی به اشکال گوناگون و شکنجهٔ زندانیهای تازه‌وارد. سربازان افغان نه تنها به این اعمال وحشیانه تشویق می‌شدند که حتّی به آنها دستور اجرا و انجام آن داده می‌شد که چنین کاری کنند. زندانیهای هزاره طی اسارت، با توهین و تحقیر بزرگی روبه‌رو می‌شدند. مثلاً یک گروه ۴۰۰ نفری از مرد، زن و بچّه را تحت اسکورت قومی برای فروش به قندهار بردند. به نظر می‌رسید که اسیران هزاره تا هوا روشن است، وارد شهر شوند. به محافظان هم دستور داده بودند آنها را هنگامی که در بازار قندهار می‌چرخانند، لت‌وکوب کنند و تا می‌توانند از بدرفتاری با آنها دریغ نورزند.[۵۳]

بعد از آن که هزاره‌ها جنگ استقلال را باختند و خانواده‌هایشان از بین رفت، از این زندانیهای بیچاره چیزی جز اطاعت کور انتظار نمی‌رفت. نشان دادن هر نوع دلیری، قهرمانی و مقاومت، سبب نابودی فوری شخص می‌شد. بنابراین افغانها هر چیزی که به اسیران می‌گفتند، آنها باید قبول می‌کردند. با وجود این، اشخاصی بودند که توانمندی و توانایی فرار فردی یا دسته‌جمعی را داشتند. چون افغانستان محل امنی برایشان نبود، از مرزهای بین‌المللی گذشتند و به کشورهای ایران و هند بریتانوی (پاکستان فعلی) پناهنده شدند.

آنهایی که برجای می‌ماندند، با چالش بزرگی چون حفظ و نگهداری خود و خانوادهٔ خود روبه‌رو بودند. ملّت هزاره به منظور دستیابی به چنین

آرزویی، بهایی فراوان از رنج و اهانت پرداختند.

شغل برده‌داری چنان پرمنفعت بود که امیر به فرماندهان خود دستور داد تا زندانیان بیشتری از هزاره‌جات بفرستند. با دریافت چنین دستورهایی، دهها هزار هزاره از مرد، زن و بچّه به طرف کابل فرستاده شدند. این زندانیها از دای‌زنگی، ارزگان، یکه‌ولنگ، بهسود، پنجاب، سرجنگل، جاغوری، قلندر، اشترلی، اجرستان، دای‌کندی، مالستان، شیر داغ و بوباش گرفته شده و به سمت کابل آورده می شدند.[۵۴]

حراج هزاره‌ها در بازارهای آزاد افغانستان، مبلغ هنگفتی را به خزانهٔ سلطنتی سرازیر کرد. طبق دستور امیر، هر زندانی در کابل به ۱۲۰ روپیه فروخته و پول آن به خزانهٔ سلطنتی واریز می‌شد.[۵۵] هم‌چنین امیر دستوراتی را به سراسر کشور فرستاد که هر کسی مشغول خرید و فروش زندانیهای هزاره هست، باید به خزانهٔ سلطنتی مالیات بپردازد. بعد از انتشار این دستور، تنها از شهر قندهار که یک زن یا دختر را به ۱۰۰ تا ۱۲۰ روپیه می‌فروختند، پول مالیات به رقم ۷۰۰۰۰ روپیه رسید که به خزانهٔ دولتی (سلطنتی) فرستاده شد.[۵۶]

سربازان افغان با دستورهای امیر تشویق شده بودند که برای به دست آوردن هزاره‌ها به نقاط دور دست هزاره‌جات بروند. آنها معمولاً زنان را دستگیر می‌کردند. اگر یکی از بستگان آن زن، سرباز افغان را به وجدان و عدالت انسانی متوجه می‌کرد، او دو نفر از هم‌قطاران خود را به عنوان شاهد می‌آورد که آن زن را خریده است. به این ترتیب هزاران زن و دختر هزاره، به دست دلّالان برده و افغانهای کوچی فروخته شدند.[۵۷] زنانی که به خاطر کهولت سنّی فروخته نمی‌شدند، به خانه‌هایشان به هزاره‌جات پس فرستاده می‌شدند.[۵۸] آشکار بود که زنان کهن‌سال نمی‌توانستند به مقصد برسند و به خاطر ضعف و قحطی و گرسنگی، در

مسیر راه به سمت هزاره‌جات، جان می‌دادند.

جنگ، بالاترین قحطی را به دنبال داشت. هزاره‌ها چیزی برای خوردن نداشتند، چون محصولاتشان آتش گرفته بود و انبار و ذخیرهٔ غذایی‌شان را سربازان افغان از بین برده بودند. سربازان از این موقعیت امتیاز بیشتری گرفتند. آنها غذا را به عوض بچه‌های آنان می‌دادند. با نداشتن غذا از یک طرف و مشاهدهٔ مرگ فرزندان‌شان به خاطر قحطی و گرسنگی از طرف دیگر، آنها ترجیح می‌دادند که فرزندان خود را تحویل سربازان بدهند. آنها مجبور بودند بچّه‌هایشان را در برابر ۱۰ سیر گندم یا جو بفروشند. شغل پردرآمدی شروع شده بود و هر سربازی که برای مرخّصی به خانه برمی‌گشت، چند نفر برده از هزاره‌جات همراه خود می‌برد و آنها را به بازرگانان می‌فروخت.[۵۹] بعد از فروش بعضی از زندانیها، باقی‌مانده را به خانهٔ وابستگانشان می‌فرستادند.[۶۰]

هم‌چنین آنها هزاره‌هایی را که به خاطر قحطی برای کار به قندهار می‌آمدند، می‌دزدیدند. همان‌سان که اعمال آنها از طرف مقامات رسمی بلندپایه تجویز می‌شد، هیچ توجّهی به شکایت هزاره‌های ستمدیده نمی‌شد.[۶۱]

رهبران مذهبی افغانستان، پشتوانهٔ این نوع اعمال غیرانسانی بودند. آنها با دادن این فتوا که هزاره‌ها کافر هستند و بعداً با اجازهٔ کامل به بردگی کشاندن هزاره‌ها، با امیر همکاری می‌کردند. آنها دقیقاً همان اعمال برادران ازبک خود را دنبال می‌کردند که خاطرات وحشتناکی بر جای گذاشته بودند. یکی از رهبران مذهبی مورد علاقهٔ امیر، ملّا خواجه‌محمد خان بود. او بعد از اشغال ارزگان، به عنوان سردستهٔ امور مذهبی در این ناحیه منصوب شد. او ۱۲۹۳ نفر از زنان و فرزندان مردم هزاره را در زمان سرپرستی خود فروخت و مبلغ یک‌هزار و نهصد و

چهل تا چهل و یک، دو روپیه به خزانهٔ دولتی فرستاد.[۶۲] همان‌طور که مقامات رسمی حکومتی درگیر این شغل شده بودند، رهبران مذهبی و روحانی‌نماها در استانها، از افسران همکار خود می‌خواستند، برای آنها برده‌های مؤنث بفرستند.[۶۳] رقابت شدیدی روی دختران ماه‌سیمای هزاره بود و غالباً نزاع در میان خدمه‌های داخلی و این ملّاها مشاهده می‌شد.[۶۴]

وقتی هزاره‌جات اشغال شد، یک مرجع رسمی شایسته از افغانها وجود نداشت که مسئولیت امور اقتصادی هزاره‌جات را به عهده بگیرد. بنابراین امیر مجبور شد یک نفر هندو دیوان نرنجان‌دس را برای ادارهٔ امور هزاره‌جات منصوب کند.[۶۵]

برای مدتی، جامعهٔ هندو در شغل خرید و فروش برده شرکت نداشت. آنها فکر می‌کردند که این موضوع ممکن است مخالفت مذهبی افغانها را در پی داشته باشد. امّا وقتی دیدند که هم مقامات دولتی و هم آخوندها (مولوی‌ها)ی افغان فعالانه به این شغل درگیر هستند، آنها هم به روی صحنه آمدند، مخصوصاً هندوهای شهر قندهار که خیلی از بچّه‌های هزاره در فاصلهٔ سنّی ۶ تا ۸ سال را خریدند. هندوها، زنان و بچّه‌های هزاره را از افغانهای کوچی و سربازان افغان می‌خریدند و در شهر کویته، سند و دیگر بخشهای هند می‌فروختند.[۶۶]

وقتی افغانهای دلّالِ برده متوجّه شدند که هندوها وارد شغل پرمنفعت برده شده‌اند، ترسیدند که ممکن است آنها در شغل‌شان مسلّط شوند. پس به رهبران مذهبی خود نزدیک شدند تا موضوع را متوقّف کنند. قاضی قندهار دستور داد که بازرگانان هندو، خرید و فروش برده را متوقف کرده و هر کدام مبلغ ۳۵۰۰ روپیه جریمه به دولت پرداخت کنند. این بزرگ‌ترین مبلغی بود که به وسیلهٔ هندوها پرداخت می‌شد. بنابراین

مقامات رسمی افغان به نحو مؤثری هندوها را از سود و فایدهٔ این تجارت، محروم کردند. وقتی این خبر به امیر رسید، به اصطلاح فرمانی صادر کرد که طبق قانون اسلام، آنها (هزاره‌ها) اهل فرقه هستند. بنابراین هندوها نمی‌توانند فرزند مسلمان را خرید و فروش کنند. و چون آنها تخلّف قانونی انجام داده بودند، باید جریمهٔ اضافی ۱۴۰۰۰ روپیه را می‌پرداختند.[۶۷]

در پایان جنگ، زندانیهای هزاره به چنان تعداد بالایی به فروش می‌رسیدند که به ندرت کسی پیدا می‌شد یک یا دو برده نداشته باشد.[۶۸] به زودی تقاضای برده کاهش یافت، امّا عرضهٔ آن در حال افزایش بود. برای افغانهای کوچی که عادت کرده بودند متاع خود را در هند بریتانیا به فروش برسانند فرصت مساعدی به وجود آمد. لذا مجدّداً وارد تجارت برده‌فروشی شدند. آنها می‌دانستند که برده‌ها کجا فروخته می‌شوند و متاع خود را به تپّه‌های بلوچستان که قبایل ماری بلوچ در آن ساکن بودند، می‌بردند. برده‌داری یک جنبهٔ سنتّی در تشکیلات اجتماعی بلوچ‌ها شده بود. بنابراین هزاره‌ها توسط کوچیها به مبلغ بسیار بالایی به بلوچها فروخته می‌شد.[۶۹]

علاوه بر کوچیها، همسایه‌های غربی هزاره‌ها، فیروزکوهی‌ها نیز مشغول خرید و فروش برده شدند. آنها زندانیهای خود را در بخارا و دیگر پایتخت‌های کشورهای آسیای میانه می‌فروختند.[۷۰] وقتی خبر سود سرسام‌آور برده‌فروشی در افغانستان، به کشورهای همجوار رسید، آنها نیز شرکت در این غنیمت را آرزو کردند. مثلاً اعضای قبیلهٔ بلوچ از بلوچستان، مرزها را پشت سر گذاشته، وارد افغانستان شدند و تعداد زیادی از زنان و فرزندان مردم هزاره را از قندهار خریدند. وقتی این اخبار به کابل رسید، امیر نگران شد که ممکن است در صحنهٔ بین‌المللی،

شهرت نامطلوبی پیدا کند. بنابراین دستور داد هیچ هزاره‌ای به افراد و ملیّت‌هایی که اصالتاً خارجی هستند، فروخته و خارج از افغانستان برده نشود.[۷۱]

جالب است یادآوری شود، در جایی که همهٔ کشور و همهٔ ملیّت‌های افغان تحت حمایت مستقیم رهبران دولتی و مذهبی، مشغول خرید و فروش زندانیان هزاره بودند، چند نفر به اصطلاح روشنفکر هم وجود داشتند. گروهی متشکل از سه نفر روحانی افغان، ملّا محمدسعید قاضی، ملّا فضل محمد مفتی و ملّا عبدالسلام محرّر شارع هزاره جاغوری دربارهٔ ظلم و این عمل نامقدس، به امیر نوشتند:

«چون هزاره‌ها علیه او شورش کردند، امیر فروش آنها را به عنوان بردگان قانونی کرد. به خاطر فرمانهای او، دهها هزار زن و بچهٔ هزاره به کشورهای خارج فروخته شدند. حالا که هزاره‌ها صلح کرده و منقاد شده‌اند و حاکمیّت امیر را به رسمیّت شناخته‌اند، به علاوه این‌که طبق عقیدهٔ اهل تسنّن، این مردم مسلمان هستند و طبق دستور شریعت خرید و فروش آنها جایز نیست، هم‌چنین به خاطر فرمانهای او (امیر عبدالرّحمان) خیلی از سربازان، هم‌زمان هم پدر و هم شوهر شده‌اند، بنابراین آنها برای خدمت به‌کشور مفید نیستند. به عنوان یک حقیقت، خرید و فروش هزاره، دین و حکومت را خراب می‌کند. بنابراین باید متوقف شود.»[۷۲]

وقتی امیر این پیام را شنید، جواب داد که آنها چیزی دربارهٔ خمیرمایهٔ ذاتی هزاره‌ها نمی‌دانند « آنها منافق هستند. من نمی‌توانم آنها را مجبور کنم که بچّه‌هایشان را نفروشند و نه می‌توانم مجبور کنم که تا بچّه‌های همدیگر را بخرند.»[۷۳] این نمونه‌ای از جواب امیر بود و به این ترتیب، از مردمی که درد را احساس کرده بودند، کاری بیشتر از این ساخته نبود.

در طی سالهای اوّل سلطنت، امیر عبدالرّحمان چندین جنگ را راهبری کرد. دو جنگ را به قول خودش برای شکوفایی اسلام انجام داد. یکی از آنها علیه هزاره‌ها بود و دیگری علیه کافران کافرستان. هر دو گروه، از ملیّت‌های استقلال‌طلب بودند، در سرزمین خود زندگی می‌کردند و مراسم مذهبی‌شان را طبق عقاید خود به جا می‌آوردند. هر دو قوم، اشتراکاتی با ملیّت افغان نداشتند. بعد از شکست دادن این دو ملیّت، امیر رفتار متفاوتی را با آنها شروع کرد. او به فرماندهان خود دستور داد که خانه‌های مردم هزاره را بسوزانند و خراب کنند. مردان این قوم را دستگیر کنند و به قتل برسانند و زنان و فرزندانشان را به عنوان برده خرید و فروش کنند. امّا رفتارش با کافرها خیلی بهتر بود. آنها در حالی که عمیقاً از افغانها در رنج بودند، با اعمال توهین‌آمیز مثل برده‌داری روبه‌رو نبودند. بعد از اشغال کافرستان، امیر به مأمورین خود دستور داد که به سربازان افغان، اجازهٔ اسارت مردان و زنان کافر را ندهند یا آنها را به عنوان برده در نزد خود نگهداری نکنند. زنان نباید به عنوان برده فروخته شوند، مگر برای حرم سلطنتی. هم‌چنین دستور داد که اگر کسی برده‌ای از کافرها را پنهان کند، باید مبلغ ۳۵۰۰ روپیه جریمه شود.

به آنها تذکر داده می‌شد که نباید با کافرها مثل بردگان رفتار شود؛ رفتاری که با زندانیان هزاره می‌شد. بعد از دریافت چنین دستوری، حتی یک مرد یا زن کافر پیدا نمی‌شد که به عنوان برده در دست افغانها باشد.[۷۴]

منابع فصل ۷

۱. دایرة المعارف اسلامی، ۱: ۳۹.

۲. امیرعلی، روح اسلام: ۲۶۲.

۳. همان: ۲۶۷.

۴. همان: ۲۶۳.

۵. همان: ۲۶۵.

۶. همان: ۲۶۵ تا ۲۶۶.

۷. همان: ۲۶۷.

۸. همان: ۲۶۷.

۹. مال کولم، تاریخ فارسی، ۱: ۱۴.

۱۰. وود، سفر به سرچشمه جیحون: ۱۲۷.

۱۱. همان: ۱۳۲.

۱۲. همان: ۱۴۱.

۱۳. هارلان، آسیای مرکزی: ۶۶.

۱۴. وود: ۱۴۱.

۱۵. وان بری، طرح‌های آسیای مرکزی: ۲۰۹.

۱۶. هاورث، تاریخ مغول‌ها، ۲: ۳۵۹؛ هارلان: ۴۵.

۱۷. هارلان: ۸۲.

۱۸. همان: ۴۵.

۱۹. همان: ۷۰.

۲۰. همان: ۷۰.

۲۱. وود: ۱۳۳.

۲۲. مونت گومری «گزارش اکتشاف میرزا»: ۱۴۶.

۲۳. لیچ، گزارش تکمیلی: ۳۴.

۲۵. هارلان: ۱۲۶ تا ۱۲۷.

۲۶. همان: ۱۲۶.

۲۷. همیلتون، دختر یک وزیر: ۱۴۷.

۲۸. همان: ۱۶۰.

۲۹. همان: ۲۳۶.

۳۰. همان: ۱۴۷ تا ۱۵۰.

۳۱. همان: ۱۶۲.

۳۲. همان: ۱۶۲ تا ۱۶۳.

۳۳. همان: ۱۶۳.

۳۴. همان: ۱۶۱.

۳۵. همان: ۱۶۳ تا ۱۶۵.

۳۶. پارک، مسافرت‌ها و انکشاف‌ها: ۳۷۰.

۳۷. همیلتون: ۱۶۶ تا ۱۶۷.

۳۸. همان: ۱۷۰ تا ۱۷۱.

۳۹. همان: ۱۷۳.

۴۰. فیض: ۹۱۹.

۴۱. همیلتون: ۱۷۵.

۴۲. همان: ۱۷۶.

۴۳. همان: ۲۳۴.

۴۴. الکینر، بردگی: یک مشکل: ۱۱۰.

۴۵. نامه‌های سرّی (محرمانه)، ۶۶: ۱.

۴۶. فیض: ۵۸۱.

۴۷. همان: ۹۳.

۴۸. همان: ۷۸۶، ۹۸۷.

۴۹. همان: ۹۳۷.

۵۰. همان: ۹۳۷.

۵۱. همان: ۹۳۸.

۵۲. همان: ۱۰۳۸.

۵۳. نامه‌های سرّی (محرمانه)، ۷۳: ۱۲۲۸.

۵۴. فیض: ۸۰۲، ۸۳۵، ۹۲۵، ۹۲۶، ۹۲۹، ۹۳۰، ۱۰۰۴، ۱۰۳۸؛ نامه‌های سرّی (محرمانه) ۶۸: ۸۲۸، ۷۴: ۵۴۹.

۵۵. فیض: ۸۰۲.

۵۶. همان: ۹۶۹.

۵۷. همان: ۹۸۷.

۵۸. همان: ۸۶۳.

۵۹. همان: ۸۶۳.

۶۰. همان: ۸۳۰.

۶۱. نامه‌های سرّی (محرمانه)، ۶۹: ۶۲۷.

۶۲. فیض: ۱۱۳۲.

۶۳. همیلتون: ۲۳۹.

۶۴. همان: ۲۵۸، ۲۶۹.

۶۵. فیض: ۱۰۷۰.

۶۶. همان: ۹۸۹.

۶۷. همان: ۲۵۸: ۲۶۷.

۶۸. همان: ۸۶۳.

۶۹. پیرسون، تشکیلات اجتماعی: ۳۰.

۷۰. نامه‌های سرّی (محرمانه)، ۷۳: ۱۲۲۸.

۷۱. فیض: ۱۰۱۳.

۷۲. همان: ۱۱۱۵.

۷۳. همان: ۱۱۱۵ تا ۱۱۱۶.

۷۴. همان: ۱۱۸۲.

۸

هزاره‌ها در سرزمینهای خارج

یکی از نتایج جنگ استقلال هزاره‌ها، مهاجرت دسته‌جمعیِ مردان، زنان و کودکان آنها بود. این مهاجرت دسته‌جمعی به خاطر ویرانی خانه‌ها و نابودی زندگی‌شان صورت گرفت. محصولات و دارایی شخصی آنها به دست سربازان افغان غارت شده بود. علاوه بر این، ترس از اسارت به دست افغانها و سپس حراج شدن در بازارهای برده‌فروشی و نیز اجتناب از قحطی و گرسنگی را نمی‌توان در علت مهاجرت نادیده گرفت.

در حالی که تعداد کمی به سمت شمال کشور، ترکستان و تاجیکستان روسیه فرار کردند، اکثریت به سوی هندوستان تحت استعمار بریتانیا و ایران رفتند. انگیزهٔ آنهایی که به سوی هندوستان رفتند، فرصتهای شغلی و انگیزهٔ آنهایی که راه ایران را در پیش گرفتند، مسایل مذهبی و رسیدن به شهر مقدس مشهد بود. در سالهای اخیر، آنها در نقاط دوردست دنیا،

شرق میانه، غرب اروپا و بعضاً به شمال امریکا مهاجرت کرده‌اند. در عهد امیر حبیب‌الله تعداد کمی به هزاره‌جات برگشتند، ولی اکثریتشان به هر صورتی در این سرزمینها ماندگار شدند.

هزاره‌ها در ایران

در حالی که مهاجرت اوّلیهٔ هزاره به هندوستان بریتانیایی (پاکستان فعلی)، آشکارا نتیجهٔ جنگ هزاره‌ها بوده است، سؤالهایی دربارهٔ اوّلین استقرار هزاره‌ها در ایران وجود دارد، مخصوصاً آنهایی که در مشهد زندگی می‌کنند. ایوانف بادغیس را محل اولیهٔ هزاره‌های ایران می‌داند، امّا شرمن قویاً با این عقیده مخالفت کرده است.(۱)

ایوانف در هنگام مطالعات نژادشناسی خراسان، هزاره‌ها را به عنوان «بربری‌ها» شناخته است. او اظهار کرده است که این مردم از افغانستان، از فیروزکوه ـ واقع در ساحل رودخانهٔ کاشان ـ مهاجرت کرده‌اند و مرکز اداری آن منطقه، قلعه نو است. او گفته است که مهاجرت آنها مدتها قبل شروع شد و به تدریج، آنها فارسها و ترکها را از انتهای شرقی سلسلهٔ هزارمسجد بیرون کردند. وی هم‌چنین یادآور شده است که هزاره‌ها متشکل از قبایل زیر در مکانهای مشخّص بوده‌اند: ارزگانی، نزدیک چهاردِه در رشته‌کوههای هزارمسجد، جاغوری در همان تپّه‌ها و در سرجام، بهسود، دای‌زنگی، دای‌کندی و لعل و سرجنگل [۱]. نظر شرمن شاید در مقایسه با تناقض تئوری ایوانف ـ که این هزاره‌ها از قلعه‌نو هستند ـ صحیح باشد. نام این قبایل به روشنی نشان می‌دهد که هیچ‌کدام

---

۱. جالب است. خیلی از نویسنده‌ها لعل و سرجنگل را جزو دای‌زنگی نمی‌دانند. م.

از اینها، متعلق به هزاره‌های قلعه‌نو نیستند و همهٔ آنها از هزاره‌های هزاره‌جات‌اند.

تقریباً همهٔ منابع غربی نسبت بربری را به این هزاره‌ها داده‌اند. مثلاً یات دریافت که گندوشه (خانگوشه) را بربری‌ها به تنهایی آباد کردند.(۳) به نحو مشابهی، ایوانف یادآور شده است که در نواحی مشهد و قوچان، روستاهای زیادی با جمعیّت بربری وجود دارد، مخصوصاً در زمینهایی که متعلق به حرم امام رضا(ع) است.(۴) اخیراً آدیک، مبدأ و تاریخ هزاره‌های فارسی‌زبان را روشن کرده است:

«امّا ممکن است یادآوری شود که پیش از نقل مکان این قوم توسط شاهزاده سلطان‌مراد میرزا (هشام‌السلطنه) در طی سالهای ۱۸۴۶ تا ۱۸۵۸، اخباری از وجود هزاره‌ها در خراسان در میان بود. گفته می‌شود اینها خانواده‌های کسانی بودند که بعد از اضمحلال قبیله، به دست یارمحمد هراتی، در ۱۸۴۷ به آنجا فرار کردند. و این موضوع، که هزاره‌ها از زمان نادر شاه در خراسان بوده‌اند، عقیدهٔ بعضی از اولیای امور است. حتّی در یک منبع قدیمی‌تر، نسبت فارس به هزاره‌ها داده شده است، امّا این نظریه ظاهراً از آنجا ناشی می‌شود که هزاره‌ها با تیموری‌ها اشتباه شده‌اند.»(۵)

این تئوری که نادر شاه هزاره را از هزاره‌جات آورد و در ایران مستقر کرد، خیلی شایع است. یک نویسندهٔ فارسی‌زبان داستان بسیار جالبی را ثبت کرده است:

«نادر شاه حاکم ایران، بعد از آن که افغانستان را به تصرّف خود درآورد، تعدادی از هزاره‌های لایق را با خود به ایران برد و به آنها برای کشاورزی زمین اعطا کرد. اما هزاره‌ها در آنجا (اسفراین) نماندند و برای زندگی به اطراف مشهد آمدند. اکثراً در کانابیت و کاناگوشن

[؟؟ .م] بودند که پرهیزگارترین شخص، به نام امام رضا(ع)، آن را اهدا کرده است.»[۶]

گزارش دیگر، نشان می‌دهد که در دههٔ آخر قرن نوزدهم، محدودهٔ پهناوری در اطراف مشهد در اختیار هزاره‌ها بوده است:

«جاهایی که هزاره‌ها را می‌توان یافت، عبارت‌اند از سنگ‌بست در بیست مایلی جنوب شرق مشهد، نوارکورلاس، ۲۰ تا ۲۴ مایلی شمال تربت حیدریه و تقریباً ۱۰ مایلی شرق گذرگاه گودر بی‌در (جادهٔ اصلی اتصال آنجا به مشهد)، محلهایی در داخل نواحی تربت حیدریه، در ناحیهٔ قاین، در کوشان، نزدیک مرز هرات و خراسان و اطراف شهر هرات.»[۷]

در همهٔ این سالها، هزاره‌ها در ایران به عنوان بربری شناخته شده‌اند، که رنج زیادی بر آنها تحمیل شده است آنها می‌خواستند به نام هزاره یا اصطلاح مناسب دیگر خوانده شوند. سرانجام آنها از رضا شاه که نام خاوری را به آنها اعطا نمود درخواست کرد که همین نام را تصویب رسمی کند. از آن موقع تاکنون، نام بربری ممنوع شده است.

در حال حاضر، هزاره‌ها اغلب در شهرهای مشهد، تربت جام، بیرجند، اسفراین، نیشابور، فریمان و ۷۵۰ روستایی که در اطراف این شهرهاست، زندگی می‌کنند. اکثریّت آنها کشاورز هستند. امّا در شهرها، آنها به شغلهای سطح پایینی استخدام شده‌اند. جمعیت هزاره‌ها در این روستاها، از سطح ۱۰ ٪ تا ۱۰۰ ٪ گفته شده است.[۸]

در دههٔ ۱۹۶۰، جمعیّت هزاره در قسمتهای مختلف خراسان ـ استانی در ایران ـ ۳۰۰۰۰۰ تخمین زده شده بود. این اطلاع را یک رهبر هزارهٔ مشهد، محمدیوسف ابغاری تهیّه کرده است.[۹] این رشد چشمگیر جمعیت مردم هزاره، صرفاً به خاطر بالا بودن زاد و ولد نیست، بلکه به

خاطر ادامهٔ مهاجرت مردم از هزاره‌جات است. در طی سالهای اخیر به خاطر حملهٔ روسها به افغانستان، رقم بزرگی از مردم هزاره، بیشتر از مراکز شهرها، به ایران آمده‌اند و خیلی از آنها جذب جمعیّت هزاره‌های محلی شده‌اند.

هزاره‌ها در عراق

برای هزاره‌ها، شهرهای مقدس شیعه ـ مانند کربلا، نجف و کاظمین در مناطق مرکزی عراق همیشه مراکز معرفت، راهنمایی و هدایت بوده‌اند. آنها از زمانی که مذهب اسلام را پذیرفته‌اند به عنوان زایر در این شهرها، سکونت کرده‌اند. آنها فضای این مکانها را دوست داشتند، لذا به صورت دائم ماندگار شدند. از آنجا که هزاره‌ها شیعه بودند، در این شهرها که شیعه‌نشین هستند ساکن شدند.

بعد از مرگ نادر شاه، شاه جدید ظاهر شاه هزاره‌ها را بسیار آزار می‌کرد. او آنها را مسئول قتل پدر خود می‌دانست. خیلی از مردم هزاره که هیچ پایانی در دشمنی افغانها نمی‌دیدند، شروع به مهاجرت به سمت ایران کردند، که در یک مورد از این مهاجرتها حدوداً ۱۵۰۰۰ خانواده گزارش شده است.

مهاجرین در مشهد و روستاهای نزدیک آن مستقر شدند. عراق به خاطر راه افتادن صنعت نفت به کارگران فنّی و غیرفنّی هزاره نیاز داشت. بنابراین آنها بعد از چند سال توقّف، به عراق رفتند. زمانی که فیصل دوم شاه عراق بود، حکومت به هزاره‌ها اجازه داد در آنجا بمانند و به طور موقت در کارخانه‌ها کار کنند. اکثریت مردم در شهرکی به نام «جُدیده» مستقر شدند که در نزدیکی شهر نجف است.

بعد از برکناری شاه فیصل دوّم و به قدرت رسیدن کلنل کریم قاسم، هزاره‌ها با چالش جدیدی روبه‌رو شدند. حزب بعث از هزاره‌ها خواست که یا تابعیت عراق را قبول کنند، یا باید پاسپورت افغانستان داشته باشند، مدرکی که هیچ‌گاه درگذشته نداشتند. بسیاری از این هزاره‌ها نتوانستند به سفارت افغانها در بغداد بروند و پاسپورت افغانی بگیرند، زیرا پرسنل سفارت آنها را به عنوان افراد ضدِّ دولت ظاهرشاه می‌دانستند و نام آنان جزو لیست سیاه بود. بنابراین به جای این‌که به سفارت بروند، پاسپورت افغانی و پاکستانی را از زائران جدیدالورود خریدند و آنها را به نام خود تغییر دادند.

خیلی از هزاره‌هایی که در عراق کار می‌کردند، با زنان شیعهٔ عرب محلی ازدواج کردند. در طی حکومت رئیس‌جمهور حسن‌البکر، سفیر افغانستان در بغداد، شاعر معروف افغان، خلیل‌الله خلیلی بود. پدر خلیلی که در افغانستان بود، به نام محمدحسین (مستوفی) یک نفر سید از هزاره‌ها را به قتل رسانید. وقتی هزاره‌ها درخواست رسیدگی به این قتل را کردند، شاه امان‌الله خان، مستوفی را تحویل هزاره‌ها داد تا موضوع را خود آنها حل کنند. هزاره‌ها قاضی را به صورت وحشیانه‌ای کشتند. این موضوع دشمنی زیادی را میان خانوادهٔ خلیلی و هزاره‌ها به وجود آورد.

فرزند مستوفی کشته شده که سفیر افغانها در بغداد بود، از دولت عراق تقاضا کرد که هزاره‌ها را اخراج کند. او هم‌چنین به عراقیها گفت که هزاره‌ها شیعه هستند و از نظر زبانی و مذهبی وابسته به ایران‌اند که دشمن عراق است و آنها در عراق به عنوان جاسوس در بین شیعه‌ها زندگی می‌کنند. او از حکومت عراق خواهش کرد که هیچ‌گونه مجوّز کار به هزاره‌ها صادر نکند و آنها را مجبور به ترک کشور کند. حکومت عراق که با تصرّف شط‌العرب در منازعهٔ آب از ایران ضربه خورده بود، دیگر

پیشرفت و نفوذ ایرانیها را در بین جمعیت شیعه تحمل نمی‌کرد. با توجّه به حساس بودن دولتمردان عراق در برابر شیعه‌ها، آنها به هزاره‌ها مشکوک بودند؛ آن هم در بین شیعه‌ها که اکثریت عراق را تشکیل می‌دهند. دولت عراق هزاره‌ها را در دو بخش دولتی و خصوصی مورد تبعیض قرار داد.

بنابراین دولت عراق به هزاره‌ها دستور داد که کشور را ترک کنند. به آنها گفته شد که زن عرب و بچّه‌های خود را گذاشته، از عراق خارج شوند. شاغلین داراییهای خود را بفروشند. هم‌چنین در این زمان، تعداد زیادی از ایرانیها را از عراق اخراج کردند. برخلاف مردم هزاره که اخیراً به عراق وارد شده بودند، ایرانیهای اخراجی، نسلها در آنجا زندگی می‌کردند. تنها جرم آنها این بود که فارسی صحبت می‌کردند و معتقد به باورهای شیعی بودند.(۱۰) از آنجا که حکومت کابل از ورود هزاره‌ها به افغانستان امتناع ورزید آنها خانه‌های خود را بدون مقصد مشخّصی ترک کردند.

تقریباً ۳۰۰۰ خانواده هزاره، عراق را ترک کردند. بعضی از آنها به کشورهای همسایه مثل ایران، پاکستان، سوریه، امارات عربی و بعضی هم به بیروت رفتند. ناگهان رقم زیادی از هزاره‌ها بدون خانه و کاشانه شدند و دولت نروژ تحت تأثیر مسایل بشردوستی، خیلی از آنها را به عنوان پناهنده پذیرفت و اکثریت‌شان در حومهٔ استکهلم مقیم شدند.

هزاره‌ها در پاکستان

تاریخ مردم هزاره در پاکستان، حول حوادث مربوط به خدماتشان در ارتش هند و بریتانیا و جدایی پاکستان از هند به عنوان ملّت جدید، می‌چرخد.

دلیلهایی که باعث شد آنها به این بخش از کرهٔ زمین مهاجرت کنند، شدیداً تحت تأثیر حوادث این کشور در طی دو دههٔ اخیر قرن نوزدهم بود. امّا تعداد مهاجرین هزاره در کویته و دیگر بخشهای شبه‌قارهٔ هند پیش از قیام علیه عبدالرّحمان بسیار اندک بود و بعد از آن زمان، تعداد بسیار محسوسی از آنها به کویته آمدند. دلاوری نظامی آنان و تمایلشان به زندگی سربازی، امتیاز کیفی برای آنها در خصوص خدمت به ارتش هندوستان بود و افسران بریتانیایی (انگلیسی)، آنان را بر وفق مراد خود یافتند. شرکت هزاره‌ها در هنگ‌های ۱۲۴ و ۱۲۶ بلوچستان اوّلین مرکزیت قانونی قدرتمند برای آنها بود.

در اوایل دههٔ ۱۹۰۰ مسئولیت تشکیل یک هنگ جدید کامل هزاره به افسری از بریتانیا، کلنل کلاود جاکوب (که بعداً فیلدمارشال جناب کلاود دبلیو جاکوب نامیده می‌شد)، سپرده شد. این هنگ به «۱۰۶ پیش‌آهنگ ارتشی هزاره» معروف شد. توصیف کاملی از پیش‌آهنگ‌های هزاره، بعداً در همین فصل توضیح داده خواهد شد.

آنهایی که نتوانستند جذب ارتش شوند، کارها و پیشه‌های دیگری برای امرار معاش پیدا کردند. آنها تحصیل‌کرده و متخصّص نبودند. تخصّص آنها به عنوان کشاورز و چوپان هم برایشان سودمند نبود. آنها سرزمین خود را از دست داده بودند و زمین جدیدی هم در محل اقامت جدیدشان به آنان واگذار نشده بود. در اینجا به عنوان کارگران غیرفنّی کار می‌کردند و یا به عنوان پایین‌رتبه‌ها در خدمات دولتی جذب شده بودند و همین وضع را باید می‌پذیرفتند. بعضی در شغلهای پست و پایین‌رتبه مصروف شدند. آنها هم‌چنین خود را در زندگی شهری محیط جدید، به عنوان شهروندان صلح‌طلب وفق دادند.(۱۱)

سرانجام «پیش‌آهنگهای هزاره» در سال ۱۹۳۲ (خیلی زود بعد از ۲۵

سالگی خود) منحل شد. این انحلال، شمار بزرگی از سربازان و وابستگانشان را متوجّه کرد که بهتر است شغلی برای خودشان پیدا کنند. تعدادکمی از این خانواده‌ها به سمت ایران رفتند. تا آن زمان کمتر کسی به افغانستان برگشته بود. بعد از این حادثه به خاطر میسّر نبودن خدمت سربازی، هزاره‌ها خود را به عنوان شهروندان پاکستانی در یک رشتهٔ رقابت یافتند. برای مدّتی جامعهٔ کوچک هزاره در کویته خود را جداً بدون شغل و درآمد دیدند.

زمین‌لرزهٔ بزرگی در ۳۱ می سال ۱۹۳۵ در کویته اتّفاق افتاد و جان ۶۰۰۰۰ انسان را گرفت. هم‌چنین قربانیان پرشماری از مردم هزاره در این سانحه برجای ماند. امّا این فاجعهٔ طبیعی، افق یک سری کار و حرفهٔ جدید را برای هزاره‌ها در کویته بازکرد. آنها جای دیگری نداشتند که به آنجا بروند. بعضی پیش خانوادهٔ خود در شهرهای دیگر رفته، زندگی می‌کردند. یک بار دیگر، تشکیلات کوچکی از هزاره‌ها در کویته به وجود آمد. اکثر شاغلین سابق در این گروه ثبت نام شده و فراخوانده شدند. این گروه برای این به وجود آمد که اوضاع شهر را روشن کند و کمی بعد منحل شد. گویی که بیشتر از آن نیاز نداشتند. در همین موقع هزاره‌ها به عنوان شهروندان مجهّز به مهارت به اقامتگاههای جدید وارد شدند. بعضی دارای تحصیلات بودند. تعداد کمی از ایشان کاسب شدند، تعدادی مقاطعه‌کار، تعدادی مغازه‌دار، تعدادی نجّار، کفّاش، خیّاط، راننده، مکانیک و صنایع نیمه‌فنی دستی و خلاصه با افزایش تجربیات و تحصیلات، راههای بهتر و آسان‌تری برای گذران زندگیشان پیدا کردند. تعدادکمی شروع به کارهای بنیادی کرده و فرزندان خود را به مؤسسات تحصیلی عالی فرستادند.(۱۲)

با شروع جنگ جهانی دوم در سال ۱۹۳۹ هزاره‌ها یک بار دیگر در

شاخه‌های گوناگون مورد تقویت و توجّه ارتش هند و بریتانیا قرار گرفتند. بعضی از آنها به درجات افسری نایل شدند. یکی از این افسران، ژنرال محمدموسی بود که به فرماندهی کل ارتش پاکستان ارتقا یافت و ارتش تحت فرماندهی خود را در سال ۱۹۶۵ علیه هندوستان رهبری کرد.

با خاتمهٔ جنگ جهانی دوّم، متوجّه می‌شویم که هزاره‌ها بیشتر درگیر زندگی شهری شده‌اند. جدایی هندوستان و ظهور پاکستان به عنوان ملّت جدید، دریچه‌های تازه‌ای از زندگی شهری را برای هزاره‌ها باز کرد. خالیگاهی که توسط انبوه مهاجرین هندوها و سیکها از کویته در هنگام جدایی خلق شده بود، به دست هزاره‌ها در رشته‌های تجارتی کامل شد.

امّا تمایل طبیعی هزاره‌ها به خدمت در ارتش، به اندازه‌ای قوی بود که مقاومتی را به وجود آورد. علی‌رغم فرصتهای زیادی که برای زندگی شخصی به وجود آمده بود، هزاره‌ها هرگز بخت نظامی‌گری را از دست ندادند. تعداد چشمگیری از مردم هزاره، در شاخه‌های مختلف ارتش پاکستان راه یافتند. آنها مخصوصاً در نیروی هوایی و دریایی درجات عالی دریافت کردند. از ستوان گرفته تا ژنرال، در نیروی زمینی، و از افسر پرواز گرفته تا مارشال مشاور در امور پرواز، در نیروی هوایی پاکستان.

قطع نظر از کویته، گروه کوچک‌تری از مردم هزاره در سراسر شهرهای دیگر پاکستان وجود دارد. شمار بسیاری از آنها، در پاراچنار، کراچی، حیدرآباد و لورالای زندگی می‌کنند. شمار زیادی از هزاره‌های تازه‌وارد از افغانستان به عنوان کارگر در ماچ، شهرک معدن زغال‌سنگ زندگی می‌کنند.

جالب است یادآوری شود که هزاره‌های مقیم کویته، دیر زمانی است که از هم‌رنگ شدن با همسایگان غیر هزارگی خود خودداری می‌کنند، در حالی که بستگان آنها در مشهد ـ‌که در بین ایرانیان شیعه‌مذهب قرار

دارند ـ فارسی صحبت می‌کنند. زبان در حالی که در هم‌رنگی هزاره‌ها در ایران بسیار مؤثر بوده است، در مقایسه با مسایل مذهبی، دوّمین نقش را داشته است. این موضوع به روشنی در پاراچنار، استان مرزی پاکستان ثابت شده است، جایی که آنها و توری‌بنگاش (پشتون) آزادانه چندین دهه با همدیگر رابطهٔ خانوادگی برقرار کردند. آنها نه زبان مشترکی دارند و نه چهره‌هایشان شباهتی به یکدیگر دارد. این دو گروه تنها توسط باورهای مذهبی با هم متحّد شده‌اند، چون هر دو گروه از اهل شیعه هستند. هر دوی این گروه نژادی در یک آمیختگی و هماهنگی کامل با هم زندگی کرده‌اند و هر جایی که جنگهای فرقه‌ای بوده است، هزاره‌ها و توری‌ها به عنوان پیکر واحدی جنگیده‌اند. این موضوع در کویته هیچ‌وقت اتفاق نیفتاده است. در این شهر، هزاره‌ها، هویت خود را تا آنجا که توانسته‌اند خالص نگهداشته‌اند. همهٔ هزاره‌ها چنان خود را بسته اداره کرده‌اند که امروزه به عنوان یک گروه بسته، بدون هیچ قرابت سببی با دیگر مذاهب و گروه‌های قومی به حساب می‌آیند.

منابع انگلیسی مستقر در قندهار، کویته و کابل، ورود هزاره‌ها به کویته را ثبت کرده‌اند. انگیزه‌های این مهاجرت را بررسی می‌کنیم تا ببینیم در چه شرایطی آنها به کویته آمدند.

بر طبق یک منبع، هزاره‌ها به کویته آمدند تا در برنامهٔ احداث راه‌آهن هندوستان استخدام شوند. تعدادی هم در حالی که در سالهای اخیر در ارتش هند ثبت نام کردند.[۱۳] منبع دیگری می‌گوید هزاره‌ها در هنگام قیام هزاره‌جات و بعد از آن از این راه استفاده می‌کردند. یک نفر مطّلع به نام لعل‌محمد قاضی، خبرهایی از کویته به برادر خود عبدالله در قندهار فرستاد به این مضمون که بعد از آن که بعضی از هزاره‌های ولایت ارزگان که جزو افسران بریتانیا در کویته شده بودند به ارزگان برگشتند، شورش

شروع شد. عبدالله این خبر را به بزرگان و مقامهای بالاتر خود در کابل فرستاد. ایشان هم حاکم قندهار را به خاطر فعالیّت علیه هزاره‌ها سرزنش کردند. او آنها را متقاعد کرد که هزاره‌ها به کویته نمی‌روند. حاکم، تحصیل‌دار و تانه‌دار تخت‌پول را احضار کرده و توضیح خواسته بود که چرا به هزاره‌ها اجازه دادند تا به کویته بروند.[۱۴]

در جواب این اتهام، نمایندهٔ حاکم بریتانیا (AGG) مستقر در کویته، یادداشتی نوشت:

«این کار احمقانه که باعث شده تا امیر احساس بدی نسبت به موضوع پیدا کند، توسط لعل‌محمد قاضی که در روستای بلوله نزدیک کویته اقامت دارد، صورت گرفته است. به وی اخطار داده‌ام که اگر مجدّداً چنین گزارشهای بی‌معنی و شیطنت‌آمیز را بشنوم، ۵۰ ضربه شلاق در خیابان عمومی شهر کویته بر او خواهم زد و او را از قلمرو بریتانیا اخراج خواهم کرد.»[۱۵]

قوماندان فتح‌محمد خان برای کنترل فرار هزاره‌ها از روستاهایشان منصوب گردید. وقتی او از منطقهٔ سیاه‌بند، نزدیک درهٔ میش تحقیق می‌کرد، خبرچین‌ها به او خبر دادند که هزاره‌های گیزاب از طریق درّهٔ میش به کویته فرار می‌کنند. وقتی او این خبر را شنید، برای مسدود کردن راه اقدام و طرح فرار آنها را با شکست روبه‌رو کرد. وقتی اخبار کوچ مردم هزاره به امیر رسید، او به حاکمان ترکستان، هرات، فراه، قندهار، قلات، مُقر و غزنی دستور داد که به هیچ هزاره‌ای اجازهٔ خروج از کشور را ندهند. امّا آنها علی‌رغم این دستورها و تهدیدِ دایم‌شان به مرگ، از روستاها به شمال کشور به سرزمین روسیه، در غرب به سمت خراسان و سیستان و در جنوب به سمت بلوچستان و سند فرار کردند و در خارج از کشور، مصروف کار شدند.[۱۶]

امیر از کویته و قندهار، پیامهایی دریافت و دستورهایی صادر کرد که بعد از اجرای دستور او و بازداشت تعداد زیادی از هزاره‌ها، سیدهای هزاره، کربلایی‌ها، زوّارها و دیگر بزرگان باقی‌مانده به سمت کویته فرار کردند و در دو گردان از پیاده‌نظام ارتش بریتانیا استخدام شدند. رونوشت‌هایی از این فرمانها به افسران مستقر در مرز پیشاور، جلال‌آباد، خوست، کروم، مُقر، قلات، کاکرستاَن (ژوب)، قندهار، شال‌کوت، فراه، چخانسور، بلوچستان، سیستان، هرات، میمنه، ترکستان، فرستاده شد. امیر به آنها دستور داد که در دیده‌بانی جاده‌ها بسیار مراقب باشند تا به هیچ هزاره‌ای اجازه ندهند که از مرز افغانستان بگذرد و برای به دست آوردن شغل وارد سرزمین بیگانه شود. اگر آنها از جاده‌ها و پستهای مراقبتی می‌گذشتند، به پاسبانها دستور داده شده بود تا آنها را بکشند. هزاره‌ها، علی‌رغم این دستورهای شدید، بدون ترس از مرگ از مرزها عبور کرده وارد کشورهای همسایه چون روسیه، هندوستان و ایران می‌شدند.[۱۷]

بر اساس منابع دیگر افغانی، گزارش شده است که تقریباً ۲۲ نفر هزاره توسط یک مقام رسمی افغان، در هنگام فرار به سمت کویته بازداشت شدند. بعضی از آنها به دلیل مقاومت در برابر توقیف و بازداشت کشته شدند و بعضی در این تلاش موفق شدند و توانستند فرار کرده، مرز را پشت سر بگذارند. در حالی که باقی‌مانده توقیف و زولانه شده، به کابل فرستاده شدند و اکثرشان در آنجا در زندان از بین رفتند.[۱۸]

امیر، پیامهایی دریافت کرد که ۱۴۰۰ خانوادهٔ آته‌جاغوری و ۱۴۰۰۰ خانوادهٔ بهسودی، هیچ راهی به جز مهاجرت به سمت کشورهای دیگر ندارند، زیرا مالیاتی که افغانها برای آنها وضع کرده بودند بسیار سنگین بود. از طرف دیگر، زنان و بچّه‌های آنان در محاصره بودند. در برابر این

وضعیّت بد و هم‌چنین غارت شدن آنها، تنها مقامات رسمی افغان مسئول بودند.[۱۹]

بعضی از هزاره‌هایی که به سوی هندوستان فرار کرده بودند، بعد از خدمت به ارتش بریتانیا، از افسران خود اجازه گرفتند و بعضی به هر حال به قندهار رسیدند به این منظور که به هزاره‌جات رفته و خانه‌های خود را زیارت کنند. حاکم قندهار به آنها اجازه نداد تا به سوی هزاره‌جات بروند. با این‌که مقامات رسمی بریتانیا برگشت آنها را به هند ضمانت کردند، باز هم آنها اجازهٔ رفتن به سمت هزاره‌جات را نیافتند. امتناع حاکم قندهار از رفتن هزاره‌ها به روستاهایشان به این دلیل بود که امیر به هزاره‌ها اجازه نداده بود تا از مرز افغانستان خارج شده و به نقطه‌ای دیگر از جهان بروند. وقتی امیر این خبر را دریافت کرد، به افراد رسمی خود دستور داد به افرادی که در ارتش بریتانیا خدمت کرده‌اند و حالا می‌خواهند به هزاره‌جات برگردند، اجازه برگشت ندهند. هم‌چنین به عامل بریتانیا در بلوچستان نوشت که به چنین افرادی اجازه ندهند وارد خاک افغانستان شوند، زیرا کمترین تأثیر آنها این است که آشوبهایی در افغانستان خلق می‌کنند.[۲۰]

امیر برای دلسردی بیشتر هزاره‌ها از مهاجرت به کشورهای همسایه، از همان زمان (۱۸۹۲) دستور داد که تمام دارایی و سرزمین کسانی که فرار کرده‌اند و در کشورهای خارج ساکن شده‌اند، مصادره و به افغانها داده شود.[۲۱]

علاوه بر هزاره‌های هزاره‌جات، هزاره‌هایی که در ایران مستقر بودند نیز در افزایش شمار هزاره‌های کویته کمک کردند. به طور مرتّب دسته‌های کوچکی از آنها به کویته آمده و در همان‌جا ساکن شدند. در اکثر موارد، این موضوع یک نوع اتحّاد مجدّد خانوادگی بود. خیلی از

خانواده‌ها در هنگام قیام، به خاطر ترس زیاد از افغانها از هم جدا شدند و از جهتهای متفاوت از کشور خارج شدند. بعضی به ایران فرار کردند و بعضی به هندوستان. آنها بعد از چندین سال، از همدیگر باخبر شدند که در کجا هستند. هم‌چنین خانواده‌هایی از کویته به ایران رفتند تا به اعضای خانوادهٔ خود در آنجا بپیوندند.

در سال ۱۹۳۸ رقم بزرگی از خانواده‌های هزاره‌های قبیلهٔ مسکه که در مشهد بودند به کویته مهاجرت کردند. به نظر می‌رسید که آنها از طرف رضا شاه مجبور به ترک ایران شده بودند و تمام دارایی‌های‌شان مصادره شده‌بود. کنسولگری بریتانیا در مشهد جهت گرفتن غرامت مایملکشان به آنها کمک کرد. آنها با همین پول، شغل جدید خود را در کویته شروع کردند. چون دارای عقل اقتصادی و تجربه در امور کاسبی بودند، کارشان به زودی رشد کرد. خیلی از هزاره‌های میلیونر فعلی از همین طایفه و قبیله هستند.[۲۲]

در حالی که هزاره‌های مقیم ایران حقوق شهروندی کامل دریافت کرده و جذب جامعهٔ ایرانی شده بودند، هزاره‌های کویته به عنوان مهاجر زندگی می‌کردند. حکومت هند و بریتانیا هیچ وقت به این موضوع توجه نکردند و ملت تازه به دنیا آمدهٔ پاکستان هیچ‌وقت به حلِّ این مشکل فکر نکرد. سرانجام در سال ۱۹۶۲ به مردم هزاره در پاکستان، موقعیت اجتماعی محلی معادل قبایل دیگر بلوچستان مانند بلوچ و پتان داده شد.

در سالهای اخیر بسیاری از مردان جوان هزاره، برای به دست آوردن شغل و زندگی بهتر از کویته به کشورهای دیگر مهاجرت کرده‌اند. مثلاً، بعضی در کشورهای خلیج فارس، چون شارجه، دوبی و کویت مستقر شده‌اند، در حالی که اکثر آنان در کشورهای اروپایی، مخصوصاً آلمان غربی، بلژیک، دانمارک، انگلستان، نروژ و سوئد اسکان یافته‌اند. بعضی

در کپنهاک دانمارک و در فرانکفورت آلمان غربی زندگی می‌کنند و تعدادی هم در امریکا مقیم شده‌اند.

تاریخ مختصری از پیش‌آهنگ‌های هزاره

اوّلین تماس بین بریتانیا و هزاره‌ها، دقیقاً پیش از اوّلین جنگ افغانها بوده است، وقتی که تعداد هزاره در «سپرهای پهن‌پا» (دیده‌وران بریتانیا) که تقریباً به سالهای ۱۸۳۹ تا ۱۸۴۰ می‌رسد، خدمت می‌کردند.[۲۳]

برای چندین سال، رقم قابل‌ملاحظه‌ای از هزاره‌ها عادت کرده بودند که به هندوستان بروند و در شغلهای کارگری، مخصوصاً در کارهای سنگینی چون معادن سنگ کار کنند. امّا در سال ۱۹۰۳ تا ۱۹۰۴ که با آزار شدید افغانها روبه‌رو شدند، تعداد بسیاری از هزاره‌های پناهنده به مرز گریختند. در سال ۱۹۰۴ لرد کیچ نو که در آن موقع فرمانده کل نیروهای مسلح در هندوستان بود، به سرگرد جی دبلیو جاکوب دستور داد که گردانی از هزاره‌های پیشاهنگ (تحت همان نام) به وجود بیاورد. قبل از آن، هزاره‌ها در ارتش هند کسانی بودند که در هنگهای ۱۲۴ و ۱۲۶ پیاده‌نظام بلوچستان ثبت نام شده بودند و نیروهایی هم در پیشاهنگهای شوالیه.[۲۴]

در پیشاهنگهای ۱۰۶ هزاره که در سال ۱۹۰۴ توسط سرگرد جی دبلیو جاکوب در کویته تأسیس شد. با پیش‌نویس ۱۲۴، قلمرو دوک کاناوت پیاده نظام ۱۲۶ بلوچستان شکل گرفت. گردان از هشت کمپانی هزاره درست شده بود و ایستگاه دایمی‌شان در کویته بود. یونیفرم و لباس کامل آنها به رنگ خرمایی کمرنگ با نمای سرخ بود.

در سال ۱۹۱۸ هزاره‌های ۱۲۴ و ۱۲۶ پیاده‌نظام بلوچستان، به

پیشاهنگهای ۱۰۶ هزاره واگذار شدند. آنها سپس در بخش خدمات فعال در بین‌النهرین استخدام شدند. پیش از این، در پیشاهنگهای سواره‌نظام (شوالیه) استخدام هزاره‌ها ممنوع بود. پیشاهنگهای هزاره ۱۰۶ تنها بخش در ارتش هندوستان بود که آنها را ثبت نام می‌کرد.

تغییر در عنوان جنگ، بعد از جنگ سالهای ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۸ به وجود آمد. پیشاهنگهای ۱۰۶ هزاره (اوّلین گردان و چهارمین پیش‌آهنگ) در سال ۱۹۲۲ به «پیشاهنگهای هزاره» تغییر نام یافت. در نتیجهٔ بحران اقتصادی در سال ۱۹۳۳ همهٔ هنگهای پیشاهنگ در ارتش هند، به شمول پیش‌آهنگ‌های هزاره منحل شدند.

از آنجا که در جنگ سالهای ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۴ مشکلات فزاینده‌ای برای مردم در هزاره‌جات به وجود آمده بود، بیشتر اعضا و سربازان تازه اجباراً از هزاره‌های مقیم مشهد گرفته شد. امّا این مردان، فاقد کیفیتهایی بودند که هزاره‌های ارتفاعات افغانستان ـ که از افغانستان مستقیماً پذیرش شده بودند ـ برخوردار بودند. مشکل به دست آوردن اکثر هزاره‌های هزاره‌جات، عمدتاً به این خاطر بود که رفتار افغانها نسبت به هزاره‌ها، تغییر کرده بود و رفتارهای محقّرانه نسبت به آنها کمتر صورت می‌گرفت و هزاره‌ها می‌توانستند آزادانه در ارتش افغانستان ثبت نام کنند. به علاوه حکومت افغان از دولت هندوستان خواسته بود که ثبت‌نام رعیّت‌شان (هزاره‌ها) را در ارتش هندوستان متوقّف کند.

فیلد مارشال آقای کلاود دبلیو جاکوب، از سال ۱۹۱۶ تا هنگام انحلال هنگ در سال ۱۹۳۳ کلنل پیش‌آهنگ هزاره بود.

در فرانسه در سال ۱۹۱۵ گروهانی با نام پیش‌آهنگ ۱۰۷ راه‌اندازی شد. هنگ، در طی سالهای ۱۹۱۵ تا ۱۹۱۶ با «کلات کولوم» و درخواش در سیستان، تحت فرماندهی ژنرال دی آر، استخدام شد. در سال ۱۹۱۷

در خط مهمند، بلاکه خدمت کرد. یک گروهان فرستاده شد تا بـه ۱۲۸ پیش‌آهنگ، در بین‌النهرین ملحق شود.

در سال ۱۹۱۸ هنگ به بین‌النـهرین رفت. در آنـجا بـعد از چـند مـاه خدمت با لشکر ۱۸ هندوستان در تکریت نزدیک بغداد مستقر بود. آنها به دوّمین لشکر پیوستند و جهت کمک به راه‌اندازی راه‌آهن جبل حامرین از طریق کوهستان کنار دجله (رودخانهٔ تکریت) استخدام شدند.

در طی سال ۱۹۱۹ روی خط ارتباطی شرگات ـ موصل به شدت کار کردند. در پاییز آن سال در عملیات کـردستان شـرکت کـردند. در سـال ۱۹۲۰ مجدداً به خط ارتباطی شرکات ـ موصل استخدام شدند. در سال ۱۹۲۱ با ساختن جادهٔ جدیدی در پایین ساحل تکـریت، از شـرگات تـا باجی، کار خود را کـامل کـردند. آنـها در آگست ۱۹۲۱ بـه شـهر کـویته بازگشتند.

در طول عملیات فوق، چندین فرمان شـایستگی، رقـم پـرشماری از مدالهای خدماتی برجستهٔ هندی و مدالهای خدماتی شایستگی به خاطر دلیری و ازخودگذشتگی به هزاره‌ها داده شد.

در طی عملیّات وزیرستان (۱۹۲۳ تا ۱۹۲۴)، پیش‌آهنگ‌های هـزاره در ساختن جاده‌ای از میان «باراوی تانجی» و «شـاهور تـانجی» شـرکت کردند. این کار بسیار مشکل بود که علی‌رغم زمان کم، باید کامل می‌شد. بعداً آنها کار قابل ملاحظه‌ای روی راه‌آهن و جاده‌های مرزی در «ژوب» انجام دادند.

در سال ۱۹۱۷ به خـاطر مشکـلات ثبت‌نام، سـربازان بـالتیس بـه طـور آزمایشی از تعداد چشمگیری از هزاره‌های افغانستان تشکیل شد. گروهی از سربازان موقتّی از پیش‌آهنگ‌های ۱۰۶ هزاره در آخرین روزهای پاییز ۱۹۱۷ بالتیستان را ملاقات کرد. تقریباً یک صد نفر از سربازان جدید، در

طی سالهای ۱۹۱۷ و ۱۹۱۸ ثبت نام شدند. آنها حتّی برای آمـوزش بـه کویته برده شدند، امّا پیش از آن که یکی از آنها موفق به عضویت هنگ کشوری شود، جنگ به پایان رسید. بعد از متارکهٔ جنگ، همهٔ بالتیسها در وضعیت صلح، به خانه‌هایشان بازگشتند. پیش‌آهنگ‌های هزاره، احتمالاً بهترین هنگ از تیراندازان ارتش هـندوستان بـودند. مـردان، بـه صـورت طبیعی تیراندازان خوبی بودند و مشتاق برای عملیاتهای ترسناک و مهیب. در برنامه‌های تیراندازی لشکر در شهر کویته، حداقل نیمی از گردان وارد معرکه می‌شد. در طول مدّت تیراندازی همهٔ نشانه‌های خطر را پاکسازی می‌کردند. آنها چند نوبت در کاپ «میروت»، کاپ «شاه امپراتور» و یک بار در کاپ طلایی «کارناتیک» و «روالین سون» پیروز شدند.

اگرچه پیش‌آهنگ‌های هـزاره، هـمیشه در رشته‌های فـردی چـوگان بااستعداد و باذوق ظاهر شده بودند، ولی تا بعد از جنگ بزرگ معلوم نبود که تیمهای خوبی تشکیل داده‌اند. موفقیّتهای آنان در جنگ، به خاطر این حقیقت بوده است که سربازان جوانی که تیم از آنها تشکیل شده بود در میان هزاره‌های کویته به دنیا آمده و پرورش یافته بودند. آنها در هـاکیِ روی چمن و شمشیربازی بسیار موفق بودند، چنانکه در سال ۱۹۲۶ در کاپ چوگان «فرمان غرب» پیروز شدند. در همان سال، دو تیم از آنها برای شمشیربازی در تیم ارتش هند انتخاب شدند که یک سـیاحت خـوب و موفق هم در نیوزلند داشتند.

هزاره‌ها در ارتش امپراتوری روسیه

دو افسر بریتانیایی از پیش‌آهنگ‌های هزارهٔ ۱۰۶ کـه در هـیأت اعـزامـی ارتش بریتانیا به سیبری در سال ۱۹۱۹ خدمت می‌کردند، وقتی به افرادی

از مردم هزاره با یونیفرم روسی برخوردند، بسیار متعجّب شدند. این هزاره‌ها و چندین هزارهٔ دیگر، به عنوان عمله در هنگام جنگ بزرگ، در پشت جبههٔ ارتش امپراتوری روسیه کار کرده بودند. بعد از انقلاب ۱۹۱۷ و اضمحلال ارتش روسیه، آنها کنار گذاشته شده بودند و چنان در تنگنا قرار گرفتند که قادر به رفتن به خانه‌هایشان در افغانستان نبودند. با این وصف، به روسیهٔ سفید ملحق شده و همراه آنها علیه بلشویک‌ها جنگیدند. ارتش روسیهٔ سفید در سیبری، آن زمان به دنبال نشان‌دادن علامت عفو و گذشت بود. این هزاره‌ها اکثراً آرزو می‌کردند به خانه‌هایشان برگردند، امّا موفق به انجام چنین کاری نبودند.[۲۵]

منابع فصل ۸

۱. شرمن، مغول: ۵۶.

۲. ایوانف، نژادشناسی خراسان: ۱۴۲ تا ۱۵۸.

۳. یت، خراسان و سیستان: ۱۳۷ تا ۱۳۸.

۴. ایوانف، نژادشناسی خراسان: ۱۴۳ تا ۱۵۸.

۵. آدمک، فرهنگ سیاسی و تاریخی، ۳: ۲۳۹.

۶. جم، مطالعهٔ جامعه‌شناسی هزاره‌ها: ۳۷.

۷. الیاس، تاریخ رشیدی: ۲۴۹.

۸. جم، مطالعهٔ جامعه‌شناسی هزاره‌ها: ۳۷.

۹. همان: ۳۷.

۱۰. عراق، تحقیق کشوری: ۴ تا ۵.

۱۱. جم، مطالعهٔ جامعه‌شناسی هزاره‌ها: ۴۲ تا ۴۳.

۱۲. همان: ۴۳ تا ۴۴.

۱۳. اطلس امپراتوری هند، ۵: ۴۷.

۱۴. نامه‌های محرمانه، ۶۶: ۳.

۱۵. همان، ۶۶: ۸.

۱۶. فیض: ۹۱۸.

۱۷. همان: ۹۸۸.

۱۸. همان: ۱۰۴۳.

۱۹. همان: ۱۱۵۳.

۲۰. همان: ۱۲۳۳.

۲۱. همان: ۸۲۹.

۲۲. سلیمان: ۲۷.

۲۳. بان بوری: ۳.

۲۴. همان: ۵.

۲۵. همان: ۹ تا ۱۰.

۹

تشکیلات اجتماعی و سیاسی

روستا

روستای مردم هزاره، معروف به ده، قریه، آغیل، یک واحد سیاسی و اجتماعی است، متشکل از چندین خانه تا سطح متجاوز از یک صد خانه می‌باشد. معمولاً اهالی روستاهای کوچک‌تر متشکل از یک قوم و خانواده هستند، امّا ساکنان روستاهای بزرگ از چندین قوم و خانوادهٔ متفاوت تشکیل شده‌اند. روستای هزاره‌های سنّتی، معمولاً در میان یک قلعه یا دژ محکم محاصره شده است (و در واقع قلعه، مدافع و محافظ آن است). این قلعه‌ها به قدری بزرگ هستند که همهٔ اعضای روستای متشکّل از چندین خانوادهٔ هم‌نیا و هم‌نژاد را در خود جای می‌دهند. در حالی که شرمن[1] وجود چنین قلعه‌هایی را در هزاره‌جات در این زمان انکار می‌کند، کان‌فیلد[2] توانسته است چنین قلعه‌هایی را در درهٔ بامیان پیدا کند.

این قلعه‌ها را دیوارهای گلی ضخیم و بلند (پخسه) و دور این دیوارها را همان چاله‌ها و خندقهایی که به منظور دفاع ایجاد می‌شود، محاصره می‌کنند.

الفنستن، فلسفهٔ وجودی روستای هزاره را در قرن نوزدهم چنین می‌نویسد:

«آنها معمولاً در روستاهای متشکل از ۲۰ تا ۲۰۰ خانه و خانواده زندگی می‌کنند، اگرچه بعضی‌شان در چادرهای تاتار به سر می‌برند. هر روستا توسط برج بلندی که ظرفیّت ۱۰ یا ۱۲ نفر را دارد و پر از روزنه است، حمایت می‌شود. نقّاره‌ای در هریک از آنها وجود دارد و در زمان صلح، یک مرد در برج باقی می‌ماند تا هر وقت نیاز باشد مردم را با آن مطّلع کند»[۳]

یک قصر در روستای هزاره همیشه نقش مهمی دارد. در هنگام تهدید دشمن، این ساختمان به عنوان قلب روستا عمل می‌کند. اگرچه آن ساختمان از نظر معماری زیبا نیست، فقط جنبهٔ کاربردی خود را داشته است. همیلتون جزئیات چنین برجی را توصیف می‌کند:

«در اوّلین فرصتی که برای آنها پیش می‌آید، برج گِلی‌ای می‌سازند که باید دوطبقه نامیده شود. امّا جایی که برج باید ساخته شود، لازم است از تودهٔ جامد خاک پر شود و با آفتاب تابستانی، خوب پخته شود. در حقیقت برج باید ظرفیّت یک خانه درگنجایش افرادی در حدود یک جین که با هم خیلی نزدیک باشند، داشته باشد. این اتاق و سقف مسطّح بالای آن با یک پلکان پیچاپیچ به هم وصل می‌شود. هیچ دو پله‌ای، ارتفاع مشابه و یکسانی ندارد. بعضی از این پله‌ها به اندازه‌ای مرتفع است که فقط افراد فعّال و قوی می‌توانند از آن بالا بروند. بعضی از آنها چنان پایین است که به مشکل می‌توان به آنها نام پله را اطلاق

کرد.»

مهم‌ترین مکان در گذشته برج بود. هر شب، یک جین مرد مسلح آن را اشغال می‌کردند. کسانی که برای خواب به روی سقف می‌رفتند، اگر توانمندی داشتند با بارو از خود محافظت می‌کردند. از طرف دیگر؛

«اگر دیده‌بانی در اطراف روستا لازم بود، نقّاره را به صدا درمی‌آورند تا همهٔ مردان را برای محافظت گوسفندان و محصولات بهاری فرابخوانند.»[۴]

در بین روستاهای هزاره، شبکه‌ای از استحکامات دژها و قلعه‌ها وجود داشت که اقامتگاههای میرها، خانها، سلطانها و دیگر فئودالهای بزرگ هزاره بود. این مکانها، مراکز حکومت و هم‌چنین پایگاههایی برای سربازان و خانه‌هایی برای اسلحه و مهمات بودند. برای هزاره‌ها ثابت شده بود که لازم است قدرتی داشته باشند و چون نیروهای عبدالرّحمان با مشکلات زیادی در شکست کامل هزاره‌ها روبه‌رو بودند، او دستور انهدام و تخریب کامل آنها را در آخرین روزهای قرن نوزدهم صادرکرد.[۵]
بعد از اشغال هزاره‌جات، این نوع قلعه‌ها خیلی کم به چشم می‌خورد، اما در عوض، تعداد زیادی از آپارتمان‌های ادارهٔ مرکزی برای افراد اداری افغان و سربازان آنها ساخته شد که همه‌جا دیده می‌شود.

کاهش تعداد قلعه‌ها، نتیجهٔ این حقیقت بود که دیگر مقاومتی در برابر افغانها وجود ندارد و دشمنی دوام‌دار و همیشگی بین دو گروه، حدّاقل به صورت سطحی و ظاهری، تمام شده است. میرها و خانها همچنان جزو طبقهٔ ثروتمند بودند، امّا دیگر کنترل توده‌های هزاره را در دست نداشتند. رعیّت، هرجایی که انتخاب می‌کرد، مقیم می‌شد. هم‌چنین به خاطر رشد جمعیّت، امکان زندگی کردن بیشتر در چهار دیوار قلعه وجود نداشت.

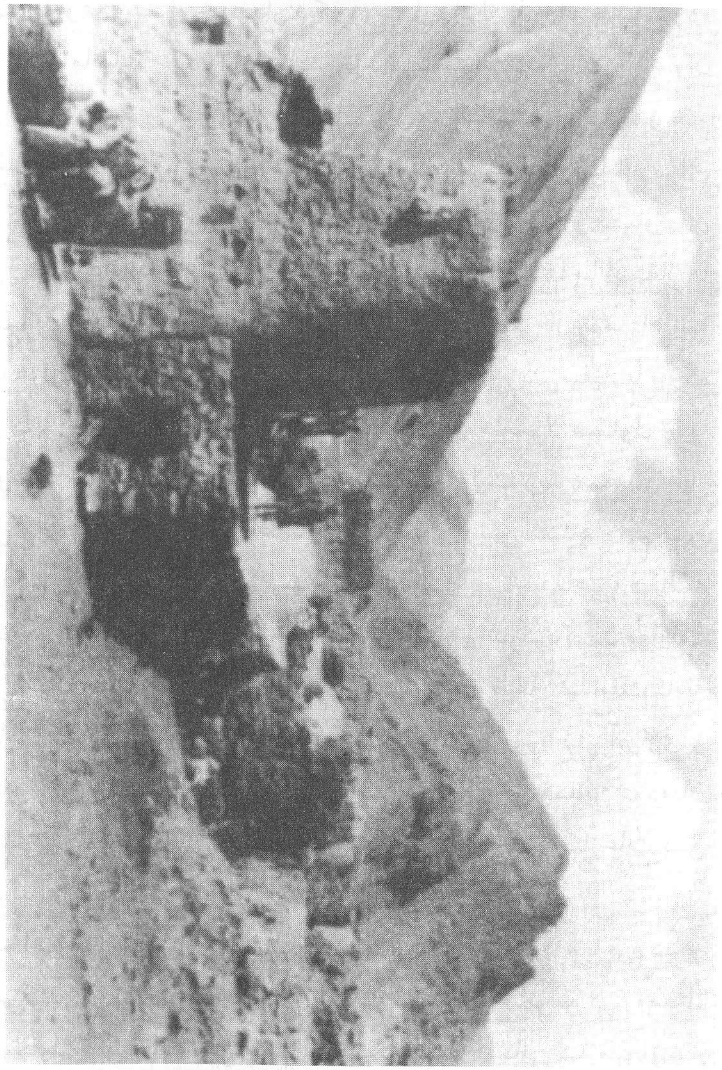
روستاهای هزاره‌جات به خاطر کشاورز بودن مردم، اکثراً در مناطق

قابل آبیاری، در درّه‌های باریک و درّه‌های پهن در پایین بستر رودخانه‌ها واقع شده‌اند. در قسمتهای مرتفع هزاره‌جات، روستاها همیشه با خانه‌های متصّل به هم ساخته می‌شوند. خانه‌هایی مرّبع با سقفهای مسطّح با مصالح موجود از گل یا سنگها، به چشم می‌خورند. میزان چوب در خانه‌های گنبدی خیلی کم است، چون در این خانه‌ها، آجرهای پخته شده با آفتاب، زیاد به کار نمی‌رود.[۶]

پیش از اشغال هزاره‌جات، جوامع روستایی هزاره، جامعهٔ طبقهٔ فئودالی را تجربه کردند. مشاهدات مسافران اروپایی در قرن نوزدهم به روشنی نشان می‌دهد که اکثر قبایل بزرگ هزاره مانند بهسود، دای‌زنگی و دای‌کندی، زمانی را زیر کنترل نظام فیودالی طی کرده‌اند.

در سلسله مراتب اشرافی که بزرگ خانواده، ارباب‌ها، مَلِک‌ها و بیگ‌ها در رأس قوم قرار داشتند، حقوق جامعه از نظر موقعیّت و ردیف آنها در سرزمین هزاره‌جات غصب شد و به تدریج موقعیّت و ردیف به رتبهٔ پایین‌تر تغییر یافت. نتیجهٔ چنین فئودالیزمی آن بود که هر روستا یا مجموعه‌ای از روستاها، فئودال لُرد خود را داشت. مقام و منصب به جای انتخابی، ارثی شد. بر طبق گفتهٔ هارلان، در این سیستم اداری، پدر بزرگ، فئودال و حاکم مطلق بود. همهٔ این نظام به یک رئیس متمرکز و ختم می‌شد که خواست او، قانون نظام بود. زندگی و دارایی رعایا در اختیار اربابها بود. آنها بزرگ‌تر و صاحب‌اختیار همه بودند.

بعد از الحاق هزاره‌جات، سیستم قبیله‌ای هزاره متلاشی شد. یکباره خانهای قدرتمند با مقامات افغان جابه‌جا شدند. برای این‌که اوضاع تحت کنترل آمده و آرام شود، مقامات رسمی افغان، بعضی هزاره‌های نام‌دار و صاحب‌نفوذ را به عنوان ارباب‌ها و ملک‌های محلی معرفی کردند. ارباب‌ها و ملک‌های هزاره بین توده‌های هزاره و مقامات اداری افغان که



تصویر شمارهٔ ۲. چشم‌اندازی از یک روستای کوهستانی هزاره‌جات

از کابل فرستاده می‌شوند، رفت و آمد می‌کنند. اربابها تعدادی را به عنوان معاون (داروغه) همراه خود دارند که روستاییها، آنها را انتخاب کرده دستور و فرمانهای خود را از ارباب خود دریافت می‌کنند. آنها به عنوان مأموران رابط، بین روستایی‌ها و اربابان کار می‌کنند. هم اربابها و هم داروغه‌ها چون هر دو از خانواده‌های ثروتمند هستند، داوطلبانه برای مردم کار می‌کنند. امّا امور داخلی روستا، هنوز بر شیوه‌ها و قضاوتهای سنّتی رهبرانشان اداره می‌شود، یعنی آنها به ریش‌سفیدها یا اِپسقال‌ها (همان ریش‌سفیدها) احترام قایل می‌شوند. ادارهٔ خیلی از روستاها به دست هزارهٔ ریش‌سفید و ارباب است و در حالی که ریش‌سفید یا بزرگ ده در رأس جامعه به مردم خدمت می‌کند، ارباب معمولاً مسئول حلّ موضوعات اداری با حکومت افغان است. مسئولیت ریش‌سفید، حل مسائل و بحثهای داخلی بین اعضای روستاست. ریش‌سفیدها، هم‌چنین در مراسم مرگ و میرها، عروسیها و دیگر مراسم اجتماعی، فعّالانه شرکت می‌کنند. یکی از وظایف مهمّ آنها پذیرایی و سرگرم کردن مقامات رسمی افغان است، در زمانی که به روستا می‌آیند. وظیفهٔ آنها است که به روستاییها کمک کنند تا حقوق همدیگر را در آبهای مورد نیاز آبیاری و حدود و ثغور زمینها، نگه‌دارند. در روستاهایی که از چندین دودمان متفاوت تشکیل شده‌اند، چندین ریش‌سفید، برای حلّ منازعات بین مردان قبیله پیشگام می‌شوند.

انتخاب ریش‌سفید، به صورت قابل ملاحظه‌ای از یک قوم با قوم دیگر فرق می‌کند. در بین مردم جاغوری، نمایندگان همهٔ خانواده در روستا، ریش‌سفید را انتخاب می‌کنند. البته نمایندگان کسانی که متعلق به گروههای قومی غالب نیستند هم باید در انتخاب ریش‌سفید شریک باشند. در ارزگان تمایل بر این است که جانشینی و وراثت را در انتخاب

ریش‌سفید دخیل بدانند، امّا به نظر می‌رسد بدون رأی مردم هم نخواهد بود. بدیهی است که شیوهٔ انتخاب هر طور که باشد، وظیفه و اختیار ریش‌سفیدها تا حدّی در میان همهٔ اقوام متفاوت، یک‌سان است.

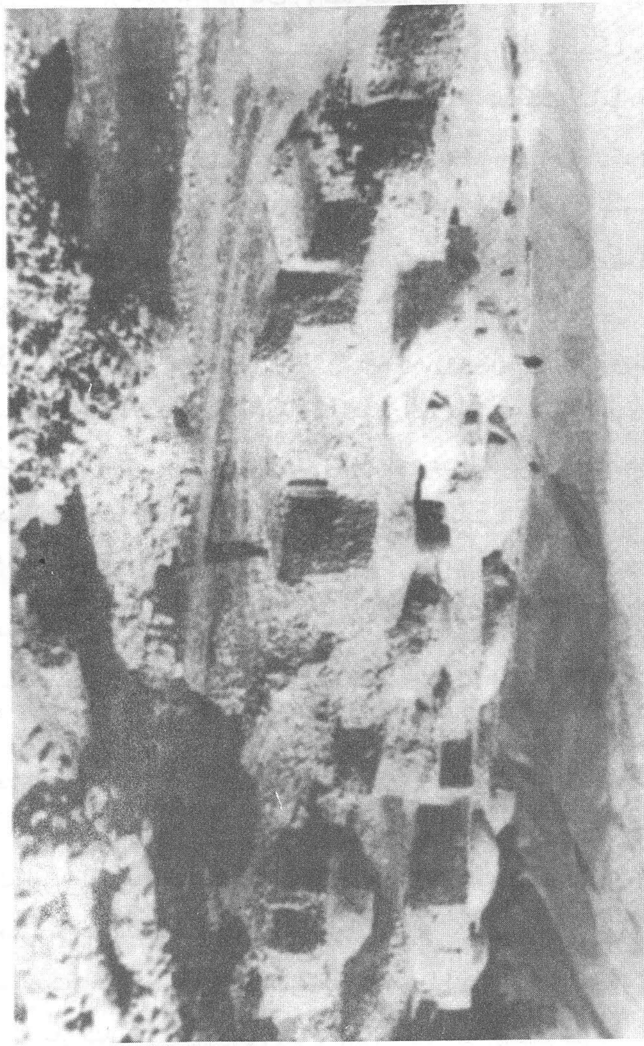
طبق گفتهٔ هودسون و بیکن،[۹] شورای ده در جاغوری که ترکیب شده از کدخدا و بزرگان همهٔ محله‌هاست، تأثیر آشکاری در اختیار قطعات زمین دارد که در قبضهٔ خانواده‌های مشخّصی است. بنابراین اگر کسی خواسته باشد زمین خود را به یک غریبه بفروشد، شورا بحث می‌کند که چگونه خریدار آیندهٔ زمین، عضوی از جامعه شود و آیا اعضای شورا اجازهٔ فروش آن زمین را می‌دهند یا آن را رد می‌کنند.

معمولاً رئیس قبیله یا ریش‌سفید، شورایی را متشکّل از همهٔ مردان بزرگ طایفه تشکیل می‌دهد. این شورا در مورد هرآنچه که مربوط به کل طایفه می‌شود، تصمیم می‌گیرد. شورا در تقسیم و ارزیابی دارایی بر طبق دستور اسلام یا سنّتهای مردم هزاره، عمل می‌کند. شورای ده‌گانه هم‌چنین مسئول تعیین قیّم یتیمان و بیوه‌هاست. هم‌چنین در جمع‌آوری جهیزیه برای دختران فقیر کمک می‌کند و از افراد پیر و مریض قبیله مواظبت می‌کند. شورا دربارهٔ مردی که خویشاوندی نزدیکی با یک بیوه دارد، تصمیم می‌گیرد که او مطابق رسم با زن ازدواج کند.

روستاهای هزاره علاوه بر ریش‌سفیدها، اربابها و نمایندگان حکومت، افراد برجسته‌ای دارد که در زندگی روستایی و تصمیم‌گیریهای مردم تأثیر می‌گذارند و به نامهای خانوادهٔ «کاردان و باتدبیر»، «معتبر» (موثّق)، «دارا» و «نام‌دار» معروف هستند. معمولاً این افراد وابسته به طبقهٔ حاکم نیستند، امّا دارای ثروت زیادی‌اند. خیلی از زوّارها، کربلاییها و حاجیها به همین گروه مربوط می‌شوند. علاوه بر عناوین آنها، موقعیّت اجتماعی‌شان در بین خویشاوندان فقیر نیز بالاست.

روستای‌هزاره، بیانگر یک تعاونی منظّم و متشکّل است. همان‌سان که اکثر روستاییها در یک مسئله یا راه به همدیگر متصّل می‌شوند، فرهنگِ «کمک» نیز همیشه در بین اعضای جامعه توسعه می‌یابد. این همکاری و کار تیمی قابل رؤیت است، مخصوصاً وقتی محصولی درو می‌شود یا خانه‌ای اوّلین بار ساخته می‌شود. اعضای قومی (مردان قبیله) در چنین موقعیتّی جمع شده و به یکدیگر کمک می‌کنند. صاحبان محصول یا خانه به مهمانان کارگر خود، غذا و آشامیدنی خواهند داد.

چنین همکاری و تعاونی‌ای را «اَشار» می‌نامند. یک عضو قومی، احساس می‌کند که الزام اخلاقی و اجتماعی دارد تا در چنین وظایفی تعاون و همکاری داشته باشد. اگر او در چنین پروژه‌های بنیادی اجتماع شرکت نکند، ممکن است از رفاقت و دوستی قومی منفک شود. تحت چنین وضعی، برای عضو نامطلوب قومی مشکل خواهد بود که در بین مردان قبیله زندگی کند، چنان‌که هیچ‌کس با او صحبت نمی‌کند و ملاقات نمی‌کند و او در بحثها و کشمکشها با اقوام دیگر، تنها خواهد بود. طبق گفتهٔ مردم هزاره «اگر یک قومی، تو را بکشد، حداقل نعشت را به سایه خواهد کشید.» یعنی حتی اگر با شما لجاجت داشته باشد هم غمخوار شما خواهد بود. امّا زنها و افراد مؤنث قبیله معاف هستند، چنان‌که در مورد آنها، عدم همکاری هیچ‌وقت رخ نمی‌دهد. مخصوصاً در مورد بیوه‌ها این موضوع کاملاً صدق می‌کند. وقتی خانمی بیوه است، نمی‌توان از او انتظار فعالیت در مزرعه را داشت. در چنین وضعی ریش سفید، اعضای قوم را برای کمک به کارهای خانم بیوه فرا خواهد خواند. از طرف دیگر، خانم بیوه در برابر چنین خدماتی با کارکردن در خانه‌های اعضای قومی خود، در هنگام مراسم اجتماعی یا در هنگام قالی‌بافی و ساختن نمد، مقابله به مثل می‌کند.



تصویر شمارهٔ ۳. یک روستای هزارگی با سقف گنبدی شکل در منطقه دایزنگی

تعاون در روستا، الزاماً محدود به افراد یک قوم نیست. مخصوصاً وقتی که بیش از یک قوم در یک روستا سکونت دارند یا وقتی همسایگانی از اقوام مختلف در کنار هم هستند نیز از یکدیگر طلب کمک می‌کنند. همسایه بودن، یعنی داشتن رابطهٔ مخصوص و شرکت کامل در همهٔ مسایل مربوط به زندگی اجتماعی همدیگر، چه غم و گرفتاری باشد یا شادی و خوشحالی. این همکاریها هم به خاطر هم‌قوم بودن نیست، بلکه به این خاطر است که «خاک‌ریز شریک» هستند (جغه شریک). چنین کمک و همکاری‌ای بین دودمان و همسایگان (همکاری بین الاثنین) بزرگ‌ترین سهم را در حیات دادن به جامعهٔ روستایی هزاره و نزدیکی همسایگان و تقویت آنها داشته و تاکنون آنها را از تجزیه و خُرد شدگی نجات داده است. بنابراین تقویت روستای هزاره بر اساس همکاری سودمند، هم در مزارع و هم در کارهای خانه است.

خانه

تقریباً همهٔ هزاره‌ها در خانه‌های دایمی خود زندگی می‌کنند. خانه‌های آنان ساختمانهایی یک‌طبقه است که بدون ترتیب و تناسب ساخته شده است. این امر سبب شده است که جاده‌های اکثر روستاها، باریک، خاکه و غیرمفروش باشد. فاضلاب، داخل چاه عمیقی که در میان خانه‌ها درست شده است، می‌رود یا این که در امتداد خیابانها، در یک حفرهٔ رو باز حرکت می‌کند. دو نوع ساخت نشیمن‌خانه به چشم می‌خورد؛ یک ساختمان بزرگ که با دیوارهای مرتفع گلی محاصره شده است و در بزرگی با خود دارد. این همان قلعه یا دژی است که حاکی از زندگی سران

قدرتمند قبلی هزاره‌هاست. در داخل این ساختمان چندین قلعهٔ کوچک گلی وجود دارد، جایی که مستأجرهای این خانواده زندگی می‌کنند. دومین ساختمان محل زندگی، با خانه‌هایی نشان داده می‌شود که در نزدیکی زمینهای کشاورزی واقع شده و خانهٔ دهقانانی است که صاحبان این زمینهایند و روی آن کشاورزی می‌کنند.

علاوه بر این خانه‌های دایمی، بعضی از هزاره‌ها در ایّام تابستان به یک محدودهٔ میدانی باز نقل‌مکان می‌کنند. برای این نوع اقامتها ساختمانی دایمی ساخته نمی‌شود. طبق اظهارات فردیناند، این اقامتگاههای تابستانی، در مناطق مختلف هزاره‌جات نامهای متفاوتی دارد. مثلاً در شهرستان به «آغیل»، در جاغوری، به «چارچوبی»، در دای‌کندی و دای‌زنگی به «مَنا»، در بامیان به «چپری» و در غوربند به «خرگاه» معروف است. این پناهگاههای تابستانی در زمینهایی که دارای چراگاههای غنی در نزدیک روستاهاست، معمول است. کوته (در منطقهٔ جاغوری) کلبهٔ چهارگوش کوچک گلی با سقف نازک و سبک شاخه‌های درخت است. آغیل، کلبهٔ شاخه‌پوش گنبدی شکل کوچکی برای بزها و گوسفندهاست. چهارچوبی، حصار مربّع چوبی است که قابل حمل می‌باشد. مَنا ساختمان راست گوشه‌ای است با سقف ساخته شده از شاخه‌های درخت و تیرک[۱۰]. چپری، چادری است شبیه خرگاه. همهٔ اینها ساختمانی گرد با دیوارهایی بوریایی و سقفهایی که با نمد پوشانده شده، دارد و در داخل چادرها، دودکش (و موری) وجود ندارد. بنابراین در آنها به صورت یک دودکش عمل می‌کند[۱۱]. تنها چپری تغییر کوچکی کرده است. با وجود این، مثل همان خرگاه است که استفاده‌اش ۵۰ یا ۶۰ سال پیش رایج بود.[۱۲]

گل و خاک با آب و ریگ مخلوط می‌شود و با دست روی هم گذاشته

شده، به این ترتیب، دیوار خام شکل می‌گیرد. دو یا سه تیر چوب، روی دیوار جابه‌جا می‌شود. چوبها هم با علف هرزه پوشیده می‌شود. لایهٔ ضخیمی از گل، روی علف هرزه گذاشته و سرانجام در سطح گل، ماله (گل‌ماله) می‌کشند. این گل‌ماله دوباره و در اواخر فصل خزان، پیش از آمدن برف کشیده می‌شود، چون در طی تابستان گذشته ممکن است گِلها از بین رفته باشد و گل‌مالهٔ دوّم آن را جبران می‌کند. چندین خانه زیر یک سقف مسطّح پوشانده می‌شود. اندازهٔ اتاقها به چوبی که در اختیار صاحب‌خانه است بستگی دارد. وقتی چوب در اختیار است، سقفها در حمایت تیرهاست، امّا در بسیاری از روستاهای هزاره‌جات، درخت تبریزی که تیرها را تولید می‌کند، وجود ندارد. معمولاً بیشتر آنها یک خانهٔ دو اتاقه دارند که اغلب یا راست‌گوشه هستند یا مربّع شکل.

معمولاً خانه‌های مردم هزاره به محلِّ حیوانات (گاوخانه یا مال‌خانه)، محل علوفه (علف‌خانه)، اتاق نشیمن و خواب اعضای خانواده و آشپزخانه (آتش‌خانه یا کارخانه) تقسیم می‌شود. بعضی از افراد ثروتمند، اتاق مخصوصی می‌سازند که معروف به «تاوخانه» است. تاوخانه اتاقی است که با سوختن چوب در زیر کف آن گرم می‌شود. اگرچه در فصل زمستان محل بسیار راحتی است، با توجه به اقتصاد مردم هزاره بسیار گران به حساب می‌آید. خیلی از خانه‌های هزاره‌ها پنجره ندارند و تنها یک دودکش در مرکز سقف وجود دارد. این موضوع سبب تاریکی شدید خانه‌ها در طول روز می‌شود. هر جایی که پنجره وجود دارد، فقط دودکش خیلی کوچکی در لای دیوارها و در امتداد ارتفاع آنها به چشم می‌خورد. این‌که پنجره‌ای در خانه‌ها ساخته نمی‌شود، به خاطر سردی هوا و کمبود سوخت است.

مردم هزاره، خانه‌های خود را با پخت و پز در داخل آنها گرم می‌کنند.

از هیمه‌های صحرایی معروف به بوته، به عنوان سوخت استفاده می‌کنند. بسیاری از خانواده‌های هزاره، به خاطر گرم بودن هوای آشپزخانه، در آنجا جمع می‌شوند. در آنجا خیلی راحت‌تر هستند تا در خانه‌های نشیمن بزرگ. معمولاً در یک گوشهٔ خانه، اجاق (دیگدو) قرار دارد که هم برای گرم شدن و هم به عنوان جایگاه پخت و پز به کار می‌رود. سوخت زمستانی در انبارهایی بیرون از خانه ذخیره می‌شود. علاوه بر بوته، از فضله‌های خشک‌شدهٔ گاو [و گوسفند. م] هم به عنوان مواد سوختی و گرم‌کننده استفاده می‌کنند. به خاطر وابستگی زیاد مردم هزاره به حیوانات، معمولاً خانه‌هایشان جایی برای نگهداری حیوانات در طول ماههای زمستان دارد. برای همین منظور است که بعضی از خانه‌ها به صورت دو طبقه ساخته می‌شود و اتاقهای نشیمن دقیقاً در بالای طویلهٔ حیوانات است. وقتی تعداد حیوانات (مثلاً گوسفند) زیاد است، ساختمان جداگانه‌ای (طویله) در کنار اتاقهای نشیمن درست می‌شود. وقتی تعداد حیوانات کمتر است، در خانهٔ کوچکی به نام گاوخانه، یعنی خانهٔ محل نگهداری گاو نگهداشته می‌شوند که در داخل محوطه است.

نمای داخلی خانه‌های مردم هزاره، مثل نمای خارجی آنهاست. دیوارهای داخلی، توجّه انسان را در هنگام ورود جلب می‌کند. انسان می‌تواند گوشه‌های خلوتی را در داخل دیوارها ببیند که به منظور نگهداری اشیایی مثل قالی، نمد، رختخواب، بالش و لباسهایشان ساخته شده است. این گوشه‌ها در نزدیک انتهای دیوارها واقع است. در قسمت بالاتر دیوارها، می‌توان سکّوهای کوچک (تاق یا تاقچه) را دید که در داخل دیوار درست شده است. این سکّوهای دیواری، برای نگهداری لامپا، کتابهای مذهبی، اشیای خانگی مثل سوزن، چرخهای دوزندگی و بافندگی و غیره استفاده می‌شود. کفهایی که مسطّح هستند، از خاک رس

زده‌شده درست می‌شوند. کفها و دیوارها با لایه‌های نازک و خفیفی از گل پوشانده می‌شوند. سپس آنها را صاف و صیقلی و تمیز می‌کنند. زنان هزاره، همیشه به فکر تمیزکردن و تمیز نگهداشتن خانه‌ها هستند. پاکیزگی خانه‌های مردم هزاره، بازدیدکنندگان خارجی را متحیّر کرده است.(۱۳)

اثاثیه و وسایل آشپزخانهٔ خانواده‌های هزاره خیلی ساده است. اکثر وسایل آشپزخانه از جنس مس، آلومینیوم و هم‌چنین چوب و سفالهای دستی ساخته شده است. اکثر خانواده‌ها، یک یا دو تا صندوق چوبی دارند که برای نگهداری لباسهایشان است. از ظروف شیشه‌ای تنها به عنوان استکان و قوری استفاده می‌کنند. وسایل ناهار و خواب ندارند. یک فرش نمدی، هنگام خواب بر کف خانه پهن می‌شود. روی این فرش، رختخواب [پارچه‌ای، م.] درست می‌شود و هر صبح در گوشه‌ای از اتاق بعد از آن که پیچیده می‌شود، گذاشته می‌شود. کفِ خانه‌ها نیز در هنگام شام و ناهار با فرش پوشانده می‌شود، البتّه وقتی که همهٔ اعضای خانواده در اتاق می‌نشینند. هم‌چنین آینهٔ کوچکی در اتاقهایشان به چشم می‌خورد. آنهایی که پولدار هستند، مقداری اشیای تجملی مانند رادیوی ترانزیستوری، ساعت، سماورِ چای، ظروف چینی گران‌قیمت و صندلیهای چوبی نیز در خانه دارند و در هنگام شب از لامپ گازی[۱] (گَیْس) استفاده می‌کنند. ممکن است تنور پخت و پز داشته باشند تا هم فضای خوابگاه را گرم کنند و هم پخت و پز انجام دهند.

۱. در متن همین است و به نظر می‌رسد که گَیس (چراغ بادی) منظور است که نوعی چراغ نفتی نسبتاً اشرافی است. م.

خانواده

خانوادهٔ هزاره، گروهی گسترده از دودمان پدری است که شامل شوهر و همسر، پسران متأهل و عروسشان، پسران و دختران مجرّد، نوه‌ها و حتّی برادران و خواهران مجرّد پدری نیز می‌شود. اگر والدین شوهر زنده هستند، آنها هم در همان خانه زندگی می‌کنند و بعضی مواقع، جزو اعضای خانواده محسوب می‌شوند.

در این خانوادهٔ بزرگ، پدر که در رأس است، تصمیم‌گیرندهٔ اصلی است. او دربارهٔ موضوعاتی که مربوط به رفاه خانواده می‌شود، تصمیم می‌گیرد و پسران خود را هدایت و راهنمایی می‌کند که وظایف خود را روی زمین کشاورزی انجام دهند و تعهّد خود نسبت به خانواده و دیگر اعضای جامعه را محترم بدانند. او مثل یک اختیاردار مطلق عمل نمی‌کند، بلکه با فرزندان بزرگ خود مشورت می‌کند. به هر حال، پدر تنها کسی است که آخرین تصمیم را می‌گیرد. وقتی پدر تصمیم گرفت، اعضای خانواده آن را محترم می‌شمارند. بعضی مواقع، ممکن است چنین تصمیمهایی در میان فرزندان ایجاد ناراحتی کند، امّا به خاطر احترام و الزامی که نسبت به فرامین پدر دارند، احساس خود را نشان نمی‌دهند و دستورهای پیرمرد را اطاعت می‌کنند. در هنگام بحران و مشکلات، نصایح و راهنماییهای او را همواره‌در نظر دارند. چنین احساساتی را می‌توان در این ضرب‌المثل هزارگی یافت: «بزرگ نداری، کُلا شِی پیش خو بیل» یعنی اگر نصیحتگر نداری تا تو را نصیحت کند، پس کلاه او را در جلو خود (برای راهنمایی) بگذار. وظیفهٔ پدر است که پسران خود را با کارهای کشاورزی، چرای دام‌ها و دیگر کارهای دستی آشنا کند. پدر

مسئول است که بچه‌های خود را نسبت به وظایف مذهبی‌شان آشنا گرداند و هم‌چنین آنان را از روابط سادهٔ محلی و اجتماعی مطّلع سازد. باز این پدر است که مسئول تهیّه و تدارک همهٔ مسائل مربوط به ازدواج بچه‌های خود است. او حتی مسئول پرداخت شیربها (گله) است. احترام به سنّتهای اجتماعی و احساس همکاری متقابل، عاملهایی اصلی است که دیدگاه مردم هزاره را نسبت به زندگی خانوادگی تعیین کرده است. برجسته‌ترین نکته در زندگی اجتماعی این مردم، اهمیّت ندادن به زندگی شخصی خود در مقایسه با اعضای خانواده است. از دیگر خصوصیّات آنان فداکاری است. فرد ممکن است از برای خانوادهٔ خود هر فداکاری را انجام بدهد.

روابط شخصی بین افراد

شوهر و زن

رابطهٔ بین زن و شوهر خیلی صمیمی و پر از محبّت است. اگر چه شوهر به همسرش عشق می‌ورزد، همسر هیچ‌وقت در مسایل بیرون از منزل و تصمیم‌گیریها، مساوی با شوهر خود نیست. یک خانم هزاره به شوهر خود وفادار است و این وفاداری، وفاداری نسبت به والدین و بستگان دیگر را تحت تأثیر قرار می‌دهد. از طرف دیگر، شوهر نه تنها به همسر خود عشق می‌ورزد و وفادار است، که حتّی نسبت به والدین خود همین حالت را دارد. فشار جامعهٔ هزاره و تعلیمات اسلامی، زنان را مجبور کرده است که در هر شرایط ممکن از شوهران خود اطاعت کنند. این نه تنها در بین عموم مردم هزاره صادق است که حتّی خانواده‌های میرها، اربابها و

خانها همین وضعیّت را دارند. مواردی مانند گزارش بیکن در مورد آغهٔ دای‌زنگی را می‌توان نام برد که در آنها نقش خانمها صعود می‌کند، امّا به هر حال مرد است که در روابط بین خود و همسرش در جامعه حاکم است. از یک مادر هزاره انتظار می‌رود دو نقش مهم در جامعهٔ خود ایفا کند: اوّل این‌که فرزندان را خوب تربیت کند و دوّم این‌که کارها و امور منزل را خوب اداره کند.

همان‌سان که زمان گذشته است، موقعیّت زن هزاره به نحو مؤثری تغییر کرده است. زن هزاره‌ای را که هارلان توصیف کرده است، نمی‌توان در جامعهٔ امروز هزاره پیدا کرد. تغییر قابل ملاحظه‌ای در دیدگاههای مردان هزاره نسبت به همسرانشان به وجود آمده است. طبق گفتهٔ هارلان، زن هزاره به این صورت است:

«مردان، نمایش محبّت‌آمیز و محترمانهٔ قابل‌توجهی را در رابطه با زنان نشان می‌دهند، مخصوصاً در موقعیّتهای دشوار؛ که غریبه را متعجّب می‌سازد. وقتی این محبت با بی‌علاقگی و بی‌احترامی‌ای که معمولاً در بین مسلمانها در رفتار و عقیدهٔ‌شان نسبت به مسایل جنسی متداول است مقایسه شود، این تعجّب بیشتر می‌شود. مسایل جنسی در خیلی از روابط داخلی و مشکلات و گرفتاری و عشق و خوشحالی، سهیم و دخیل است. انزوا و عزلت زنان عملی نیست. محدودیّت و بی‌اعتنایی سبب نگهداری تقوای زن نیست. بهتر آن است که در او احساس تدبیر و دوراندیشی و افتخار به وجود بیاید. آنها (هزاره‌ها) به زنان‌شان عناوین محترم و مهمی چون "آغه" را نسبت می‌دهند که معنی آن "آغا" و هم‌چنین "خانم" است؛ مثل کلماتی که به زن و مرد برمی‌گردد. آنها با زنان چنان ارتباط برقرار می‌کنند که گویا رفیق و هم‌طراز هستند و ادعای برتری نمی‌کنند. در همهٔ شرایط با زنان مشورت می‌کنند و در

مسایل با ارزش و مهم، نتیجه را به تعویق می‌اندازند و منتظر می‌مانند تا وقتی که عقاید زنان را بشنوند.

در حقیقت زنان از هر امتحان و آزمایشی آزاد هستند و این موضوع، پشتوانه‌ای برای پاکدامنی و عفت است.» (۱۴)

هارلان توضیح بیشتری دربارهٔ جامعهٔ هزاره داده است:

«طبق رسم رایج در میان مردم هزاره، زن و شوهر در مسایل عمومی مشرک هستند. او با شوهر خود در دیوان می‌نشیند، مثل شوهرش لباس و چکمه (بوت) پوشیده، حتّی برای تعقیب فراری نظامی، آماده است. آنها به سفرهای دور نمی‌روند، امّا در اختلافهای حقوقی و مشکلات حاشیه‌ای که سفر و گردش آنها را اکثراً محدود می‌کند، عموماً شرکت می‌کنند. در شکار، زن و مرد هر دو کارشناسانه و با دقّت از تفنگ استفاده می‌کنند. اسبان نعل نشده را بدون توجه به خطر، در مسیر گذر گوزن می‌تازند و با سرعت زیاد، "باز" را پایین می‌آورند. زنان فقیر، وظایف خانگی را انجام می‌دهند؛ به نگهداری گله کمک می‌کنند؛ خار (هیزم) به خانه می‌آورند؛ آب حمل می‌کنند تا به مقصد برسانند و کارهای کارهای سخت کارگری را انجام می‌دهند.» (۱۵)

در شرایطی که یک زن به شوهر خود مسلّط می‌شود [اعتماد کامل شوهر خود را به دست می‌آورد. م.] او سعی می‌کند تا شوهرش را از والدین او جدا کند. اگر موفق به این کار نشد، آنگاه با رفتار بد و ناراحت‌کنندهٔ خود، خانوادهٔ شوهر را مورد بی‌مهری و انتقاد قرار خواهد داد و در مقابل به بستگان خود خیرِ مقدم گفته، با آنها با خوبی و دست و دل‌بازی برخورد می‌کند. یک ضرب‌المثل هزارگی در این مورد کاربرد دارد: «قوم شوی، دیگ را بشوی؛ قوم زن، قَیله بزن.» یعنی وابستگان شوهر ظرفها را خواهند شست، در حالی که بستگان زن، از خوردن غذا لذت خواهند

برد. زن به بستگان خود هدیه و غذا خواهد داد، در حالی که وابستگان شوهر، اگر حتّی با یک فنجان چای استقبال شوند، خیلی خوشحال خواهند بود. زن به نارضایتی خود آن‌قدر ادامه خواهد داد تا شوهرش وادار شود خانهٔ مستقلّی را انتخاب کند.

عروس و بستگان سببی

رابطهٔ بین پدر شوهر و عروس، معمولاً گرم است. امّا وقتی با مادر شوهر مقایسه شود، اوضاع کاملاً عکس می‌شود. مادر شوهر است که دنبال دختر [به عنوان عروس، م.]، می‌گردد و البته یکی از ارزشهای مهم عروس، سربه‌راه بودن اوست. از او (عروس) انتظار می‌رود که در برابر همهٔ بستگان سببی خود، مطیع و فروتن باشد. هم‌چنین او باید برای شوهر و برادران و خواهران بزرگ‌تر شوهرش، احترام زیادی قایل باشد. هم‌چنین از او انتظار می‌رود که کارهای خانه را انجام دهد و به همهٔ اعضای خانواده، مخصوصاً مادر شوهر خود توجه داشته باشد. مادر شوهر از عروس خود انتظار دارد که مسئولیت کامل خانه و کار مزرعه را به عهده بگیرد، چنان‌که او بتواند فارغ‌البال زندگی را بگذراند. از طرف دیگر چون عروس در خانوادهٔ متفاوتی زاده و تحت شرایط متفاوتی بزرگ شده است، ممکن است خود را نسبت به رفتار و شیوه‌ای که از وی انتظار می‌رود، عاجز ببیند. اگر توقّعات مادر شوهر برآورده نشود، او خود را شکست‌خورده می‌داند و همیشه از همسر فرزندش انتقاد کرده و رفتار خصمانه‌ای را نسبت به او در پیش می‌گیرد. پسر از انتقاد بی‌پایان و نارضایتی بیش از حد مادرش خسته و بی‌حوصله شده و زندگی با خانواده‌اش را ترک می‌کند. بعضی از عروسها سعی می‌کنند با مادر شوهر خود مدارا کنند، امّا بحث و بگو مگوها چنان بالا می‌گیرد که آنها مجبور به

جدایی می‌شوند. رابطهٔ تلخ بین عروس و مادرشوهر را می‌توان در این ضرب‌المثل هزارگی پیدا کرد که می‌گوید: «خسور مادر مار مینهٔ آستین» یعنی مادرشوهر مثل ماری میان آستین شخص است.

تنش و تیرگی روابط میان زنان یک خانواده، دایماً روی کارهای روزمره اتفاق افتاده و توسعه می‌یابد. مثلاً یک مادرشوهر ممکن است از شیوهٔ جدید عروس در کارهای روزمرهٔ خانه ناراضی باشد. دختر او ممکن است ازدواج کرده باشد و او به عروس خود که جانشین ضعیفی برای دخترش است، برخورد کند. دختر، انجام کارهای روزانه را از مادر خود یاد گرفته و با کارهای روزمرهٔ خانه آشناست، امّا یک عروس ممکن است آهسته کار خانه را یاد بگیرد و حتّی نسبت به انجام آن بی‌میل باشد.

در نبود مادرشوهر تنش بین همسران چند برادر اتفاق نمی‌افتد، هرچند بالاجبار در یک منزل زندگی کرده و از ظروف و آشپزخانهٔ مشترک استفاده کنند. دعوای بین بچه‌های چند برادر، معمولاً علّت اصلیِ دعوا بین خانمهاست. دعوای بچّه‌ها سبب می‌شود که زنان با هم بجنگند و در نهایت برادران با هم درگیر شوند. این تیرگی روابط منجر به جدایی برادران از هم می‌شود. این موضوع یک پدیدهٔ معمول در هزاره‌جات است. به گفتهٔ کان‌فیلد، این یکی از موفّق‌ترین تاکتیکها برای خانمهایی است که می‌خواهند شوهرشان از خانوادهٔ مشترک خود جدا شده و خانهٔ شخصی داشته باشند. کان‌فیلد یادآور می‌شود که اگرچه این برادران از هم جدا شده و با هم صحبت نکنند، همه در مزرعهٔ مشترک خانوادگی کار می‌کنند و همکاری متوقّف نمی‌شود.[۱۶] امّا گاهی ممکن است فردی با رفتن به شهر و به دنبال شغل جدید، آنها را ترک کند یا در منطقه بماند و به کشاورزی بدهد، بدون این‌که کمکی به خانوادهٔ پدری کند.

مادرشوهر، معمولاً نفوذ و حاکمیت خود را روی عروس تا وقتی

حفظ می‌کند که شوهرش زنده است، یا پسرش کنترل کاملی به شغل پدرش ندارد. رفتار و نظر مادرشوهر نسبت به عروس، بعد از مرگ همسرش به نحو آشکاری فرق می‌کند. حالا او کاملاً وابسته به درآمد و تصمیمهای فرزند خود است. دخل و خرج کامل خانه به عروس واگذار می‌شود و او دیگر به کارهای عروسش دخالت نمی‌کند تا موقعیت حسّاس او در منزل پسرش به خطر نیفتد. مادر بعد از آن که در خانهٔ پسرش می‌ماند، نصیحت و سفارش پسرش را در خصوص روابط خانوادگی و مسایل اجتماعی خواستار می‌شود. وقتی مادر بیوه بچّه‌های متأهل ندارد، به بزرگ‌ترین پسرش فرصتی خواهد داد تا موقعیّت را به دست بگیرد و از خواهران و برادران خود مواظبت کند.

رابطهٔ تیرهٔ بین عروس و مادرشوهر و خواهرشوهر، دقیقاً ضدِّ رابطه‌ای است که بین او، پدرشوهر و برادرشوهرش وجود دارد. مردها چون همیشه درگیر کارهای بیرون از منزل هستند، کمتر فرصت آن را دارند که شریک نزاع زنان شوند. امّا بعضی اوقات تحت تأثیر زنان (مادر یا خواهر) قرار می‌گیرند و مشترکاً علیه عضو جدید خانواده جبهه می‌گیرند. عروس، تحت چنین شرایطی یا از علایق خود دست می‌کشد و به سخنان بستگان سببی گوش فرا می‌دهد، یا به خانهٔ پدرش می‌رود. معمولاً وقتی به خانهٔ شوهر برمی‌گردد که تا حدّی نصیحت شده و پدرش او را همراهی کرده است تا دیگر کسان را متقاعد کند که از خشونت دست بردارند. عروس عصبانی، وابستگان سببی خود را این‌طور می‌بینند: پدرشوهر مثل «دبهٔ کهنه» (حلب فرسوده) و برادرشوهر مثل «پینهٔ سر زانو» (وصلهٔ روی زانو).[۱۷]

پسر و والدین

در جامعهٔ هزاره از پسرها دو چیز انتظار می‌رود: به والدین خود احترام گذارند و از آنها اطاعت کرده و برای سعادت و پیروزی خانواده کار کنند. آنها یا در مزرعه کار می‌کنند و از گلّه‌ها مواظبت می‌کنند، یا به شهر رفته، به کار مشغول می‌شوند و مزد خود را به پدران خود می‌دهند. اگرچه به هر پسری تعلیم داده می‌شود که به مسئولیت خود نسبت به خانواده‌اش عمل کند، بر بزرگ‌ترین پسر خانواده است که با بازوان خود، مسئولیت را اجرا کند. باز او در جامعه بیشتر نمایش داده می‌شود و سالها، قدم به قدم برای به دست آوردن تجربهٔ بیشتر به پیش می‌رود. مخصوصاً وقتی که پدر پیر باشد و چندین بچّهٔ کوچک داشته باشد، او سعی می‌کند با تعلیم و آموزش زیاد، حسِّ احترام و حاکمیّت و اختیار در فرزندانش را نسبت به برادر بزرگ‌ترشان ایجاد کند و به بزرگ‌ترین پسر خود فرصتی بدهد تا بتواند مسئولیتهایش را درک و مطابق آن عمل کند.

بعد از مرگ پدر، بزرگ‌ترین پسر وظیفهٔ پدر را کاملاً به دست می‌گیرد و خود را مسئول سعادت و خوشبختی خانواده می‌داند. او مسئولیت ادارهٔ مراسم تشییع و مراسم عبادی و دعای میّت را دارد که گاهی تا یک سال طول می‌کشد. او ملزم است تا بدهی پدرش را بپردازد. او نه تنها مسئول امور دنیوی پدرِ فوت شده است که حتّی در امور مذهبی نیز مسئولیت دارد. یکی از چیزهایی که هزاره‌ها توجّه زیادی به آن دارند، خواست یا وصیّت و آرزوی شخص متوفی از پسر و خانواده‌اش است که ادای نمازها و یا روزه‌هایی که هنگام مریضی‌اش قضا شده است، جزو آن است. اگر پسر یا خانواده توانمندی داشته باشند، پول نقد یا جنس به یک ملّا یا سیّد می‌پردازند تا برای متوفّی نماز بخواند یا روزه بگیرد. امّا اگر آنها توانمندی پرداخت پول را نداشته باشند، بنابراین پسر بزرگ‌تر، یا همسر یا مادر،

وصیّت شخص متوفّی را عملی خواهند کرد.

پسر بزرگ‌تر، هم‌چنین مسئول تحصیل و ازدواج خواهران و برادران کوچک‌تر خود است. اگر مادرش زنده و برادران و خواهرانش خیلی کوچک‌اند، او ازدواج خود را به تعویق خواهد انداخت. امّا اگر مادرش نیز فوت کند و خواهران و برادران کوچکش خیلی کم‌سن و سال باشند، او ممکن است ازدواج کند تا همسرش بتواند از بچّه‌ها مواظبت کند. ممکن است او در پیداکردن همسر در میان بستگان نزدیک خود با مشکل روبه‌رو شود، چون خیلی از مردم از دادن دختران خود به خانواده‌ای که بچّه‌های یتیم دارد اجتناب می‌کنند. چنان‌که قوانین اسلامی، تأکید زیادی دربارهٔ محبت و رفتار دوستانه با یتیمان و بیوه‌زنان دارد، والدین هزارگی می‌ترسند که دخترانشان نتوانند الزامات مذهبی را انجام دهند. اگر آنها با یتیمان رفتار بدی داشته باشند، خداوند آنها را در برابر ظلم و خشونتشان تنبیه خواهد کرد. بدین ترتیب این خانواده‌ها از چنین ازدواجی اجتناب خواهند کرد. به هر حال، پسر بزرگ‌تر خانواده، کسی را پیدا خواهد کرد که با درک موقعیّت وی، دخترش را به ازدواج او در بیاورد.

دختر و والدین

ارزش بالای پسران در جامعهٔ هزاره، موقعیّت اجتماعی دختران را نسبتاً پایین می‌آورد. در حالی که موقعیّت اجتماعی دختر پایین است، هر دختری در مقایسه با زن برادر خود، موقعیّت خیلی بالاتری در میان اعضای خانواده دارد. پدر همیشه آرزو می‌کند که پسری داشته باشد زیرا پسر نه تنها دودمان و نسب خانواده را حفظ، که حتّی به او در کارهای روزانهٔ مزرعه کمک کند. از طرف دیگر، مادر در آرزوی داشتن یک دختر است که بزرگ‌ترین کمک برای او در کارهای روزانهٔ خانه است. امّا در

عین حال، داشتن فرزند مذکر را ترجیح می‌دهد. تا مادامی که او یک پسر نزاییده است، دایماً نگران است که مبادا شوهرش زن دیگری را هم به عقد خود درآورد تا برای او پسری بیاورد.

دختر نه تنها در کارهای خانگی مفید است، بلکه مسئولیت مواظبت از برادران و خواهران کوچک‌تر را نیز به عهده دارد. او به مادرش در کارهای خانه کمک می‌کند، تا زمانی که خود یا یکی از برادرانش ازدواج کند. پس از آن، زنهای برادر هستند که دختران را از این مسئولیت فارغ می‌کنند. دختر در اکثر موارد، در مشاجره مادر با زن برادر، طرف مادر را می‌گیرد. معمولاً رابطهٔ دختر با زن برادرش خیلی گرم نیست و نزاع در کارهای روزمره، همیشه اتفاق می‌افتد. این رابطه را می‌توان در این ضرب‌المثل هزارگی به خوبی فهمید: «نان کژدم زیر بوریه یه» یعنی زن برادر مثل عقرب زیر بوریا است.

دختران، دوست‌داشتنی و نگهبان افتخار و حیثیت خانواده تلقّی می‌شوند. از دختر انتظار می‌رود که باعث بدنامی و سرافکندگی خانواده نشود. مسئولیت او وقتی افزایش می‌یابد که مادرش را در سنّ و سال کم از دست بدهد و هیچ زنی از پدر او و بچّه‌ها مواظبت نکند. دوستی و عشق خانواده به دختر، با ازدواج او پایان نمی‌یابد و سعادت او دائماً مورد نظر خانواده است. اگر از نظر اقتصادی وضعش خراب باشد، والدین او به شوهرش کمک خواهند کرد.

برادر و برادر

رابطهٔ میان برادران، معمولاً صمیمانه است. آنها در کارهای مزرعه با هم شریک می‌شوند. سوخت و علوفه را با هم جمع می‌کنند. رابطهٔ گرم آنها حتّی بعد از ازدواج ادامه می‌یابد. وقتی که آنها درگیر نزاع زنان شوند، در

بعضی مواقع این رابطهٔ ویژه شکسته می‌شود. شرم و ترس از حرف مردم باعث می‌شود که در بیرون از خانه طبق معمول رفتار کنند، حتی اگر احساس بدی نسبت به همدیگر داشته باشند. برادر کوچک‌تر، اگرچه مورد علاقه و محبّت تمام اعضای خانواده است، مسئولیت ویژه‌ای نسبت به برادران و خواهران بزرگ‌تر دارد. تصوّر و انتظار این است که برادر کوچک‌تر به بزرگ‌ترها احترام قایل شود و مطیع آنها باقی بماند. برادران بزرگ‌تر، خود را از همهٔ موقعیّتهایی که برادر کوچک‌تر کسب کرده است، محروم می‌دانند؛ موقعیتهایی چون محبت والدین [و توجه خانواده به برادر کوچک‌تر، م.] همین مسائل باعث حسادت نسبت به او می‌شود. در این هنگام برادر کوچک همهٔ ناسازگاریها را از برادران بزرگ‌تر فرا می‌گیرد. گاه مخالفتها با برادر کوچک علنی می‌شود، چنان که آن را از این ضرب‌المثل هزارگی می‌توان ترسیم کرد: «سگ باش، برار ریزه نباش!» که می‌گوید زندگی یک سگ بهتر از زندگی برادر کوچک‌تر است. برخی حسادتها که از کودکی شروع می‌شود، ممکن است تا بزرگسالی ادامه یابد. امّا گاهی هم آهسته آهسته بعد از گذشت زمان ناپدید می‌شود. در حالی که برادر کوچک‌تر فکر می‌کند که برادران و خواهران بزرگ‌تر بیش از حد عکس‌العمل نشان می‌دهند، ولی بزرگ‌ترها عقیده دارند که چنین رفتاری از اولیای امور برای انضباط بچّه‌ها لازم است.

خواهر و برادر

رابطهٔ یک خواهر با برادر در مقایسه با رابطهٔ یک برادر با برادر، خیلی صمیمی و گرم است. یک دلیل برای چنین رابطهٔ گرمی، این است که خواهر در امور روزانهٔ برادر خود مداخله نمی‌کند. در حقیقت خواهر برادر را در فعالیّتهای روزمرّه کمک می‌کند. خواهر بزرگ‌تر بعد از مرگ

مادر، موقعیّت ویژه و منحصر به فردی در میان برادرانش دارد. او در چنین وضعیتی مسئول سعادت و خوشبختی خانواده و مخصوصاً خواهران و برادران کوچک‌تر خود است. او ممکن است تا وقتی که یکی از برادران ازدواج نکند یا مطمئن نشود که کسی هست که از خانواده مواظبت می‌کند، تن به ازدواج ندهد. از طرف دیگر، مسئولیت برادران بزرگ‌تر است که مطمئن شوند خواهرشان ازدواج کند و زندگی راحتی داشته باشد. اگر خواهرشان با خانوادهٔ فقیری ازدواج کند، با فرستادن حبوبات، چوب و غیره به او کمک می‌کنند و در موقعیّتهای مخصوص مثل عید، معمولاً هدیه‌ها و لباسهایی به خواهر و بچّه‌هایش می‌فرستند. وقتی خواهر با بستگان سببی خود مشکل داشته باشد یا در یک موقعیّت اضطراری قرار بگیرد، او از برادرانش خواهد خواست که او را نصیحت و راهنمایی کنند و برای او آسایشی فراهم آورند.

فرزند عمو و فرزند عمو

در یک بافت نزدیک خانوادگی مثل آنچه در میان هزاره‌ها رایج است، بسیاری از برادران و بچّه‌هایشان با هم زندگی می‌کنند و معمولاً در بین بچّه‌عموها رقابتی به وجود می‌آید. نفرتی که از چنین رقابت و حسادتی سرچشمه می‌گیرد از جانب پدرشان گسترش پیدا نمی‌کند، امّا بعید نیست که از طرف مادرانشان که از خانواده‌های متفاوت هستند، باشد. مادر است که بچّه‌های خود را اخطار می‌دهد تا به بچّه‌های عموی خود اعتماد نکنند و اگر نزدیک‌شان شوند، ممکن است آسیبی به آنها برسد. چنین ترس ساختگی را می‌توان در این ضرب‌المثل هزارگی یافت که می‌گوید «ابغه که خر شوه، سوره نشو!» یعنی اگر عمو الاغی بشود، حتّی در آن وقت هم نباید سوار شوی (چنانچه ممکن است او تو را به زمین بزند) یا

ضرب‌المثلی که می‌گوید: «دشمن ندارم، اودورزاده دارم»، یعنی هیچ دشمنی ندارم ولی تنها پسر عمویی دارم.

نافرزندی و ناپدری و نامادری و امباغ (هوو)

رابطهٔ بین نافرزندی و ناپدری یا نامادری، خیلی خوب نیست (به جز موارد خیلی نادر و استثنایی). بچّه‌ها معمولاً با نامادری و ناپدری خود بدرفتاری می‌کنند و در برخی موارد، بی‌رحمی و سوءاستفادهٔ نامادری و ناپدری از بچّه دیده می‌شود. امّا هزاره‌هایی که از قوانین اسلامی اطلاعی دارند، نسبت به نافرزندان خود، مهربان هستند.

رابطهٔ بین امباغ‌ها همیشه سرشار از حسادت است. همسر قدیم با همسر جدید نزاع خواهد کرد تا وقتی که قدرت خود را بر او تحمیل کند. اگرچه شوهر به همسر دوّم بیشتر توجّه دارد، در هنگام دعوا و نزاعشان، به ندرت به کمک او می‌آید. همه چیز وقتی رو به آرامش و سکوت خواهد گذاشت که همسر جدید، اختیارات اوّلی را بپذیرد و با کارهای روزانهٔ خانگی او موافقت کند. اگرچه خانم جدید در ظاهر شکست می‌خورد، هرگز فرصتها را برای رقابت از دست نمی‌دهد. امّا بعضی امباغها خیلی خوب با هم گذران می‌کنند و موارد زیادی وجود دارد که آنها مثل دو دوست یا دو خواهر خوب با هم زندگی کنند.

کارهای روزانهٔ خانه

فعالیّت روزانهٔ خانواده‌های هزاره در مزرعه، بین شوهران، همسران و فرزندان تقسیم می‌شود. هر عضو، مسئولیت خود را نسبت به خوشبختی

و سعادت خانواده می‌فهمد و هرکدام وظیفهٔ خود را انجام می‌دهند. وظیفهٔ شوهر، کشاورزی و دامداری است. او در هنگام تابستان صبح زود از خواب بلند می‌شود و خود را برای نماز صبح آماده می‌کند. او بعد از صرف صبحانهٔ خود، با بردن حیوانات به کشتزارها روز را آغاز می‌کند. غذایی راکه یا همسرش آن را می‌آورد یا خود در موقع صبح همراهش می‌برد، در مزرعه می‌خورد. بعد از ظهر به خانه باز می‌گردد و غروب، برای گاوها و دیگر حیواناتش علوفه فراهم می‌کند. در زمستانها، وقتی کار کشاورزی وجود ندارد، او خود را با تمیز کردن برف از روی سقفها و راهروها، غذا دادن به حیوانات، آب آوردن و تمیز کردن خانه‌های حیوانات مصروف نگه‌می‌دارد.

زن هزاره از مرد خود، سخت‌تر و بیشتر کار می‌کند. او هرگز تا وقتی که مرد خانواده استراحت نکند، به بستر نمی‌رود. او زودتر از دیگر اعضای خانواده بلند می‌شود و برایشان صبحانه تهیّه می‌کند. کارهای روزانهٔ او با روشن‌کردن آتش، آوردن آب از نزدیک‌ترین رودخانه، دوشیدن حیوانات و آماده کردن غذا شروع می‌شود. پیش از همه، مرد خانواده را صبحانه می‌دهد و تا زمانی که مردان تمام نکرده‌اند، شروع به غذا خوردن نمی‌کند. بعد از آن‌که همه، منزل را برای کارهای خود ترک می‌کنند، خانم خانواده رختخوابها را داخل گنجه قرار می‌دهد. سپس خانه را جارو می‌کند، ظرفها را می‌شوید و شروع به پختن ناهار می‌کند. او هم‌چنین محصولات لبنیاتی را فراهم می‌کند. بعد از تغذیهٔ خانوادهٔ خود با بردن غذا در مزرعه، خود را با دوختن، بافتن و شستن لباس و مواظبت از بچّه‌ها مشغول می‌کند. پیش از برگشتن شوهر و بچّه‌ها شام را تهیّه می‌کند. حیوانات را در آخرین ساعات بعد از ظهر، می‌دوشد سپس شیر را به منظور تهیّهٔ کره یا دیگر محصولات لبنی می‌جوشاند. بعد از شام، ظرفها را

می‌شوید، رختخوابها را آماده می‌کند و بعد از آن‌که همه می‌خوابند، او از کار روزمره دست می‌کشد. در حالی که مردان در طی تابستان خیلی سخت کار می‌کنند و در هنگام فصل زمستان فرصت کافی برای استراحت دارند، زنان در تمام طول سال کار می‌کنند. بنابراین زن هزاره از خود کمتر مواظبت می‌کند و از او مواظبت کمتری می‌شود. به خاطر این‌گونه برنامه‌های سنگین کاری، زنان هزاره رنج بیشتری از زندگیشان می‌برند، عمر کمتری دارند و در نتیجه زودتر از مردان می‌میرند. در جامعهٔ هزاره، زن بیوه کمتر به چشم می‌خورد، در حالی که مردان بیوهٔ زیادی را در روستاها می‌توان یافت. لحظات بسیار کمی در زندگی زنان هزاره وجود دارد که آنها بتوانند زندگی یک نواخت‌شان را تغییر دهند. او به سادگی به دنیا می‌آید، سالهای فراغت بچّگی را پشت سر می‌گذارد، ازدواج می‌کند، بچّه‌هایی به دنیا می‌آورد، برای خانواده، کار می‌کند و در سنین جوانی با دنیا وداع می‌کند. در طی همهٔ این سالها، باید گاهگاهی در بعضی مراسم اجتماعی خانواده مانند عروسی، ختنه، بازدید از زیارتگاهها یا تکیه‌خانه و حسینیّه و منابری که در هزاره‌جات رایج است، شرکت کند.

در حالی که بزرگ‌ترین پسر، پدرش را در کار مزرعه کمک می‌کند، کوچک‌ترین‌شان به مدارس ابتدایی یا به مدرسهٔ مذهبیِ ملّا (مکتب) خواهد رفت. این بچّه‌ها در ساعتهای تعطیلی برای کمک به اعضای خانواده سوخت و علوفه جمع می‌کنند. دختران، مادرانشان را در کارهای آشپزخانه، هم‌چنین در نگهداری بچّه و برادران و خواهران کوچک‌تر خود کمک می‌کنند. اغلب آنها را حریصانه به پشت خود می‌بندند و بیرون از منزل می‌برند. هم پسربچّه‌ها و هم دختربچّه‌ها، مادر را در جمع‌آوری علوفه، گیاهان علفی وحشی و سبزیجات کمک می‌کنند.

زندگی خانوادگی

هم هزاره‌های ثروتمند و هم هزاره‌های فقیر در مراسم مذهبی و بعضاً خرافه‌پرستی شرکت می‌کنند. همه به طور مشابه موقعیتهای خانوادگی و جشنهای فصلی، عشق به طبیعت، هنجارهای مهمان‌نوازی، ترس از بچه‌دارنشدن و افتخار به بچّه‌هایشان را دارند. فقط جشنهای عمومی و موقعیّتهای اختصاصی، در جلال و نمایش سرمایه و ثروت، متفاوت است. همهٔ خانواده‌ها آن را در حدّ توان خود، انجام می‌دهند.

دایرهٔ حوادث خانوادگی، ولادت، ختنه، ازدواج و مرگ؛ بیشتر به وسیلهٔ موقعیّت‌هایی نقطه‌گذاری می‌شود که برای نشانه‌گذاری مرسوم هستند. این موقعیّت‌ها با مراسم سنتّی از بخش زندگی خانوادگی هزاره، همراه هستند.

ولادت

ولادت یک نوزاد، موقعیّت ویژه‌ای برای زنان است. تولّد پسر همیشه با گرمی استقبال می‌شود. در طول حاملگی، به اعمال موهوم‌پرستی زیادی متوسل می‌شوند تا به زعم خود، مطمئن شوند که نوزاد پسر خواهد بود. امّا بچّه‌ها چنان دوست‌داشتنی هستند که به دنیا آمدن سالم یک نوزاد کامل و صحیح، همیشه علّت وجد و شادمانی است. باندهای قنداق، روپوش پارچه‌ای لطیف، شال آبی و کلاه بچّگانه و افسونهایی که بر ضدّ چشم‌زخم و برای حفظ سلامتی به کار می‌رود و دانه‌های اسپند ـ که برای احتیاط بیشتر بر ضدّ چشم‌زخم افشانده و دود می‌شود ـ یکجا شده یک مجموعه را برای همین منظور تشکیل می‌دهند.

روزی که زن بچّه‌اش را به دنیا می‌آورد، بستگان و دوستان او را دعوت می‌کنند تا در هنگام به دنیا آمدن بچّه، حاضر باشند. به جز این خانمها، دیگر هیچ خانمی اجازه ندارد بعد از به دنیا آمدن نوزاد وارد خانه شود. آنها را تا روز چهلم از خانه‌ای که نوزاد در آن است، دور نگه می‌دارند. این رسم به «چهل گرفتن» معروف است؛ یعنی نگه‌داشتن چهل روز ولادت. جالب است یادآوری شود که نیاکان مغولی هزاره عادت داشتند مردمی را که متعلّق به خانواده نبودند، به مدّت سه روز پیش از به دنیا آمدن نوزاد، از خانم حامله دور نگه‌دارند.[۱۸]

کیفی محتوی قرآن را روی سر مادر و نوزاد تازه به دنیا آمده، آویزان می‌کنند. هر روستایی، حداقل یک قابله دارد که در به دنیا آوردن بچّه کمک می‌کند. چون او در حرفه‌اش ماهر نیست و تعلیم ندیده است، بچّه‌ها و در بعضی مواقع مادران در هنگام به دنیا آوردن بچّه می‌میرند. بسیاری از خانمها از فرط خونریزی در موقع زایمان می‌میرند.

بعد از به دنیا آمدن بچّه، بلافاصله او را تمیز می‌کنند، می‌شویند و در بین پارچهٔ سفیدی می‌پیچند. یک نفر ملّا، در گوش بچّه اذان زمزمه می‌کند و دهان بچّه را معمولاً با آب نبات باز می‌کنند. اگر نوزاد پسر باشد، خانواده چند شب اوّل را جشن می‌گیرد. با دعوت دوستان و بستگان خود، شبها را با آوازخوانی و قصّه‌گفتن به روز می‌رسانند. از مهمانها با چای و خشکبار پذیرایی می‌شود. این شبها را «شاو شیرینی» یعنی شبهای خوردن شیرینی می‌نامند. علاوه بر آوازخوانی و قصّه‌گویی، بازی پس انداختن کلاه در پشت سر را نیز شروع می‌کنند. (برای «کلاه پس پرتاو» به غزل دای‌زنگی، در فصل زبان نگاه کنید.)

ملاقات‌کنندگان با بسته‌های هدیهٔ پیچیده بین دستمالها به محل می‌رسند. روسری بزرگ یا کوچک، ساده یا تزیین شده‌ای برای پیچیدن،

بستن و پوشاندن همهٔ هدیه‌ها استفاده می‌شود. ملاقات‌کنندگان برای تبریک می‌گویند «چشم تو روشن»، یعنی چشمان شما روشن باد!

زنان فقیر، خیلی زود بعد از به دنیا آوردن بچّه‌شان، وظایف روزانهٔ خود را انجام می‌دهند؛ ولی زنان دیگر، سه تا شش روز در بستر خود می‌مانند. تقریباً همهٔ خانمهای هزاره، بچّه‌های خود را شیر می‌دهند و غذای کمکی کمی در طی یک سال اوّل برای خوراک بچّه‌ها استفاده می‌شود. در روز هفتم، ملّا بچّه را نامگذاری خواهد کرد. نام یا از قرآن، یا از نام پیامبران یا از نام خانواده‌شان انتخاب می‌شود. گاهی نامهای غیرمذهبی انتخاب می‌شود که مقبولیت و شایستگی نامهای مذهبی را در میان تودهٔ مردم ندارد.

ختنه

بزرگ‌ترین موقعیّت در زندگی یک پسر، مراسم ختنهٔ او است. در این روز جراح ختنه‌گر سر می‌رسد و اتاق را آماده می‌کند. بچّه را به پشت می‌خوابانند و پاهایش را دو طرفه باز می‌کنند. در حالی که پدرش پاشنه‌های پای او را محکم می‌گیرد، مرد دیگری از وابستگان، بازوان بچّه را روی سر خود نگاه می‌دارد و عملیّات به سرعت با تیغ تیزی انجام می‌شود و زخم با خاکستر چوب داغ، پانسمان می‌شود.

ختنه‌گر معمولاً بچّه را حقّه می‌زند و به سقف اشاره می‌کند و به بچّه می‌گوید که به پرنده یا حیوانات خیالاتی دیگر نگاه کند. در همان لحظاتی که بچّه به بالا نگاه می‌کند، جرّاح ختنه‌گر وظیفهٔ خود را انجام می‌دهد. وقتی عملیات روی جمعی از بچّه‌ها انجام می‌شود، یکی یکی آنها را ختنه می‌کند و از هریک آنها می‌خواهند که دیگری را به شجاعت ترغیب کند.

هزاره‌ها علاوه بر ختنه، اوّلین بار که سر بچّه‌شان را می‌تراشند، جشن

می‌گیرند که معمولاً در طی اولین سال ولادت نوزاد اتفّاق می‌افتد. بچّه به یک زیارتگاه نزدیک برده می‌شوند و گاهی در همان‌جا پیرمردی موهای بچّه را خواهد تراشید. دوستان و بستگان در این مراسم شرکت می‌کنند و معمولاً میهمانی کوچکی به نشانهٔ جشن برگزار می‌شود. این مراسم در مورد نوزادان دختر وجود ندارد.

وقتی بچّه‌های هزاره به سن ۵ یا ۶ سالگی می‌رسند، آنها به مدرسهٔ اسلامی (مکتب) برده می‌شوند. در آنجا آخوندی (ملّای روستا) مسئول تحصیلات مذهبی آنان است. پدر، اختیار تام به ملّا خواهد داد تا بچّه‌اش را یک مسلمان خوب تربیت کند. گفتهٔ پدر بچّه در این هنگام به این مفهوم است: «گوشت او مال شماست و استخوان‌هایش مال من.» یعنی «اگر فکر می‌کنید نیازی به تأدیب است، او را تأدیب کنید. امّا او را پس به من بفرستید.» دختران هم نزد ملّا برده می‌شوند، امّا علاقهٔ زیادی به تحصیلات آنها وجود ندارد. در عوض بعضی آنها در داخل منزل نگهداری می‌شوند و در همان‌جا بافندگی، دوزندگی و کمک به مادر در آشپزخانه و پرستاری بچّه‌ها، یعنی برادران و خواهران خود، را یاد می‌گیرند.

دختران معمولاً در سن ۱۲ تا ۱۳ سال به گوشهٔ عزلت می‌روند و اگر مجبور شوند که بیرون بروند، بدن خود را با خرقه‌ای ضخیم که چادر نامیده می‌شود، می‌پوشانند. در فاصلهٔ سنین ۱۳ تا ۱۵ سال، هم پسران و هم دختران، یک دورهٔ آموزشی خواهند دید که نه تنها آنها را در مقابله و رویارویی با دنیای بیرون آماده می‌کند، که برای آنها احساسی از مسئولیت و اعتماد نیز خلق می‌کند.

ازدواج

وقتی پسر به سن ۱۸ سالگی و دختر به سن ۱۶ سالگی می‌رسد، پدر و مادر شروع می‌کنند به پیدا کردن همسر مناسب. اگر یک کفو در بین خانواده حاضر باشد، یعنی عمو یا دایی یا عمّه یا خاله فرزندی داشته باشند، در این صورت مشکل حل می‌شود. امّا در صورت نبودن فرد مناسب، خارج از محدودهٔ خانواده به جست‌وجو می‌پردازند و معمولاً کمک یک نفر مسبب امر خیر (در این‌گونه موارد) تحقیق و تفحّص است.

بعد از انتخاب هم‌کفو، مصارف عروسی، جهاز و تاریخ شیرینی‌خوری و عروسی تعیین می‌شود. هم افراد ثروتمند و هم فقرا، ازدواج خود را با ترتیب‌دادن یک رشته مهمانی جشن می‌گیرند که برای خانواده‌های فقیر، هزینه‌های اقتصادی زیادی را تحمیل می‌کند. هزاره‌های ثروتمند در برپایی این مراسم و جشنهای یاد شده مشکلی ندارند، امّا دهقانان عادی هزاره، از افغانهای کوچی پول قرض می‌کنند.

اوّلین کار در این رشته جشنهای مربوط به عروسی، قندشکنی (شکستن تکه‌های قند) است که معنایش اعلام عروسی است. تنها تعدادی از بستگان و دوستان نزدیک عروس و داماد آینده در این بخش از برنامه شرکت دارند. دوّمین واقعه‌ای که به دنبال خواهد آمد، شیرینی خوری (خوردن مواد شیرین) است. این مراسم، جشن بزرگ‌تری است و گروه بزرگ‌تری از مردم دعوت می‌شوند. هر دو خانواده، هدیه‌ها و لباس‌هایی برای پسر و دختر می‌آورند. گاهی مراسم نکاح (امضای قرار داد ازدواج) نیز در طی برنامهٔ شیرینی‌خوری صورت می‌گیرد که بستگی به شرایط اقتصادی خانواده‌های دو طرف دارد که عروسی را چه وقت برگزار کنند. به مجرّدی که اوضاع به آنها اجازه دهد، آن را انجام خواهند

داد. یک برنامهٔ مختصر و خیلی محدود دیگر معروف به «رخت‌برانی» (بریدن پارچه برای لباسهای عروس) است که پیش از عروسی برگزار می‌شود.

مراسم واقعی عروسی (آروسی) از چندین واقعهٔ عجیب و غریب تشکیل می‌شود، مثل «نِوُلی» (دعوتنامه‌ها را فرستادن)، تخت خینه (سینی حنا)، سرتخت (ایستادن روی جایگاه)، نکاح‌خوانی (امضای عقد و قرارداد زناشویی)، رخصتی (وداع)، روی دیدنی (تماشای صورت)، آینهٔ مصاف (به همدیگر در آینه نگاه کردن)، دلده (آخرین مهمانی عروسی، در دومین روز عروسی)، و تخت تکانی (تمیز کردن خانه توسط عروس در روز پنجم یا هفتم. حقیقتاً معنی این برنامه تکاندن گردی است که روی تخت جمع شده است، همان تختی که عروس به مدت ۵ الی ۷ روز روی آن می‌نشسته است).

به مجردی که تاریخ عروسی مشخص شد، گروهی از دختران جوان، دعوتنامه‌ها را به خانه‌های بستگان و دوستان می‌برند. این کار، «نوُلی»، و پیام‌رسان «نوُل» نامیده می‌شود. در شب عروسی، مردم به خانهٔ داماد می‌آیند و از آنجا دسته‌جمعی به خانهٔ عروس می‌روند. آنها با خود لباس عروس، جواهر، شیرینی و سینی بزرگی از حنا (موادی که برای زیبایی مو و دستها است و از برگهای خرد شدهٔ بوتهٔ خاوری به دست می‌آید و برای رنگ کردن انگشتان و کف دست عروس به کار می‌رود) با نُقل و قندیلهایی روشن و تزئین شده می‌آورند. دختران جوان هنگام ورود به خانهٔ عروس، در حالی که سینی‌های حنا روی سرشان است، می‌رقصند. مثل داستانهای پریها، دختران جوان که بسیار زیبا لباس پوشیده‌اند و سینی‌های حنای تزئین‌شده با قندیلهای روشن را نگه داشته‌اند، دور یک دایره در تاریکی شب رقص می‌کنند، در حالی که مردان هزاره به طور

کلی، نفرت خود را از رقص نشان می‌دهند. مردان جاغوری در عروسیها می‌رقصند. آنها این رقص خود را چرخک می‌نامند و آن مشابه رقص «اَتَن» افغانهاست.

میهمانها بعد از رسیدن به محل عروسی، با برنج پخته به نام پلو و خورشت گوشت پذیرایی می‌شوند. بعد از شام، عروس و داماد به مرکز خانه برده می‌شوند. در آنجا ملّا همراه بعضی از مردان خانواده که در دو طرف نشسته‌اند، مراسم نکاح را کامل می‌کنند. ملّا در حضور دو نفر مرد به عنوان شاهد، از آقا و خانم سؤال خواهد کرد که «آیا همدیگر را به عنوان شوهر و همسر می‌پذیرند؟» و شوهر اگر موافقت کرد، لازم است که یک مبلغ نقد (به عنوان پشت قواله) به همسر خود بدهد و این‌که هیچ‌وقت او را طلاق نخواهد داد. بعد از این مراسم، ملّا و همراهان او، داماد را در مجلس خانمها رها می‌کنند. مراسم بعدی، «تخت خینه» است که در طی آن دستان داماد و عروس، با لایهٔ نازکی از حنا رنگ می‌شود و سپس با دستمالهایی پوشانده می‌شود. بعد از آن که این مراسم تمام شد، داماد دوباره به مجلس مردان فرستاده می‌شود و زنها بقیهٔ شب را با آواز و رقص سپری می‌کنند.

روز بعد، عروس آماده می‌شود تا به سمت خانهٔ جدید خود عزیمت کند. این مراسم به «رخصتی» معروف است. اگر خانهٔ عروس نزدیک بود، در حالی که همهٔ راه را پیاده می‌رود، به صورت دسته جمعی برده می‌شود. امّا اگر خانه‌اش دور باشد، از یک اسب برای انتقال او استفاده می‌کنند. معمولاً عروس باید پیش از رفتن به خانهٔ جدیدش، به نزدیک‌ترین زیارتگاه برده شود، جهت مبارکی ازدواج او. عروس جمعیت پرشور را ترک می‌کند. افراد برجسته در بین این جمعیّت، مادر عروس، خواهران، خاله‌ها، عمّه‌ها، عموها و دایی‌های او و بعضی اوقات پدرش

هستند. هنگام ورود عروس به منزل جدید خود، مادر شوهرش به او خوش‌آمد می‌گوید و با سوزاندن دانه‌های اسپند، جلو چشم‌زخم را می‌گیرد. او از زیر قرآنی که روی سرش نگهداشته شده، عبور می‌کند. همهٔ مهمانانی که دسته جمعی آمده‌اند، بعد از غذا عازم خانه‌های خود خواهند شد. امّا بسیاری از آنها می‌مانند تا آخرین بخش عروسی، «آینه مصاف» را ببینند.

چون داماد، عروس خود را ندیده است، غروب آن روز، یکی از مهیّج‌ترین لحظه‌ها در زندگی‌اش است. در این غروب او برای اوّلین بار همسر خود را می‌بیند. بعد از صرف شام، هم داماد و هم عروس، در جلو آیینه‌ای خواهند نشست و صورت عروس پوشانده نیست، تا زن و شوهر قادر باشند همدیگر را در آینه ببینند (آینه مصاف). زن و شوهر همدیگر را از غذای مخصوصی به نام «نان مالیده» خواهند خوراند و شوهر هدیه‌هایی به نام «روی‌دیدنی» برای دیدن صورت خانم خود به او خواهد داد. بعد از این مراسم زن و شوهر در خلوت، تنها گذاشته می‌شوند.

صبح بعد، بعضی از زنان سالخورده، به شمول مادر داماد، تختخواب زوج را بررسی خواهند کرد که دخترِ عروس‌شده، باکره بوده است یا خیر. بر خلاف افغانها که میان آنها باکره‌بودن را مردان وابسته بررسی می‌کنند[۱۹]، هزاره‌ها این وظیفه را به زنان سالخورده و بعضی مردانی واگذار می‌کنند که از طریق همسران خود مطّلع می‌شوند.[۲۰] اگر فهمیده شد که دختری باکره بوده است، بلافاصله به والدین او که منتظر اوضاع هستند، خبر داده می‌شود. در مواردی که دختر باکره نیست، شرم بزرگی را متوجّه خانواده می‌کند و به او عنوان «یک بیوه در شب عروسی» را می‌دهند.

در چند روز اوّل، بنا نیست عروس کار کند. امّا در پنجمین یا هفتمین

روز، تعدادی از وابستگان جمع می‌شوند و آخرین مراسم، یعنی «تخت‌تکانی» را برگزار می‌کنند. غذای مخصوصی برای میهمانان این جشن آماده می‌شود. از این روز به بعد، عروس شروع به کار کردن خواهد کرد و در کارهای روزانهٔ خانگی، شرکت می‌کند. او والدین خود را تا شش ماه (لغایت یک سال) ملاقات نخواهد کرد (رسم قدیمی و کهن مغول‌ها). والدین عروس، او را دعوت خواهند کرد تا او به خانه آمدن خود را که معروف به «پای‌وازی» (پاگشایی) است، جشن بگیرد. بعد از پای‌وازی، او آزاد است که والدین خود را هر زمان که لازم باشد، ملاقات کند.

مرگ

برنامهٔ سوگواری برای مرگ و میرها نیز، مثل ولادت و ازدواج در طی چند روز برگزار می‌شود. وقتی فرد بزرگی می‌میرد، حجم و زمان سوگواری زیادتر از زمان سوگواری یک بچّه است. وقتی شخصی خیلی ضعیف می‌شود و امیدی برای زنده ماندن او نیست، اعضای خانواده سعی می‌کنند در کنار او باقی بمانند. اگر احتمال ترس از مردن او باشد، پسر یا برادرش از او می‌خواهد که وصیّت خود را انجام دهد. در میان خیلی از هزاره‌ها رسم نیست که کسی وصیّت‌نامهٔ خود را پیشاپیش بنویسد. در آخرین لحظه، شخص محتضر اظهار می‌دارد که وصیّت‌نامه‌اش تنظیم شود. در آن هنگام مردم از شخص در حال احتضار می‌خواهند که گناه و کوتاهی‌های آنها را ببخشد. معمولاً هر دو طرف، از یکدیگر طلب بخشش می‌کنند. شخص محتضر ممکن است از پسر یا دختر خود بخواهد تا بعد از مرگ او روزه‌های قضا شده‌اش را بگیرد یا نمازهای فوت شده‌اش را بخواند. وقتی مشخّص شود که فردی در حال مردن است، آخوند یا یکی از مردان وابسته به شخص، شروع می‌کند به تلاوت یک

سوره از قرآن (سورهٔ یاسین معمول است.) سورهٔ قرآن را در حالی می‌خواند که نزدیک سر محتضر نشسته است. هدف از تلاوت این است که به شخص محتضر آرامش بدهد. مسلمانها معتقد هستند که اگر سورهٔ یاسین برای شخص محتضر خوانده شود، او با آرامش خواهد مرد.

وقتی شخصی می‌میرد، خانه‌اش تبدیل به محل سوگواری می‌شود. وابستگان، مخصوصاً خانمها، شروع می‌کنند به فریاد زدن، گریستن، ناله کردن؛ و بعضی، عمدتاً همسر، مادر یا خواهر متوفّی، موهایشان را می‌کشند و لباسهایشان را پاره می‌کنند. آنها در حال جیغ زدن، شروع می‌کنند به زدن به سر یا سینه، حتّی به صورتشان. با مشاهدهٔ وضعیّت آنها، همسایگان و ملاقات‌کنندگان نمی‌توانند خود را کنترل کنند و شروع می‌کنند به گریه و سوگواری. در حالی که زنان مشغول سوگواری هستند، مردها جمع می‌شوند تا قبری در قبرستان حفر کنند و برای متوفّی، کفن آماده می‌کنند: قطعه‌ای از پارچهٔ سفید به درازای قامت او. دستان میّت بر روی بدن و پاهای او در امتداد بدنش دراز می‌شود. اگر شخص فوت‌شده زن است، جسدش به وسیلهٔ خانمهای وابسته شسته می‌شود. اگر مرد است، جسدش را یک نفر ملّا می‌شوید و تعدادی از مردان خانواده کمک می‌کنند. آب مورد استفادهٔ شست‌وشوی میّت، شامل کافور و... است. پیش از شستن بدن، همهٔ موهای بدن، سر، زیر بغل و شرمگاه تراشیده می‌شود. بدن میّت بعد از آن که غسل داده شد، در داخل پارچهٔ سفیدی پیچیده می‌شود. دستها و صورتش باز گذاشته شده، به روی چهارپایی منتقل می‌شود تا به سوی قبرستان حمل شود. جمعیّت تشییع‌کنندگان تنها شامل وابستگان و همسایه‌ها هستند. چهار نفر، چهارپایی را روی شانه‌های خود قرار می‌دهند تا جنازه را به سمت قبرستان حمل کنند. اعضای خانواده (قومی) و دیگر همسایه‌ها، برای حمل جنازه آماده

هستند. چنان‌که به نظر می‌رسد، بهترین عمل (ثواب) شانه دادن به تابوت است. اکثر مردم داوطلبانه جنازه را حمل می‌کنند. ملّا در قبرستان آخرین نماز (نماز جنازه) را برای روح شخص مرده به جای خواهد آورد. سپس میّت طبق دستور اسلام و قوانین مسلمان‌ها دفن خواهد شد. فاتحه‌ای به قبر متوفّی می‌خوانند و همهٔ جمعیّت به خانهٔ او برمی‌گردند. همان‌سان که آنها وارد منزل می‌شوند، از کنار اجاقی می‌گذرند که در آن دانه‌های اسپند می‌سوزد. این کار به منظور خالص‌کردن مردمی که در تشییع شرکت کرده و از قبرستان گذشته‌اند از ارواح بد و خبیث است. کسانی که بدن میّت را لمس کرده‌اند، واجب است که پیش از سر گرفتن کار روزانهٔ خود، غسل مسّ میت کنند.

وقتی کسی می‌میرد، غم بزرگی در خانواده برجای می‌گذارد. خانواده مراسم مخصوص پخش غذا به روح تازه گذشته (خیرات مرده) را انجام می‌دهند. این مراسم شامل «شاو سیّوم» (شب سوم)، «شاو هفتم» (شب هفتم)، «چهلم» (چهلمین روز) و «سالی» (اولین سالروز وفات) است. طی این مراسم، خانوادهٔ سوگوار غذا می‌پزند و بستگان و همسایگان را دعوت می‌کنند. آنها قرآن می‌خوانند و به روان متوفّی فاتحه قرائت می‌کنند. در چهلمین روز، زنان به قبرستان می‌روند. آنها همراه خود غذای مخصوص و شیرینی به نام «حلوای سمینک» می‌برند و آن را بعد از خواندن فاتحه، توزیع می‌کنند. علاوه بر این روزهای مخصوص، مراسم دیگری که خانوادهٔ سوگوار مجبورند آن را برگزار کنند، «شاو عید مرده» (شب عید گذشتگان) است. طی این شب، حیوانی سر بریده می‌شود و ملّا و دیگر میهمانهایی که قرآن تلاوت می‌کنند، با غذاهای مخصوص پذیرایی می‌شوند. شمعهایی برای روح متوفّی روشن می‌شود.

طی هفت روز اوّل، افراد قوم از خانهٔ متوفّی دیدار می‌کنند، مخصوصاً

زنها که بازدید از آنجا را یک امر الزامی می‌دانند. زن کهن‌سالی از بستگان متوفّی در جایی می‌نشیند که میّت آخرین روزهای خود را در آنجا به سر برده است. نشستن زنان در جای مخصوص، معروف به "سرگلیم‌نشستن" (روی قالیچه نشستن) است. طی این هفت روز، مهمانها با چای پذیرایی می‌شوند. در شهر کویته که خیلی از خانمها اهل دود هستند، با تنباکو و قلیان پذیرایی می‌شوند. علاوه بر این رواجها، خانوادهٔ عزادار لباس نو نمی‌پوشند و باید از ازدواج و دیگر جشنها و شادیهای اجتماعی خودداری کنند. این محدودیّتها، حدّاقل برای یک سال اوّل، رعایت می‌شود.

سرگرمی و تفریح

برنامه‌های کاری روزانهٔ مردم هزاره، معمولاً با مقدار چشمگیری از سرگرمیها، شکسته می‌شود. سرگرمیها هم برای بزرگسالان است و هم برای بچّه‌ها. تفریح مردم هزاره، هم در داخل خانه است و هم بیرون از آن. تنها بستگی به فصل سال دارد. درگذشته سران سرمایه‌دار این مردم، مردان جوان قبیلهٔ خود را تشویق می‌کردند که در ورزش و بازیهای سرگرم‌کننده شرکت کنند. سرگرمی بیرون از منزل این مردم، شکار و مسابقه است که در آن روی اسب لخت و بدون زین سوار می‌شوند. برنده‌ها یک گوسفند یا یک گاو نر از رئیس می‌گیرند. هم‌چنین آنها با تیرهایی به سوی نشانه‌ها تیراندازی می‌کنند.[۲۱] تا همین زمان، مسابقه، تیراندازی و کشتی‌گیری از سرگرمیهای معمول مردان جوان مردم هزاره است. این بازیهای بیرون از منزل، تنها در فصل تابستان انجام می‌شود که پرمشغله‌ترین فصل برای مردانی از هزاره‌ها است که توانمندی کار دارند.

سرگرمی مردان پیر هزاره، بازی معروفی است به نام «چهارخط» که مشابه شطرنج است.

پسران، چندین بازی بیرون از منزل دارند که شامل قایم‌موشک، خوک وسط (کلاه پس‌پرتو)، سر یا دُم (شیر یا خط)، استخوانهای بندبازی (بوجول بازی)، فرد یا زوج (تاق یا جفت) و مرمر بازی (گودی بازی) است. دختران معمولاً با عرسکها و به تقلید از پدر و مادرشان، خانه‌بازی می‌کنند.

امّا بیشتر تفریح و سرگرمی مردم هزاره، در فصل طولانی زمستان است که به‌خاطر برف سنگین، کار بیرونی وجود ندارد. غروبهای زمستان، در مزارع پرت و دورافتادهٔ سرزمینهای بلند، به نظر می‌رسند که هیچ منبع تفریح جمعی وجود ندارد و هر خانواده مجبور است بعضی از سرگرمیها را اختراع کند تا ربّ‌النوع باد شمال، فصل زمستان طولانی را از پای درآورد. آنها وقت زیادی را در قصّه‌گویی صرف می‌کنند که نتیجهٔ کنجکاوی دربارهٔ جهان بیرون است[۲۲]. همهٔ خانواده، دور آتش چوب که روی آن یک صندلی تعبیه شده‌است جمع می‌شوند. صندلی با یک لحاف بزرگ پوشانده می‌شود. خانواده و میهمانها روی بالشهایی که در کف اتاق در اطراف آتش است، می‌نشینند و لحاف را روی زانوهای خود می‌کشند و در زیر بازوان خود چین می‌زنند یا حتی تا زیر چانه، بالا می‌کشند.

به این ترتیب، تمام غروب با گفتن داستانهای عامیانهٔ ترسناک، خنده‌دار یا مذهبی سپری می‌شود. داستانها سینه به سینه از نسلی به نسلی رسیده و جزو ذخیره‌های سنّتی هزاره‌هاست. خیلی از خانواده‌هایی که یک نفر تحصیل کرده دارند، به داستانهایی از کتابهای مذهبی مانند ***شاهنامهٔ سعدی***[1]، کتابهای عربی یا کتاب حافظ شیرازی

۱. اولاً شاهنامه از سعدی نیست، ثانیاً بیشتر به یک کتاب ادبی ـ حماسی معروف است تا

گوش فرا می‌دهند. امّا کتابی که هزاره‌ها با شوق و ذوق به آن گوش می‌کنند، کتابی مربوط به جنگهای حضرت علی(ع) (**حملهٔ حیدری**) است. در هنگام خواندن این کتاب جمعیت بسیاری به عنوان مستمع جمع می‌شوند.

علاوه بر قطعات زیبای ادبی، شبهای زمستانی، خلق‌کنندهٔ داستانهای هراس‌آوری است که سرشار از صحنه‌های ترسناک از جن‌ها و دیوهاست. منظرهٔ منازل این مردم با سایه‌های تاریک در گوشه‌های اتاق، با هوای سرد بیرون و وزش بادهای تندی که باعث ایجاد صداهای عجیب در سکوت شب می‌شود، صحنه‌های ایده‌آلی را برای داستانهای هراس‌آور می‌سازد. دکور طبیعی صحنه، به اندازه‌ای ترسناک و وحشت‌آور است که بچّه‌های کوچک به مادران خود پناه می‌برند. حتّی بچّه‌های بزرگ‌تر، به خاطر ترس ایجاد شده از تعریف داستانها و تاریکی شب، جرأت ترک خانه را ندارند.

زنان بر خلاف بچّه‌ها و مردان، وقت کمی دارند تا حوصله‌شان سر برود. اگر آنها وقت اضافی داشته باشند، از همسایه و وابستگان خود دیدار می‌کنند و به این ترتیب دید و بازدید، تنها تفریح آنان است. طی این ملاقاتها، خبرها را به همدیگر می‌رسانند، شایعات را مبادله می‌کنند، بچّه‌هایشان را با هم مقایسه می‌کنند و دربارهٔ زوجهای در شرف ازدواج بحث می‌کنند. علاوه بر این ملاقاتها، اغلب به زیارتگاههای محل می‌روند تا بین خود یا با دیگر زنان محل، بعضی مسائل اجتماعی را در آنجا بررسی کنند[1]. در ناحیهٔ جاغوری، دختران ده ساله و زنان جوان، برای

مذهبی، م.

۱. در بسیاری موارد، منظور نویسنده از «مسألهٔ اجتماعی»، مسایل مرسوم بین هزاره‌هاست که اکثراً ریشهٔ مذهبی دارد، م.

تفریح در دو طرف مقابل اتاق می‌نشینند، روی کف دست و پنجهٔ پا خود را معلّق می‌کنند، در حالی که مثل وزغ به سمت جلو می‌پرند، به صورت زیر آواز می‌خوانند:

آل خوم آل خوم آل خوم آل خوم
آل خوم راه آباده
آل خوم تای لو خاک باده
آل خوم چوو شمشاده
آل خوم شانه شمشاده

در هنگام پاییز و اوایل بهار، زنان بازیهای عجیبی می‌کنند که معلوم نیست از بازیهای اوّلیهٔ مردم هزاره است یا این‌که از کابل ریشه گرفته است. چنان‌که دوپری[۲۳] متذکر شده است، بازی در آخرین روزهای پاییز که اوّلین برف به زمین می‌نشیند، اجرا می‌شود. دوستان و بستگان، مقداری برف که در بین لباس یا میوه‌های خشک شده پنهان شده است، به سوی همدیگر پرتاب می‌کنند. اگر دریافت‌کننده برفِ پنهان‌شده را نبیند و آن را پیدا نکند، مهمانی خواهد داد و اگر برف را پیدا کرد، در آن صورت مهمانی داده نمی‌شود.

همین بازی در فصل بهار تکرار می‌شود، وقتی که گل بادام و زردآلو برای اوّلین بار دیدگان مردم را نوازش می‌دهد. البته این بار به جای برف، گلبرگها به سوی همدیگر فرستاده می‌شود. بازی «من به یاد دارم، امّا تو فراموش کرده‌ای» (مرا یاد و تو را فراموش) نیز در بین هزاره‌ها مرسوم است.[۲۴]

سیستم غذایی

برنامهٔ غذایی مردم هزاره، ساده‌ترین برنامهٔ غذایی است که انسان می‌تواند تصّور کند. عقیده‌ای وجود دارد که اکثر آنها، قرنها نمی‌توانستند برای غذای خود نمک تهیّه کنند. ممکن است فقر غذایی آنها از این حقیقت شکل بگیرد. اگرچه رژیم غذایی آنها از نظر کمّی کافی است، از نظر کیفی محدودیّت زیادی دارد. همان‌طوری که آنها از اکثر سبزیجات یا میوه‌ها محروم‌اند، کمبود ویتامینهای A و C در میانشان کاملاً مشهود و شایع است. در حالی که از پروتئین گیاهی و سبزی بی‌نصیب هستند، از پروتئین حیوانات، از گوشت و محصولات لبنی استفاده می‌کنند.

اگر چه یخچال، تقریباً وجود ندارد، دورهٔ طولانی هوای سرد، محافظت طبیعی را فراهم می‌کند و بدین ترتیب، فاسد شدن مواد غذایی به حداقل می‌رسد. در هنگام فصل تابستان، گوشت فوراً مصرف می‌شود، امّا در فصل زمستان، هزاره‌های ثروتمند یک یا دو گوسفند را ذبح می‌کنند و گوشتها را خشک می‌کنند تا در طول زمستان، مصرف کنند. این گوشتهای خشک شده، به «گوشت قدید» معروف است و خیلی خوشمزه است.

•

با این‌که رودها پر از ماهی است، هزاره‌ها به ندرت ماهی می‌خورند. تنّفر هزاره‌ها از طعم ماهی را چندین جهانگرد به ثبت رسانده‌اند.[۲۶] هارلان، اطّلاعات خیلی جالبی ـ اگر چه الزاماً صحیح نیست ـ دربارهٔ تنّفر هزاره‌ها از ماهی داده است. او می‌گوید: «***ماهی به این خاطر مورد تنّفر و مخالفت آنهاست که گلو ندارد تا قطع شود و بنابراین نمی‌توانند آن را طبق دستور قرآن ذبح کنند.***» او هم‌چنین متذّکر شده است که آنها تخم مرغها را

مصرف می‌کنند، ولی گوشت آنها را نمی‌خورند چون تمیز نیست.[۲۷] امّا آنها استدلال بیشتری در مورد نفرت از مرغ ندارند و گاهی آن را می‌خورند.

غذای عمدهٔ مردم هزاره، نان است که روی سنگها یا تاوهٔ داغ یا در تنور (تندور) پخته می‌شود. نان پخته شدهٔ روی سنگ، معمولاً فطیر (پتیر) و نان پخته شده در یک تنور همیشه خمیر است. جالب است یادآوری شود که در هنگام بازدید هارلان، هزاره‌ها از نان خمیر اصلاً استفاده نکردند.[۲۸] برای تهیّهٔ خمیر، خمیر یک روزه را به عنوان مایهٔ خمیر استفاده می‌کنند، مایه‌ای که بعد از پختن نان روزانه‌شان ذخیره می‌شود. خمیر، خیلی ساده از مخلوط‌کردن آرد گندم یا جو به دست می‌آید که بیشتر اوقات در آن سبزی پودر شده نیز مخلوط می‌شود. خمیر با مخلوط کردن و به هم زدن آرد و رها کردن آن به مدّت چندین ساعت تا بالا بیاید، آماده می‌شود. از فضله‌های خشک شدهٔ گاو برای گرم کردن تنورها استفاده می‌کنند. نانی که در روی سنگ پخته می‌شود، به صورت صفحه‌های نازک است؛ در حالی که نان تنوری معمولاً بلند، مسطّح و بادکرده است.

علاوه بر نانهای مرتّب، مردم هزاره یک نوع نان کلفت و ضخیم به اندازهٔ آجر نیز درست می‌کنند که معروف به «نان بوته» است. این نوع نان را برای آنهایی درست می‌کنند که مجبورند به یک سفر طولانی بروند. علاوه بر نان، برنج نیز مصرف می‌شود، امّا در سطح خیلی محدود و اکثراً در موقعیّت‌های ویژه؛ زیرا خیلی گران است. آنها هم‌چنین باقلا، عدس و نخود را دوست دارند که آن هم یا به صورت سوپ مصرف می‌شود، یا با آرد گندم و جو مخلوط شده و مورد استفاده قرار می‌گیرد. شیر و محصولات لبنیاتی، مهم‌ترین بخش از رژیم غذایی هزاره‌هاست. شیر را

به صورت تازه مصرف نمی‌کنند، امّا عمدتاً زندگی‌شان متکی بر محصولات لبنی مثل ماست، کره، خامه و کشک (قروت) است. منبع روغن برای پختن غذا، کرهٔ تصفیه شده و چربی به دست آمده از دنبهٔ گوسفند است که معروف به روغن دنبه می‌باشد. روغن گیاهی خیلی کم استفاده می‌شود و یا اصلاً نمی‌شود. با این روغن غذا نمی‌پزند.

نمونهٔ غذای روزانهٔ یک خانوادهٔ هزاره عبارت است از نان، سوپ، شوربا، چای و محصولات شیر، مانند کره، دلمه و دوغ. سوپ و شوربا معمولاً شامل باقلا، نخود، گوشت و بعضی موقع ادویه، مخصوصاً فلفل سیاه است. چای، هر دو نوع سیاه و سبز آن، یک نوشیدنی معمول در سراسر هزاره‌جات است. اگرچه خیلی گران و معمولاً از توانمندی معمول مردم خارج است، هزاره‌ها آن را حتّی با فداکردن دیگر نیازهای خود به دست می‌آورند. معمولاً شکر یا شیر به چای اضافه نمی‌کنند، ولی چای به تنهایی از هر دو نوع سیاه و سبز آن مصرف می‌شود. چای یک بخش ضروری از غذای صبح است و با نان خورده می‌شود. ناهار یا شام، شامل نان، شوربا و یا سوپ است و دوغ نیز به عنوان آشامیدنی استفاده می‌شود.

میوه‌هایی مانند هندوانه تنها در فصل تابستان قابل استفاده است. سبزیجات نیز در همین فصل قابل استفاده است. بعضی از انواع سبزیجاتی که خود آنها پرورش می‌دهند، مثل خیار، بادنجان و پیاز، تنها در طی تابستان مورد استفاده قرار می‌گیرد.

آش، یعنی مخلوطی از رشته‌های فرنگی، خامهٔ ترش و کرهٔ تصفیه شده، غذای معمول این مردم است. خوردنی دیگر، «شوله» است که در آن گوشت، حبوبات، چندین نوع ادویه و کرهٔ تصفیه شده با هم ترکیب می‌شوند و یک غذای چسبندهٔ غلیظ را به وجود می‌آورند. گاهی پلو

درست می‌شود که شامل برنج پخته شده، تکّه‌هایی از گوشت گوسفند یا مرغ با چندین نوع ادویه، مخصوصاً فلفل سیاه و مقدار زیادی پیاز خشک شده و سیر است. غذای دیگر «قروتی» است که از برنج پخته، خامهٔ ترش و کرهٔ تصفیه‌شده درست می‌شود. برنج پخته شده در یک سینی ریخته شده و چاله‌ای در مرکز آن شکل داده می‌شود. چاله با کشکی که روی آن پیاز خشک جوشیده با روغن کره ریخته شده پر می‌شود. بعضی مواقع مقداری فلفل سبز داغ نیز به کرهٔ جوشانده شده، اضافه می‌شود.

تافه، غذای دیگری است که از پس‌ماندهٔ نان درست می‌شود. پیاز به داخل کره جوشانده شده و مقداری فلفل و نمک با مقدار زیادی از آب اضافه می‌شود. وقتی سُس شروع به جوشیدن می‌کند، چند تا تخم‌مرغ اضافه می‌شود که بعد از پخته شدن، به سطح خواهد آمد. تخم‌ها از سُس جدا می‌شود و قطعات کوچک نان به منظور خیس شدن به سُس اضافه می‌شود. بعد از ۱۵ تا ۲۰ دقیقه، این مخلوط به داخل بشقاب‌ها ریخته شده و تخم مرغ در بالای نان جوشانده توزیع می‌شود.

به خاطر کمبود شکر، دسر یا خیلی کم استفاده شده یا اصلاً توسط هزاره‌ها درست نمی‌شود. امّا در روزهای مخصوصی مانند روز هفتمِ گذشتگان و شب عید مردگان، غذای مخصوصی آماده می‌شود که آن را «حلوای سمینک» می‌گویند. سمینک دانه‌های گندمی است که در داخل یک ململ مرطوب شده رشد می‌کند. جوانه‌ها در حال بیرون آمدن خشک و به پودر تبدیل می‌شوند. حلوا از آرد گندم، پودر سمینک، شکر و مقدار زیادی کرهٔ تصفیه‌شده درست می‌شود. ماهیتابه (کرایی) بزرگی برای این منظور استفاده می‌شود. کرهٔ تصفیه شده جوشانده شده، سپس شکر و سمینک اضافه می‌شود. آرد گندم هم کم‌کم اضافه می‌شود. مخلوط کردن تا وقتی ادامه دارد که آرد جذب روغن شود. دو روز بعد

مخلوط توسط دو نفر به هم زده می‌شود تا آن را آماده کنند. بعد از کار کارگران، حلوا آماده است و مثل قروتی، حفره‌ای در وسط و مرکز بشقاب درست می‌شود و سپس با روغن پر می‌شود، چون حلوا خیلی چسبنده است و غلت دادن آن در داخل کره، از چسبیدن حلوا به داخل دهان جلوگیری خواهد کرد.

غذای دیگر مردم هزاره «اُگره» است که از جوشاندن آب و اضافه کردن آرد گندم، نمک و کمی به هم زدن تهیّه می‌شود. وقتی پخته شد، آنگاه کره و قروت رقیق شده اضافه می‌شود. «کوچه» نیز یک غذای عمومی است که از گوشت، دانه‌های گندم و باقلا درست می‌شود. همهٔ آنها در آب به اندازه‌ای می‌جوشند تا تبدیل به سوپ شوند.

تنباکو به طرق مختلف مورد استفادهٔ مردم قرار می‌گیرد. غالباً در قلیان (چلیم) قرار داده شده، دود می‌شود. گاهی هم پودر تنباکو و آهک با هم مخلوط شده و به دهان گذاشته می‌شود. استفاده از تنباکو به صورت انفیه بین مردمی که می‌توانند آن را تهیّه کنند، بسیار معمول و شایع است. تنباکو برای مدت زیادی مورد استفادهٔ طبقهٔ حاکم بوده است.[۲۹]

کشیدن و دود کردن حشیش که در بین افغانها خیلی شایع است، در بین هزاره‌ها به ندرت دیده می‌شود. تریاک توسط شمار بسیار محدودی از مردم استفاده می‌شود و استفادهٔ آن بیشتر نقش دارویی و تسکین‌دهندگی و یا جلوگیری از سرفهٔ زیاد را دارد. الکل (شراب) بر اساس قانون اسلام، حرام است و بنابراین یافتن شخصی در هزاره‌جات که در ملأ عام یا در خلوت آن را بنوشد سخت است. امّا تماشاگران کنجکاو، مانند ایوامورا[۳۰] اظهار داشته‌اند که هزاره‌های فهمیده و کاردان، خود را با نوشیدنیهایی راضی می‌کنند که از شیر گوسفند و بز به دست می‌آیند. هارلان رواج و رسمی را که نوشیدنی از تخمیر شیر حیوانات

ماده (مادیان‌ها) به دست بیاید، گزارش داده است. بین زمان هارلان و ایوامورا، هزاره‌ها نه تنها ساختن و استفاده کردن از این نوشابه را فراموش، بلکه محصولات لبنیاتی را جایگزین این نوشابه کردند. هم‌چنین رواج استفاده از شیر مادیان برداشته شده و از شیر گوسفندان و گاوها، استفاده می‌شد. کیف چرمی (مشک) که منحصراً مغول‌های قرن سیزدهم برای ساختن نوشابه از شیر اسب به کار می‌بردند[۳۲]، اکنون برای ساختن محصولات شیر گاو و گوسفند به کار می‌رود.

مریضی و دارو

بعضی امراض شایع در هزاره‌جات عبارت‌اند از عفونتهای روده‌ای، تب حصبه، سیاه‌سرفه، سرخچه، جذام، سل، رماتیسم مفصلی و مالاریا. خیلی از بچّه‌ها به خاطر سرخچه و سیاه‌سرفه و امراض روده‌ای می‌میرند. خیلی از بزرگسالان از سل و رماتیسم مفصلی رنج می‌برند. در حالی که سل و جذام ویرانگرترین امراض در هزاره‌جات است، موقعیّت هشداردهنده‌ای در رابطه با مرگ و میر بچّه‌ها به اثبات رسیده است که میزان بقای بچّه‌ها، تنها ۶۰۸ نفر از ۱۰۰۰ نفر در ولادتهای سالم و زنده است.[۳۳]

در حالی که کمبود دکتر در سراسر افغانستان وجود دارد، مردم هزاره‌جات به طور ویژه‌ای از چنین کمبودهایی در رنج و عذاب هستند. میزان دکتر، نسبت به جمعیّت مردم، به شدّت پایین است. مثلاً در حالی که در پایتخت نسبت یک دکتر در ۲۳ هزار نفر است، ارقام در رابطه با هزاره‌جات واقعاً بالا است. یک بررسی، آمار ولایات مناطق مرکزی را نشان می‌دهد.[۳۴]

ولایت	دکترها در شخص
غزنی	۱:۲۸۴۰۰۰
غور	۱:۳۳۰۰۰۰
بامیان	۱:۳۳۶۰۰۰
وردک	۱:۴۲۰۰۰۰
ارزگان	۱:۵۱۳۰۰۰

با این‌که کشور به طور مجموع اوضاع نامساعدی در رابطه با میزان تخت بیماری دارند (۱:۵۵۹۹) آمار مناطق مرکزی چهار تا شش برابر بالاتر است. مثلاً جدول زیرکمبود جدّی را در رابطه با تسهیلات دارویی نشان می‌دهد.[۳۵]

ولایت	میزان تخت نسبت به بیمار
بامیان	۱:۲۱۲۰۰
غزنی	۱:۲۶۷۲۰
غور	۱:۱۴۸۵۰
ارزگان	۱:۳۷۳۰۸

در کل نواحی هزاره‌جات، تنها یکه‌ولنگ یک بیمارستان ۱۶ تخته با دو نفر دکتر و چهار نفر پرستار دارد. هم پنجاب و هم لعل، یک کلینیک کوچک صحی دارند. لعل یک بخش سیّار و متحرّک نیز دارد.[۳۶]

در نبود دکتر و بیمارستان، خیلی از مردم به ملّاها و گیاه‌فروشان روستا مراجعه می‌کنند. ملّا، معمولاً دعا می‌نویسد و گیاه‌فروش به او داروی ساخته شده از گیاه (داروهای سنتّی) خواهد داد. یکی از داروهای معمول که این گیاه‌فروشها تجویز می‌کنند، یک ملیّن است (سانا). تریاک، داروی دیگری است که معمولاً برای سرفه و درد سینه تجویز می‌شود. به بچّه‌هایی که معمولاً به سیاه‌سرفه مبتلا هستند، عصاره‌ای می‌دهند که

محتوی پوسته‌های خشک تریاک (کوکنار) است.

چندین نفر به یکی از چندین حرفهٔ معالجه، تخصّص پیدا می‌کنند. از ملّاها و سادات خواسته می‌شود شخصی را که دچار بیماری روحی است، معالجه کنند که به نظر می‌رسد کار موجود، کار ماورای طبیعت یا کار افسونگری باشد. بعضی، استخوانهای شکسته، مفاصل و اعضای بدن را معالجه می‌کنند. این افراد با مهارتهای موروثی و تجربیّات خود به قدرت و استعداد فوق‌العاده و اطمینان به تواناییهای خود، دست یافته‌اند. برای تصفیهٔ خون، از رگ زدن استفاده می‌کنند. این موضوع به دست کولی‌ها صورت می‌گیرد، کولی‌هایی که گاهی از جنوب هزاره‌جات سرکشی می‌کنند. در مورد تب شدید، مریض را در بین پوست حیوان، معمولاً در بین پوست گوسفند می‌پیچانند که سبب عرق بسیار زیاد می‌شود. یک معالجهٔ موفق (اگرچه رنج‌آور) مشکلات روماتیسمی این است که پوست بخش بالایی مریض را می‌سوزانند. یک قطعه آهن را آن‌قدر حرارت می‌دهند تا قرمز شود و روی مفصل می‌گذارند. پوست سوزانده شده با داروی گیاهی مورد تداوی قرار می‌گیرد که طی چندین هفته با ماندن داغ مدور به روی پوست، معالجه می‌شود. این عمل، داغ‌زدن نامیده می‌شود. برای مارگزیدگی از سنگ کیسهٔ صفرای گوسفند وحشی (پادزهر سنگ) استفاده می‌شود. سنگ بر روی محل گزیده شده مالیده می‌شود و سنگ پر سوراخ، سم را با جذب کردن، برطرف می‌کند.

آنهایی که استطاعت دارند، مریض‌شان را برای تداوی دارویی به کابل یا شهرهای دیگر، می‌برند. امّا این کار بعضی هزاره‌های سرمایه‌دار است و خیلی از مردم این توانمندی را ندارند. مردم روی‌هم‌رفته به داروی محلی خودشان وابسته هستند و غالباً در معالجهٔ بیماریهای خود شکست می‌خورند. زمانی هزاره‌جات سالم‌ترین ناحیه در مناطق آسیای مرکزی

بود[۳۷] امّا این وضعیّت چندان طول نکشید. انواع مرضها و بیماریها هزاره‌جات را مورد حمله قرار داده علاوه بر این امراض، چندین عادت عجیب و غریب در میان مردان و زنان هزاره رواج یافته است. یکی از چندین عادت مرسوم، عمل خاک‌خوری است که در میان زنان بهسودی ـ که بعد از اقامت‌شان از کابل برگشته بودند ـ رواج یافته بود.[۳۸] لازم است یادآوری شود که ملّاهای هزاره، زنان را از خوردن خاکِ رُس منع کردند اقدامی که توانست از شیوع آن عادت بد به دیگر نواحی جلوگیری کند. امّا ملّاها در متوقّف کردن قلیان‌کشی زنان شکست خوردند، موضوعی که این هم به زنان مقیم کابل نسبت داده شده است.

لباس و تزیین

لباسهای مردان و زنان مردم هزاره، ساده و بی‌آلایش است. خیلی از لباسها، دستباف است و شامل مواد شیمی و چرمی می‌شود. پارچهٔ کتان از افغانهای کوچی خریده می‌شود. لباسهای آنان گشاد است و رنگ خاکستری قرمز، برجسته‌ترین رنگهای مورد علاقهٔ آنان است (تصویر شماره ۴). لباس مردان شامل کلاه، عمّامه، پیراهن بلند، شلوار گشاد، ژاکت و کت پشمی با آستینهای بلند است.

طی هوای سرد، مردان یک حلقه از مواد پشمی را به دور پاهایشان می‌پیچانند. مردان چکمه‌هایی بلند (کپی) می‌پوشند که خود مردم هزاره آنها را درست می‌کنند. در طی فصل تابستان، صندلهای پیشاوری را که از کوچیها خریده‌اند می‌پوشند. در بین چکمه‌های خود، جورابهای پشمی ضخیمی می‌پوشند که بسیار معروف است. پای‌افزاری که هارلان «سوک لیز» نامیده است، دوام زیادی ندارد. این سوک لیزها به طریق عجیبی



تصویر شمارۀ ۴. یک زن هزاره در لباس سنتی منطقه دایزنگی

ساخته می‌شوند. چنان‌که هارلان توصیف کرده است:

«سوک لیز از پوست تازۀ اسب، گاو نر یا شتر درست می‌شود. پاها در داخل پوستی با موهای بیرونی پیچیده شده و محکم روی آن دوخته می‌شود. این پاپوش کمی از مچ پا بالاتر می‌رسد. این سوک لیز باید بندهای محکمی داشته باشد.» (۳۹)

پاافزار زنها که به عنوان پایزار معروف است، یک نوع کفش از پوست گوزن است که با ابریشم و آب طلا تزیین می‌شود.

یک سازۀ جالب دربارۀ لباس هزاره، لباس سر است. هم مردان و هم زنان، عرق‌چینی می‌پوشند که با سرشان تناسب دارد. هم‌چنین تعدادی از مردان، عمامه‌های خاکستری یا سفید بر روی کلاههایشان می‌بندند. این عمامه‌ها به این صورت بسته می‌شود که یک انتهای آن روی شانه آویزان می‌شود. عمامه، یک بخش از لباس سر زنان است که معمولاً با سکه و بلورهای کوچک شیشه‌ای، رنگ و روغن می‌شود. این عمامه‌ها تقریباً دو یا سه یارد طول و یک یارد عرض دارد. عمامه روی عرق‌چین به صورت کامل و پر پهن پوشیده می‌شود. این عمامه (چادر) وقتی بیرون از محدودۀ حیاط و منزل پوشده می‌شود، نقش حجاب را بازی می‌کند. بعضی مردان ثروتمند، عمامه‌های گران‌تر (لنگی‌ها)ی پیشاوری را می‌پوشند و بعضی از کلاه قره‌قول استفاده می‌کنند. هم‌چنین تعدادی، کلاههای ساخته شده از پوست گوسفند را می‌پوشند که زمانی، استفادۀ آن خیلی معمول و مرسوم بود. (۴۰)

اکثریّت جمعیّت ذکور مردم هزاره، سرهای خود را می‌تراشند. به جای این‌که به سلمانی بروند، دو نفر معاملۀ متقابل کرده و سر همدیگر را می‌تراشند. در رابطه با همین سنّت و رواج اجدادی، افغانها می‌گویند که در هزاره‌جات هیچ شغلی نیست به جز ۳۰ ۰۰۰ آرایشگر (سلمانی). (۴۱)

زنها موهای بلندی دارند که از مرکز به دو دسته تقسیم می‌شود و دسته‌ها، به یک یا دو دستهٔ کوچک‌تر بافته می‌شود و از پشت به طرف پایین آویزان می‌گردد. این دسته‌های بافته شدهٔ مو، با منگوله‌های کتانی یا ابریشمی بسته می‌شود که به آنها موی‌بند می‌گویند. موهای جلو سر (پیچه) در یک طرف سر با خمیر مخصوص (کاتیوا) اندود می‌شود. زنان هزاره از جواهرات و وسایل آرایشی استفاده نمی‌کنند. چیزی که در بین آنها معمول است، طوق است که از سکّه‌های به هم وصل شده با نخ یا حلقه‌های آهن درست می‌شود. بعضی خانمها انگشتر یا النگو یا گوشواره‌ای از نقره دارند. وسیلهٔ آرایش معمول آنها، سرمه برای چشمها و پوست درخت گردو برای سفید کردن دندانها و رنگ کردن لبهاست (دان داسا). اگرچه خال سوزنی در بین زنان هزاره خیلی معمول نیست، معمولاً خال خیلی کوچکی (خال سوز) در زیر چانه، در جلو سر یا در کنار انگشتها ایجاد می‌شود. مردان در خال زدن نمی‌توانند شرکت کنند و جالب است که آخوندها این رسم را قبول ندارند. آنها می‌گویند که از نظر اسلام درست نیست کسی بدن خود را از شکل طبیعی آن خارج کند.

املاک هزاره‌ها

برای هزاره‌هایی که در هزاره‌جات زندگی می‌کنند، مایملک عبارت است از چهارپایان، کود گاوی و علفهای خشک، آلات و ابزار، وسایل، گاری، ساختمان، طویله، اثاثیهٔ خانه و ظروف آشپزخانه، جواهرات و پول. امّا برجسته‌ترین ثروت در جامعهٔ هزاره چهارپایان هستند.

منابع فصل ۹

۱. شرمن، مغول‌ها: ۱۵۲، یادداشت ۴.
۲. کان‌فیلد، واژگونی و حزب: ۴۵.
۳. الفنستن: ۲: ۲۱۰.
۴. همیلتون، دختر یک وزیر: ۲ تا ۳.
۵. فیض: ۸۰۹، ۸۱۶، ۸۱۹، ۸۹۱.
۶. فردیناند، یادداشتهای مقدماتی: ۶.
۷. دوی دو: ۳۸.
۸. هارلان: ۱۳۷.
۹. هودسون و بیکن: ۳۷.
۱۰. کان فیلد، واژگونی و حزب: ۷۶.
۱۱. فردیناند: یادداشتهای مقدماتی: ۲۷ تا ۲۹.
۱۲. همان: ۲۷ تا ۲۸؛ ترینکل: ۷.
۱۳. فردیناند: یادداشتهای مقدّماتی: ۲۷.
۱۴. هارلان: ۱۲۱ تا ۱۲۲.
۱۵. همان: ۱۵۰.
۱۶. کان‌فیلد، واژگونی و حزب: ۴۴.
۱۷. فردیناند، یادداشتهای مقدّماتی: ۴۹.
۱۸. هاورث، تاریخ مغول‌ها: ۴: ۲۰۱.
۱۹. دوپری، افغانستان: ۲۰۳.
۲۰. کان‌فیلد، واژگونی و حزب: ۲۰۳.
۲۱. مک گرگور: ۲: ۳۲۰.
۲۲. هارلان: ۱۵۳.
۲۳. دوپری، افغانستان: ۲۱۳.
۲۴. همان: ۲۱۳.
۲۵. مک گرگور: ۲: ۳۲۹.
۲۶. هارلان: ۱۱۲؛ فردیناند: یادداشتهای مقدّماتی: ۳۲.
۲۷. هارلان: ۱۱۲.
۲۸. همان: ۱۵۴.
۲۹. مارتین: ۹۰.
۳۰. ایوامورا: مشکلات: ۱۴: ۲۱۳.
۳۱. هارلان: ۱۵۴.
۳۲. ایوامورا، مشکلات: ۱۴: ۲۱۰.

۳۳. احصائیهٔ سالانهٔ افغانستان: ۳۴.
۳۴. کتاب جیبی احصاییه: ۱۳۲.
۳۵. فیچر: ۱۳۳.
۳۶. احصائیهٔ سالانهٔ افغانستان: ۲، ۱۶، ۳۷.
۳۷. حیات خان: ۳۰۵.
۳۸. بیکن، تحقیق: ۲۴۹:۷ تا ۲۵۰.
۳۹. هارلان: ۱۲۹.
۴۰. تزیجر، هزاره‌ها: ۳۱۷.
۴۱. فردیناند، یادداشتهای مقدماتی: ۳۷.

۱۰
تشکیلات خویشاوندی

ازدواج

مثل دیگر جوامع اسلامی، هزاره‌ها نیز مطابق دستور اسلام، تابع ازدواج قبیله‌ای هستند. به‌جز محارمی که مطابق باور مسلمانان ازدواج بین آنان مجاز نیست، هزاره‌ها قوانین سخت حاکم بر انتخاب همسر را دنبال نمی‌کنند. بستگانی که اجازه ندارند با هم ازدواج کنند، عبارت‌اند از برادران و خواهران، عمّه‌ها و عموها، خاله‌ها و خالوها، دخترهای برادر و دخترهای خواهر، پسرهای برادر و پسرهای خواهر. به هر شکل، ازدواج فرزندان عمو و دایی، نه تنها اجازه داده شده است که آنها مطلوب‌ترین همسران محسوب می‌شوند. امّا بهترین وصلت، ازدواج دخترعمو با پسرعمو است. به دنبال آن دختر یا پسر دایی‌ها و اولاد عمه‌ها و خاله‌ها، بهترین موارد برای ازدواج با یکدیگرند. هزاره‌ها عموماً نزدیک‌ترین

وابسته را بهترین همسر خود می‌دانند.

به ازدواج نابرادری و ناخواهری اجازه داده شده است که ثابت می‌کند آنها دودمان مشترکی ندارند. ولی اگر آنها شیر مشترکی از یک خانم خورده باشند، حق ندارند پیمان زناشویی را امضا کنند. چنین موقعیّتی، وقتی پیش می‌آید که بچّهٔ یتیمی به خانمی داده شود که عنوان «مادر پرستار» را دارد تا از او نگهداری کند. بچّه‌هایی که شیر مادر مشترک خورده‌اند، مثل خواهر و برادر هستند (خواهر و برادر شیری).

در بین هزاره‌ها، ازدواج از طریق مبادلهٔ دو خواهر نیز انجام می‌شود (یعنی دو مرد خواهران خود را مبادله می‌کنند). هم‌چنین ازدواج دو خواهر با دو برادر (دو برادر، دو خواهر را به عقد خود درآورند). غالباً ازدواج زن برادر متوفی با برادر شوهرش کمتر صورت می‌گیرد. این نوع ازدواجها، وقتی لازم می‌شود که زن شوهر مرده یا مرد زن از دست داده، بچّه‌های کم سن و سالی داشته باشد و برادر شوهر یا زن برادر برای ازدواج آماده باشد.

در گذشته، ازدواج قبیله‌ای (با احترامی به طایفه و خاندان) یک قانون عمومی بود. اگر یک نفر از خاندان و طایفه‌ای، نمی‌توانست همسر مناسب در میان خانواده و یا وابستگان خود پیدا کند، می‌بایست در داخل روستای خود تحقیق می‌کرد. اگر باز هم نمی‌توانست همسر مناسب پیدا کند، بیشتر تلاش کرده و در میان طایفهٔ خود تحقیق می‌نمود؛ به همین ترتیب تا آخر. هدف از یک چنین تحقیق طولانی، پیدا کردن همسر مناسب در بین خانواده یا روستا یا طایفهٔ خود است. اگر چه هنوز این اندیشه در میان سیّدها و مردمی که خانوادهٔ متعصّبی دارند حاکم است، در میان هزاره‌های عادی این رسم مرده است. گاهی حتّی در میان هزاره‌های معمولی این فکر چنان قوی بود که هزاره‌ای از یکه‌ولنگ مقیم

بهسود، باید به روستایش بازمی‌گشت و به دنبال همسری می‌گشت و همان‌جا ازدواج می‌کرد. به خاطر فروریختن رسوم قبیله‌ای بعد از شکست در جنگ، آنها تأکید زیادی ندارند که همسرشان حتماً از خانواده یا بستگان نزدیک باشد، اگرچه هنوز هم بهترین ازدواج را وصلت با همبستگان غیرمحرّمهٔ خود می‌دانند. این موضوع مخصوصاً در شهرها و روستاهایی حقیقت دارد که قبایل متفاوت هزاره با هم زندگی می‌کنند. بدین ترتیب، ازدواج غیر قبیله‌ای، بیشتر و بیشتر مرسوم شد، حتی در میان روستاهای دور دست. شاید این موضوع به آگاهی و هوشیاری هزاره‌ها مربوط می‌شود که فهمیده‌اند همهٔ آنها از یک نژادند و تقسیم قبیله‌ای، مربوط به گذشته است. چندین دلیل برای ازدواج قبیله‌ای وجود دارد. نخبه‌ها، خان‌ها، ارباب‌ها و غیره به خاطر حقوق و تأثیرات اجتماعی خود در بین توده‌های معمولی هزاره، همیشه سعی می‌کنند که در دایرهٔ محدودی از وابستگان خود وصلت داشته باشند. این اقدام تضمین می‌کند که ثروت خانواده در داخل خانواده باقی بماند و آنها موفّق می‌شوند که فاصلهٔ اجتماعی از تودهٔ مردم را نگهدارند. این موضوع در بالا بردن موقعیّت اجتماعی‌شان خیلی مؤثر است. گاهی آنها به خاطر دنبال کردن مسایل سیاسی ازدواج می‌کنند. بدین ترتیب، قبایلِ مختلفِ در حال جنگ، متّحد می‌شوند. میر یزدان‌بخش، که بزرگ مردم بهسود در اوایل قرن نوزدهم بود، توانست قبایل دای‌زنگی، بهسود و شیخ‌علی را با ایجاد پیوند ازدواج متّحد کند.

سادات که بانفوذترین و مورد احترام‌ترین گروه هستند نیز ازدواج درون قبیله‌ای را پیشهٔ خود ساخته بودند. امّا نفوذ آنان به خاطر ثروت است. سادات، به خاطر حفظ نفوذ خود در میان توده‌های مردم هزاره، مثل افراد عالی‌رتبه رفتار و نقش الگو را در میان پیروان خود ایفا می‌کنند.

افراد بسیار زیادی از آنها تاکنون چهرهٔ معنوی و مقدّسی را حفظ کرده‌اند. به هر حال به خاطر در اقلیّت‌بودنشان در هزاره‌جات (به جز منطقهٔ یکه‌ولنگ) از مردم هزاره زن می‌گیرند. قیافه‌های مغولی خیلی از سادات، نتیجهٔ همین ازدواج بیرون قبیله‌ای است. در بعضی موارد، خان یا میر دختر خود را به سیّدی می‌دهد. بدین ترتیب نفوذ آنها روی توده‌های هزاره مضاعف می‌شود. این همکاری خان و سیّد، فئودالیزم هزارگی را تقویت کرده است و در یک دوران طولانی سبب بهره‌وری فرد از فرد و استثمار در جامعهٔ هزاره شده است.

اگرچه تعدد زوجات، اجازه داده شده و در بعضی از جاها وجود دارد، تک‌همسری متداول‌ترین شکل ازدواج در سراسر هزاره‌جات است. یکی از مهم‌ترین دلایل پایین‌بودن تعداد افراد چندزنه در هزاره‌جات، اقتصاد آنان است، چون وضعیّت اقتصادی نامطلوب و شیربهای سنگین عروس، تعدّد زوجات را به صورت یک موضوع تجمّلی در آورده است که تنها افراد ثروتمند، توان آن را دارند. در حالی که مشکل است دهقانی با دو زن پیدا کرد، خانها و اربابهای بسیاری وجود دارند که دارای چندین زن هستند. اقتصاد، در منع تعداد زوجات مهم‌ترین نقش را دارد. با وجود این، آگاهی از اصول مذهبی نیز مسئولیت چنین منع و نهی را فراهم می‌کند. ملّاها و سیّدها به هزاره‌ها می‌گویند که «خدا شخصی را که دو تا خانم را به عقد خود در می‌آورد ولی در رفتار با آنها عادلانه رفتار نمی‌کند، نمی‌بخشد.» منظور ملّاها از کلمهٔ «عادلانه» این است که هر دو همسر به صورت مساوی مورد احترام قرار بگیرند.

یک نفر می‌تواند همسر دوّم خود را از همان خانوادهٔ همسر اوّل انتخاب کند، امّا نمی‌تواند دو خواهر را هم‌زمان عقد کند. تا زمانی که اوّلین خواهر زنده است، مرد اجازه ندارد با خواهر دوّم ازدواج کند. او

می‌تواند وقتی با خواهر دوّم ازدواج کند که خواهر اوّل یا بمیرد یا طلاق داده شود. بعضی اوقات اگر دختری پیش از ازدواج خود بمیرد و پسر قبلاً هزینهٔ عروسی و شیربها را پرداخته باشد، خانوادهٔ دختر، دختر دوّم خود را به آن شخص خواهند داد. همسر اوّل همیشه از میان اوّلین و دوّمین عموزاده‌ها انتخاب می‌شود، امّا در مورد دوّمین و سوّمین ازدواج، مرد مجبور است بیرون از خانوادهٔ خود، جست‌وجو کند. اکثر مردم از دادن دختران خود به فردی که همسر دارد، اکراه می‌ورزند؛ چون معتقدند که دخترانشان با کسی که بیش از یک همسر دارد، خوشبخت نخواهند شد. شرمن یادآور شده است که به منظور ازدواج دوّم یا سوّم، افرادی که قبلاً ازدواج درون‌قبیله‌ای داشته‌اند، مثل دولت‌بیگ منطقهٔ دایکندی، با فردی بیرون از قبیله ازدواج می‌کنند.

تعدّد زوجات در میان هزاره‌ها چندین دلیل دارد. در این میان، مهم‌ترین آنها، آوردن بچّه مخصوصاً پسر است. اگر زنی عقیم باشد و موفّق نشود برای شوهر خود بچّه بیاورد، خواهر شوهر به برادرش فشار می‌آورد که با زن دیگری ازدواج کند تا برایش بچّه بیاورد. زن معمولاً به خاطر بچّه نیاوردن، حتی اگر عقیم باشد، با سرزنش و ملامت اطرافیان خود روبه‌رو می‌شود. نه تنها مرد آرزوی داشتن بچّه را دارد، بلکه از طرف مادر خود به شدّت تحت فشار قرار می‌گیرد. طلاق راه حل قابل‌قبولی به نظر نمی‌رسد. برای یک مرد مشکل است خانمش دوباره ازدواج کند. قبول اولاد و فرزندخواندگی در میان مردم هزاره معمول و رایج نیست. مادران نه تنها حاضر نیستند که بچّه‌شان به فرزندی قبول شود که حتّی این را گناه می‌دانند که به دست خود فرزندشان را به دیگری بسپارند. آنها دادن بچّه را به کسی دیگر، ناسپاسی از خداوند می‌دانند؛ همان‌سان که خود آنها را هدیهٔ خداوند به نظر می‌آورند. علاوه بر اینها، این اقدام را

ننگ و شرم می‌دانند که بچّه‌شان را به کسی تسلیم کنند.

دوّمین دلیل برای تعدّد زوجات در جامعهٔ هزاره، که البته خیلی شایع نیست، مریضی زن اوّل است. در شرایطی که خانم مریض باشد و قادر به انجام کارهای روزانهٔ خانه یا قادر به مواظبت از بچّه‌های کوچک خود نباشد، به شوهرش اجازه می‌دهد که دوباره ازدواج کند. بنابراین خانم دوّمی به شوهرش کمک خواهد کرد تا نظم و ترتیب را به خانه برگرداند.

دلیل سوّم، آرزوی داشتن فرزندان بیشتر است. رقم زیاد بچّه نه تنها به شوهر کهنسال احساس امنیّت را القا می‌کند که حتّی فراوانی در کمک‌کننده‌ها را به وجود می‌آورد.

دلیل چهارم که خیلی محدود است، هوس مرد است که از همراهی با بیش از یک زن لذّت می‌برد.

وقتی مردی با زن دوّم ازدواج می‌کند، برای او دوّمین خانه را در داخل همان محوطه تهیّه می‌کند. امّا هر دو خانم با هم می‌خورند، با هم می‌پزند و وسایل و کار خانه را با هم تقسیم می‌کنند. در خیلی از موارد، به زودی خانم اوّلی با تجربه‌ای که دارد و با فشار روی شوهر، حاکمیّت خود را تثبیت می‌کند. این موضوع، مخصوصاً وقتی واقعیّت پیدا می‌کند که زن اوّل داوطلبانه به شوهرش پیشنهاد کرده باشد که همسر دیگری برای کمک به کارهای خانه بیاورد. امّا اگر نتواند حاکمیّت خود را روی همسر دوّم شوهرش تثبیت کند، هم‌چشمی و نزاع بی‌پایان دو خانم امباغ شروع می‌شود.

رابطهٔ بین دو امباغ، همیشه رضایت‌بخش نیست. حسادت وقتی بالا می‌گیرد که ارزشهای یک خانم در برابر دیگری نادیده گرفته شود. امّا بیشتر، به خاطر بچّه‌ها مشکل بالا می‌گیرد. اگر فرزندان یکی از همسران مورد محبّت بیشتر قرار بگیرد، نزاع تلخی درمی‌گیرد. یا جنگ بین بچّه‌ها سبب جنگی بین امباغها می‌شود. امّا اگر شوهر آنها مرد مسلطی باشد، آنگاه همسران با هم خیلی خوب می‌شوند و نزاع آنها به حداقل می‌رسد.

والدین پسر، برای انتخاب همسر برای پسرشان مرحلهٔ سختی از انتخاب را می‌گذرانند. در حالی که زمینهٔ خانواده دختر مهم‌ترین عامل است، او ویژگیهای دیگری هم باید داشته باشد: عفیف باشد، وظایف زنانهٔ معمول را بداند و از نظر فیزیکی زیبا باشد. ارزش یک عروس را سربه‌راهی او می‌دانند. او باید از مسایل مذهبی‌اش نیز آگاهی داشته باشد. اگرچه به تحصیلات دختر توجّه زیادی نمی‌شود، اگر او بتواند قرآن را تلاوت کند، بهترین کیفیت برایش محسوب خواهد شد.

در حالی که امروزه در اکثر ازدواجها، مخصوصاً در میان وابستگان نزدیک، به رسم شیربها (گله) اهمیّتی داده نمی‌شود، این رواج هنوز در ازدواجهای برون قبیله‌ای وجود دارد. شوهر آینده، باید همهٔ پولها را پیش از آن که ازدواج صورت بگیرد، بپردازد. بعضی مواقع، مرد این پول را به صورت قسط می‌پردازد و بدین ترتیب در طول چند سال شیربها پرداخت می‌شود. گاهی مرد شیربها را با خدمات خود می‌پردازد؛ مثلاً روی زمین پدر خانم آینده‌اش، مدّت زمان معیّنی کار می‌کند. وقتی شیربها پرداخته می‌شود، او شغل خود را به منظور ازدواج ترک می‌کند.

بعد از شیربها، شایع‌ترین روش برای به دست آوردن یک همسر، رواج مبادله‌ای ازدواج (بدل) است (یعنی ازدواج دو نفر مرد، از طریق مبادلهٔ میان دو نفر زن محرم خود). در این شرایط، یک خواهر یا دختر، معمولاً مبادله می‌شود و در عوض، همسری برای برادر خانم یا برای پدر او به دست می‌آید. اگر دختران از دو خانواده‌اند و هر دو قابل ازدواج، عروسی در یک روز صورت می‌گیرد و مبادلهٔ دو خانم هم در همان روز اتفّاق می‌افتد. امّا اگر یکی از دختران کوچک باشد و دیگری به سن بلوغ رسیده

باشد، فقط عروسی دومی صورت می‌گیرد. به این ترتیب، کوچک‌تر در خانه می‌ماند تا این که به سن ازدواج برسد.

نفوذ ملّاها و سادات در به دست آوردن همسر نیز دیده می‌شود. در حالی که شیربها و مبادلهٔ خانمها معمول‌ترین روش است، ازدواج بدون توجه به امور دنیوی نیز در حال تعمیم و رواج‌یافتن است. هزاره‌ها این رسم ساده را، دستور شریعت و طبق دستور اسلامی می‌دانند. طبق قانون شریعت، مرد موافقت خواهد کرد که اگر زن خود را طلاق داد یا ترک کرد، مقدار مشخصّی به عنوان مَهر (پشت قواله) به زن پرداخت کند. معمولاً این پول تا وقتی که واقعاً طلاق صورت نگیرد، پرداخت نمی‌شود. این مبلغ توسط والدین به خاطر پشتوانه‌ای برای دختر از ناحیهٔ اقتصادی پیشنهاد می‌شود. این مهر از چندین افغانی تا چند هزار افغانی بالغ می‌شود.

تحت شرایط مبادله، اسباب نقش خوبی دارد. به خاطر ترس و احترام، هر دو زن مورد احترام و خوش‌رفتاری هر دو خانواده قرار می‌گیرند. امّا اگر یکی از خانواده‌ها دریابد که با دخترش رفتار خوبی نمی‌شود، با رفتار نامناسب با طرف مقابل، مقابله به مثل می‌کنند. هر دو خانواده به شدّت با عروس خود محتاطانه رفتار می‌کنند. فایدهٔ دیگر ازدواج مبادله‌ای این است که هر دو خانواده از پرداختن مقدار زیادی پول به عنوان شیربها راحت هستند. از طرف دیگر، خانواده‌ها احساس نمی‌کنند که یک عضو خود را از دست داده‌اند، چون ورود عضو جدید جایگزین عضو بیرون رفته خواهد شد. به خاطر این رواج، این مردان در مقایسه با مردان دیگری که مجبورند برای تهیهٔ شیربها مدّت زیادی کار کنند، زودتر ازدواج کرده و تشکیل خانواده می‌دهند.

به هر حال، علی‌رغم بعضی فواید این روش، مشکلاتی در رابطه با

ازدواجهای مبادله‌ای وجود دارد. مثلاً اگر یکی از دختران زودتر عروسی کند و دختر دیگر پیش از ازدواج خود بمیرد، موضوع پیچیده می‌شود. خانواده‌ای که نمی‌توانند تعهّد خود را به خاطر مرگ اجرا کنند، موافقت می‌کند که شیربها را نقداً پرداخت کند و جمعی دیگر اصرار دارند که عروس را برگردانند. در بعضی مواقع با پادرمیانی سیّد یا بزرگ منطقه، سرانجام پول نقد را قبول می‌کنند و آن را به عنوان شیربها به خانوادهٔ طرف دیگر خواهند داد. یا موقعیّت مشابه دیگری می‌تواند اتفاق بیفتد. مثلاً یکی از مردان، مطابق مذاق و انتظارات والدین دختر، مناسب نباشد. وجود بیماریهایی چون سل، فلج یا ضعف جایی از بدن داماد یا از دست دادن نور چشم از دلایل آن است.

وقتی خانمی ازدواج کند، خانهٔ محل ولادت خود را ترک می‌کند و به خانهٔ همسر خود می‌رود. این اقدام معنایش این خواهد بود که او دیگر متعلّق به خانوادهٔ پدرش نیست و از قلمرو حاکمیّت پدرش دور شده است. از همان زمان، او به عنوان بخشی از خانوادهٔ همسر محسوب می‌شود و دودمان همسر خود را به عنوان بستگان خود به حساب می‌آورد. همان‌سان که پول یا بدلی پرداخته شده است، او به عنوان مایملک و دارایی خانواده محسوب می‌شود. این مالکیّت با مرگ شوهر او پایان نخواهد یافت. اگر زن جوانی بیوه شود، به منزل والدین خود برنخواهد گشت. وظیفهٔ بستگان نسبی او خواهد بود که از او و بچّه‌هایش مواظبت کنند. تحت شرایط معمول، پسر جوان آن خانواده با خانم بیوه ازدواج خواهد کرد (ازدواج با زن برادر متوفّی خود) و بچّه‌های برادرش را بزرگ خواهد کرد. به نظر آنان شرم‌آور است که عروس بیوه به خانهٔ پدر و مادر خود برگردد. هم‌چنین از نظر اقتصادی ضرر بزرگی برای خانوادهٔ دختر خواهد بود. به این ترتیب، بیوه شدن یک زن در سن جوانی به رویهٔ

تعدّد زوجات کمک می‌کند.

مسئولیت خانواده‌ها نسبت به دخترشان، با عزیمت او به خانهٔ جدید پایان نمی‌پذیرد. خانواده چشم به بهروزی دخترشان می‌دوزند. این یکی از دلایلی است که نشان می‌دهد چرا هزاره‌ها نسبت به دادن دخترانشان به کسانی که در فاصلهٔ دور زندگی می‌کنند، بی‌میل هستند. به عنوان یک حقیقت، خیلی از زنان مردم هزاره، بیش از یک فاصلهٔ کوتاهی از منزل والدین‌شان دور نمی‌روند، چنان که اعضای خانواده قادر باشند دختر را بعد از عروسی ببینند.

در حالی که اکثر زنها بعد از ازدواج زادگاهشان را ترک می‌کنند، گاهی اوقات شرایط منجر به این می‌شود که مرد با وابستگان سببی خود زندگی کند. شرایط اقتصادی مرد، انگیزهٔ اصلی چنین امری است. اگر مردی فقیر باشد یا وابستگان سببی او هیچ عضو مذکّری در خانواده نداشته باشند، او به خانهٔ آنها رفته و در همان جا با آنها زندگی خواهد کرد. او به «خانه داماد» و یا «داماد در خانه» معروف است. معمولاً بعد از مرگ پدرزن، از دارایی و خوشی و سعادت خانواده مواظبت خواهد کرد.

جهیزیه

مردان هزاره مجبور هستند شیربهایی را بپردازند که گاهی سبب تأخیر قابل ملاحظه‌ای در ازدواج می‌شود. بدین ترتیب آنها در سالهای آخر جوانی خود ازدواج می‌کنند. غیر معمول نیست که مشاهده کنیم که یک دختر جوان هزاره با مرد پیری ازدواج کند. چون چنین ازدواجها توسط والدین ترتیب داده می‌شود و غالباً مرد و زن با هم ناسازگار هستند. این

ناسازگاری چنان معمول است که بخشی از شعر آنها شده است. مثلاً یک دختر از شوهر پیر خود در شعر زیر شکایت می‌کند:

سرکوه بلند زردک نموشه

دل دختر دَه پیرمردک نموشه

(انتظار نداشته باشید که هویچ در نوک قله‌ها رشد کند. شما عشق پیرمرد را در قلب دختر جوان نمی‌توانید پیدا کنید.)

دلیلی که شوهر پیر خود را دوست ندارد، ارایه می‌کند:

مردک پیر جای بابه مه موشه

جوو بچّه نور دیده مه موشه

(مرد پیر، مثل پدری برایم است؛ امّا آن پسر جوان است که مثل نور چشم من است)

دلیل بیشتری برای دوست نداشتن همسر پیرش ارایه می‌کند

که پیر مردک عیبی دیگر نداره

سینگیر شی سُسته چول شی لگ نموشه

(پیرمرد تقصیر دیگری ندارد، جز آن که تیره‌اش ضعیف است و آلت تناسلی‌اش سفت نمی‌شود.)

جهیزیه همیشه در میان مردم هزاره مهم است و هدف اصلیِ درخواست شیربها این است که جهیزیهٔ مناسب برای خانم تهیّه کند. به هیچ وجه هدف از شیربها این نیست که آنها از فروش دختران خود سود ببرند. بدین ترتیب، در اکثر موارد شیربهای بالا، جهیزیهٔ بالاتری را به دنبال خواهد داشت. خانواده‌های نخبه و دارای موقعیّت اجتماعی بالا، مخصوصاً در شیربهای زیاد تأکید وافری دارند، چون آنها ممکن است خود، جهیزیهٔ زیادی تهیّه کنند. هارلان موقعیّت را این‌چنین توصیف می‌کند:

«این رسم (جهیزیه) هزاره‌ها مشخّصهٔ یک چیز است، مثل نمایش یک چیز معتبر و باارزش. شیربهای داده شده با معادل بیشتر به صورت جهیزیه به خواستگار برگردانده می‌شود. این جهیزیه شامل نیازمندیهای خانه و لوازم کافی برای زوج است. رئیس یک قوم برای دخترش چند هزار گوسفند (سه یا چهار هزار رأس، نظر به وضعیّت و موقعیت خود)، چندین اسب و پیش‌خدمت برای دختر خود می‌گیرد، همان مقداری که پدر عروس به دامادش می‌دهد یا بیش از آن مقدار برای تهیّهٔ لوازم یک خانهٔ گران‌قیمت. هم‌چنین چندین اسب، برده، نمد، قالی و لباس هزینه می‌کند. جهیزیه بدین ترتیب با مبادلهٔ هدایا مرتّب می‌شود. وسعت و اندازهٔ جهیزیّه برای دوستان خانم، با لجاجت تبدیل به هم‌چشمی می‌شود؛ چنان‌که ارزش این هدایا، دلیل منزلت زن و اهمیّت خانوادهٔ او در جامعه است.»[۳]

وضعیت احترام به رواج جهیزیه، از زمان گزارش هارلان در نیمهٔ دوّم قرن نوزدهم تاکنون تغییر نکرده است. مردان فقیر که هنوز داماد نشده‌اند، در اشتیاق و علاقهٔ دامادی به سر می‌برند و اغلب به تجّرد خود ادامه می‌دهند که در نتیجهٔ عدم توانایی آنها به پرداخت شیربهاست.

طلاق

هزاره‌ها به برنامهٔ طلاق احترام می‌گذارند و از برنامهٔ سادهٔ اسلامی با سه بار گفتن «تو را طلاق می‌دهم» پیروی می‌کنند. غیرمنصفانه است که گفته شود در میان هزاره‌ها، اصلاً طلاق اجازه داده نشده است.[۴] هم‌چنین حقیقت ندارد که طلاق را فقط اختیاری برای شوهران بدانیم و این‌که زنان

را مستحق چنین اختیاری نشماریم.[۵] به عنوان یک حقیقت، هر دو جنس آزادی انتخاب را دارند، اگرچه زنان به ندرت از این آزادی استفاده کرده‌اند. چندین دلیل وجود دارد که زنان را از جست‌وجو و دنبال‌کردن طلاق دلسرد می‌کند. اوّل این‌که طلاق همیشه یک رسم زشت محسوب می‌شود و بنابراین یک شخص (زن یا مرد)، موقعیّت اجتماعی خود را از دست می‌دهد. دوّم، این موضوع سبب بدنامی خانواده می‌شود. سوّمین و مهم‌ترین دلیل این‌که زنان به همسران خود وابستگی اقتصادی دارند. در جامعه‌ای مثل جامعهٔ هزاره، طلاق برای هر دو خانواده شرم‌آور است و بدین ترتیب، این رسم به شدّت منفور است.

مثلاً در میان مردم جاغوری، هر دو خانواده سعی می‌کنند که دو طرف را متقاعد کنند تا آنها را به شرمندگی ناشی از طلاق گرفتار نکنند و در عوض به داماد اجازه می‌دهند تا دوّمین زن را به انتخاب خود به عقد خویش درآورد.[۶]

در چنین وضعی، زن بیچاره مجبور است به منظور حفظ نام و افتخارات خانواده، باقی‌ماندهٔ عمر خود را با رنج و مرارت سپری کند. طلاق یک زن، مخصوصاً اگر از خانواده‌ای فقیر باشد یا پدر و مادر نداشته باشد، غیرممکن است. از جانب مرد هم طلاق کار ساده‌ای نیست. به او لقب «زن‌طلاقی» می‌دهند که در قرن نوزدهم رنج بزرگ و غیرقابل تحمّلی به حساب می‌آمد.[۷] امروزه موقعیّت و وضعیّت طلاق در میان روستاییان، به همان حالت سابق است.

طلاق، اضطراب و اغتشاش بزرگی در میان خانواده‌های هزاره ایجاد می‌کند. این مسأله مخصوصاً وقتی حقیقت پیدا می‌کند که خانم‌ها مبادله شده باشند. اگر یک طرف، خانم خود را طلاق دهد، طرف دیگر با بازگرداندن خانم خود به خانهٔ پدری‌اش از رواج و رسم معمول پیروی

می‌کند. اگر زن دیگر داوطلبانه و با علاقه‌مندی با وابستگان سببی خود زندگی کند، در این صورت مشکلی پیش نمی‌آید. در حالی که بچّه‌ها با شوهر قبلی می‌مانند، خانم با جهیزیه پس گردانده می‌شود. خانم طلاق داده شده، حق ندارد از بچّه‌های خود حضانت کند. هم‌چنین حقّ ملاقات با آنها را هم ندارد. چنین موقعیّت وحشتناکی خانم را برای درخواست طلاق دچار وحشت می‌کند. علت این‌که زنان هزاره حقوق خود را با تهدید به گرفتن طلاق مطالبه نمی‌کنند، این است. امّا اگر زنی به خاطر رفتار بد یا عنین بودن شوهر یا به خاطر بداخلاقی خودش موفّق به گرفتن طلاق شود، به زادگاهش برخواهد گشت و اگر کفو مناسب دیگری پیدا کند، مجدداً ازدواج خواهد کرد. در ازدواج دوّم محدودّیتی وجود ندارد، امّا شانس او خیلی کم است.

افراط در مسایل جنسی و فعالیّت خارج از موضوع ازدواج و پیش از موضوع آن، خیلی غیرمعمول است. نگاه کردن به همسر و دختر دیگران جرم و گناه محسوب می‌شود. از هر هزاره‌ای انتظار می‌رود احترام اناث جامعهٔ خود را بداند. نه تنها نگاه‌کردن که حتّی خندیدن و صحبت‌کردن با زن غریبه، جرم و گناه است. اگر مردی دختر خود را در یک عمل نامطبوع و ناشایست ببیند، حق دارد او را نابود کند. چنین رسمی، حداقل در بین مردم ارزگان واقعیّت دارد.(۸)

حتّی تحت این قوانین سنتّی، بی‌عفتی رخ می‌دهد. برای کنترل کردن چنین اعمالی، خانوادهٔ هزاره عمل مناسبی را انجام می‌دهد که از گسترش مسایل جنسی جلوگیری می‌کند. هودسون و بیکن(۹) گزارش داده‌اند که دو نفر را به جرم رابطهٔ نامشروع پیدا کردند و آنها به خاطر فشار اجتماعی، مجبور به ازدواج شدند. این وضعیّت تقریباً در سراسر هزاره‌جات واقعیّت دارد. زنای پیش از ازدواج و زنای محصنه را با القا و تلقین ترس از

خداوند و ترس از شرمندگی در اجتماع به طور موفقیت‌آمیزی کنترل کرده‌اند.

میراث

اکثر مردم هزاره، تحت نفوذ آخوندها و سادات، از قوانین ارثیه در اسلام پیروی می‌کنند. امّا در موارد زیادی ـ معمولاً به خاطر تقسیم غیرممکن اقتصادی ـ قوانین دقیقاً رعایت نمی‌شود. زنان، مخصوصاً دختران ازدواج کرده، به ندرت سهم میراث خود را بعد از فوت پدرشان دریافت می‌کنند. معمولاً در این خصوص موافقت می‌شود که جهیزیهٔ داده شده به دختر، سهم میراث او باشد و بنابراین، او نسبت به ورثه حق بیشتری ندارد. اگر جهیزیه پرداخته نشده باشد، او معادل زمین موروثی را نقداً و اگر نه میراث خود را دریافت خواهد کرد.

طبق قانون اسلامی، میراث باید در میان اعضای ذی‌نفع تقسیم شود؛ یک سهم به فرزند مذکر و یک سهم به فرزند مؤنث[۱]. امّا به خاطر واحدهای کوچک، تقسیم زیاده از معمول زمین در هزاره‌جات اقتصادی نخواهد بود. بنابراین از تقسیم آن صرف نظر می‌شود. در نتیجه، به عنوان بخش برتر اقتصادی نگهداری می‌شود. ثبت ملکی زمین در ادارات دولتی، به نام پدر متوفّی‌شان باقی می‌ماند. اگر زمین خیلی کوچک باشد و نتواند جوابگوی خانوادهٔ بزرگ باشد، برادران کوچک سهم خود را نقداً

---

۱. نویسندهٔ مرحوم، شاید توجّه کامل نداشته است، چون اولاد اناث همیشه نصف اولاد ذکور ارث می‌برند، م.

می‌گیرند و زمین را به بزرگ‌ترین برادرشان واگذار می‌کنند. امّا وقتی زمین به مقدار قابل توجّهی باشد، به عنوان یک سهم و بخش به دست خانواده اداره و استفاده می‌شود. وضعیّت دای‌کندی که توسط ایوامورا و شرمن توصیف شده است، شامل حال اکثر مناطق هزاره‌جات می‌شود. طبق گفتهٔ این نویسندگان:

«وقتی مردی می‌میرد، پسر او نزد ملّا می‌رود که مطابق دستور شریعت تقسیم انجام دهند (تقسیم دارایی‌ها). سپس نزد قاضی می‌رود تا به آنها گواهی‌نامهٔ مهرشده‌ای به نام سند درست کند. از آن‌رو، زمین به نام وارثین ثبت می‌شود. امّا در حادثه‌ای که برای انور خان پیش آمد، در زمان مرگ پدر هیچ تقسیمی صورت نگرفت و زمین خانواده هنوز به نام پدر خانواده ثبت است. اگرچه تقسیم رسمی و مساوی دارایی، طبق قانون شریعت صورت نگرفته بود، در واقع تقسیم نامساوی بین سه پسر انجام شده بود. این کار با موافقت کردن سه ورثهٔ مذکر در بین خود، تحقّق پیدا کرده بود.»[۱۰]

خویشاوندی

یک سنّت معمول هزارگی این است که همهٔ هزاره‌ها برادران خونی‌اند و در یک نیا شریک. سنّت آنها را می‌توان از گفته‌شان به دست آورد که «تمام هزاره، یگه» (همهٔ هزاره‌ها یکی‌اند). آنها نیای خود را به صورت یک‌سره ترسیم می‌کنند. خود را به چنگیز خان منسوب کرده، اولاد یا فرزندان چنگیز خان می‌نامند.

خویشاوندی در جامعهٔ هزاره نقش مهمی دارد و آن را به عنوان گروه

مسنجم و متشکّل نگه‌داشته است. تقریباً همهٔ اعضای این گروه از طریق نسب پدری یعنی دودمان ذکور یا پدر با هم وابسته‌اند. اعضای این گروهِ خویشاوند، یک التزام اخلاقی نسبت به همدیگر دارند. چنین احساسی، با زندگی مشترک در یک روستا بیشتر می‌شود. امّا احساس هزاره‌ها از خویشاوندی، در سطح خانواده خیلی قوی است و به ترتیب با دودمان، بخش، قبیله و ملیّت کامل هزاره کاهش می‌یابد. یک چنین احساس خویشاوندی را می‌توان با مثال زیر که مربوط به مردی از دستهٔ ذوقی قبیلهٔ ارزگان می‌شود، اثبات کرد. اگر از او دربارهٔ وفاداری و صداقتش نسبت به خانواده در مقایسه با قبیله سؤال می‌شد، وی توضیح می‌داد که با پسرعموهایش خواهد جنگید. امّا وقتی شخص دیگری از دستهٔ بابولی از ارزگان با پسر عموی خود یا عضو دیگر ذوقی می‌جنگد، [ذوقی‌ها] متّحدانه علیه بابولی‌ها وارد جنگ می‌شوند. وقتی یک نفر از مسکه (از قبایل جاغوری) با هر دسته‌ای از ارزگانی بجنگد، آنگاه ارزگانی متحدانه علیه مسکه خواهد جنگید. امّا وقتی مسکه از طرف ورس (قبیلهٔ دای‌کندی) مورد حمله قرار گیرد، آنها جانب مسکه‌ای‌ها را خواهند گرفت، چون با هم همسایه هستند. امّا اگر ورس مورد حملهٔ افغانها قرار بگیرد، آنجاست که همه با هم متّحد می‌شوند و با افغانها می‌جنگند. این است آنچه که در آخرین دههٔ قرن نوزدهم اتفّاق می‌افتد.

تأثیر و نفوذ خویشاوندی، هزاره‌ها را وادار می‌کند که نه تنها اعضای خانواده را با تعبیرها و اصطلاحات وابستگی مناسب خطاب کنند که حتّی اعضای خانواده‌های دیگر را نیز مورد خطاب همین تعبیرها قرار می‌دهند. مثلاً وقتی اهل یک روستا با همدیگر ملاقات می‌کنند، به یک دیگر با اصطلاحات مخصوص روابط خویشاوندی تعارف می‌کنند، با این‌که چنان روابطی اصلاً در بین‌شان وجود ندارد. اعضای نسلهای

جوان‌تر، در این وضعیت مرد کهن‌سال‌تر را «تاته»، «کاکا» و «ابغه» (عمو) خطاب می‌کنند و زن مسن‌تر از خود را عنوان «خاله» یا «عمه» می‌دهند. اعضای بزرگ‌تر خانواده یا جامعه را هرگز با نام خودشان صدا نمی‌زنند، بلکه عنوانِ «پدر فلانی» و «مادر فلانی» را به آنها می‌دهند. از طرف دیگر، اعضای جوان‌تر جامعه با نام اصلی خود صدا زده می‌شوند.

اصطلاحات خویشاوندی

مقایسه‌ای بین اصطلاحات خویشاوندی نشان می‌دهد که تفاوت بسیار اندکی میان قبایل هزاره در نواحی متفاوت وجود دارد. مطلب بسیار جالبی که دربارهٔ اصطلاحات خویشاوندی هزاره‌ای وجود دارد، این است که هنوز لغات مغولی و ترکی زیادی وجود دارد که کم و بیش در میان همهٔ قبایل هزاره رایج است. مثلاً در حالی که «ابغه»، «نغه‌چی»، «جِیَ» و «باجه» اصطلاحات مغولی است، کلمات ترکی چون «دای» و «آته» نیز در کنار هم وجود دارد. بعضی تعبیرات عربی چون «عمّه» و «خاله» نیز به چشم می‌خورد.

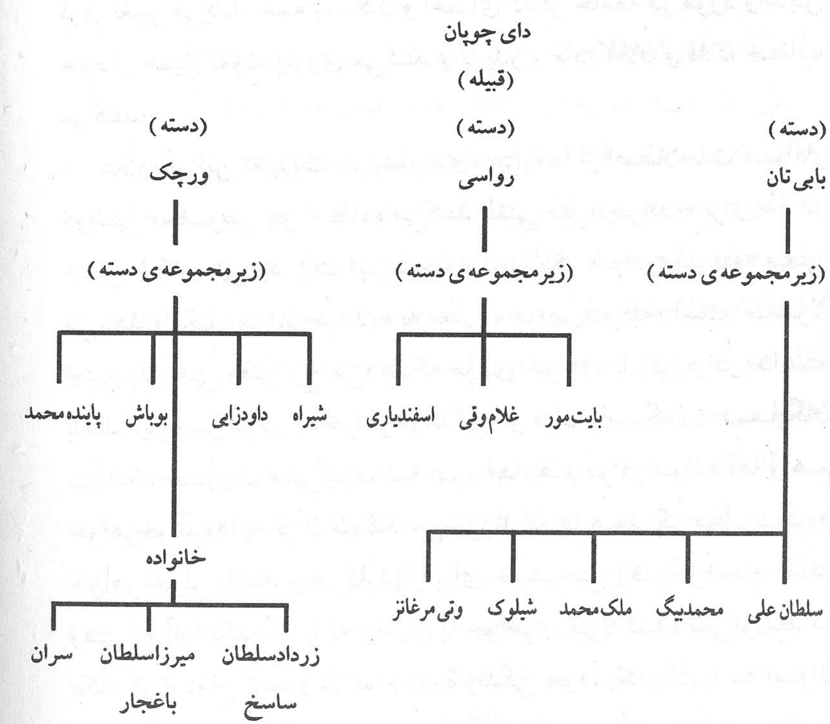
اکثر کلمات خویشاوندی زبان مردم هزاره، به منظور نسبت به کار می‌رود، اگرچه بعضی آنها اضافه بر نسبت، برای خطاب نیز کاربرد دارد. مثلاً تعبیر نسبت برای پدر «آته» است که اگر برای خطاب به کار برود، می‌شود «آته‌ی». به طریق مشابهی «آبه» که برای مادر است، می‌شود «آبه‌ی» و «تاته» برای عمو که می‌شود «تاته‌ی» و «خاله» که خطاب می‌شود «خاله». تفاوتی بین اصطلاحات خویشاوندی که به وسیلهٔ هر یک از دو جنس استفاده می‌شود، وجود دارد. در حالی که تعبیرهای ویژهٔ

خویشاوندی خاصی برای والدین بزرگ و نوه‌ها وجود دارد، تشخیص داده نمی‌شود که از ناحیهٔ پدر است یا از طرف مادر (پدر یا مادرِ پدر شخص است یا پدر یا مادرِ مادر او). در مورد نوه هم نمی‌شود تشخیص داد که نوهٔ پسری است یا نوهٔ دختری.

زن و شوهر هم یکدیگر را به نام صدا نمی‌زنند، بلکه با اصطلاحات من درآوردی خود مثل بابهٔ فلان و فلان (پدر فلانی و فلانی)، و آبهٔ فلان و فلان (مادر فلانی و فلانی) یکدیگر را خطاب می‌کنند. بچّه‌های ازدواج نکرده را پدر و مادرشان به نام صدا می‌زنند، ولی بعداً به همان تعبیرات فوق تغییر می‌یابد. همهٔ بستگان و اعضای دیگر جامعه در مورد والدین خود از همین نمونه پیروی می‌کنند و یا پدر و مادر فلان و فلان خطاب می‌کنند.

علاوه بر این تعبیرات خویشاوندی، هزاره‌ها از اصطلاحات معنادار دوستی مخصوص نیز استفاده می‌کنند. لغتی مثل «خوانده» برای هر دو جنس به کار می‌رود. یک «برادرخوانده»، یک «برادرپذیرفته» معنی می‌دهد و یک «خواهرخوانده» به معنی «خواهرپذیرفته» است. معمولاً چنین پذیرشی وقتی رخ می‌دهد که مردی خواهر، یا زنی برادر نداشته باشد. این‌چنین برادر یا خواهرخواندگی در میان وابستگان و همسایگان نزدیک صورت می‌گیرد، نه غریبه‌ها. هم برادرخوانده‌ها و هم خواهرخوانده‌ها به قرآن سوگند می‌خورند که با همدیگر مثل برادر و خواهر خونی باشند و هر کاری را برای خوشبختی یکدیگر انجام دهند. وقتی که آنها یکدیگر را به برادری یا خواهری قبول کنند، نمی‌توانند با یکدیگر ازدواج کنند و در تمام دورهٔ زندگی خود، یکدیگر را به عنوان برادر و خواهر خطاب می‌کنند. هم اشخاص متأهل و هم مجرّدها می‌توانند خواهر و برادر یکدیگر خوانده شوند.

خویشاوندی هزاره به صورت کامل مطالعه شده است. مطالعات مقدماتی ناتمام خویشاوندی دای‌کندی نشان می‌دهد که اگر از روش موردوک پیروی شود، نوع خویشاوندی سودانز درست خواهد شد.[۱۱] از طرف دیگر، اصطلاحات خویشاوندی ناقص جمع شده از بهسود، تیموری و ارزگان، نوع دیگر، طبق سیستم دسته‌بندی لوی را پیشنهاد می‌کند.[۱۲] مطالعات کامل اصطلاحات خویشاوندی، نیازمند فهم کامل است. لیست ناقصی از اصطلاحات خویشاوندی در آینده ارایه خواهد شد. (جدول شماره ۱)



نسب و شجره‌نامه

برای هزاره‌ها، در مجموع برای آنهایی که احساسات خویشاوندی و وفاداریشان مستحکم و قوی است، قابل درک و فهم است که چیزهایی در مورد نیاکانشان پیدا شود. چنان که قبلاً یادآوری شد در ورای خانوادهٔ نزدیک شخصی، الزامات و تعهّدات نسبت به اعضای وابسته به دودمان پدری قوی‌تر است. بنابراین انسان می‌تواند یک گروه از خانواده را پیدا کند که از طریق دودمان پدری وابسته هستند؛ روستاهای جداگانه‌ای را در اختیار می‌گیرند، یا در یک روستای بزرگ با هم و با گروه‌های خانوادهٔ غیروابسته با آنها زندگی می‌کنند.

رقم بزرگی از دسته‌ها و زیردسته‌های قبیله‌ای مردم هزاره، نشان می‌دهد که جریان یک نسب و دودمان که چندین قرن طول می‌کشد، این بخشها را به وجود می‌آورد. وقتی مغول‌ها در هزاره‌جات فعلی مستقر شدند، حکمروایی خود را با ارتش مغول و افسران کشوری تثبیت کردند. همان سان که قدرت مرکزی کاهش یافت، این افسران تبدیل به اشراف زمین‌داری با نسبت دادن به خان‌هایشان شدند. هرچه که خانواده بزرگ و بزرگ‌تر می‌شد، اعضای مذکّر شروع به حرکت به سوی مناطق و نواحی جدید و تثبیت موقعیت و آقایی خود کردند. آنها زمانی که زمین به دست آوردند، شروع به تکثیر نسل و نسب خود کردند که در طی یک یا دو قرن، تبدیل به دسته‌ها، زیر قبایل و قبایل شدند. به خاطر جنگهای مداوم آنان، بعضی از این دسته‌ها شکست خوردند و بعد از شکست، یا نابود شدند یا جذب قبیلهٔ فاتح قدرتمند گردیدند. این حقیقت را می‌توان از مشاهدات سیّاحانی به دست آورد که در اوایل قرن نوزدهم، نام بخشها

و زیر قبایل مشهوری از مردم هزاره را متذکر شدند که امروزه وجود ندارد.

به نظر می‌رسد که اکثر نسب یا زیر قبایل آینده، با بچّه‌های مذکّر شخص قدرتمند ساخته شده باشد، در حالی که نیاز نبود همهٔ پسران یک چنین شخصی، به صورت اتوماتیک، دسته‌ای درست کنند. امّا تاریخ مغولها در ارزگان نشان می‌دهد که یک چنین چیزی جزو اتفاقات معمول بوده است. مثلاً پدر بزرگ همهٔ مغول‌ها، بورته چینو، در شجره‌نامه نشان داده می‌شود که هیچ دودمانی را تشکیل نداده است.[۱۳] چون نُه نسل را با یک نسل نرینه پایین آمده است. امّا نهمین نسل، توروگل جین‌بایان دو تا پسر داشت؛ دوگان‌سوقور و دوبان‌مارگان. خانواده تنها یک نسب داشت. تا آنگاه که این دو برادر به جهات جدا از هم حرکت کردند و در نواحی متفاوت اسکان گزیدند. اعقاب دوگان‌سوقور طایفه‌ای شکل داد که در همان زمان بزرگ‌تر شد و بعداً به نام قبیلهٔ ارزگان درآمد. هیچ دودمانی به دست برادرش دوبان‌مارگان تشکیل نشد. دوگان‌سوقور پنج پسر داشت که پنج طایفه تشکیل داد، یا آنچه که بیکن اوبوق خوانده است. یکی از این پسران، بودون، چهار فرزند داشت که هر کدام به نوبت خود اوبوق‌شان را شکل دادند. یک پسر، کابی‌چی باآتور، را پسرش مانان تودام دنبال کرد که هفت بچّه داشت. تنها چهار تای آنها اوبوق خود را تشکیل دادند.

روشن شد که همهٔ بچّه‌های افراد برجسته، اوبوق خود را تشکیل ندادند و مرحلهٔ تشکیل اوبوق ادامه داشت. با ورود به هزاره‌جات، این وضعیّت ادامه یافت. دودمان‌ها در صد سال قبل تشکیل شدند، شکوفا گردیدند و اعضای آنها افزایش یافت، به وسعتی که امروز همان دودمان‌ها، زیر قبایل بزرگ هزاره هستند. بیکن[۱۴] چندین مورد تهیّه کرد که دو مورد آنها اطّلاعات کافی در زمینهٔ نسب و توسعهٔ بیشتر آن می‌دهد.

شخصی از مردم بهسود به او می‌گفت که او به دستهٔ میربچّه مربوط است. این میربچّه دودمانی است که دو صد سال قبل تشکیل شده و در طول زمان بزرگ و بزرگ‌تر شده است. در حال حاضر، یکی از بزرگ‌ترین زیر قبایل مردم بهسود را نمایندگی می‌کند. مراحل مشابهی سبب تشکیل طایفهٔ سلطان‌احمد ارزگان شد. طبق گزارش بیکن، مدّتها قبل شخصی به نام سلطان‌احمد، در سرزمین ارزگان مستقر و در همان‌جا زمینی برای خود به‌دست آورد. او نسب سلطان‌احمد را تشکیل داد که در قرن آینده یا دو قرن بعدش تبدیل به طایفهٔ سلطان‌احمد شد.

به نظر می‌رسد که اکثر تشکیلات قومی مردم هزاره، نتیجهٔ دودمان و طایفه‌سازی چندین نفر از زمین‌داران اشراف مغول در گذشته است. قبایل مهم هزاره مثل دای‌چوپان، دای‌زنگی، ارزگان، پولادی، دای‌کندی و جاغوری احتمال دارد که توسط رهبران خود تشکیل شده باشند. توضیحات تشکیل یک قبیلهٔ مهم هزارهٔ دای‌چوپان، موقعیّت را توضیح خواهد داد،[۱۵] همان‌سان که انسان می‌تواند از نقشهٔ زیر این موضوع را بفهمد که سیستم قبیله‌ای مشابهت زیادی به نسب یک خانواده دارد (نقشهٔ شماره ۱). سیستم فئودالی که به دست خان‌های مغول و افسران آنها پایه‌گذاری شد، منبع اصلی سیستم قبیله‌ای هزاره‌هاست. طبق نظر «فردیناند»[۱۶]، ریشهٔ شاخه‌های کوچک گروه‌های نسبی جدید وقتی جان گرفت که پسر خانی موفق شد تا خود را به یک موقعیّت مستقل اجتماعی مستقر کند. حس کنجکاوی در روابط شجره‌نامه‌ای، همیشه توجّه مردم مغولی‌نژاد را جذب کرده است، چنان که آن به عنوان یک دلیل در صفحات کتاب رمز تاریخ به شمار می‌رود. امّا حساب روابط خونی تنها برای رئیس قوم ممکن بود. خانواده‌های مغولی معمولی، از یک فرد به فرد دیگر تغییر می‌کردند. طبق شرایط و مقتضیات موقعیّت و نداشتن

کنترل به سرنوشت‌شان، شجره‌نامه برایشان جذابیّت نداشت. وقتی تحت حاکمیّت یک رئیس قرار می‌گرفتند، شروع می‌کردند به این‌که ادّعا کنند با رئیس از یک دودمان و خون اند. همان‌سان که زمان می‌گذشت، توده‌های هزاره کاملاً فراموش کرده بودند که اجداد قبیله و شجره‌نامهٔ تاریخی‌شان را بـه حسـاب آورنـد. در حـال حـاضر ابـهام اطّـلاعات حتّـی در مـورد نزدیک‌ترین وابستگان شجره‌نامه‌ای وجود دارد، به جز در مورد معدود مردانی از نیاکان پدری‌شان. بدین ترتیب افراد خیلی محدودی نام پدر و مادرشان را می‌دانند، در حالی که بسیارند کسانی که نام پدرِ پدرِ پدر خود را می‌دانند. جالب است یادآوری شود، در حالی که دانش شجره‌نامه در حال ناپدیدشدن در میان توده‌های هزاره است، هنوز هم گروهایی وجود دارند که به ترسیم شجره‌نامهٔ شیوهٔ مغولی مشغول‌انـد. ایـنها بـاقی‌ماندهٔ اشراف فئودال مغول، میرها، اربابها و ملکهایند. این گروههای مـهم هـم موقعیت اجتماعی و هم موقعیت اقتصادی را در دست دارند. برای حفظ نفوذشان در میان توده‌ها، هر دوی این گروه، شجره‌نامهٔ بـلندی را حـفظ کرده‌اند. مثلاً میرها، روابط چنگیز خان با خود را به عنوان نسل و اعقاب او نشان می‌دهند، مدّعی داشتن «خون سلطنتی» می‌شوند و اصراری بر خودبرتری دارند، آن هم بـه خـاطر نـفوذ خـونشان، نـه بـه خـاطر نـفوذ قدرتشان. این موضوع مبیّن نارضایتی آنان از نسل جدید و شخصیتهای متنفذ در بین مردم هزاره است که باقی‌مانده‌های سیستم فیودالی نیستند، بلکه تحصیل کرده‌ها هستند و یا آنها که در تجارت موفق شده‌اند. گروه دیگر، سیّد هستند که محترم‌ترین دسته اند. آنها نفوذشان را به عنوان افراد مقدس منسوب به پیامبر اسلام، محمد(ص) حفظ مـی‌کنند. در حـالی کـه شجره‌نامهٔ مـیر (نـقشهٔ شـماره۲) از قـلم افـتادگی را نـشان مـی‌دهد،[۱۷] شجره‌نامهٔ سیّد یک سلسلهٔ کامل منتهی به خود پیامبر است.

چنگیز خان ← (۱۲ نسل حذف شده است) ← دردمـــند
میر هزاره ← دولت‌بیگ‌بای سلطان ← زال‌بای سلطان ←
میربای سلطان ← میر عنایت‌بیگ ← میرزهراب‌بیگ ←
حسن‌سردن ← میریعقوب‌بیگ ← محمدکریم خان ←
محمداکرم خان ← محمدانور خان (قبال)

جدول شماره ۱: اصطلاحات خویشاوندی

منبع، شرمن، مغول‌های افغانستان، (۱۹۶۱).

اصطلاحات	بهسود	بامیان	دای‌کندی	دای‌زنگی	جاغوری	ارزگان
موروثی ـ شجره‌ای						
پدر	آته ـ بابه	آته	بابه	آته ـ بابه	آبی	آته
پدرپدر	بابه کلان	بابه‌ـآته کلو	بَکَله	بَکَلَه	بَکَلَه	بارکول
مادرپدر	مادرکلان	آجه	مامه	مامه	آچول‌ـآجه	-
مادر	آبه	آیه	آیه	آیه	اَپه،ابکه،آته	اَیکه
پدرمادر	پدر کلان	بابه	بکله	بکله	با کول	بارکول
مادرمادر	مادرکلان	آجه	مامه	مامه	مامه	آچول
پسر	باچه	باچه	پسرـباچه	باچه مه	باچه	-
فرزندپسر	نوسه	نوسه	نوسه	نوسه	نواسه	-
دختر	دختر	دختر	دختر	دختر	دختر	-
فرزنددختر	نوسه	نوسه	نوسه	نوسه	نواسه	-
فرزند	نلغه	اشتوک	بچ‌کیچه	زوزادـاشتوک	نلغه	-
همشیر (خواهر و برادر)						

برادر	بی‌رار	بی‌رار	بی‌رار	بی‌رار	بی‌رار	بی‌رار
برادربزرگ	-	کاکه	-	لاله	لاله	-
برادرکوچک	-	بی‌رار	-	بی‌رارک	بی‌رار	-
خواهر	خُوار	خوار	خوار	خوار	خوار	خوار
خواهرکوچک	خوار	خوار	خوار	خوار	-	-
خواهربزرگ	-	آپه			آغَی	-
وابستگی نسبی						
برادر پدر	اَمو	اَبغه	اَبَغه ـ کاکا	اَبغه ـ تاته	ابغه	اَمو ـ کاکا
پسربرادرپدر	-	باچهٔ‌ابغه ـ اُودورزاده	باچه ابغه	باچه ابغه	باچه‌ابغه	پسر اَمو
دختربرادرپدر	-	دخترابغه	دختر ابغه	دختر ابغه	-	-
خواهرپدر	اَنّه	اَنّه	اَنّه	اَنّه	اَنّه	اَنّه
دخترخواهرپدر	-	خوارزاده	باچه اَنّه	باچه اَنّه	باچه اَنّه	جیه
برادرمادر	اَمه	تغایی ـ ماما	نغه‌چی	نغه چی	ماما	ماما
پسربرادرمادر	تغایی	باچه تغایی	باچه‌نغه‌چی	باچه‌نغه‌چی	نغه چی	دایی ـ نغه‌چی
دختربرادرمادر	باچهٔ تغایی	دختر تغایی	دختر نغه‌چی	دختر نغه‌چی	نغه‌چی	-
وابستگی نسبی						
خواهرمادر	خاله	خاله	خاله	خاله	خاله	خاله
فرزندخاله	بوله	بوله ـ بچّه خاله	بوله ـ بچّه خاله	بوله	خاله	-
فرزندبرادر	بی‌رارزاده	بی‌رارزاده	بی‌رارزاده	بی‌رارزاده	بی‌رارزاده	بی‌رارزاده
فرزندخواهر	خوارزاده	خوارزاده	خوارزاده	خوارزاده	خوارزاده	جیه
وابستگی سببی						
شوهر	شوی	شو	شوهر	شوی	شوی	شوی

پدرشوهر	خسور	خسور	خسور	خسور	خسور	خسور
مادر شوهر	خسورمادر	خسورمادر	خسورمادر	خسورمادر	خسورمادر	خسورمادر
برادرشوهر	اِیور	خسربره ـ ایور	خسوربره	خسوربره	-	-
خواهرشوهر	دخترخسور	دخترخسور	اپْسو	اپسو	-	-
همسر(خانم)	خاتون ـ ارتغه	زن	خاتون	خاتو	-	-
پدر خانم	خسور	خسور	خسور	خسور	-	خسور
مادرخانم	خسورمادر	خسورمادر	خسورمادر	خسورمادر	-	خسورمادر
برادرخانم	خسوربره	خسوربره	خسوربره	خسوربره	خسوربره	خسوربره
خواهرخانم	اگاچی	ایگه‌چی	ایگه‌چی	ایگه‌چی	-	-
شوهرخواهرزن	بوجه	-	باجه	باجه	باجه	باجه
همسرپسر	بیری	بیری	بیری	بیری	بیری	بیری
شوهردختر	دامات	دامات	دامات	دامات	دامات	دامات
همسربرادر	باکه ـ یانگه	بیری	بیکه	بِکه	بکه	بکه
شوهرخواهر	کوکه ـ اذنه	اذنه	اذنه	اذنه	اذنه	اذنه
ناپدری	بابه‌اندر	اَتَندر	اتندر	اتندر	اتندر	اتندر
نامادری	مایندر	مَی‌اندر	مَی‌اندر	مَی‌اندر	مَی‌اندر	مَی‌اندر
نابرادری	بی‌راراندر	بی‌راراندر	بی‌راراندر	بی‌راراندر	بی‌راراندر	بی‌راراندر
ناخواهری	خواراندر	خواراندر	خواراندر	خواراندر	خواراندر	خواراندر
ناپسری	بَچَنْدر	بَچَنْدر	بَچَنْدر	بَچَنْدر	بَچَنْدر	بَچَنْدر
نادختری	دختراندر	دختراندر	دختراندر	دختراندر	دختراندر	دختراندر
نامزد	نام‌زاد	نام‌زاد	نام‌زاد	نام‌زاد	خوسته	نام‌زاد
هم‌شوی	اَمباغ	اَمباغ	اَمباغ	اَمباغ	اَمباغ	اَمباغ
پدرهمسرپسر	خسور	خسور	خسور	خسور	خیش	خیش

مادرهمسرپسر	خسورمادربچّه	خسورمادربچه	خسورمادربچّه	خسورمادربچّه	قودغو	قودغو
پدرشوهردختر	آنه‌داماد	آنه‌دامات	آنه‌دامات	آنه‌دامات	خیش	خیش
مادر شوهر دختر	آبه‌دامات	آبهٔ‌دامات	آبه‌دامات	آبهٔ‌دامات	قودغو	قودغو

منابع فصل ۱۰

۱. مسون، ۲: ۳۰۵.
۲. شرمن، مغول‌ها: ۱۴۲ تا ۱۴۳.
۳. هارلان: ۱۴۷.
۴. ویلبر، ۹۳؛ وستون: ۸۷.
۵. هارلان: ۱۴۸.
۶. هودسون و بیکن: ۲۵۲.
۷. هارلان: ۱۴۸.
۸. هودسون و بیکن: ۲۵۳.
۹. همان: ۲۵۲.
۱۰. ایواموراو شرمن: ۵۰۵.
۱۱. شرمن، مغول‌ها: ۱۳۹.
۱۲. بیکن، مغول‌های هزاره: ۱۳۹.
۱۳. همان: ۲۵۲
۱۴. بیکن، اُبوک: ۱۷.
۱۵. لیچ، گزارش تکمیلی: ۳۳۹ تا ۳۳۷؛ تیمورخانف: ۶۸.
۱۶. فردیناند، یادداشتهای مقدماتی: ۲۲.
۱۷. شرمن، مغول‌ها: ۱۲۹.
۱۸. آدمک، نامنامهٔ افغانستان: ۲۵۵.

۱۱

اقتصاد

زندگی مردم هزاره عمدتا روی کشاورزی می‌چرخد، ولی بخشهای مهم دیگری چون گله‌داری، کارهای ساختمان و خانه‌سازی در سطح بسیار ابتدایی و تجارت در حد معمول نیز در اقتصاد این مردم نقش خوبی دارد. علاوه بر موارد فوق، مهاجرتهای فصلی به مراکز شهرهای افغانستان نیز به اقتصاد بی‌سامان هزاره‌جات کمک می‌کند.

وقتی نیاکان آنها در هزاره‌جات مستقر شدند، یا سرباز بودند، یا عشایر و رمه‌دار. این مردم با استقرارشان در سرزمین جدید خود، نه تنها زندگی بادیه‌نشینی را رها کردند، که خود را با زندگی ثابت قشلاق‌نشینی و پرداختن به امور کشاورزی به عنوان مهم‌ترین حرفه وفق دادند. هزاره‌ها به میزانی که بر جمعیّت‌شان افزوده می‌شد، متوجّه می‌شدند که درّه‌های کم‌ظرفیت مناطق هزاره‌جات نمی‌توانند خود و گلّه‌هایشان را تغذیه کنند.

بنابراین آنها مجبور شدند دامداری خود را در سطح محدودتری ادامه دهند و سرانجام به اقتصادی دست یافتند که در آن، کشاورزی و دامپروری در توازن بودند. کشاورزی و دامداری به مردم این سرزمین کمک کرد که زندگی مستقلی داشته باشند و همین موضوع نیز باعث دوری آنها برای مدّت زیادی از دنیای بیرون شد.

با این وضعیت، هزاره‌ها از حرفهٔ تجارت بی‌اطلاع ماندند و بنابراین تجارت هیچ وقت در بین هزاره‌ها توسعه نیافت.

کشاورزی

اجداد هزاره‌ها که قبلا در جلگه‌های وسیع و پهناور زندگی کرده بودند. آنها با استقرار در هزاره‌جات، خود را در درّه‌های تنگ و کم‌عرض آنجا محصور یافتند. شغل کشاورزی برایشان کاملاً بیگانه به نظر می‌رسید، زیرا قبلاً به بادیه‌نشینی مشغول بودند، یا به زندگی سربازی ایّام را به سر می‌آوردند.

از آنجا که سرزمین جدید هزاره‌ها برای گله‌داری در میزان بسیار وسیعی مساعد نبود، آنها آرام آرام خود را با کشاورزی که پیشهٔ ساکنان مغلوب آن سرزمین (تاجیکهای کوهستان)[۱] بود، وفق دادند. امروزه کشاورزی یکی از شغلهای اصلی مردم هزاره‌جات است.

صاحبان زمین

سرزمین هزاره‌جات وسعت نسبتاً قابل توجّهی دارد، ولی تنها بخش کوچکی از آن قابل کشاورزی است که به طور تمام و کمال مورد

بهره‌برداری قرار می‌گیرد. زمینهای شیب‌دار کوهستانی که اکثر سرزمین هزاره‌جات را پوشانده و در سراسر درّه‌ها گسترش پیدا کرده است، فقط برای چرای دام و کشاورزیِ دیم قابل بهره‌برداری است. اکثر زمینهای حاصلخیز را به صورت سنتی، اربابان یا فیودالهای هزاره تصاحب کرده‌اند و آنها اگرچه امروزه خیلی قدرتمند نیستند، بسیاری از زمینهای پرمحصول کشاورزی در اختیار آنهاست. برای مثال دولت‌بیگ در درّهٔ اشترلی از توابع دای‌کندی بزرگ‌ترین خانوادهٔ زمین‌دار در این منطقه است[۲]. بعداز جنگ بزرگ در آخرین دهه قرن نوزدهم، قدرت حاکمهٔ اکثر رؤسای این زمین‌داران رو به اضمحلال نهاده و شکسته شد و در نتیجه در هزاره‌جات امروزی، هر کس را صاحب مقدار کمی زمین می‌بینیم که دهقانی آن را خود به عهده دارد.

اگر از خاندانهای زمین‌دار ثروتمند که زمینهای زیادتری را در اختیار دارند بگذریم، مقدار زمین قابل کشتی که کشاورز متوسط‌الحال هزاره تحت تملّک دارد، بسیار اندک است. این موضوع عمدتاً به خاطر افزایش جمعیت و فشار صاحبان زمین بر روی زمینهایشان است که دایماً بخشهایی را تصرّف می‌کنند و نیز به خاطر واگذاری زمینها به افغانهای کوچی است. در حالی که متوسط توزیع ملی در افغانستان برابر ۲/۰۸ جریب در نفر است. از طرف دیگر، مقدار متوسط زمین مورد بهره‌برداری برای متصدّیان امور دولتی، اختلافی خیلی بیشتر را نشان می‌دهد یعنی چیزی در حدود ۱۲/۰۷ جریب برای هزاره‌جات و ۱۸/۰۵ جریب برای بقیه نقاط کشور.[۳]

در حالی که دهقانان کم‌بضاعت هزاره تلاش می‌کنند زمینهای خود را بارور کنند، مالکان ثروتمندی چون خانها، میرها و ملّاکان، همسایه‌ها را به عنوان «محصول‌شریک» به خدمت می‌گیرند. این دهقانانِ

محصول‌شریک که روی زمین کار می‌کنند، همهٔ آلات و ابزار، بذر، کود، گاوآهن را تهیّه می‌کنند و حتّی در بعضی موارد مالیات هم می‌پردازند. وقتی محصولات خرمن شد، همسایه‌ها و صاحبان زمین محصول را با هم تقسیم می‌کنند. از طرف دیگر به کسانی که به عنوان دهقان روی زمین کار می‌کنند، به جز حقّ دهقانی‌شان هیچ چیز تعلّق نمی‌گیرد. آنها حّق خود را از زمین‌دار، یا نقداً چیزی دریافت می‌کنند، یا این‌که در محصول شریک می‌شوند که سهم شراکت آنها می‌تواند یک سوّم تا یک پنجم کل محصول باشد.این دهقانان روی‌هم‌رفته وابسته به صاحبان زمین هستند و طبق نظریهٔ ایوامورا[۴] از نظر قانونی محدودیّتی ندارند. فقط از نظر اقتصادی مردم محصور و مقیّدی هستند. در چنین وضعی، زمینهٔ استثمار این دهقانان توسط صاحبان زمین کاملاً فراهم می‌شود.

در حالی که طی قرنهای متمادی رؤسای فئودال هزاره طبقهٔ زمین‌دار بودند، نسل جدیدی از صاحبان زمین در تاریخ ثبت شده است که به بعد از اشغال هزاره‌جات توسط افغانها مربوط می‌شود. ملاکان جدید، افغانهای کوچی هستند که با تشویق و پشتگرمی مقامات رسمی افغان، نواحی‌ای را که سرزمینهای حاصلخیز با استعداد کشاورزی بالایی هستند، به تصرّف خود در آورده‌اند.[۵] ملّاکان هزاره ساکنان سرزمین خود محسوب می‌شوند، ولی افغانهای کوچی فقط تابستان‌ها به منظور جمع‌آوری سهم‌شان از محصولی که مستأجرین هزاره تهیّه می‌کنند، از زمینهای تازه به دست آوردهٔ خود بازدید می‌کنند. بر اساس یافته‌های هیأت اعزامی امریکایی در سال ۱۹۵۰ کوچیها چیزی در حدود ۲۰٪ از زمینهای قابل کشت را در بعضی از نواحی هزاره‌جات صاحب بوده‌اند که این رقم به سرعت در حال افزایش است.[۶] کوچیها این مناطق را یا به وسیله خرید و فروش، یا با ارتکاب عمل رباخواری ـ که در دستورهای

اسلامی منع شده است ـ به دست آورده‌اند. طبق نظریهٔ فردیناند[۷] کوچیها ملّاکان بزرگی در نواحی دای‌زنگی و دای‌کندی هستند. قبایلی از هزاره‌ها تا حدی به صورت مؤثری در برابر تجاوزات کوچیها مقاومت کرده‌اند.[۸]

امّا جای تردید است که چنین مقاومت‌هایی بتواند مدّت زیادی دوام بیاورد. در حالی که چراگاه‌های اطراف روستاها در بیشتر موارد مال مشترک همهٔ مردم و باریکه‌ای که در مجاورت مزرعه قرار دارد معمولاً متعلّق به دهقانان است، بعد از اشغال افغانها، هزاره‌ها مجبور شدند که کوچیها را شریک چراگاه‌های خود سازند. هم روستاییان هزاره و هم کوچیها برای استفاده از منطقهٔ چراگاهی مشترک رقابت می‌کنند و این بعضی اوقات روابط تلخی به وجود می‌آورد و حتی منجر به برخورد مسلّحانه می‌شود. چنین برخوردی یک بار در سال ۱۹۵۶ اتفاق افتاد، وقتی که کوچیهای غلزایی چراگاهی از هزاره‌ها را متصرّف شده بودند. جنگ تمام عیار زمانی درگرفت که حکومت وقت نیروی نظامی به صحنه اعزام کرد.[۹] این چراگاهها زمانی گله‌های کوچک هزاره‌ها را کفایت می‌کرد، امّا ورود کوچیها با گله‌های پرشمارشان آنها را خراب کرد. این چراگاهها به سرعت رو به زوال پیش رفته‌اند و در بعضی از نواحی تبدیل به بیابان واقعی شده‌اند.[۱۰]

کوچیهای افغان هر تابستان همراه با هزاران رأس گوسفند به سمت چراگاه‌های هزاره‌جات حرکت می‌کنند. چراگاه‌های تابستانی آنها به سمت غرب تا حوالی دولت‌یار امتداد پیدا می‌کند، یعنی نواحی علیای رود هریرود (نقشهٔ شماره ۳). این کوچیها حدود دو تا سه ماه را در هزاره‌جات چادر می‌زنند. در اواسط ماه اوت همراه با گله‌های گوسفند خود به سوی درّه‌های کابل و لوگر عقب‌نشینی می‌کنند. علاوه بر کوچیهای غلزایی، افغانهای درّانی نیز گله‌های خود را از قندهار می‌آورند

و تابستان را با آنها در چراگاه‌های جنوب هزاره‌جات سپری می‌کنند.[۱۱]

کشت آبی

به جز درّه‌های حاصلخیز هلمند، ارغنداب، نخودرود، خردرود و کج‌رود، کمیّت زمینهای کشاروزی دیگر مناطق هزاره‌جات بیشتر در مبنای طول و عرض درّه‌ها و رودخانه‌ها است. به این ترتیب که مزرعه‌های کوچک در درّه‌های کوچک و کم‌عرض، ولی طولانی واقع شده‌اند و در موازات رودخانه‌ها و جویبارها امتداد یافته‌اند. در نتیجه اکثر جمعیّت هزاره‌جات در روستاهایی زندگی می‌کنند که درکنار این مزرعه‌ها واقع‌اند. در ماههای تابستان آب فراوانی برای آبیاری وجود دارد، زیرا رودخانه‌ها و چشمه‌های لبریز از آب که از ذوب شدن برفهای کوهستان به وجود می‌آیند، در این مناطق در جریان هستند. اگر چه هزاره‌جات مقسّم آبی برای بیشتر رودهای مهم افغانستان است، بستر کوهستانی و عمیق این رودخانه‌ها باعث شده است که آنها کمترین فایده را برای مردم هزاره داشته باشد.

سه روش برای آبیاری در هزاره‌جات متداول است. اوّل ساختن آب‌انبار یا حوض مصنوعی (نور یا ناور) است که در اثر جریان مداوم آب چشمه‌های کوهستان پر می‌شود. این حوض‌ها در اندازه‌های نسبتاً کوچکی ساخته می‌شود و معمولاً برای آبیاری محدود به کار می‌رود. اینها ملک یک خانواده محسوب می‌شود. معمولاً هر پاییز این حوضها لایروبی می‌شود و گل و لای اطراف آنها پاک می‌شود. ناورها، آب خوردن حیوانات را نیز فراهم می‌کنند.

دوّمین روش آبیاری، ایجاد نهرهای کوچک در طول رودخانه است که در آن، آب از طریق کانالهای باریک (جوی) به مزارع نزدیک و دور

می‌رسد. برای رساندن آب به مزرعه‌ای از طریق کانال، ممکن است کانال از روی ملک شخص دیگری عبور کند و یا کلاً در امتداد ملک یک شخص باشد. با فرض اوّل، از صاحب ملک اجازه خواسته می‌شود. معمولاً موضوع را با برقراری روابط نزدیک، ضمانت می‌کنند. ولی این وضعیّت همیشه پیش نمی‌آید، زیرا بیشتر این کانالها مشاع هستند و تمام افراد جامعه از آن سود می‌برند. کشاورزان هزاره، برخلاف دیگر مناطق افغانستان، ناظر تمام وقت برای تقسیم آب ندارند، بلکه آب بر اساس تفاهم دوجانبه یا نیازمندیهای اشخاص تقسیم می‌شود.

سوّمین روش آبیاری، استفاده از چاههای زیرزمینی است. این چاهها که به همدیگر وصل شده‌اند، «کاریز» نامیده می‌شوند. این نوع آبیاری فقط در هزاره‌جات جنوبی مرسوم است، سرزمینی که نسبتاً هموار است و حفر چاه در آنجا به آسانی انجام می‌شود. این سیستم، سهم بزرگی از آب مورد نیاز آبیاری را برای این نواحی فراهم می‌کند.

کار آبیاری، مخصوصاً وقتی آب از رودخانه یا نهر گرفته می‌شود، توسط جمعی از کارگران (اشار) انجام می‌شود. حفاظت و اعمار این کانالها یک موضوع الزامی اجتماعی است و هر فردی از ساکنان روستا باید در این وظیفهٔ خطیر شرکت کند. اگر چه آب این کانالهای منطقه‌ای متعلّق به روستاست، مواردی وجود دارد که شخصی سعی می‌کند آبی بیشتر از سهم خود فراهم کند. برخوردهای جزئی بین همسایگان روی همین موضوع، امری دور از انتظار نخواهد بود. فصل آبیاری معمولاً فصل کشمکشهای شخصی است.

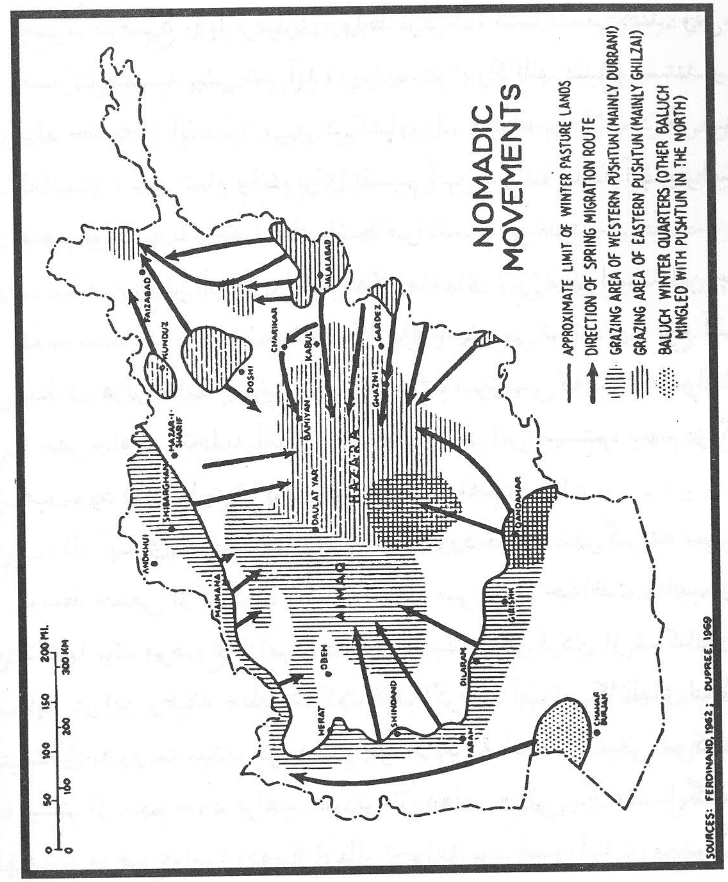
کشت دیم

این نوع کشاورزی در نواحی‌ای که زمین آن دارای شیب تند بوده و آبیاری

در آنجا با مشکل روبه‌روست، بسیار رایج است. دیم که اکثراً گندم است، بیشتر در نقاط مرتفعی مرسوم است که در طی ماههای زمستان برفهای سنگین بر آن می‌بارد و خاک، رطوبت کافی برای باروری محصول ذخیره می‌کند. از آنجا که ماههای تابستان خیلی گرم است، عمل تبخیر با سرعتی هرچه تمام‌تر رطوبت خاک را می‌گیرد و دیگر امکان رشد محصول در چنین وضعیتی از بین می‌رود.

هم‌چنین کشت دیم به خاطر فقدان خاک مناسب برای رشد گیاه، محصول‌دهی کمتری دارد. کشت دیم در دامنه‌های کوه، در اطراف روستاها و همین‌طور در نقاطی دور از روستاها صورت می‌گیرد. کشاورزان هزاره هیچ مشکلی با مردم روستای خود در رابطه با نگهداری محصول ندارند؛ ولی اغلب با کوچیهایی روبه‌رو می‌شوند که در این خصوص مشکل‌سازند. کوچیها وقتی در تابستان رمه‌های خود را می‌آورند، همیشه محصول ایستادهٔ هزاره‌ها را از بین می‌برند و همین امر معمولاً جنگ و درگیری را به دنبال دارد.

از آنجا که در شیبهای کوهستان هیچ علفی سبز نمی‌شود و هیچ گیاه مهمی را نمی‌توان در یافت، لذا کشت دیم روش مؤثّری برای جلوگیری از فرسایش خاک است. در هنگام بهار وقتی برفها آب می‌شود، شیارهای افقی-عرضی ناشی از شخم زدن گاوآهن، جلو حرکت سریع آب به سمت پایین را می‌گیرد و به این ترتیب از فرسایش خاک جلوگیری می‌کند. ریشه‌های گندمی که به عنوان محصول بهاری کاشته می‌شود نیز در نگهداری خاک کمک می‌کند. به طریق مشابه در هنگام پاییز نیز خاک را از فرسایشی که به وسیلهٔ طوفانهای باد خشک به وجود می‌آید، مصون می‌دارد.



نقشهٔ شمارهٔ ۴. مسیر حرکت کوچها در هزاره‌جات (ولایات مرکزی)

محصولات

به طور سنتّی، هزاره‌ها محصولات بسیار کمی را پرورش می‌دهند. گندم، جو، نخود و ذرت محصولات اصلی هستند که در سراسر هزاره‌جات کاشته می‌شوند. باگذشت زمان هزاره‌ها محصولات جدیدی را پرورش داده یا پذیرفته‌اند، مخصوصاً در نواحی جنوبی که آب و هواکمی ملایم‌تر است. محصولاتی که جدیداً معرّفی شده‌اند، عبارت‌اد از: باقلا، جو برهنه، یونجه، تنباکو، سیب‌زمینی و برنج. اکثر محصولات در طی ماههای بهار و تابستان رشد می‌کند، ولی گندمهای زمستانی در آخرین ماههای پاییز کاشته می‌شود.

هزاره‌ها به خاطر بارورسازی زمین از کشت دوره‌ای و جایگزینی استفاده می‌کنند. معمول‌ترین کشت دوره‌ای، گندم و ذرّت است. جایی که چهارپایان نیز پرورش داده می‌شوند، یونجه و شبدر محصولات اصلی هستند که در کشت دوره‌ای استفاده می‌شوند. یونجه و شبدر معمولاً برای غنی‌کردن خاک کاشته می‌شوند، نه به منظور علوفهٔ حیوانات. نمونه محصول دوره‌ای به ترتیب زیر است: سال اوّل گندم یا جو زمستانی، سال دوم ذرّت یا برنج و در فاصله، محصولات علوفه‌ای چون یونجه و شبدر.[۱۲] امّا وقتی به خاطر افزایش جمعیّت فشار روی زمین می‌آید، دیگر خبری از دوره‌ای کردن محصول نیست.

بارور سازی و کوددهی

کودهای شیمیایی ـ تجارتی یا در دسترس نیستند، یا خیلی گران‌اند. بنابراین کشاورزان هزاره نمی‌توانند استفاده کنند. یکی از عوامل مهم در اینجا، بی‌توجّهی دولت در امر وام‌دهی برای خریدن این‌گونه مواد است. (یعنی حکومتهای وقت هیچ‌گاه وامی بابت این‌گونه مسایل به هزاره‌ها

نمی‌دادند.) با نبود این نوع کودهای شیمیایی، هزاره‌ها از یک نوع کود دیگر که قرنهاست در بین‌شان مرسوم است استفاده می‌کنند، یعنی کود حیوانی. کمبود بیش از حد چوب و دیگر مواد سوختی که همیشه برای مردم این ناحیه وجود داشته است، رقابت فزاینده‌ای را از این نظر برای کود حیوانی به وجود آورده است. ضایعات حیوانات در محوطهٔ روستا تبدیل به قالبهای پهن می‌شود و به عنوان سوخت مورد استفاده قرار می‌گیرد. آن قسمت از سرگین حیوانات که در طول فصل گرما بر روی مزارع می‌ریزد و در همان‌جا باقی می‌ماند، به باروری زمین کمک می‌کند. وقتی هیچ یک از دو نوع کود موجود نباشد، کارگر سختکوش هزاره، به منظور برداشت محصول بیشتر، از روش کشت دوره‌ای و جایگزینی استفاده می‌کند.

وقتی کود حیوانی (سرگین) به عنوان یک منبع بارورسازی زمین مورد استفاده قرار می‌گیرد، به ترتیب زیر عمل می‌شود: کود حیوانی از آغل یا از روی زمینی که در محدودهٔ خانه قرار دارد، جمع‌آوری می‌شود. کود جمع‌آوری شده را خوب نرم می‌کنند، با آب مخلوط می‌کنند و آنگاه در روی زمین زیر کشت ریخته و به هر طرف پراکنده می‌کنند. البتّه زمان کوددهی حیوانی بین برداشت پاییزی و کاشت بهاری است.[۱۳]

ابزار

به خاطر کوهستانی بودن و کم‌وسعتی مزارع هزاره‌جات، کشاورزی صنعتی در این منطقه غیرممکن است. وسایل کشاورزی مردم هزاره همان وسایل قدیمی است مثل گاوآهن با یک تیر کوتاه نوک فلزی یا سوقمه، یک برابرساز عریض چوبی (ماله)، یوغ چوبی، داس، پارو و بیل.

در اکثر موارد شخم‌زنی و خرمن‌کوبی با کمک یک جفت گاو نر

صورت می‌گیرد. در نواحی کوهستانی و شیبدار، گاوهای نر تعلیمات ویژه می‌بینند تا با زانوهای خود راه بروند در نتیجه گاوآهن به خوبی در عمق خاک نفوذ می‌کند. طبق نظر ایوامورا و شرمن(۱۴) چنین آموزشهای ویژه، به گاوآهن اجازه می‌دهد که هم‌سطح با شیب و سرازیری زمین باشد. جمع‌آوری محصول با داسهای دسته‌کوتاه انجام می‌شود.

محصولات در زیر نور خورشید و در فضای باز مزارع خشک می‌شوند. خرمن‌کوبی با کمک گاوهای نر و دیگر حیوانات مزرعه که اجازه دارند روی تودهٔ ساقه‌های گندم بروند، انجام می‌شود. عملیّات برباد‌کردن محصول با دوشاخه صورت می‌گیرد، یعنی با این وسیله خرمنِ کوبیده‌شده در معرض باد نهاده می‌شود. باد کردن خرمن در موقعی از روز که باد می‌آید صورت می‌گیرد، یعنی زمانی که با قدرت باد، کاه به راحتی از دانه جدا می‌شود. وجین کردن با دست است و این کار را خانمها بیشتر انجام می‌دهند. پارو و بیل برای کندن و آماده‌سازی کانالها و لبه‌دار کردن مزارع به کار می‌رود.

مثل وسایل، هزاره‌ها به اصلاح و انتخاب بذر مناسب هم خیلی اهمیّت نمی‌دهند. آنها هر سال بذر جدیدی برای محصول سال آینده نمی‌خرند، بلکه با پس انداز کردن از همان خرمن سال قبل، بذر سال آیندهٔ خود را تهیّه می‌کنند. تسهیلات لازم برای ذخیرهٔ بذر وجود ندارد. لذا اکثر بذرهایی که ذخیره می‌شود با شپش‌زنها و حیوانات ریز خورندهٔ بذر از بین می‌رود. به خاطر همین حشرات زیان‌آور و پخش و پلا شدن بذر، در هزاره‌جات بالاترین میزان بذر دیده می‌شود.

دامداری

بعد از کشاورزی، دامداری سنتّی (نگهداری حیوانات اهلی) مهم‌ترین سهم را در اقتصاد هزاره‌جات دارد. کمبود زمینهای قابل کشت و این که هزاره‌جات دارای علوفهٔ خوبی برای پرورش دام است، نقش دامداری را مهم‌تر می‌کند. از طرف دیگر، هزاره‌ها به علّت خشونت آب و هوایی نمی‌توانند شمار زیادی از دام را پرورش دهند. بنابراین آنها گوسفند، گاو، بز، الاغ، اسب و مرغ پرورش می‌دهند، به اندازه‌ای که نه تنها گوشت کافی از این طریق تولید شود، بلکه به آنها کمک کند تا پشم، چرم، حیواناتی برای کشاورزی و فربه‌کردن آنها برای مصرف خود و برای فروش داشته باشند. هر هزارهٔ خانه‌دار حداقل یک ماده گاو، یک جفت گاو نر، چند رأس گوسفند و بز، در بعضی موارد یک الاغ برای حمل و نقل و چند عدد مرغ از مرغان وحشی را در کنار مزرعهٔ خود نگه می‌دارد.

با کاهش قدرت فئودالهای هزاره، پرورش و نگهداری اسب اهمیّت خود را از دست داده است. زمانی این حرفه از مهم‌ترین شغلها بود، همان‌سان که همیشه مشتریان زیادی برای اسبهای خوب وجود داشت. مثلاً در اوایل قرن نوزدهم سران فئودال دای‌زنگی و یکه‌ولنگ متجاوز از ۶۹۰۰۰ رأس اسب برای سواره‌نظام (شوالیه) خود نگهداری می‌کردند.(۱۵) اسبها در هزاره‌جات ارزش ویژه‌ای داشتند، زیرا قامت کوچک و بدن فرز و فولادین آنها به خوبی با شرایط سخت کوهستانی سازش یافته بود.(۱۶) اهمیّت نگهداری اسب را در هزاره‌جات از آنجا می‌توان متوجّه شد که وقتی قشون عبدالرّحمان این ناحیه را اشغال کرد، ده‌ها هزار اسب از گوشه و کنار هزاره‌جات به دست آنها افتاد.(۱۷) امروزه،

علاوه بر آن تعداد اسبانی که در اختیار خانواده‌های ثروتمند است، تنها در درّه‌های یکه‌ولنگ و لعل و سرجنگل تعداد قابل توجّهی اسب وجود دارد.[۱۸] از قاطر و الاغ عمدتاً برای حمل و نقل و بعضی اوقات کشاورزی استفاده می‌شود. در بعضی مناطق هزاره‌جات جنوبی، شتر یافت می‌شود. از شترها اکثراً برای حمل و نقل و کشیدن آب جهت آبیاری مزارع توسط چرخ چاه (چرخی که اختراع خراسانی‌هاست) استفاده می‌شود.

شاید به خاطر آب و هوای شدیداً سرد هزاره‌جات بوده است که پیشینیان هزاره به پرورش حیوانات بزرگ جثّه و شاخدار مثل گاوها در میزان خیلی زیاد، ترغیب نشده‌اند. به طور سنتّی، فئودالهای هزاره که زمین بیشتری دارند، می‌توانند چنین حیواناتی را نگهداری کنند. در حالی که گاوهای ماده، شیر و فراورده‌هایش را برای آنها تهیّه می‌کنند، گاوهای نر توسط کارگران و دهقانان در مزارع به کار گرفته می‌شوند. جاهایی که در گذشته گاو پرورش داده می‌شد، نه تنها از نظر تهیّه شیر خوب مشهورند که از نظر کره و خامه نیز شهرت خاصی دارند. بنا به گفته تیمورخانف،[۱۹] گاوهای هزاره‌جات زمانی بهترین گاو در سراسر افغانستان محسوب می‌شداند. از آنجا که گاوها در طی زمستان طولانی به محل نگهداری مناسب نیاز دارند، کشاورزان فقیر هزاره در خانه‌های کوچک خود توانایی تهیّهٔ جای مناسب برای آنها را ندارند. بنابراین پرورش گاو منحصراً در اختیار افراد متموّل باقی مانده است.

پرورش گوسفند و بز در اقتصاد هزاره‌جات بسیار بااهمیت است. بخش اعظم دام هزاره را گوسفند تشکیل می‌دهد. هزاره‌ها به روش نگهداری سنتی مغول‌ها، بزهایی نیز در بین گوسفندان خود پرورش می‌دهند.[۲۰] مقدار نگهداری گوسفند بستگی به اندازه و وضعیّت چراگاه روستا و توانایی گله‌دار برای ایجاد پناهگاه در طول زمستان دارد. قرنهای

متمادی بود که عامل اوّل یعنی مقدار چراگاه، هیچ‌گاه مشکل محدودکننده‌ای برای رمه‌های این ملّت محسوب نمی‌شد؛ بلکه عامل دوّم، یعنی وجود پناهگاه در طول زمستانهای پربرف، مانعی در نگهداری گلّه‌های گوسفند بود. امّا بعد از هزیمت هزاره‌ها به دست افغانها در آخرین دههٔ قرن نوزدهم، عامل چراگاهی نیز برای محدودیّت گلّه‌ها در بعضی مواقع عرض اندام کرد. بعد از جنگ، عبدالرّحمان، کوچیها را آزاد گذاشت تا چراگاههای فراوانی را در مناطق هزاره‌نشین به دست آورند. این اقدام عبدالرّحمان به پاس خدماتی بود که کوچیها برای او در جنگ با هزاره انجام داده بودند. در ابتدا او مطلقاً هزاره‌ها را منع کرده بود که گلّه‌های خود را در چراگاهشان بچرخانند، ولی بعداً به آنها اجازهٔ محدود می‌داد. روش عبدالرّحمان توسط اخلاف او ادامه یافت و تا امروز اوضاع به وفق مراد کوچیهاست.[۲۱] هزاره‌ها مجبورند برای به دست آوردن محلی برای دامهای خود، با کوچیها که رمه‌های بی‌شماری را هر تابستان به هزاره‌جات می‌آورند، به رقابت برخیزند.

هزاره‌ها گوسفندان خود را در طی زمستان طولانی در خانه نگه می‌دارند. با شروع تابستان آنها را برای چرا به ارتفاعات کوهستانی می‌برند و تقریباً تمام ماههای تابستان را در همان‌جا سپری می‌کنند. (راجع به همین موضوع به قصّهٔ مردم یکه‌ولنگ در فصل ۳ مراجعه شود). خیلی از جوانان، گوسفندان را تا چراگاهها همراهی می‌کنند و حتّی تا پایان تابستان در پناهگاه‌های موقتی که از هیزم و صخره‌ها درست می‌شود در همان‌جا می‌مانند. بسیاری از گوسفندانِ شکم‌دار (باردار) برّه‌های خود را در طول اقامت تابستانی خود در ییلاق به دنیا می‌آورند. در پایان تابستان، هزاره‌ها به روستاهای خود بازگشته و خود را برای جمع‌آوری محصولاتشان آماده می‌کنند. حیوانات در بعضی جاها که به چراگاههای

نزدیک روستا برده می‌شوند، هنگام غروب برگردانده شـده، شب را در زیر سقف‌ها یا در محدودهٔ داخل روستا نگهداری می‌شوند. معمولاً این وضع وقتی خودنمایی می‌کند که تعداد گوسفندان خانواده کم باشد، یعنی هر خانواده‌ای یک یا دو گوسفند یا بز داشته باشد. این حیوانات را چوپان هر صبح جمع می‌کند و بعد از چرای روزانه در مراتع، هنگام غروب بـه خانه برمی گرداند. چوپان برای چنین کاری مزد اندکی می‌گیرد.

اگر چراگاه متعلّق به یک نفر باشد، او تنها شخصی است که حیواناتش از آن چراگاه استفاده می‌کنند. امّا در موردی که چراگاه مشاع باشد، همهٔ اعضای روستا حق دارند که حیوانات خود را برای چرا به آن محل ببرند. در بیشتر موارد علوفه برای حیوانات پرورش داده نمی‌شود، چون کاشت محصولات غذایی برای انسـان دایماً در حـال افـزایش است و بـر روی زمینهای قابل زرع رقابت می‌شود. جمع‌آوری علوفه برای زمستان، وظیفهٔ جوانان است که در تمام طول تابستان مشغول این کار هستند. آنها بارهایی از هیزم (بوته) و علف (خاشه) را به خانه آورده، در بیرون از منازل‌شان توده می‌کنند.[۱] این ذخیره‌های زمستانی به اندازه‌ای وسیع‌اند که فردیناند هزاره‌ها را به خاطر همین موضوع «یکی از بزرگ‌ترین بیده‌گرایان جهان» نامیده است.(۲۲)

موی، یکی از محصولات مهمّی است که هزاره‌ها از حیوانـات خـود تهیه می‌کنند. ایـن مـحصول شـامل پشـمی است کـه از گـوسفند و شـتر می‌گیرند و مویی که از بز می‌گیرند. پشم گوسفند و شتر مواد خامی است

۱. بعضی از افراد روستا به خاطر بارهای علوفه بزرگی که به خانه می‌آورند، یا واحدهای تشکیل دهندهٔ این بارها را بزرگ و دیدنی درست می‌کنند، به همان نام ملقّب می‌شوند. علی‌اکبر «قوده»، موسی کربلایی «غونج»، افضل زوّار «بوته»، نمونه‌هایی از این مورد هستند. م.

که برای ساخت بَرَک (پارچه‌ای نرم، بافته شده از پشم پایدار گوسفندان) به کار می‌رود که محصولی است مشهور درهزاره‌جات. علاوه بر بَـرَک، نمد، جوراب، و دستکش از محصولات فرعی مهم مـحسوب مـی‌شود. موی بز عمدتاً برای ساختن طناب و خورجین بـه مـنظور حـمل غـلات کاربرد دارد.

پشم گوسفندان و بزها هر سال قیچی زده می‌شود. گوسفندان اغلب دوبار در سال قیچی می‌شوند. پشم گوسفندان در طی ماههای تـابستان، وقتی آنها در دشت و صحرا (چراگاهها) هسـتند، در مـقایسه بـا هـنگام زمستان که در آغلهای خود هستند، تـمیزتر است. پشـمی کـه از چـیدن (قیچی کردن) هنگام پاییز به دست می‌آید، بسیار باارزش است. پشم برهٔ قرمز ارزش والایی دارد و به نظر می‌رسد در تمام کشورها از بـهترین و عالی‌ترین نوع خود باشد. بیشتر این پشمها به مصارف محلی اختصاص داده می‌شود. مقداری از آن در مراکز شهرها نیز یافت می‌شود که بیشتر از طریق تجارت با افغانهای کوچی به این مراکز راه پیدا می‌کند.

گوسفند، هم‌چنین منبعی است بـرای روغـن دنـبه. پـوست آن بـرای معالجه ـ‌که روشی قدیمی است ـ و چرم آن برای ساختن کفش، کمربند، کیف و دیگر صنایع مفید به کار می‌رود. با پوست بز کیف چرمی (مشک) درست می‌کنند. مشک با قطع کردن پاها و سر بز و بیرون آوردن گوشت و استخوان‌های آن از سوراخ‌هایی که ایجاد شده است، سـاخته مـی‌شود. آنگاه پوست را کاملاً شسته و تمیز کرده، در آفتاب خشک می‌کنند. این کیف سپس برای درست کردن محصولات فرعی شیر، از قبیل کره و پنیر، به کار گرفته می‌شود. این یکی از سنّت‌های مـغولی است کـه هـزاره‌هـا تاکنون حفظ کرده‌اند و طبق گفتهٔ ایوامورا(۲۳) مغول‌های قرون وسـطی از این کیف‌ها برای ساختن روغن از شیر اسب استفاده می‌کردند.

علاوه بر موارد یاد شدهٔ فوق، گوسفند می‌تواند برای مردم هزاره کرهٔ پالوده‌شده‌ای را به نام روغن زرد تولید کند که باارزش‌ترین محصول از نوع خود است. مردم هزاره در تولید این نوع محصول در سراسر افغانستان مشهورند. اوّلین مرحله برای تهیّهٔ این محصول این است که شیر مقدار کمی جوشانده می‌شود. وقتی این شیر سرد می‌شود، مقدار کمی مایع (معمولاً از ماست روزهای قبل استفاده می‌شود) به آن اضافه شده و خوب به‌هم زده می‌شود. بعد از آن در سراسر طول شب در جای گرمی به همان حالت رها می‌شود. صبح روز بعد، شیر دلمه شده (ماست م.) را در بین کیف پوست بزی (مشک) ریخته، از آن کره می‌گیرند. قسمت چربی که معمولاً در بالا قرار می‌گیرد، با جوشاندن تصفیه و شفاف می‌شود. با این روش بیشترین آب ماست از بین می‌رود و سرانجام محصول روغن با حداقل آب باقی می‌ماند. قسمت جدا شده از مراحل کره گیری را با اضافه کردن کمی نمک، به عنوان دوغ استفاده می‌کنند. دوغ یکی از مطلوب‌ترین آشامیدنی‌ها در طول تابستان می‌باشد. در طول زمستان، دوغهای اضافی تبدیل به بلوکه‌های سفتی معروف به «قروت» می‌شود. قروت با ریختن دوغ به کیسهٔ پارچه‌ای ضخیم و آویزان کردن آن به قدری که آب دوغ کاملاً گرفته شود، به دست می‌آید. در زمستان، بلوکه‌های سخت قروت برای تهیهٔ غذایی که «قروت-روغو» نامیده می‌شود، به کار می‌رود.

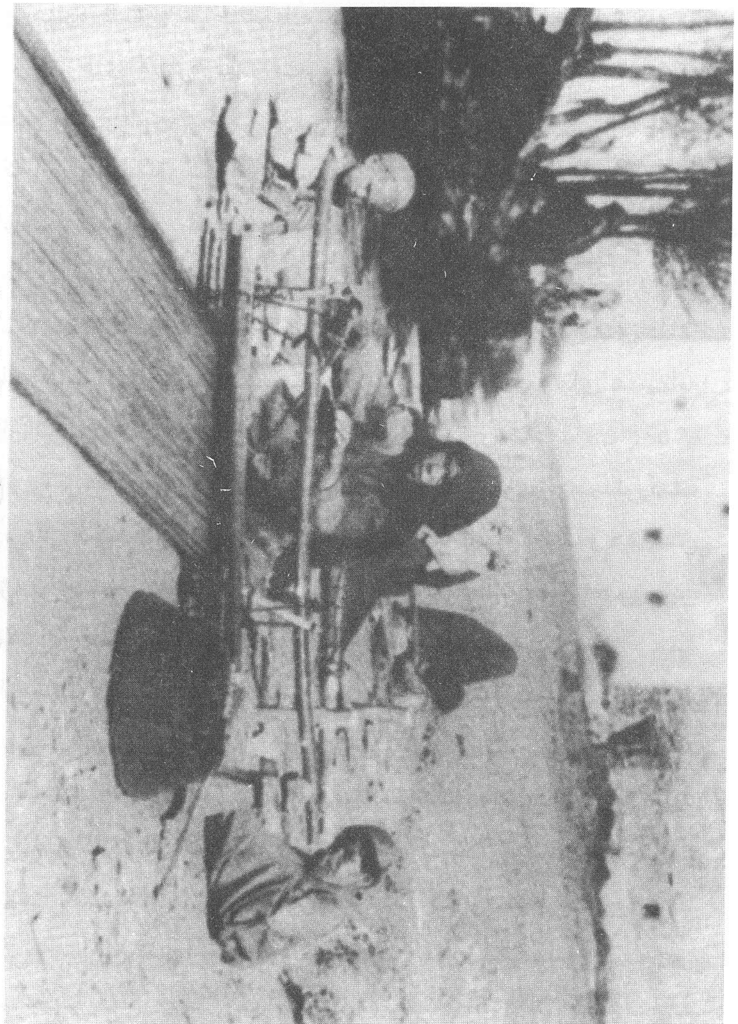
در میزان خیلی کمی، هزاره‌ها محصول دیگری که چاکه [یا چاکو یا چاکه، م.] نامیده می‌شود، تولید می‌کنند. چاکه از شیرترش کرده و با روش خشک‌کردن آب آن با کیسهٔ پشمی ضخیم به دست می‌آید. از قیماق نیز در سطح بسیار محدودی استفاده می‌شود. قیماق لایهٔ روی شیر است که از جوشاندن آن به وجود می‌آید. قیماق معمولاً با نان و در هنگام صبح مصرف می‌شود. به هر حال، به خاطر استفاده زیاد شیر برای

روغن‌سازی، مقدار خیلی کمی برای محصولات دیگر از قبیل چاکه و قیماق باقی می‌ماند. شیری که بعد از استخراج قیماق بر جای می‌ماند، معمولاً به محصولات دیگری مثل ماست تبدیل می‌شود.

مرغ در میزان خیلی زیاد نگهداری نمی‌شود. هر خانواده‌ای چند عدد مرغ برای تخم‌گذاری نگاه می‌دارد. مرغان به ندرت به خاطر گوشت پرورش داده می‌شوند. مرغانی که به خاطر گوشت نگهداری می‌شوند، از نوع وحشی هستند و قدرت تخم‌گذاری‌شان خیلی کم است. نسل دورگه‌ای از این مرغان هم محصول ارزشمندی برای مردم هزاره است و برای پرکردن بالش به کار می‌آید. بیماری مرغان هم موضوع شایعی در هزاره‌جات است. به خاطر محرومیّت حاکم در منطقه، گوشت مرغ غذایی کاملاً اشرافی محسوب می‌شود.

صنایع دستی

اگر چه هزاره‌ها در خیلی از هنرهای معمول و رایج افغانستان استاد هستند، چندین مانع باعث شده است که صنایع دستی در داخل مرزهای هزاره‌جات توسعه خوبی پیدا نکند. اوّلاً دورافتادگی هزاره‌ها از همدیگر و از دنیای خارج، باعث شده است که محصولات آنها کمتر به مراکز تجاری کشورهای همسایه راه یابد. این موضوع سبب می‌شود که جرأت تولید بیشتر از حدِّ نیاز از مردم گرفته شود. ثانیاً چون صنایع دستی همیشه شغل نیمه‌وقت (فرعی) محسوب می‌شده و بعد از کشاورزی و گلّه‌داری قرار داشته است، هیچ وقت به عنوان شغل مستقلی توسعه پیدا نکرده است. ثالثاً چون اکثراً صنایع دستی به دست توانمند زن هزاره خلق



تصویر شمارهٔ ۵. زنی از دایزنگی در حال بافتن بَرَک

می‌شود، لذا در همان چهاردیواری داخل خانه محصور می‌ماند. از طرف دیگر، زنان، هنرهای خود را به فرزندان خود منتقل می‌کنند؛ بنابراین مهارتها فقط در داخل خانواده باقی می‌ماند. فقدان توان اقتصادی نقدی نیز باعث شده است که صنایع دستی‌شان از رونق بیفتد. سالیان سال معاملهٔ پایاپای در هزاره‌جات مرسوم بوده و پول، هنوز مورد استفاده قرار نمی‌گیرد. کالا با کالا مبادله می‌شود. هر قصبه‌ای کم‌وبیش خودکفا بوده، محصول و صنایع دستی مشابهی را تولید می‌کند. بنابراین، این محصولات ارزش مبادله را با جنس مشابه خود که روستاهای همسایه تولید کرده‌اند، ندارند. رابعاً، هزاره‌ها هرگز فکر این را که روزی تاجر شوند، در باور خود توسعه ندادند و هرگز عملاً به فروش محصول خود تشویق نشدند. مثلاً تجارب یک امریکایی، ای. اف. فاکس اشارهٔ روشنی به همین عدم علاقه به حرفهٔ تجارت دارد. طبق گفتهٔ این امریکایی:

«من همیشه شنیده بودم که هزاره‌جات محلی است که بهترین نوع نمد افغان در آنجا یافت می‌شود. از آنجا که من چند تا از آنها را نیاز داشتم، به دنبال آنها در روستاهایی که در مسیر ما بود، راه افتادم. چند تختهٔ جالب از آنها را در روستاهای نزدیک کوتل ورس پیدا کردم و سعی کردم آنها را بخرم، امّا روستاییها به من اطمینان دادند که نمونهٔ بهترش را در بازار پنجاو خواهی دید. وقتی ما به بازار نامبرده رسیدیم، اصلاً نمدی ندیدیم. در پنجاو به ما گفته شد که بهترین نمد را در روستاهای نزدیک کوتل اونی به دست خواهید آورد. وقتی از روستاییان آنجا پرسیدیم، گفتند بهترین جایی که می‌توانید نمدهای خوب به دست آورید، گذرگاه ورس بوده که گذشته‌اید.»(۲۴)

به طور کلی صنعت هزاره‌جات نهفته (توسعه‌نیافته) باقی مانده است. تنها درّه‌های هزاره‌جات به خاطر صنایع دستی مشهورند. این صنایع که در بیرون از مرزهای هزاره‌جات معروف هستند، بافته‌هایی‌اند از پشم گوسفند و شتر و موی بز. یکی از این بافتنی‌ها (بَرَک برّه‌ای) است، یعنی بَرَکی که از پشم بره درست می‌شود. شهرت این برگ در ظرافت و بافت نرم آن است. در طی قرن نوزدهم این برگ بالاترین متقاضی را از کشورهای همسایه داشته است. علاوه بر آن، برگی که از پشم شتر درست می‌شود و معروف به برگ شتری است نیز متقاضیان زیادی دارد. بافتنیهایی که از موی شتر به دست می‌آیند نیز در کشورهای همسایه دارای ارزش بالایی بوده و کاملاً بی‌رقیب به نظر می‌رسند.[۲۷]

نرم‌ترین و شفاف‌ترین پشم، برای ساخت بَرَک، پتو، ژاکت، اورکت، شلوار و قالی نگهداری می‌شود. باقیماندهٔ پشم که زبرتر است و هم‌چنین موی بز، برای ساخت محصولات کم‌ارزش‌تری نظیر نمد، خورجین (جوال) برای حمل و نقل و انبار و بالاخره طناب به کار می‌رود.

هزاره‌جات درگذشته از نظر قالی‌بافی نیز معروف بود، امّا این صنعت دیری نپایید.[۲۸] به جای آن، مردم توجّه بیشتری به گلیم و نمد کردند. تجارت و بده بستان با کوچیها، هزاره‌ها را مجبور کرده است تا تن به تولید چیزی بدهند که مورد خواست کوچیها باشد که بلااستثنا مشتری این محصولات (گلیم و نمد) هستند. هزاره‌هایی که بدهکار کوچیهایند، بافندگی را برای آنها انجام می‌دهند. [زنان بخشهایی از مناطق لعل و سرجنگل که کوچیها زمینهایی را از به اصطلاح بزرگان هزاره خریده بودند، سه ماه تابستان را تقریباً حمّال کامل کوچیها بودند و پشمهای شتر آنها را نخ می‌کردند و نخها را برای آنها «سیاه‌خانه» (چادر مخصوص کوچیها) درست می‌کردند. مترجم در این زمینه خاطره‌ای دارد که ذکرش

را خالی از لطف نمی‌داند. در یکی از روزهای تابستان اوایل دههٔ پنجاه، زنان ده مشغول توزیع پشم شتری بودند که زنان افغانهای کوچی برای ریسیدن آورده بودند. با تجربه‌ای که زنان هزاره از نخ‌کردن این نوع پشمها داشتند، می‌دانستند موقع نخ کردن هر کیلو، نزدیک به ۳۰۰ گرم آن کم خواهد شد. لذا اینان اصرار داشتند که موقع تحویل دادن پشم نخ شده، در هر کیلو دویست یا سیصد گرم ازبین‌رفته باید منظور شود، ولی زنهای افغانان کوچی زیرِ بار نمی‌رفتند. از طرف دیگر، چون زنان هزاره همه بدهکار بودند، تلاش داشتند معامله صورت بگیرد. یکی از زنان زیرک هزاره همه را متقاعد کرده گفته بود اینها که سر لج شده‌اند، شما قبول کنید. نگران کم‌شدنش نباشید. وقتی معامله صورت گرفت، از وی پرسیده‌بودند. در جواب گفته بود که خاکهای ریخته شده را جمع کرده به خودشان پس می‌دهیم، یا پشم نخ شده را نم می‌زنیم.م.] و آنهایی که بدهکار نیستند از طرف کوچیها در ازای کار، برایشان دستمزدی داده می‌شود. در چنین شرایطی است که کوچیها مواد خام را تهیّه می‌کنند و کارهای فنّی و ساختن آنها را زنان هزاره انجام می‌دهند.

بافندگی منحصراً توسط زنان انجام می‌شود. از آنجا که کمتر خانهٔ هزاره، ظرفیّت پذیرش کارگاه بافندگی را دارد، کار بافندگی اغلب در بیرون از خانه انجام می‌شود. بسیار معمول است که زن کوشای هزاره را در سردترین هوا مشغول کار در کارگاه بافندگی‌اش مشاهده کنی، البتّه با این شرط که زمین از برف خالی باشد.[۲۹] آنها کار خود را با ابتدایی‌ترین دستگاه بافندگی (تانسته) که به صورت افقی بر روی زمین خوابیده است، انجام می‌دهند. تارهای گلیم در تیرکهای چوبی که در طرف مقابل است بسته می‌شوند و زنان کارگر، کار خود را از یک طرف شروع می‌کنند. همان‌سان که انتهای تارها به جلو حرکت می‌کند، زنان در حالی که درکنار

هم نشسته‌اند، کار خود را انجام می‌دهند. سه تا پنج زن می‌توانند پهلو به پهلو بنشینند و این بستگی به عرض گلیم دارد. کارگران همیشه از طرف زن پیری راهنمایی می‌شوند که دربارهٔ رنگ و نمونهٔ بافت گلیم به آنها جهت می‌دهد. اکثر نمونه‌های دکوری، گیاهان، گلها، پرندگان و یا حیوانات بزرگ هستند. معمولاً قالی را با طرحهای پیچیده‌تر از گلیمها که فقط دارای خطوط صاف و ساده‌ای از رنگهای مختلف‌اند، آذین می‌بندند. بعضی از گلیمها نیز با طرحها و شکلهای هندسی ساخته می‌شود. برجسته‌ترین رنگهایی که به کار می‌رود، سیاه، قرمز، زرد، نارنجی و آبی است.

زنان هزاره علاوه بر بافندگی در کار چرم نیز متخصّص هستند. مردمانی که کشاورز هستند، چرم را برای مقاصد زیادی به کار می‌برند. محصول مخصوص چرم عبارت از کیف، زین، کمربند، یراق و جلد برای تفنگچه است. مردان هزاره از چرم برای خود کفش درست می‌کنند و همهٔ مراحل دبّاغی چرم به وسیلهٔ آنها صورت می‌گیرد. کوزه‌گری دستی نیز شغلی که ویژهٔ زنان هزاره است. یک شکل منحصر به فرد کوزه‌گری هزاره‌ها، شیوه‌ای است که از چرخ کوزه‌گری استفاده نمی‌شود و آنها فقط با دستان و با مهارت تمام این کار را انجام می‌دهند. به هر حال با ظهور چرخ کوزه‌گری، این شیوهٔ کاری هزاره‌ها به سرعت از بین رفته است. پرنس پیتر یونانی و دانمارکی که زنان هزاره را در هنگام کوزه‌گری بدون استفاده از چرخ در روستای گرماو در دای‌زنگی دیده است، موضوع را چنین تعریف می‌کند:

«مواد مورد استفاده، گلی است که از محل تهیّه شده، با آب مخلوط می‌شود. کاه یا سنگ ریزه‌ای به آن اضافه نمی‌شود. این کوزه‌ها عجیب صاف هستند و هیچ‌گونه تزیینی در آنها به کار نمی‌رود. طریق ساختن

آنها این است که تکّه‌های کوچک گل را مثل سوسیس با دستهای خود درست می‌کنند و سپس اینها را روی هم قرار می‌دهند و جدار بیرونی کوزه را می‌سازند. دسته‌های این کوزه‌ها هم به همین ترتیب درست می‌شود. سطح این کوزه‌ها را با انگشتان صاف می‌کنند. هنگام صاف کردن سطح آنها، پیوسته از آب استفاده می‌شود.»[۳۰]

این کوزه‌ها به خاطر ساختمان خیلی ابتدایی و بد ترکیب خود، ارزش تجاری ندارند و منحصرا مورد استفادهٔ روستاییان قرار می‌گیرند. هر روستایی به قدری کوزه تولید می‌کند که خودکفا باشد.

به خاطر جنگهای داخلی و داخل قبیله‌ای در قرن ۱۸ و ۱۹ و تهدید مداوم از ناحیه متجاوزین خارجی، افغانانان، تاجیکها و خانهای ازبک و مخصوصاً تاخت و تاز دزدان ازبک، سران فئودال هزاره تشویق به توسعه و ساخت سلاح و تشکیل سلاح‌خانه‌ها شدند. در بین این سلاحها، آنهایی که مردم هزاره به میزان خیلی زیاد تولید می‌کنند، عبارت‌اند از چاقو، شوشکه، شمشیر، زوبین، خنجر، سپر و نیزه. این آلات نه تنها در مقیاس زیادی ساخته می‌شود که دارای کیفیت عالی هم هست. هزاره‌ها هم‌چنین در ساختن سلاح گرم مثل تفنگ و کلت هم مهارت لازم را دارند.[۳۱] کمیّت اسلحه سرد و گرم هزاره‌ها را که زمانی در اختیار داشتند به سادگی می‌توان تخمین زد، اما به شرطی که کسی می‌توانست بفهمد چه تعداد سلاح از این قوم، بعد از پایان جنگ به دست سربازان عبدالرّحمان به یغما رفته است.[۳۲] آهنگران و نعل‌بندانی که سازندهٔ این نوع سلاحهایند، متخصّص ذوب آهن و ساخت چاقوهای فلزی عالی هستند. با فروپاشی نظام فئودالی، این متخصّصین پشتوانهٔ خود را از دست دادند و آرام آرام اهمیّت صنعت‌شان از بین رفت. در حال حاضر این نوع سلاح‌ها را از بازارها و مراکز شهرهای افغانستان به دست می‌آورند. به هر حال نسل

فعلی آنها به جنبه‌های مهم دیگری از مشاغل رو آورده‌اند. مثلاً تولید وسایل کشاورزی یکی از آن موارد است. در وضعیت فعلی تقریباً هر روستا یک آهنگر دارد که وسایل و ابزاری چون سوقمه، پارو، بیل، چکش و تبر درست می‌کند.

تجارت

موقعیّت پرت جغرافیایی هزاره‌جات، هزاره‌ها را از دنیای بیرون کاملاً مستقل نگه داشته است. توازن مناسب اقتصادی که هزاره‌ها به وجود آورده‌اند، عمدتاً به منظور خودکفایی بوده است. قدرت خریدِ بسیار ناچیز هزاره‌ها سبب شده است که تجارت در هزاره‌جات توسعه نیابد. فقدان اقتصاد پولی یکی دیگر از عوامل عدم انکشاف تجارت در هزاره‌جات است. امّا مهم‌ترین عامل، ساده‌زیستن و شیوهٔ زندگی سادهٔ هزاره‌ها است. بنابر این شیوه، آنها خود را از زندگی پرتجمّلی که همسایگانشان دارند، دور نگه داشته‌اند.

واردات و صادرات مواد تجارتی در هزاره‌جات همیشه محدود بوده است. در طول قرنها که از موجودیّت هزاره‌جات می‌گذرد، تقاضای کالاهای خارجی در این ناحیه به طور عمده به سران فیودال این منطقه و اقوام درجه یک آنها محدود می‌شده است. خانواده‌های متوسط هزاره به اندازه‌ای فقیرند که قدرت خرید کالاهای خارجی را ندارند. بعد از مصارف شخصی و پرداخت مقداری از درآمد به فئودالها، چیز دیگری برای این مردم باقی نمی‌ماند تا برای معاوضه با کالاهای خارجی از آن استفاده کنند.[۳۳] برای این بخش از مردم هزاره، حتّی استفاده از نمک یک امر تجمّلاتی محسوب می‌شود.

در طی قرن نوزدهم، واردات و صادرات کاملاً محدود بود. کالای وارداتی این مردم مثل اسب، برنج، پارچه و نمک از ترکستان[۳۴]؛ چیت و دیگر پارچه‌های نخی ازمولتان و بنگال؛ شکر، رنگ، تنباکو، عمامه و سلاح گرم از هندوستان از طریق کابل؛ صنایع دستی فلزی، کاغذ و لیوان از روسیه خریده می‌شد.[۳۵]

هزاره‌ها برای به دست آوردن این کالاها، اجناس زیر را برای تجارت آماده می‌کردند: گوسفندان گوشتی، گله گاو، اسب، پارچه‌های پشمی چون بَرگ، روغن زرد، سرب، مس، قالی، قالیچه و نمد.[۳۶] یکی از کالاهای مخصوصی که هزاره‌ها در داد و ستد برای معاوضه عرضه می‌کنند پوست موش‌خرمای کوهی (تبرغان) است که در مناطق دای‌کندی به وفور یافت می‌شود.[۳۷] در حالی که اکثر محصولات صادراتی هزاره‌جات از پشم تشکیل می‌شود، پشم خام هیچ وقت صادر نمی‌شود.[۳۸]

خیلی از کالاهای صادراتی هزاره‌جات، راه خود را به بازارهای شهرهایی چون هرات، کابل، غزنی، قندهار و مزار شریف باز کرده است. آنها هم‌چنین کالاهای خود را در خراسان و بازارتخته در آسیای میانه می‌فروشند.

هم‌چنین در گذشته هزاره‌جات بازار پررونقی بود برای فروش برده. برده‌ها یا توسط آدم‌ربایان متجاوز ازبک و یا توسط سرکرده‌های فئودال هزاره که اعضای ارتش دشمن خود را اسیر می‌کردند، به این بازارها عرضه، و به افغانها یا ازبک‌هایی که در کار خرید و فروش برده بودند، فروخته می‌شدند. اغلب این برده‌ها در بازار برده‌فروشی ترکستان در برابر کالا فروخته می‌شدند.[۴۰]

در حالی که اغلب داد و ستدها در طی قرن نوزدهم توسط تجّار

خارجی انجام می‌شد، بعضی از هزاره‌ها خود نیز مستقیماً کالاهای خود را می‌فروختند. مثلاً هزاره‌هایی که در همسایگی شهر غزنی بودند، پارچهٔ پشمی و موی بز خود را در برابر حبوبات و آرد، با ساکنان آن شهر معامله می‌کردند.[41] به طور مشابه، قبایل دای‌زنگی، روغن زرد و دیگر مواد تجارتی خود را با تاجیکان کهمرد در شمال مبادله می‌کردند.[42] تقریباً تمام کالاهای دیگر به دست تجار پشتون (افغان) مبادله می‌شد که به خاطر ترس از جان خود جرأت نداشتند به قلمرو هزاره‌جات وارد شوند. تجّار فارسی‌زبان تاجیک از هرات، کابل و نواحی شمالی یکی پس از دیگری از این مناطق بازدید می‌کردند.[43] امّا مدّتها قسمت اعظم مبادلات هزاره‌جات به دست تجّار قزلباش از کابل و دیگر مراکز شهری افغانستان صورت می‌گرفت.[44] داشتن مذهب شیعه و زبان فارسی سبب شده بود که تجار قزلباش بدون هیچ‌گونه ترسی، آزادانه در سراسر هزاره‌جات مسافرت کنند. بعضی از آنها به عنوان ساکنان دایمی هزاره‌جات در آمده و در همان‌جا با خرید زمین و دیگر مایملک مستقر شدند.[45] در اواخر قرن نوزدهم یعنی در سالهای ۱۸۹۳ تا ۱۸۹۴، بعد از اشغال بهسود، آنها نیز به دستور عبدالرّحمان غارت شدند.[46] امّا آنها توانستند دارایی و زمینهایشان را در غرب غزنی حفظ کنند و هنوز هم در بین هزاره‌ها به عنوان طبقهٔ زمین‌دار باقی مانده‌اند.[47]

به خاطر وضعیت نامطلوبی که در بالا ذکر شد، مراکز دادوستد پررونقی در این ناحیه به وجود نیامده است. چون بخش مهمّی از واردات را افراد ثروتمند و سران فئودال منطقه مصرف می‌کردند، تُجّار خارجی در اقامتگاه اینان اطراق می‌کردند.[48] این اقامتگاهها که در نوع خود کم‌نظیرند، برای هزاره‌ها نقش مراکز تجاری را دارند. طبق قانون قلمرو پادشاهی قبیله‌ای سران قبیله، حقّ گمرکی‌ای در حدود ۲/۵٪ از کالاهایی

که مسافرین و کاروانها هنگام عبور از منطقهٔشان همراه خود حمل می‌کنند، گرفته می‌شود.[49]

چون پول مسکوک برای آنها ناشناخته بود، در دادوستدها بر مبنای وضعیت محیط، کالا در برابر کالا مبادله می‌شد. ارزش پول با گوسفند تعیین می‌شد. گوسفند درجه یک سه روپیه قیمت‌گذاری شده بود. این شیوهٔ ارزش‌گذاری دربرگیرندهٔ معادلات ارزی نیز می‌شد که بخشهای تجارتی با آن آشنا بودند. بعضی مواقع وزن مخصوصی از سرب نیز با پول کوچک‌تر محاسبه می‌شد.[50]

اوضاع تجاری هزاره‌جات همان‌طوری که در بالا توضیح داده شد تا دههٔ آخر قرن نوزدهم بدون تغییر باقی ماند. با الحاق هزاره‌جات به خاک افغانستان، این سرزمین تحریم‌شده و مسدود، به روی کوچیهای افغان باز شد. خیلی زود تُجّار تاجیک و قزلباش جای خود را به نسل جدیدی از تُجّار دادند، یعنی به افغانهای کوچی. عبدالرّحمان به خاطر شرکت این افغانها در جنگ علیه هزاره‌ها، به آنها اجازه داد تا درّه‌های حاصلخیز و چراگاههای هزاره‌جات را تصاحب کرده و به صورت همیشگی در آنجا ماندگار شوند. ولی شدّت خشونت آب و هوایی این ناحیه و شیوه زندگی کوچی‌گری آنها سبب شد که آنها نتوانند خود را با زندگی دهقانی و کشاورزی وفق دهند.

کوچیها با دستیابی به گوشه‌های دورافتادهٔ هزاره‌جات، خیلی زود متوجّه این حقیقت شدند که نمی‌توانند خود را با زندگی دهقانی و کار و کوشش بر روی زمین وفق دهند و بهتر است از تجارت با هزاره‌ها بهره‌مند شوند. از آنجا که از طرفی هیچ رقیبی برای کوچیها وجود نداشت و از طرف دیگر مقامات رسمی افغان از آنان پشتیبانی می‌کردند،[51] آنها امتیاز شغل سودمند تجارت را منحصراً در اختیار خود گرفتند و به زودی

توانستند تشکیلات بازرگانی حیرت‌آوری را دایر کنند که کاملاً اصولی و روشمند اداره می‌شد. آنها نه تنها توجّه خود را به مراکز مهم تجاری معطوف داشتند، بلکه ساکنان دورافتادهٔ هزاره‌جات را سرکشی می‌کردند تا به این وسیله تقریباً تمامی روستاها را پوشش دهند.[۵۲]

در حالی که چندین گروه از افغانها به منظور تجارت به داخل هزاره‌جات راه پیدا کردند، به صورت سنّتی، کوچیهای غلزایی برجسته‌ترین گروه تجاری بودند. مهم‌ترین قبایل کوچی تاجر عبارت‌اند از سدوزایی، سروزایی، احمدزایی، تغر، استانزایی، لنده‌زایی و دوله‌زایی. علاوه بر اینها، قبایل دیگر افغان مثل نیازی، خوک و میرک‌خیل نیز در شغل داد و ستد با هزاره‌ها سرگرم بودند.[۵۳]

برخلاف تاجران قرن گذشته که مراکز تجاری خود را در اقامتگاه سران هزاره محدود می‌کردند، کوچیها بازار خود را در مراکز پرجمعیّت هزاره‌جات دایر می‌کنند. کوچیها قسمت اعظم جمعیّت هزاره‌جات را از طریق دو مسیر متفاوت کاروانی پوشش می‌دهند. اوّلی از جنوب شرقی است به طرف شمال غربی که از لوگر و وردک شروع می‌شود و در گماب پایان می‌یابد. مراکز مهم تجاری که کوچیها هر تابستان دایر می‌کنند، عبارت‌اند از درازقول، کته‌خاک، مارخانه، دهن ریشقه، سیاه‌درّه، چنچاو، دهن‌گودر، اخضرات، کاشان، اسپی‌میدان، کرمان و لعل.[۵۴] راه تجاری دوّم از جنوب به شمال است که از مُقُر شروع و به نواحی ایماق ختم می‌شود. این راه خیلی از مراکز خرید و فروش را در جاغوری، مالستان و دای‌کندی تحت پوشش می‌گیرد.[۵۵]

کاروانهای تجارتی کوچیها درهزاره‌جات از پشتیبانی کامل حکومت مرکزی برخوردارند. آنها را معمولاً سربازان مسلّح افغان همراهی می‌کنند. این مردان مسلّح نه تنها کوچیها را همراهی و پشتیبانی می‌کنند که

در امر خرید و تهیهٔ علوفه برای حیوانات نیز به آنها کمک می‌کنند،[۵۶] زیرا تأمین علوفه‌ای که معمولاً مورد نیاز حیوانات آنهاست به خاطر عدم تمایل هزاره‌ها به فروش علوفه، برای کوچیها کار مشکلی است. سربازان کاملاً مسلّح افغان، علوفهٔ مورد نیاز کوچیها را با تهدید یا بعضی موقع با استفاده از زور تهیّه می‌کنند.

کالاهای تجارتی غالباً از اجناسی تشکیل می‌شود که مورد نیاز عامهٔ مردم هزاره است. به هر حال، از طریق تجارت عشایری اجناس تازه‌ای نیز معرّفی شده‌اند.

کالاهایی که کوچیها به بازار هزاره‌جات می‌آورند، تشکیل می‌شود از پارچه‌های ارزان‌قیمت هندی و پاکستانی، عمامه‌های پیشاوری، کفشهای گلدوزی‌شدهٔ زنان، دمپاییهای مردانه، چای، قند سیاه (گُر)، شکر، ظروف آلومینیومی آشپزخانه، ژاکتهای دست دوّم، واسکت، تفنگ و مرمی، کمربند مهمات (بغل‌بند)، نخ و سوزن، ادویه، لوازم آرایشی زنان، شانه و آیینه.[۱] در حالی که اکثر این محصولات از کابل وارد می‌شده، باقی‌ماندهٔ آن از پاکستان قاچاق می‌شد.[۵۷] در مقابل، کوچیها حبوبات، محصولات پشمی، روغن زرد، پوست خز و مقداری علوفه برای حیوانات دریافت می‌کردند.

در هنگام تجارت هزاره-کوچی، پولی در معامله دخالت داده نمی‌شود و کالا در برابر کالا معاوضه می‌شود (معاملهٔ پایاپای). در طی این معاملات، کوچیهای افغان بیش از صد در صد سود دریافت می‌کنند. مثلاً

---

۱. در اکثر موارد، زمان جمله‌ها به مضارع اخباری آمده است، چون نویسنده حقیقت دوران نوشتن کتاب را بیان داشته است. ممکن است از زمان جمع‌آوری این مطالب بیست سال گذشته باشد، زیرا از اوّلین چاپ این کتاب نزدیک به ۹ سال سپری شده است. م.

یک سیر کابل (تقریباً ۷ کیلو) از روغن زرد را در برابر ۱۲۰ افغانی می‌خرند. وقتی که این محصول را از هزاره‌جات بیرون ببرند، یک سیر روغن را در برابر ۵۰۰ افغانی می‌فروشند. از طرف دیگر، پارچه‌هایی را که از پیشاور پاکستان، تقریباً هر یارد ۳ تا ۳/۵ افغانی می‌خرند، وقتی به هزاره‌ها می‌فروشند ۱۵ تا ۲۵ افغانی است. آنها حبوبات را به قرضه می‌خرند (به این ترتیب که گندم را پیش خرید می‌کنند) و برای هر سیر گندم ۱۰ تا ۱۱ افغانی می‌دهند. در سال آینده هنگام تحویل گندم، ممکن است هزاره‌ها نتوانند سر موعود گندم را تهیّه کنند، بنابراین مجبورند گندمی راکه هنوز به پشتونها داده نشده است، خود همان نفر پس بخرد و در ازای هر سیر مبلغ ۲۵ تا ۳۵ افغانی برای گندمی که طبق قرارداد، متعلّق به کوچیهاست بپردازد.[۵۸] اگر این مبلغ پرداخته نشود، در دیدارهای بعدی به مقدار آن افزوده شده و به صورت تصاعد هندسی افزایش خواهد یافت. کوچی‌ها با حسابگری نسیۀشان سر روستاییان بی‌سواد کلاه می‌گذارند. معمولاً مقامات رسمی افغان با سکوت خود کوچیها را در این حساب‌سازی حمایت می‌کنند.[۵۹] به این ترتیب، به خاطر دستیابی به مقدار ناچیزی پول نقد، هزاره‌ها از نظر مالی بدهکار کامل کوچیها می‌شوند. در بعضی نواحی هزاره‌جات، ۶۰ تا ۸۰ درصد مردم بدهکار فوری کوچیها هستند.[۶۰]

هزاره‌ها، که همیشه در تنگنای پول نقد هستند، غالبا از کوچیها پول با بهره می‌گیرند یعنی متوسل به قرضی می‌شوند که سالیانه با ۱۰۰ تا ۱۵۰ درصد افزایش به اصل پرداخت می‌شود. بنابراین کوچیها خیلی علاقه‌مند هستند که پولی به این صورت به هزاره‌ها قرض بدهند. مثلاً اگر هزاره‌ای ۱۰۰ افغانی از کوچی قرض طلب کند، او در عوض ۲۰۰ افغانی می‌دهد.[۶۱] این تجارت سودآور یک‌طرفه به اندازه‌ای برای کوچیها مفید

است که هزاره‌ها مجبورند برای یک جفت کفش، چیزی در حدود نیم تن گندم بدهند. کوچیها خوشحالی خود را دربارۀ این تجارت سودآور چنین اظهار می‌کنند: «***هیچ شغلی در دنیا بهتر از شغل ما نیست و چنین شغلی برای همیشه ادامه خواهد یافت، چون خیلی چیزهاست که هنوز باید به دست بیاوریم و هزاره‌ها هنوز هم منبع خوبی برای این منظور هستند.***»[۶۲] به خاطر همین تجارب سودآور بود که کوچیها اکثر زمینهای خوب قابل کشاورزی را خریدند. از دست رفتن چنین سرزمینهایی شمار پرشماری از مردم هزاره را مجبور کرد تا به شهرها مهاجرت کنند (مخصوصاً به شهر کابل) و به کارهایی که اساساً مهارتی در آن ندارند مشغول شوند.

نتیجۀ این پول قرض‌دادنها و تجارت یک‌طرفه، زوال هزاره‌ها به عنوان یک فرد و به عنوان یک ملّت بود؛ زیرا این قرضها و بدهکاریهای بی‌پایان سبب شد که هزاره‌ها ابتدا گلّه‌های گاو و گوسفند و سرانجام زمین کشاورزی خود را به کوچیها بدهند. کوچیها در حالی که گلّه‌های آنها را به شهرها برده و حراج می‌کردند؛ سرزمین آنها را به هزاره‌های دیگر واگذار می‌کردند تا به عنوان دهقان برای کوچیها روی آن کار کنند. هزاره‌هایی که روی زمینهای کوچیها کار می‌کنند، اغلب محصول‌شریک هستند.[۶۴] بدهکاری که توانایی پرداخت پول را ندارد، ناچار به افغان دیگری رو می‌آورد و از او قرض می‌گیرد. بنابراین به مرور زمان و طی ۲۰ تا ۲۵ سال این فرد زمین خود را در برابر بدهکاریهای خود به کوچیها واگذار می‌کند. در نتیجه کوچیها این زمینها را بدون این‌که چیزی بپردازند، صاحب می‌شوند.[۶۵]

این روند در دو دهۀ گذشته خیلی سرعت گرفته است. بعضی از نواحی هزاره‌جات که قبلاً به پشتونها واگذار شده است، چیزی در حدود ۲ تا ۲۰ درصد از کل زمینهای قابل کشت را تشکیل می‌دهد.[۶۶] اگر همین

روند ادامه یابد، که قطعاً ادامه خواهد یافت، به زودی تمامی سرزمین هزاره‌ها در اختیار افغانهای کوچی قرار خواهد گرفت. این وضعیّت بدون تردید، مطلوب‌ترین پدیده برای مقامات دولتی افغان خواهد بود. با قرض دادن پول و به دست آوردن زمینهای جدید،کوچیها قادرند که در هر تغییر مهم سیاسی ـ اجتماعی نقش داشته باشند. به هر حال، آنچه که عبدالرّحمان و اسلاف آن نتوانسته بودند با زور در هزاره‌جات حاکم کنند (فقر فلاکت مطلق و دربه‌دری تمام عیار، م.) کوچیها حساب شده و آرام آرام با تجارت خود انجام دادند.

مهاجرت

مهاجرتهای فصلی هزاره‌ها به مراکز شهرهای افغانستان و کشورهای همسایه، در طول تاریخ این قوم، نقش مهمّی را در اقتصاد آنها داشته است. در حالی که نزاع اقتصادی، عامل اصلی در کشاندن هزاره‌ها به دشتهای لم‌یزرع افغانستان بوده است، خشونت آب و هوایی در فصل زمستان به موازات عامل اوّل (عامل اقتصادی، م.) در مهاجرتهای دسته‌جمعی دخیل بوده است.[۶۷] زمانی که آنها مجبور بودند روستاهای خود را ترک کنند، تمام گوسفندان و مایملک‌شان با عنوان باج و مساعدت توسط امیر کابل مصادره می‌شد.[۶۸]

طی ماههای زمستان، خیلی از آنها می‌توانستند در مراکز شهرهای افغانستان شغلی برای خود پیدا کنند. باقی‌ماندهٔ آنها نیز از افغانستان خارج می‌شدند. هر زمستان هزاران نفر از مرز گذشته به پنجاب و هندوستان می‌رفتند و در آنجا مشغول ساختن کانالهای آبیاری و چاه‌کنی و کارهای

ساختمانی می‌شدند.[۶۹] امّا این مهاجرتها موقّتی و فصلی بود. بعد از آن که مقداری پول پیدا می‌کردند، به روستاهای خود برمی‌گشتند و با پولی که آورده بودند، یا زمین می‌خریدند و یا ازدواج می‌کردند. آنها هیچ‌وقت در خارج از هزاره‌جات به صورت دایم اقامت نمی‌کردند. اقامتهای دایمی هزاره‌ها در خارج از کشور از آخرین دهه‌های قرن نوزدهم، بعد از شکست هزاره‌ها در جنگ شروع شد. از آن زمان تاکنون رقم چشمگیری از ملیت هزاره در کویته و مشهد ساکن شده‌اند.

مهاجرت هزاره‌ها در سالهای اخیر به صورت کاملاً دراماتیک افزایش یافته است. تقریباً یک چهارم جمعیّت بزرگسال هزاره‌های مناطق غربی در ماههای زمستان بیرون از منطقه کار می‌کنند. در بعضی موارد چیزی کمتر از نصف خانواده‌های روستایی هستند که یک نفر یا حتّی بیشتر از یک نفر از اعضای خانوادهٔ آنها مدّتهای طولانی در مهاجرت‌اند. این موضوع مخصوصاً دربارهٔ هزاره‌های بهسود و در سطح کمتری، غزنی و بامیان حقیقت دارد. خیلی از مهاجران فصلی، خانواده‌هایشان را در روستاهایشان تنها می‌گذارند و بعد از مقداری کار و کاسبی هر چه زودتر به خانه برمی‌گردند. کسانی که اعضای خانوادهٔ خود را همراه خود می‌آورند، ممکن است بیش از یک فصل یا حتّی بیشتر در دیار هجرت ساکن شوند.

هزاره‌هایی که به شهرها کوچ می‌کنند، یا کشاورز هستند و یا چوپان، که برای کارهای شهری مهارتهایی لازم را ندارند. آنها بدون این‌که اطمینان و یقینی بر درآمد خود داشته باشند، مجبور می‌شوند اغلب شغلهای پَست و حقیر را قبول کنند. هزاره‌ها از عناصر اصلی کار و کارگری در شهرهایی چون کابل و غزنی هستند. بعضی از آنها به کارهای حمّالی، باغداری و رفتگری برف از روی بامها در فصل زمستان مشغول‌اند. همهٔ

مشاغل فوق در بین هزاره‌ها معروف به غریب‌کاری است (یعنی کار آدمهای فقیر). تعداد اندکی از اینها کارهایی در مراکز صنعتی پیدا می‌کنند.[۷۰] همسران اینها در شهرها به عنوان پیش‌خدمت کار می‌کنند. آنها در قسمتهای قدیمی شهر که کرایهٔ خانه پایین است زندگی می‌کنند. گروهی از این خانواده‌ها در چنداول در بین قزلباش‌ها، تاجیک‌ها و افغانها کار می‌کنند.

در بین شهرهای افغانستان، کابل جاذبهٔ ویژه‌ای برای مهاجرت هزاره‌ها دارد. طبق برآورد، مردم استانهای مرکزی، یعنی اکثر مردم هزاره‌جات، ۳۱ درصد کل مهاجرین کابل را تشکیل می‌دهند. از این رقم، ولایت وردک بیشترین تعداد را دارد و به خاطر نزدیکی این ولایت به کابل، در حدود ۶۵٪ از کل مهاجران کابل را به خود اختصاص داده است.[۷۱] در قسمت شرقی ولایت وردک مقداری زمینهای حاصلخیز وجود دارد که منحصراً افغانها و تاجیک‌ها در اختیار دارند. قسمت غربی آن، غرب جلریز، که مرتفع‌تر، خشک‌تر و دارای نواحی قابل کشت کمتر است، در اختیار هزاره‌های بهسود است. بهسود بخشی از هزاره‌جات است که بیشترین کارگران فصلی کابل را مردم این ناحیه تشکیل می‌دهند. مشاهدات شخصی نویسنده نشان می‌دهد که بخش عمده‌ای از هزاره‌های مقیم کابل از بهسود هستند. بعد از بهسود، مردم بامیان و غزنی هستند که بیشترین مهاجران کابل را تشکیل می‌دهند. هزاره‌هایی که در مناطق دوردستی چون ارزگان و غور زندگی می‌کنند، کمترین رقم مردم هزارهٔ کابل را تشکیل می‌دهند.[۷۲] هزاره‌های این نواحی معمولاً به سمت شهرهای غربی و جنوبی افغانستان مهاجرت می‌کنند، یعنی به شهرهایی چون قندهار و هرات و بعضی هم به طرف شمال، مزار شریف، می‌روند.

خیلی از منابع یادآور شده‌اند که مهاجرتهای مردم هزاره بیشتر در

فصل پاییز صورت می‌گیرد. امّا مطالعات اخیر نشان می‌دهد که مهاجرتها سالی دوبار صورت می‌گیرد، یک بار در پاییز و بار دیگر در آخر بهار.[۷۳] کشاورزانی که محصولات خود را در بهار می‌کارند، به این امید به شهر می‌آیند که کاری برای ماههای تابستان خود پیدا کنند و دوباره در آخر ماههای پاییز به زادگاه خود برمی‌گردند تا محصولات را جمع‌آوری کنند. دوّمین مهاجرت بعد از جمع آوری محصول و قبل از آن‌که برف زمستانی گذرگاههای مرتفع کوهستانی را ببندد صورت می‌گیرد. آنها بعد از سپری‌کردن ماههای زمستان در شهرها، در ماههای آوریل و می برای کاشت محصول بهاری خود بر می‌گردند.[۷۴]

تاکنون کار تحقیقی از طرف مقامات رسمی افغانستان ارائه نشده است که علت این مهاجرتهای دسته‌جمعی مردم هزاره را نشان دهد. تنها منبع مورد اعتماد، مطالعاتی است که گروه تحقیقی امریکایی انجام داده‌اند. اساس کار تحقیق این گروه بر محور مشکلات مهاجرت دسته‌جمعی مردم هزاره بوده است. آلان[1] که یک محقق امریکایی است، یافته‌های خود را از مشکلات مردم هزاره چنین خلاصه می‌کند:

«نواحی هزاره‌جات، مخصوصاً در هنگام زمستان، گنجینه‌ای از نیروی کار و کارگری است. خیلی از مردان این منطقه به منظور یافتن کارهای زمستانی به کابل و شهرهای دیگر مهاجرت می‌کنند. اکثر آنها در هنگام تابستان به زادگاه خود باز می‌گردند، امّا بعضی که موفق می‌شوند کاری خوب پیدا کنند، در همان‌جا به صورت دایم می‌مانند. با وجود این‌که ارقام دقیقی در اختیار نیست، به نظر می‌رسد جمعیّت منطقه نامتوازن و در حال افزایش است. در نتیجه صاحبان زمین کمتر می‌شوند و به تعداد

1. Allan

خانواده‌های بدون زمین افزوده می‌شود. با وجود این‌که درآمد شغل زمستانی بیرون از منطقه، از هنگام طرح پنج سالهٔ اوّل افزایش یافته است، موقعیّت اقتصادی جمعیّت منطقه سیر قهقرایی داشته است. به زودی وخامت اوضاع به جایی خواهد رسید که اقدام به مهاجرت یک امر پسندیده تلّقی شده، بهره گیری از منابع طبیعی کاهش و تخریب آنها افزایش می‌یابد.»(۷۵)

در مطالعات دیگری، یانگ[1] محقق امریکایی، دلایل زیر را برای مهاجرتهای دسته‌جمعی هزاره‌ها یافته است:

«رهن زمین و کار باعث می‌شود که هزاران جمعیت نرینه، برای کار تابستانی به کابل و دیگر شهرهای نزدیک عزیمت کنند و یا برای پیدا کردن شغلی در محلهایی که کارهای دسته‌جمعی در جریان است و به نیروی انسانی روستاییها نیازمندند، تلاش کنند. این روند ممکن است روی ۳۰ تا ۵۰ درصد از نیروی انسانی نرینهٔ روستاها در نواحی فقیرنشین تأثیر بگذارد.»

اخیرا آقای یانگ در هنگام کار و تحقیق در کابل و هزاره‌جات، دلایل اساسی دیگری را برای مهاجرتهای دسته‌جمعی یافته است:

۱. انزوای هزاره‌جات و فقدان دستیابی
۲. تراکم جمعیت
۳. فشار تغذیه‌ای
۴. فروپاشی دایمی زمین
۵. رقابت و کاهش منابع
۶. روابط مخصوص هزاره‌ها و کوچیها بر سر زمین و تصاحب زمین

1. Yang

توسط کوچیها.

از آنجا که هیچ کدام از دلایل یاد شده تحت کنترل هزاره‌ها نیست، می‌توان تصور کرد که مهاجرت‌های دسته‌جمعی ادامه یابد و احتمالاً در سالهای آینده افزایش پیدا کند. علاوه بر مهاجرتهای فصلی، مهاجرت دایم به خارج از افغانستان نیز در حال افزایش است، تا آنجا که رقم قابل توجّهی از هزاره‌ها سالانه از مرز خارج شده و به صورت دایم در شهرهای ایران و پاکستان مقیم شده‌اند. به هر حال این مهاجرتها هیچ کمکی به اقتصاد هزاره‌جات نمی‌کند، زیرا آنهایی که از مرز خارج شده‌اند، تصمیم برگشت به هزاره‌جات را ندارند. آنهایی که هم در مراکز شهرهای افغانستان مقیم شده‌اند، هر چند وقت یک بار به زادگاه‌های خود برمی‌گردند، امّا صرفاً برای دید و بازدید اقوام یا این‌که طرف پیرمردی است که برای جان‌دادن به سرزمین آبایی خود می‌آید.

مالیات

پرداخت مالیات همیشه باری برای تودهٔ مردم هزاره بوده است. یکی از علل فقر و فلاکت مردم می‌تواند همین موضوع باشد. پیش از آن که هزاره‌جات به افغانستان ملحق شود، مردم هزاره مالیات خود را به فئودالها و صاحبان زمین خود می‌دادند. دلیل پرداخت مالیات به آنها از بافت طبقاتی جامعهٔ آن روز ناشی می‌شد. یک طبقهٔ فئودال، متشکّل از چند نفر زمین‌دار متموّل، میرها، خانها و سادات بودند که کنترل قسمت وسیعی از دهقانان فقیر را عهده‌دار بودند؛ آنها که در خدمت خانواده‌های فئودال قرار داشتند. اساس قدرت و کنترل اقلیت نامبرده بر اکثریّت فقرزدهٔ فوق‌الذکر، از آنجا ناشی می‌شد که طبقهٔ اوّل بر زمین، آب و بیشتر

حیوانات ثروت‌آور تسلّط داشتند. دستهٔ کوچکی از کشاورزان که مستقل بودند، فقط برای زنده ماندن تلاش می‌کردند، امّا با وضع مالیاتهای سنگین بر زمینهای آنها، معمولاً به وسیلهٔ این زمین‌داران بزرگ قاپیده می‌شدند. این حقیقت تاریخی در نواحی دای‌کندی و دای‌زنگی کاملا مشهود است، جاهایی که دهقانان به وسیله میرها استثمار شده‌اند.(۷۸)

مالیّاتی که فئودالها دریافت می‌داشتند، نه تنها بسیار طاقت‌فرسا بود که حتی شیوهٔ دریافت آنها حیوانی و وحشیانه بود. هارلان[1] که این شیوهٔ مالیات‌گیری را در بعضی از قسمتهای هزاره‌جات ثبت کرده است، برای آشنایی ما با این شیوهٔ معمول، چنین اطّلاع می‌دهد: «مالیات رئیس قبیله در حدود یک سوّم درآمد محصول کشاورزی است و تقریباً نصف ارزش باقی‌ماندهٔ محصول به جرایم پلیس و دیگر منابع غارتگری و اخاذی ناشناخته مصرف می‌شود.

«مالیات دریافتی، به میزان خیلی زیاد در بین جان‌فداهای نظامی و بزرگان خانواده هزینه می‌شود. جمع‌آوری این مالیات توسط زیردستان و نمایندگان اربابان صورت می‌گیرد و امتیاز تدارک و تحصیل آن به آنها داده می‌شود که هنگام تأخیر بدون هیچ ملاحظه‌ای عمل کنند و هیچ عذری را در عدم پرداخت مالیات نپذیرند. این هیولاها کشاورزان را به تته پته می‌اندازند و دایماً مالیات را مضاعف می‌کنند و مازاد بر مقدار تعیین شده را به فروش می‌رسانند. آنها این مالیات را با شلاق‌زدن به پاشنه‌های پا وصول می‌کنند که اصطلاحاً «بستندو»[2] نامیده می‌شود. بنابراین سران هزاره انبارهای ذخیرهٔ بزرگی دارند که شامل است بر انبار رمه، گله، حبوبات، البسه و هر چیز دیگری که مورد نیاز خود و

1. Harlan
2. Bastindo

اعضای خانوادهٔ آنهاست.»(۷۹)

هزاره‌هایی که بیرون از قلمرو حاکمیت خان‌اند، آزاد هستند، ولی هزاره‌هایی که در مرز زندگی می‌کنند، هر چند وقت یک بار مجبور می‌شوند باج و خراج به عمّال خوانین بدهند. این امر یک حقیقت تاریخی به حساب می‌آید، مخصوصاً در نواحی جنوبی و قسمتهای شرقی هزاره‌جات که بعد به دست حکام افغان در کابل و قندهار افتاد. مثلاً در اواسط قرن نوزدهم، هزاره‌های قره‌باغ و غزنی ۷۵ هزار روپیه و هزاره‌های جاغوری و مالستان ۱۴ هزار روپیه به عنوان مالیات به امیر دوست‌محمد، سرداری از غزنی پرداخت کردند.(۸۰) امیر دوست‌محمد خان مبلغ ۱۷ هزار روپیه به عنوان کمک (نذرانه) از مردم بهسود جمع‌آوری می‌کند، امّا بعد از کشتن بزرگ قبیلهٔ بهسود، یعنی یزدان‌بخش و اشغال همهٔ آن قلمرو، این رقم را به ۸۰ هزار روپیه در سال افزایش می‌دهد. چنین افزایشی در مالیات، باعث بزرگ‌ترین مشکلات در بین مردم فقیر هزاره می‌شود، تا آنجا که اکثر مردم توان پرداخت چنین مالیات سنگین را در خود نمی‌بینند. این مالیات دو روپیه در هر خانواده وضع شده بود. از آنجا که هزاره‌ها نمی‌توانستند مالیات تحمیلی جدید را بپردازند، امیر دوست‌محمد از نیروی زور استفاده کرد و با اشدِّ تنبیهات توانست مالیات را از هزاره‌ها بگیرد. شیوهٔ جمع‌آوری او کاملاً وحشیانه و ددمنشانه بود. هارلان چنین توصیف کرده است:

«در حدود ۱۰۰۰ سواره‌نظام، سالانه برای جمع‌آوری مالیات فرستاده می‌شوند. این نیرو در سراسر منطقه به بخشهای کوچک تقسیم می‌شود که هرکدام دستور جمع‌آوری مالیات را همراه خود دارد. این شیوهٔ مالیات‌گیری، هزینهٔ مستعمرات را به صورت سرسام‌آوری بالا برده، مسئول خیلی از رنجشها، زورگوییها و اجحاف است و مسئول

خساراتی که باید جبران شود و مسئول سوءاستفاده از موقعیّت شخصی و مالی و مسئول اسکانهای سریع که به صورت اجباری انجام می‌شود. این مالیات به صورت کالا جمع‌آوری و پرداخته می‌شود [و به کالاها هم تعلّق می‌گیرد، م.] گوسفند، گاو، بز، برده، حبوبات و غیره از مواردی است که پرداخت می‌شود. برده‌ها طبق قراردادهای خصوصی فروخته می‌شوند.»[۸۱]

وقتی دهقانان هزاره‌ای که در نواحی مرزی زندگی می‌کنند نمی‌توانند مالیات بپردازند، حکّام افغان از شیوه‌های غیرانسانی دیگر استفاده می‌کنند. وود[1] حادثه‌ای را از اواسط قرن نوزدهم گزارش داده است:

«در طی مسافرت در هزاره‌جات به گروههایی از هزاره‌های نیمه‌گرسنه در کوهستان سرد و متروکه مواجه شدیم. آنها به ما گفتند که برف زودرس این سال محصولشان را خراب کرده است و از آنجا که نتوانسته‌اند باج و خراج معمول را به امیر کابل، دوست‌محمد، بپردازند، گوسفندان آنها به غارت رفته است. آنها بدون هیچ وسیله‌ای برای سپری کردن زمستان بلند و خسته‌کننده که از راه می‌رسید، مجبور شده بودند تا به جلگه‌هایی که ثروتمندان قرار داشتند مهاجرت کنند، با این امید که بتوانند کاری برای خود پیدا کنند.»[۸۲]

تهیّهٔ مالیات از هزاره‌ها وظیفهٔ ساده‌ای نبود. حتّی اگر امیر کابل سربازان بی‌شماری را می‌فرستاد، باز هم هزاره‌ها تا آخرین مرحله مقاومت می‌کردند که چنین مالیات تحمیلی را به نیروهای خارجی نپردازند. برای آنها پرداخت مالیات به حکّام افغان، معنای صریح و ساده‌اش مواجه‌شدن با گرسنگی و مرگ در هوای سرد هزاره‌جات بود. زمانی که آنها متّحد و

1. Wood

قدرتمند نبودند، افغانها کم و بیش موفق به وصول مالیات از آنها می‌شدند، امّا زمانی که آنها توانایی رویارویی با افغانها را داشتند، جلو آنها را می‌گرفتند تا به خوبی نتوانند مالیات را وصول کنند. در چنین وضعی هزاره‌ها عادت کرده بودند تا با روش مخصوص خود که معروف به روش «سنگ یا بُز» بود پرداخت خراج کنند. بر طبق این سنّت، وقتی مأموران وصول مالیات به روستاهای هزاره‌جات وارد می‌شدند، ریش‌سفید روستا، سنگی را در یک دست و طناب بسته‌شده به گردن بُز پیر و لاغری را در دست دیگر می‌گرفت. سپس از افغانهای مأمور جمع‌آوری مالیات می‌خواست که یا بُز را به عنوان مالیات قبول کنند و یا پذیرای سنگ در سر و کلهٔ خود باشند. این پیام روشنی برای حکام کابل بود که روستاییان مطیع آنها نیستند و تصمیم ندارند مالیات را به یک حاکم خارجی بدهند.[۸۳]

بعد از شکست مردم هزاره به دست نیروهای عبدالرّحمان، آنها مجبور شدند که مالیات بپردازند. عبدالرّحمان فرامینی صادر کرد که طبق آنها هر خانوادهٔ هزاره مجبور بود علاوه بر مالیات زمین و مالیاتهایی که ذیلاً ذکر خواهد شد، برای حیواناتی که در روی زمینهایشان می‌چرند [مالیات بر مواشی، م.] بپردازند. مالیاتهای وضع شده در دورهٔ عبدالرّحمان عبارت بودند از ۴۵ فلوس برای گاو ماده‌ای که شیر ندارد، ۱/۵ روپیه برای الاغ، ۱۰ پول برای کرهٔ الاغ، ۱/۵ روپیه برای گاوی که دوساله است یا گوساله ماده، ۱ روپیه برای اسب، نیم روپیه برای شتر.[۸۴] از آنجا که تمام متعلّقات دنیوی مردم قبلاً توسط سربازان افغان غارت شده بود، آنها چاره‌ای نداشتند جز این‌که روستاهایشان را ترک و دیار غربت را انتخاب کنند.

بعداز شکست هزاره‌ها در سال ۱۸۹۳ عبدالرّحمان به مقامات رسمی

خود آنچه که دوپری آن را «اختیار تام اجرایی»[۸۵] می نامد داد که معنایش این بود که آنها هرچه زودتر برایش مالیات محوّل شده را بفرستند. او به این موضوع توجّه نداشت که این مالیات چگونه گردآوری می‌شود. گماشته‌های عبدالرّحمان به منظور جمع آوری مالیات، زندگی مردم هزاره را به شدت با مشکل روبه‌رو کردند. سیاست فشار و ظالمانهٔ عبدالرّحمان توسط اخلاف او ادامه یافت و هزاره‌های امروزی با همان مشکلاتی روبه‌رو هستند که پدران و اجدادشان در چندین دهه پیش با آن مواجه بودند. آنها بارها در برابر پرداخت مالیاتهای کمرشکن مقاومت کردند که به برخوردهای مسلحانه با سربازان افغان مستقر در هزاره‌جات منجر شد.

دوپری یک مورد از این برخوردها را که در ناحیهٔ یکه‌ولنگ در سال ۱۹۵۰ اتفاق افتاد، گزارش داده است. بر اساس گزارش دوپری[۸۶]، مردم هزارهٔ این ناحیه در برابر جمع آوری بی‌رویهٔ مالیات توسط عاملان دولت مقاومت کردند. دلیل اصلی قیام مردم منطقه این بود که مأمور مالیه (مأمور وصول مالیات)، مالیات را بیشتر از حدّ تعیین شده از طرف دولت، می‌گرفت تا مقدار اضافی را به جیب خود بزند. این موضوع و برخوردهایی از این قبیل به روشنی بیان می‌دارد که اگرچه هزاره‌ها فقیرترین گروه هستند، همیشه مجبور به پرداخت مالیتهای بی‌رویه بوده‌اند. در حالی که دیگر ساکنان افغانستان مالیات را فقط به حکومت افغان می‌پردازند، هزاره‌ها نه تنها به حکومت افغانها که به عوامل فاسد حکومت در منطقه نیز مالیات می‌پردازند. به خاطر همین مالیاتهای چندبرابر و سوءاستفاده‌های کوچیهای پشتون و فقدان هرگونه راه جبرانی از طرف دولت وقت بود که خیلی از قیامهای محلی هزاره‌ها شکل گرفت. در دوران رژیم ظاهرشاه (۱۹۷۳-۱۹۳۳) چندین قیام از این نوع در مناطق شهرستان، دای‌کندی و یکه‌ولنگ گزارش شده است.

منابع فصل ۱۱

۱. شرمن، مغول‌ها: ۳۰.
۲. همان: ۱۸۸.
۳. جُنگ: ۹.
۴. ایوامورا، مشکلات: ۲۱۱.
۵. نیول و نیول: ۱۰۱.
۶. یونگ: ۱۰.
۷. فردیناند؛ توسعهٔ کوچی گری: ۱۳۲.
۸. نیول: ۳۲.
۹. سمیت، همکاران: ۲۵۳.
۱۰. یونگ: ۹.
۱۱. سمیت، همکاران: ۲۵۳.
۱۲. دوی دف: ۳۷.
۱۳. شرمن، مغول‌ها: ۲۷۲.
۱۴. ایوامورا، مشکلات: ۴۹۹.
۱۵. فریه: ۴۵۵.
۱۶. تیمورخانف: ۳۰.
۱۷. فیض، ۸۵۳: ۱۱۶۸.
۱۸. فردیناند، یادداشتهای مقدّماتی: ۳۴.
۱۹. تیمورخانف: ۳۰.
۲۰. ایوامورا: ۲۱۰.
۲۱. کان فیلد، واژگونی و حزب: ۲۱۰.
۲۲. فردیناند، یادداشتهای مقدّماتی: ۲۶.
۲۳. ایوامورا، مشکلات: ۲۱۰.
۲۴. فاکس: ۲۷۳.
۲۵. همان: ۲۷۴.
۲۶. هارلان: ۱۱۶.
۲۷. تیمورخانف: ۴۱.
۲۸. همان: ۴۱.
۲۹. اطلس افغانستان: ۲۸۴.
۳۰. پتر، شاهزادهٔ یونان و دانمارک، (۷۳): ۵۲.
۳۱. تیمورخانف: ۳۱.
۳۲. نامه‌های محرمانه، ۶۵، ۱۱۹.
۳۳. تیمورخانف: ۳۱.
۳۴. همان: ۳۲.

۳۵. هارلان: ۱۳۱ تا ۱۳۲.
۳۶. همان: ۱۳۳.
۳۷. جغرافیای افغانستان: ۲۸۴.
۳۸. تورناتون: ۲۵۸.
۳۹. تیمورخانف: ۴۴.
۴۰. همان: ۴۵.
۴۱. براود فوت: ۳۴۴.
۴۲. هارلان: ۸۷ تا ۸۸.
۴۳. ستیلینگ: ۱۰ تا ۱۱؛ وود ۱۲۸.
۴۴. جغرافیای افغانستان: ۲۸۴.
۴۵. مسون، ۲: ۲۹۷ تا ۲۹۸.
۴۶. فیض: ۹۵۲.
۴۷. فردیناند، یادداشتهای مقدّماتی: ۱۸.
۴۸. تیمورخانف: ۴۵.
۴۹. همان: ۵۱.
۵۰. هارلان: ۱۳۳.
۵۱. سمیت، همکاران: ۷۶.
۵۲. فروه لیچ: ۳ تا ۴.
۵۳. فردیناند، توسعهٔ کوچی گری: ۱۳۵ تا ۱۳۸.
۵۴. همان: ۱۳۵ تا ۱۳۶.
۵۵. همان: ۱۳۵.
۵۶. همان: ۱۳۸.
۵۷. فروه لیچ، پاورقی: ۲۷۵.
۵۸. فردیناند، توسعهٔ کوچی گری: ۱۳۱ تا ۱۳۲.
۵۹. فروه لیچ: ۱۲.
۶۰. یونگ: ۱۰.
۶۱. فردیناند، توسعهٔ کوچی گری: ۱۳۲.
۶۲. همان: ۱۳۴ تا ۱۳۵.
۶۳. نیول و نیول: ۱۰۱.
۶۴. فردیناند، توسعهٔ کوچی گری: ۱۳۲؛ دوی دو: ۲۴.
۶۵. دوی دف: ۴۲
۶۶. یونگ: ۱۰؛ فردیناند، توسعهٔ کوچی‌گری: ۱۳۲.
۶۷. وود: ۱۲۵.
۶۸. همان: ۱۲۶.
۶۹. بلیو، نژادهای افغانستان: ۱۱۶.
۷۰. بوچر، پاورقی، صفحهٔ ۱۶.
۷۱. یونگ: ۷.
۷۲. همان: ۷.
۷۳. همان: ۷.
۷۴. همان: ۷.
۷۵. آلان: ۲.
۷۶. یونگ: ۹.
۷۷. همان: ۹.
۷۸. فیض: ۱۰۱۱.
۷۹. هارلان: ۱۳۵.
۸۰. مسون، ۲: ۲۲۲
۸۱. هارلان: ۱۲۷.
۸۲. وود: ۱۲۵ تا ۱۲۶.
۸۳. مسون، ۲: ۳۵۳؛ لیچ، Supp. Acc.: ۳۳۵.
۸۴. فیض: ۱۰۷۰.
۸۵. دوپری، شخصیّت متغیر: ۲۷.
۸۶. همان، گزارش شخصی، ۱۹۷۶.

۱۲

به عنوان اقلیت نژادی

هزاره‌ها به عنوان اقلیت

از نظر نژادی، مردم‌افغانستان بیشترین شاخه‌های نژادی را نسبت به هر کشوری از جنوب آسیا دارند و این امر منجر به مشکلات گوناگونی می‌شود.(۱) چنین وضعیّتی در کشوری که نژادها کمترین روابط را با هم دارند، اتّحاد واقعی ملی را دچار مشکل می‌کند. جای بسی تعجّب است که سردمداران‌افغان با آن همه تأکیدات و پافشاریهای لفظی در اتّحاد ملی، در عمل کوچک‌ترین کمکی برای پرورش این اندیشه نکرده‌اند.(۲) به خاطر سیاستهای تبعیض‌طلبانهٔ حکومت‌افغانها و توجّه همه جانبهٔ آنها به سرنوشت‌پشتونها -چنان‌که به اصطلاح پشتونستان نام مناسب‌تری باشد- با بالا بردن موقعیّت اجتماعی و استفادهٔ شایان از زبان پشتو و برجسته‌کردن‌کابل به عنوان پایتخت پشتونها، اقلیّتهای نژادی دیگر

احساس می‌کنند که افغانستان کشوری است ساختهٔ پشتونها و برای پشتونها، که دیگر گروههای نژادی در آن به عنوان قربانیان مستعمرهٔ داخلی رها شده‌اند. این اوّلین احساسی است که با مشاهدهٔ وضع اجتماعی افغانستان، در هر بازدیدکنندهٔ خارجی پدیدار می‌شود.[۳]

دین اسلام می‌تواند به عنوان اندیشه‌ای مطرح باشد که گروه‌های قومی افغانستان را به هم نزدیک کند. اسلام با این‌که دین رسمی مردم این سرزمین بوده و بر زندگی روزانهٔ آنان سایه افکنده است، هیچ‌گونه تأثیری در زندگی گروههای قومی نداشته است. مشخّصات فیزیکی، لباس، شیوهٔ زندگی، عنعنات حتّی سروده‌ها کاملاً دست‌نخورده و به حالت دوران قبل از اسلام‌اند، لذا آمیختگی نژادی بسیار نادر است.

پشتونها، بلوچها، ازبکها، هزاره‌ها، تاجیک‌ها، ترکمن‌ها و نورستانی‌ها، همه به سنت‌ها و آداب و رسوم نیاکان خود پای می‌فشارند. هر بیننده‌ای به سرعت متوجّه میزان اختلاف گروههای قومی، حتّی در خیابانهای پررفت و آمد کابل می‌شود. عبور از یک ولایت (استان) به ولایت دیگر، چنان می‌نماید که مسافر به یک دنیای دیگر وارد شده است. افغانستان، پیکر واحدی است که تکثّر اجزای تشکیل‌دهنده، آن را به ورطهٔ نابودی کشانده است.[۴] هر گروهی، در موزیم نژادی به نام افغانستان، آشکارا هویت ملی خود را حفظ کرده و از تاریخ، اسطوره و افسانه‌ای که افتخارات گذشته‌اش محسوب می‌شود، با قدرت و جسارت دفاع می‌کند. سهم ملی در این افتخارات در حد صفر تنزّل یافته است. برای یک ازبک، یک افغان، فقط یک پشتون است نه کم و نه زیاد[۵].

از نظر ریشه‌یابی نیز کلمهٔ افغان فقط به «پشتونها» اطلاق می‌شود، همان‌سان که حکومتهای وقت افغانستان، کلمهٔ «افغان» را بیش از حدّ معمول برای ساکنان این سرزمین به کار برده‌اند.

در طول تاریخ، حکومتهای افغانها تلاش وافری کرده‌اند تا همهٔ شهروندان افغانستان را تشویق کنند که هویّت «افغان‌بودن» را بپذیرند. این مبارزهٔ پیگیر تا هنوز توفیق کاملی را به دست نیاورده است. پولاد اظهار می‌دارد که در زمان اقامتش در کابل در سالهای ۱۹۶۷ تا ۱۹۶۸ باغبان او که از اقلیّتهای قبیله‌ای بود، اغلب با لحن تندی می‌گفت: «اونو اوغانا» [آن افغانها] در حالی که به نخبگان حکّام پشتون اشاره داشت.

نمودار جمعیّت افغانستان فقط بر اساس تخمین و برآورد است، چون هیچ نوع آمار دقیقی در این زمینه وجود ندارد. ارقام بزرگ‌تر، ممکن است ناشی از غلوّ پشتونها باشد که روی ملاحظات سیاسی صورت گرفته است.[۷] بالاترین آمار جمعیّتی پشتونها در جامعهٔ افغان از نمودار زیر به دست می‌آید که توزیع جمعیّت تقریبی بین ۱ تا ۱۶ میلیون نفر را در کشور فعلی افغانستان نشان می‌دهد:

	جمعیّت با واحد میلیون
پشتونها	۶/۰ تا ۶/۵
تاجیک‌ها	۳/۰ تا ۳/۵
هزاره‌ها	۱/۵ تا ۲/۰
ازبک‌ها	۱/۰ تا ۱/۵
دیگرگروه‌های قومی	ـ تا ۱/۵
جمع کل:	۱۴ تا ۱۶

در حالی که همهٔ اقلیّتهای قومی در افغانستان از آتش تبعیض افغانها در امان نمانده‌اند، برخورد خصمانهٔ آنان نسبت به مردم هزاره کاملاً علنی و آشکارا است. دلیل چنین تبعیض آشکاری مشخّص است. در طی تجاوز و استقرار افغانها به افغانستان، به جز خیزش تاجیکها تحت قیادت «بچّه‌سقا» و شورش کوتاه‌مدّت ازبک‌ها در میمنه در هنگام حکومت

عبدالرّحمان[9]، هیچ مقاومتی از طرف گروه‌های قومی دیگر صورت نگرفت. ولی مقاومت هزاره‌ها در برابر افغانها و جنگهای پرهزینهٔ این مردم در برابر تجاوزهای پشتونها، برای آنان بسیار گران آمد. فقدان مقاومت در برابر سلطهٔ افغانها در بین گروههای نژادی دیگر، ناشی از پراکندگی جغرافیایی تاجیک‌ها، ازبکها و ترکمنهاست، مضاف بر این‌که از نظر تاریخی، گروههای فوق‌الذّکر سالیان سال تحت سلطهٔ قدرتهای خارجی بودند. امّا موقعیّت جغرافیایی مردم هزاره متفاوت است. هزاره‌ها از زمان استقرار در اقامتگاه فعلی‌شان [هزاره‌جات] فارغ از هرگونه سلطهٔ بیگانگان بوده‌اند.

به هر حال، افغانها نمی‌توانستند بدون الحاق هزاره‌جات، رؤیاهای خود را در دایرکردن حکومت تحقّق بخشند. درگذشته نیز هر وقت افغانها توجّه خود را به هزاره‌جات معطوف می‌داشتند، همواره با جنگ و قتل عام، با ساکنان آن روبه‌رو می‌شدند. نتیجهٔ این تاریخ فلاکت‌بار، چشم‌انداز وحشیانه‌ای است که افغانها در برابر دیدگان ناباور هزاره‌ها گذاشته‌اند و در مقابل، هزاره‌ها هم همواره اقدام به مثل کرده‌اند. بنابراین هنگام مسافرت از شهری به شهر دیگر، افغانها مجبور بودند راههای بلند و پرپیچ و خمی را انتخاب کنند و می‌ترسیدند مستقیماً از جاده‌های داخل هزاره‌جات عبور کنند و اگر تصادفاً با هزاره‌ها برمی‌خوردند، خود را در معرض مرگ حتمی می‌دیدند.[10] افغانها به موازات افزایش قدرت خود، نواحی مرزی هزاره‌جات را به قلمرو حکومتی خود ضمیمه می‌کردند و سرانجام در سال ۱۸۹۳ پس از یک جنگ خونین و همه‌جانبه تمامی سرزمین هزاره‌جات را اشغال و تبدیل به قسمتی از خاک افغانستان کردند.

قرنها بود که هزاره‌ها هیچ تماسی با افغانها نداشتند. تنها ساکنان نواحی مرزی هزاره‌جات می‌دانستند افغانها کسانی هستند که آنان را

سرکوب کرده‌اند.[11] جنگهای دوام‌دار بین آنها و هزاره‌ها در طی قرن نوزدهم، تنفّر و بدبینی بسیار عمیقی را بین آنان خلق کرد. افغانها تنفّر خود را با سوزاندن اجساد کشته‌شدگان مخالفین هزارهٔ خود نشان دادند. آنها تنها وقتی از این عملِ شنیع دست برداشتند که هزاره‌ها با اجساد مردگان آنان مقابله به مثل کردند.[12]

طی جنگهایی که بین سالهای ۱۸۹۱ تا ۱۸۹۳ صورت گرفت، هزاره‌ها نه تنها سرزمین و آزادی خود را از دست دادند، بلکه تحت حاکمیّت قومیّتی درآمدند که از نظر ویژگیهای نژادی در نقطهٔ مقابل آنها بود. هزاره‌های قرنِ نوزدهم چنان ساده‌لوح بودند که ساده‌لوحی‌شان ضرب‌المثل شده بود. به خاطر همین ساده‌اندیشی بود که افغانها استحمار و استثمارشان کردند[13] و با هوشیاری و زیرکی چهره‌ای کریه و غیرانسانی از آنها را در اذهان ایجاد کردند. ویلر دیدگاه افغانها در مورد هزاره‌ها را این‌گونه بیان می‌کند:

«ظاهر آرامی دارند. صراحت آنها اعجاب‌انگیز است. گاهی خیلی خشن هستند. چهرهٔ وحشیانه‌ای دارند و خواسته‌های شیطانی در قلبشان مثل آتش زیر خاکستر می‌ماند. خونریز، حقّه‌باز و کینه‌توز هستند. حاضرند کشور، افتخارات و انفاس قدسیهٔ خود را در ازای مسایل شهوانی بفروشند. به چیزی غیر از قتل و غارت نمی‌اندیشند. گاهی دست به اسلحه زده و جنگ و جدال راه می‌اندازند. کشته‌ها و مجروحین جنگی را مورد آزار و اذیّت قرار می‌دهند.»[14]

اگر چه افغانها سرزمینِ هزاره‌ها را تسخیر کردند، در تسخیر قلوب آنها شکست خوردند. سیاست تبعیض‌طلبانهٔ افغانها علیه هزاره‌ها، هم‌چنین عداوت و ظلم بی‌حصر و حدِّ آنان نسبت به این قوم تا حد زیادی از همین شکست افغانها ریشه می‌گیرد. فروه‌لیچ، این دشمنیِ لجام‌گسیخته را

چنین توصیف کرده است:

«وقتی از یکی از بزرگان افغان سؤال شد که به مردم هزاره دختر می‌دهند یا نه، پاسخ داد که افغانها ترجیح می‌دهند به فقیرترین فرد دلاک (آرایشگر)[۱] پشتوزبان دختر بدهند، ولی به هزاره‌ای که حتّی دستهای او را با طلا بپوشاند، دختر ندهند.»[۱۵]

در حالی که روابط بین دو گروه قومی هم‌چنان کژدار و مریز است و هیچ‌کدام احترام متقابل را پاس نمی‌دارد، بعضی ازدواجهای میان‌نژادی گزارش شده است.[۱۶]

چندین محقّق برجستهٔ غربی سیاستهای تبعیض‌آمیز و غیرعادلانهٔ افغانها را دربارهٔ هزاره‌ها مشاهده و گزارش کرده‌اند[۱۷] طبق اظهارات نیوال[۱۸] هزاره‌ها بزرگ‌ترین گروه قومی‌اند که دایماً تحت فشار و ظلم پشتونها قرار داشته‌اند. بعضی از این محقّقین، تبعیضات اعمال شدهٔ افغانها را مبتنی بر دو عامل «مذهب» و «نژاد» می‌دانند، در حالی که بعضی دیگر ریشه‌های اقتصادی و شکستهای نظامی را از عوامل عمدهٔ تبعیض دانسته‌اند. بعضی از سردمداران افغان تبعیضات رایج بر ضد هزاره‌ها را توجیه تاریخی کرده، آن را یک نوع انتقام‌جویی از رفتار غلط و نیاکان مغولی هزاره‌ها علیه افغانها می‌دانند. آپارتاید افغان چنان عریان است که از نظر شدّت می‌توان آن را نژادگرایی مطلق دانست.[۲۰] هیچ کسی در افغانستان غیر از افغانها این نژادگرایی آشکار را مایهٔ افتخار و مباهات خود نمی‌داند[۲۱]. رفتار تبعیض‌گرایانهٔ افغانها نسبت به هزاره‌ها، نه تنها جنبهٔ نژادی دارد که حتی رنگ و بوی مذهبی نیز در آن مشهود است.

---

۱. شغل سلمانی، پست‌ترین موقعیت اجتماعی در سلسله مراحل جامعهٔ پشتونها است. این حرفه متعلّق به کسانی است که از طبقهٔ کم‌درآمد هستند و این شغل چون داغ ننگی بر پیشانی اعضای این قشر جامعه است. م.

بحث مختصری دربارهٔ نژادگرایی، این توانمندی را برای ما به وجود خواهد آورد که نژادگرایی اعمال شده از طرف پشتونها را بهتر توصیف کنیم. افغانها، رفتار نژادگرایانه را در داخل کشور تکذیب می‌کنند، زیرا آن را بر ضد تعلیمات اسلام می‌دانند؛ امّا اگر کسی پاراگرافهای زیر را بخواند برایش روشن خواهد شد که افغانها حقیقتاً مردم نژادپرستی هستند. غربیها نژادپرستی را این‌گونه توصیف می‌کنند: ***«پندار برتری ذاتی یک نژاد، یا پندار برتری و خالصیّت نژادهای مشخص و در نتیجه اعمال تبعیض علیه نژادهای دیگر. هم‌چنین برنامهٔ استیلاطلبی و تبعیض نژادی که بر اساس یک چنین پنداری پایه‌ریزی شده باشد.»***[۲۲]

پرفسور برگه برای توضیح این مطلب که چگونه نژادگرایی در جامعهٔ افغانستان شروع شد، به موارد حدس و گمان متوسل شده است. بنابر اظهارات وی، مهم‌ترین دلیل (نه دلیل کافی و قانع‌کننده) برای ظهور نژادگرایی این است که تعداد پرشمار دو دسته یا چند دسته از گروههای قومی، چنان متفاوت به نظر می‌رسند که حداقل برخی از این تعداد به سادگی قابل دسته‌بندی‌اند. این گروهها علاوه بر شاخصه‌های فیزیکی، از نظر فرهنگی (حداقل در اوّلین برخورد) نیز متفاوت هستند. در یک موقعیّت کاملاً اختصاصی شده، تفاوتهای نژادپرستانهٔ ذاتی، مسئله‌ساز می‌شود[۲۳]. وی ضمن توضیح بیشتر اظهار می‌دارد: «این وضع در مورد گروههایی که از طریق مهاجرت در تماس هستند، به وضوح قابل تشخیص است و شایع‌ترین موارد آن عبارت‌اند از:

۱. در پیروزیهای نظامی، فاتحین، سیاستهای اقتصادی و سیاسی خود را بر گروههای بومی اعمال می‌دارند.

۲. توسعه‌طلبی‌های تدریجی یک گروه، جمعیّت بومی را از سرزمینهای خود رانده و نابود می‌کند.

۳. مهاجرتهای غیرارادی که با برده و کلفت‌گیری شروع شده است، سرانجام طبقهٔ بردگان را در یک کشور شکل می‌دهد.

۴. مهاجرتهای ارادی که گروههایی، خارج از کشور میزبان، به منظور دستیابی به یک‌پناهگاه سیاسی یا موقعیّتهای اقتصادی به دنبال آن‌اند.

موارد مختلف مهاجرت، به تنهایی یا به صورت دسته‌جمعی، پایه و اساس اکثر جوامع کثیرالملیّتی است که توسط قدرتهای غربی پدید آمده است و احتمالاً زیربنای بیشتر جوامع شرقی است که راسیزم (نژادگرایی) در آنها حاکم است.(۲۴)

وضعیّت فوق‌الذکر، دقیقاً موقعیّت هزاره‌های افغانستان را منعکس می‌کند. نمونهٔ کامل آن قربانی‌شدن هزاره‌ها به دست راسیزم افغانهاست. گواه این نژادگرایی آشکار، وقایعی است که در سال ۱۸۹۳، بعد از تسخیر و الحاق هزاره‌جات به افغانستان به دست عبدالرّحمان صورت گرفت. از آن زمان تاکنون افغانها سلطهٔ سیاسی و اقتصادی خود را بر هزاره‌ها حفظ کرده‌اند. مقامات رسمی راگماشتگان افغان تشکیل می‌دهند و قسمتهایی از هزاره‌جات آهسته آهسته جدا شده و تحت حاکمیّت افغانها درآمده است. دقیقاً بعد از جنگ، ادارات افغانها در نواحی هزاره‌جات دایر شد که تقریباً به طور تمام و کمال، تحت حمایت ارتش افغان بود. حکّام افغان قادر به تداوم کنترل خود بر اکثر نواحی هزاره‌جات نبودند و بعضی ولسوالیها که شیدای استقلال بودند، گاهی علیه حکّام افغان دست به تمرّد و نافرمانی می‌زدند.(۲۵) امّا در سالهای اخیر این تصویر تغییر کرده است، مخصوصاً بعد از به دست آوردن تجهیزات روسها، افغانها توانمند شده‌اند تا حاکمیّت خود را بر مناطق پرت و کوهستانی هزاره‌جات به زور برقرار کنند؛ آن‌سان که گروههای اقلیّت ناراضی، دیگر کمتر خواب نیمروزی حکّام کابل را آشفته می‌کنند.(۲۶)

دوّمین زمینهٔ پاگیری راسیزم را در افغانستان، مسافران اروپایی در اوایل قرن نوزدهم گزارش داده‌اند. این گزارش بیشتر به اوضاع نواحی شرقی و جنوبی هزاره‌جات متمرکز شده است. به خاطر پیشروی مرز افغانستان به داخل هزاره‌جات و قلع و قمع شدن مردم بومی این نواحی، شکل فیزیکی هزاره‌جات کاملاً تغییر کرده است. امّا بیشترین کشورگشایی [افغانها]، بعد از جنگِ سال ۱۸۹۳ اتفاق افتاده است. زمانی که قبایل درّانی، غلزایی و کاکر، ارزگان راکه ناحیهٔ اصلی هزاره‌نشین است اشغال کردند، تمام مردم هزارهٔ این ناحیه یا کشته شدند و یا از زادگاه و موطن اصلی‌شان به زور اخراج شده و به کشورهای خارج پناه بردند.

جنگ استقلال هزاره‌ها، نه تنها موجب قتل عام مردم بومی هزاره‌جات شد که حتی منجر به هزیمت کامل هزاره‌ها شد. نتیجهٔ این شکست، مهاجرت اجباری هزاره‌ها به مناطق مختلف افغانستان بود. در بحبوحهٔ جنگ و بعد از آن، مردان، زنان و بچّه‌های هزاره به اسارت سربازان افغان در آمده و در بازارهای برده‌فروشی شهرها و قصبات افغانستان، به عنوان برده خرید و فروش می‌شدند. تمام منطقه‌های هزاره‌نشین تبدیل به بازار برده‌فروشی شده بود. سربازان افغان، هزاره‌ها را به کوچیها می‌فروختند و آنها این کالاهای گران‌قیمت را به شهرهای افغانستان یا به ایالتهای سرحدی هند و بریتانیا می‌بردند. آنها مجبور بودند در طول دهها سال به عنوان برده و کلفت در جامعهٔ افغانی زندگی کنند، تا این‌که سرانجام دستگاه حاکمیّت افغانستان، تحت فشار «مجمع اتفاق ملل» (League Of Nation) در دههٔ ۱۹۳۰ برده‌داری را ملغی کرد. اگرچه افغانها شیوهٔ ننگین برده‌داری را کنار گذاشتند، تعصّب مفرط آنان نسبت به هزاره‌ها تاکنون باقی مانده است. هزاره‌ها در سالهای اخیر، بعد از آن که سرزمینها و داراییشان به دست افغانهای کوچی به یغما رفت،

مهاجرتهای اجباری خود را آغاز کردند.

قرنها بود که دهقانهای هزاره به منظور کارهای فصلی، مهاجرتهایی به سرزمینهای هموار افغانستان و هند و بریتانیا می‌کردند. این مهاجرتها داوطلبانه بوده، منحصراً برای به دست آوردن فرصتهای اقتصادی صورت می‌گرفت. سرزمین هزاره‌جات به اندازه‌ای سرد و بی‌رحم است که هیچ کس نمی‌تواند در آنجا زندگی کند. در سالهای اخیر به خاطر افزایش جمعیّت و میزان بالای نرخ بیکاری، مهاجرتهای داوطلبانهٔ هزاره‌ها به منظور بهبود وضع اقتصادی یا پرداخت بدهکاری افغانهای کوچی به مراکز شهری سیر صعودی داشته است.

بدین ترتیب، هزاره‌ها وقتی با همسایه‌های افغان خود تماس برقرار می‌کردند، مورد تبعیض و بی‌مهری آنان قرار می‌گرفتند. به خاطر همین تعصّب، هزاره‌ها روزگاران زیادی را در رنج بوده‌اند و هنوز هم این رنج بی‌پایان ادامه دارد. تعصّب افغانها با تعصّب نژادی معمول در جاهای دیگر هیچ تفاوتی ندارد. تعصّب همان پدیدهٔ کهنی است که آلپورت[27] آن را به عنوان ***«تفکّری که دیگران را بدون هیچ مبنای درستی تحقیر کند»*** تعریف کرده است. تعصب نژادی، تنفّر و ناسازگاری‌ای است که بر پایهٔ یک ***«تعمیم غلط و غیر قابل انعطاف... ممکن است احساس و یا اظهار شود. این امر ممکن است نسبت به یک گروه، یک جمع یا شخصی که عضو آن گروه و جمع است اعمال شود.»***[28]

تبعیض اعمال شدهٔ افغانها علیه هزاره‌ها در همهٔ جنبه‌ها مشهود است و یک رهگذر، مواردی از تبعیض را سریعاً متوجّه خواهد شد. فرق نمی‌کند که در داخل هزاره‌جات باشد یا در مراکز شهرهای افغانستان. هزاره‌ها از هر نوع شرکت در توسعه و ترقّی کشور محروم‌اند.

جامعهٔ مترقی افغانستان برای هزاره‌ها به صورتی است که گروهها و

دسته‌های قوی‌تر می‌توانند به راحتی دسته‌های ضعیف‌تر را به استضعاف کشانده و از آن خود کنند، مثل قانون جنگل که موجودات ضعیف‌تر در برابر خشونتهای موجودات قوی‌تر مصونیّت ندارند. این وضعیّت را کوک[29] چنین توصیف کرده است: ***«اگر گفته شود هرج و مرج مطلق حاکم است، گزاف نیست.»*** بدین ترتیب، هزاره‌ها غم‌انگیزترین نقش را به عنوان اقلیّتی که در زیر سلطهٔ حاکمیت افغان است، دارند. نتیجهٔ چنین نقشی آن است که همهٔ هزاره‌ها به عنوان ناراضیان جامعهٔ افغانستان جلوه می‌کنند.

هزاره‌ها تنها نژادی هستند که روزگارانی را با گمنامی به سر برده‌اند. تحت شرایط غیرعادی، آنها احساسات واقعی خود را پشت دیواری از سکوت و گمنامی پنهان کرده‌اند. آنها ممکن است خشم خود را چنان پنهان کنند که چشمان ظاهربین احساس کند که نسبت به زندگیشان رضایت کامل دارند و طبق گفتهٔ آلپورت[30] بعضی موقع کتمان رنج و حرمان، تنها راهی است که گروههای اقلیّت مورد تهدید تا حدی می‌توانند با استفاده از آن به حیات خود ادامه دهند.[31]

زمینه‌های بی‌شماری از تعصّب و تبعیض اعمال‌شدهٔ افغانها بر ضد هزاره‌ها را می‌توان نام برد، امّا شاید آشکارترین آنها موارد زیر باشد: تحصیل، اسکان، اشتغال، امور مذهبی، تجارت، سیاست و توسعهٔ هزاره‌جات. بحث مختصری هدف این فصل را مشخّص خواهد کرد.

وضعیت اجتماعی هزاره‌ها

در جامعهٔ پشتون‌سالارِ افغانستان برای هزاره‌ها نه تنها مشکل خواهد بود که به دیوار ضخیم تبعیض نفوذ کنند، که حتّی گاهی این امر غیرممکن به

نظر می‌رسد. هیچ هزاره‌ای در طبقات بالای اجتماعی افغانستان دیده نشده است. نه تنها هزاره‌ها از دستگاه حاکمیّت افغانستان به حاشیه رانده شده‌اند که حتّی اقلیّتهای دیگر نیز همین سرنوشت را داشته‌اند. فرهیختگان افغانستان، شامل مجموعهٔ خیلی کوچکی از خانواده‌هایی می‌شوند که متعلّق به لایه‌های درونی یا بیرونی طبقهٔ اشراف هستند. اوّلین طبقه، خانوادهٔ سلطنتی است.[۱] دوّمین طبقه، خانواده‌هایی‌اند که با خانواده‌های سلطنتی وابستگی دارند؛ و سوّمین طبقه، خانواده‌هایی هستند که با خانواده‌های سلطنتی از یک قوم هستند. بالاخره بعضی تأثیرگذاریها نیز از ناحیهٔ سران خانواده‌های قبایل متّحد اعمال می‌شود.

تنها اثری که به ما اجازه می‌دهد تا متوجّه خاستگاه اجتماعی هزاره‌ها شویم، اطّلاعاتی است که پولادا[۳۳] آن را تهیّه کرده است که به روشنی وضعیّت اجتماعی هزاره‌ها را در جامعهٔ افغانی نشان می‌دهد. در بین نخبگان و فرهیختگان، حتی یک هزاره هم وجود ندارد تا از او نام ببریم. کمتر هزاره‌ای موفّق شده است که در مراکز بزرگ تجاری شهری، به موقعیّت مهمی دست پیداکند. نه تنها به خاطر حمایت نکردن حکومت، بلکه به خاطر کارهای شاقّه (بیگاری م.) و سالها رنج و خوف، امروزه تحصیل‌کردگان هزاره، نازل‌ترین رقم را در آمارها به نمایش می‌گذارند. چنانچه مطالعات نشان می‌دهد، اکثر نیروهای کاری هزاره را زمین‌داران کوچک، دهقانان، کارگران کارخانه‌ها، کارگران نیمه‌فنّی و یک رقم خیلی قابل‌توجّه در موقعیّتهای پایین نیروهای مسلّح (جدول شماره ۲) تشکیل می‌دهند. نگاه دقیق به‌جدول به‌وضوح بیانگر این حقیقت است که تبعیض اعمال شدهٔ مذهبی و نژادی، ستون فقرات راسیزم افغان است.

۱. بخشهایی از کتاب در زمان حاکمیت ظاهرشاه به نگارش درآمده است. م.

گروه افقی و هویت	تعداد	عوامل عمودی به شمول گروه افقی
۱. برگزیدگان خانواده‌های سلطنتی، طبقهٔ فوقانی حکومت، افسران، تاجران ثروتمند، زمین‌داران بزرگ، سران قبایل.	۲ ۰۰۰ تا ۳ ۰۰۰	پتان‌ها، سنّی (پشتون‌ها)
۲. روشنفکران: مقامات دولتی، اهل حرفه، معلمین، دانشجویان، باسوادان، رهبران مذهبی بلندپایه، مقامات ارتش	۸ ۰۰۰ تا ۱۰ ۰۰۰	پتان‌ها، تاجیک‌ها ـ سنّی
۳. طبقهٔ متوسط شهری: کارمندان پایین‌رتبهٔ دولت، مغازه‌داران، نویسندگان، حسابداران، هنرمندان، باسوادان، رهبران مذهبی.	۸۰۰ ۰۰۰ تا ۱ ۰۰۰ ۰۰۰	تاجیک‌ها، ازبک‌ها، پتان‌ها، بعضی ترکمن‌ها و هزاره‌ها
۴. طبقهٔ پایین اجتماع:	۸ ۰۰۰ ۰۰۰	
الف. شهری		
۱. طبقهٔ کارگر: کارگران نیمه‌فنّی و کارگران کارخانه	۲۰ ۰۰۰	تاجیک‌ها، هزاره‌ها، پتان‌ها
۲. ارتشی، پلیس و غیره: مردانی که در ارتش نام‌نویسی شده‌اند، پلیس، ژاندارمری		تاجیک‌ها، هزاره‌ها
ب. روستایی		
۱. کشاورزان: زمین‌داران کوچک، دهقانها و نیمه‌کوچی‌ها	۷ ۰۰۰ ۰۰۰	پتان‌ها، تاجیک‌ها، ازبک‌ها، هزاره‌ها
۲. کوچی‌ها: کوچی‌های خالص، غیرکشاورزان	۲۰۰ ۰۰۰	پتان‌ها، ترکمن‌ها

جدول شمارهٔ ۲: نمودار افقی گروه‌های اجتماعی در افغانستان.

(منبع: پولادا، نقش پشتونها در سیستم سیاسی افغانستان (۱۹۷۰)

هزاره‌ها در خدمت سربازی

هزاره‌ها، از نواحی مرزی مثل بهسود، در دسته‌های پرشماری به مراکز شهری مهاجرت کرده و شغلهایی برای خود یافته‌اند. بعضی از آنها توانسته‌اند در ارتش منظم افغان هم ثبت‌نام کنند. منابع اروپایی گزارش داده‌اند که در اواسط قرن نوزدهم، امیر کابل، صدها نفر از مردم هزاره را در ارتش خود شامل کرد.

طی دوران جنگ علیه افغانها در سالهای ۱۸۹۱ تا ۱۸۹۳، هزاره‌ها شجاعت و تاکتیکهای جنگی خود را نشان دادند و تأثیر عمیقی بر دل دشمنان خود گذاشتند. یکی از کسانی که به شدت از شجاعت هزاره‌ها متأثر شده بود، پسر امیر عبدالرّحمان، حبیب‌الله خان بود. او بعد از ختم جنگ و اشغال هزاره‌جات می‌خواست از جوانان هزاره در ارتش افغان ثبت‌نام کند، ولی با مخالفت پدر خود روبه‌رو شده و مجبور شد از تصمیم خود صرف نظر کند.[۳۴]

حبیب‌الله وقتی امیر افغانستان شد، نه تنها از زمامداران بریتانیا در هندوستان خواست که ثبت نام مردم هزاره را در ارتش خود متوقف کنند که حتی برای برآوردن آرزوهای خود، هزاره‌ها را در خدمت ارتش خود گرفت. طبق دستورهای او، رقم چشمگیری از مردم هزاره، مخصوصاً از قسمتهای شرقی هزاره‌جات به عضویت ارتش افغان درآمدند. از آن زمان تاکنون، هزاره‌ها مرتّب هم به عنوان سرباز حرفه‌ای و هم به عنوان دو ساله سرباز وظیفه در ارتش افغان خدمت کرده‌اند. خیلی از این داوطلبان هرگز به درجهٔ افسری نرسیدند و رقم واقعی افسران مردم هزاره در ارتش، بسیار پایین است. راجع به ترفیع و تحصیلات آنها در کشورهای

خارج، تبعیض اعمال می‌شد. تعدادکمی هم که به موقعیّتهای عالی نظامی می‌رسیدند، آنهایی بودند که زمینه‌های سیاسی داشتند. اعضای هزارهٔ ارتش، آن‌قدر در یک درجهٔ نظامی باقی می‌ماندند تا خانواده و وابستگانشان وفاداری خود را نسبت به حکّام افغان نشان می‌دادند و اگر افغانها ذره‌ای از مخالفت را احساس می‌کردند، درجه‌دار ارتش با تهدید تنزیل رتبه روبه‌رو می‌شد.

اتفاقاتی از این قبیل در گذشته زیاد به وقوع پیوسته است، امّا یادآوری گزارش آسوشیتدپرس از پاکستان، هدف از تدوین این فصل کتاب را روشن خواهد کرد:

«سردار داوود، جنرال احمدعلی خان بابا (عموماً در بین هزاره‌ها به عنوان تورَن جنرال یاد می‌شد) را از فرماندهی ولایت غزنی عزل کرده و به عضویت بخش لوجستیک ارتش [ریاست خریداری م.] در تشکیلات وزارت دفاع درآورد. این افسر هزاره پیش از کودتای ۱۷ جولای ۱۹۷۳ بازنشسته شد و داوود او را دوباره بر سرکار آورد تا بدین‌سان حسن نیّت خود را نسبت به هزاره‌ها نشان دهد.

اعضای خانواده و بزرگان این افسر، نتوانستند اعتماد و اطمینان هزاره‌ها را به دست آورند. آنها به مردمی مشهور هستندکه تنها به سعادت و خوشبختی خانوادهٔ خود علاقه‌مند بوده و به آنها می‌اندیشند. تا آنجا که به هزاره‌ها مربوط می‌شود، آنها این خانواده را علّت مشکلات خود می‌دانند. برادر بزرگ‌تر تورن ژنرال بابا، سناتور نادر علی جاغوری، از جمله دوستان ظاهر شاه بود. او بعد ازکودتا تصمیم گرفت تا موضع وفاداری خود را تغییر دهد و از افراد سردار داوود شود. علی‌رغم جریان وفاداری خانوادهٔ تورن به داوود، رئیس‌جمهور افغان فکر کرد که صلاح بر این است که تورن را از موقعیّت قدرت

پایین بکشد، با این ترس که ناگهان از او روی گردانده به هزاره‌ها کمک کند. اگرچه این عزل کردن احتمالش می‌رفت، سردار داوود نمی‌خواست هیچ چیزی را به شانس و تقدیر واگذار کند.»[۳۵]

در حالی که مردان جوان هزاره مجبور بودند چندین دهه در خدمت سربازی باشند، سیاست رسمی دولت افغان این بود که به آنها اجازه ندهد تا به اکادمی ارتش وارد شوند. گفته می‌شود که سردار داوود خان دستورهای ویژه داده بود که هزاره‌ها را به اکادمی ارتش وارد نکنند و به هزاره‌ها اجازه داده نشود که یک افسر ارتش شوند. دشمنی او با هزاره‌ها باعث شد آنها نسبت به او بی‌اعتماد باشند و وی نتواند اعتمادشان را جلب کند. امّا وقتی که کمونیستها قدرت را به دست گرفتند، مخصوصاً بعد از برکناری رئیس‌جمهور امین، همه‌چیز تغییر کرد. امروزه تعداد خیلی کمی افسر هزاره در ارتش افغانستان وجود دارد.[۱]

هزاره‌ها در شهر و خدمات خصوصی

هیچ هزاره‌ای نتوانست راه خود را به خدمات شهری افغان باز کند و نتیجهٔ این امر این است که هزاره‌ها در ماشین اداری حکومت مدرن افغانستان غیرمؤثر و کمیاب هستند.[۳۶] بلندترین موقعیتی که هزاره‌ها تاکنون اشغال کرده‌اند، دفترداری در یک اداره است. آنها علی‌رغم این که بی‌اندازه بلندهمّت، قابل اعتماد و کوشا هستند و در بعضی موارد، مدارج تحصیلی را خوب طی می‌کنند، نتوانسته‌اند سدهای تبعیض را بشکنند. هم علیه

۱. زمان چاپ این کتاب تقریباً اواخر دههٔ شصت خورشیدی بوده است، م.

هزاره‌ها و هم علیه قزلباشها، به خاطر شیعه بودن، در خصوص به دست آوردن شغل تبعیض اعمال شده است. البته تبعیضی که علیه قزلباشها اعمال شده است با مشابه آن علیه هزاره‌ها، متفاوت است. اگرچه تبعیض علیه هر دو طایفه بر اساس مسایل مذهبی‌شان اعمال شده است، علیه هزاره‌ها به خاطر نژادشان، تبعیض مضاعفی به کار رفته است. بنابراین، قزلباشها توانسته‌اند چندین شغل اداری خیلی مهم افغانها را صرفاً با تاجیک و سنّی معرفی‌کردن خود به دست آورند[۳۷] امّا هزاره‌ها، به خاطر قیافه‌شان نتوانسته‌اند با انجام رسم معروف «تقیه» به شغلی دست پیدا کنند.

می‌توان گفت که در فضاهای شهری افغانستان، استخدام عالی افغانهای تحصیل‌کرده، مردان جوان هزاره را به شغلهای خدماتی شهری دلسرد می‌کند. به هر حال، وقتی به سرزمین آنها هزاره‌جات گذری شود، متوجّه خواهیم شد که در حقیقت تبعیض بر ضد شغل شهری آنها اعمال شده است. کارمندان رسمی تعیین شده در ادارات حکومتی، تنها در موقعیّتهای درجه‌پایین نگهداشته می‌شوند.[۳۸] حتّی شغلهای کلیدی پایین، به هزاره‌های عادی و معمولی واگذار نمی‌شود، مگر این‌که اعضای خانوادهٔ ثروتمندی باشند. مثلاً در دای‌کندی اعضای بانفوذ خانوادهٔ دولت‌بیگ، می‌توانستند چنین موقعیّت پایین حکومتی را نگه‌دارند.[۳۹]

اکثر کارمندان ادارات دولت در سراسر هزاره‌جات از کابل و دیگر نواحی کشور (تحت حاکمیّت افغانها) فرستاده می‌شوند. از حاکم ولایتی (استاندار) تا پایین‌ترین سطح از کارمندان، همه از گروه قومی افغانها و بعضی‌شان از تاجیکهایند. به خاطر همین سیاست افغانها، هزاره‌ها مجبورند فکر کنند که حکومت، خارجی است و آنها مستعمرهٔ افغانها هستند؛ موقعیّتهای مشابه دهها سال قبل، در شبه‌قارهٔ هند ـ پاکستان؛ جایی

که حکومت استعماری بریتانیا کارمندان رسمی خدماتی آن را از انگلستان صادر می‌کرد، در تاریخ دیده شده است. امّا استعمارگران بریتانیایی، مردم محلی را تشویق می‌کردند تا شغلهای پایین‌تر را قبول کرده و نگه‌دارند.

هزاره‌ها در مراکز تحصیلی

بیشتر جمعیّت بزرگسال هزاره‌جات بی‌سواد هستند. آنهایی که قادرند به مدرسه بروند، قادر نیستند بالاتر از سطح ابتدایی را ادامه دهند، چون تسهیلات بیشتر تحصیلی در اختیارشان نیست. افراد بسیار کمی استطاعت رفتن به شهرک و شهرستانهای بزرگ را برای تحصیل بیشتر دارند. خیلی از تحصیل‌کرده‌های هزاره یا به خانواده‌های متنفّذ در هزاره‌جات مربوط می‌شوند، یا آنهایی‌اند که در شهرها ساکن‌اند. استخدام نشدن تحصیل‌کرده‌های هزاره، والدین آنها را از این‌که فرزندان خود را به مراحل تحصیلی بالا بفرستند مأیوس می‌کند و خیلی از مردان جوان هزاره مجبورند مشاغلی در صنعتهای پیشرفتهٔ افغانها پیدا کنند.

چندین دهه قبل، دانش‌آموزان هزاره نمی‌توانستند حتّی تصوّر کنند که به درجاتی عالی در دانشکده‌ها و دانشگاه‌های افغانها دست پیدا کنند. تعصّب علیه آنها چنان عمیق و ریشه‌دار بود که درهای تحصیلات عالی، کاملاً بر رویشان بسته شده بود. هزاره‌ها تنها کسانی نبودند که از نرسیدن به تحصیلات بالاتر رنج کشیدند. ابتدا در دانشگاه کابل، دانشجویان شیعه (هم قزلباشها و هم هزاره‌ها) پذیرفته نمی‌شدند. امّا در سالهای اخیر، دانشجویان قزلباش اجازه یافتند که وارد دانشکدهٔ داروسازی شوند، ولی

هزاره‌ها هنوز تحریم‌شده هستند.[۴۰] حتّی در حال حاضر، دانشجویان هزاره خیلی کم موفق می‌شوند به مدارس حرفه‌ای راه پیدا کنند و آنهایی که راه پیدا می‌کنند، مردمی از خانواده‌های متنفذ هزاره هستند. بخش دیگر از تحصیلات عالی، تحصیل در کشورهای خارج است. رقم بسیار چشم‌گیری از بورسهای تحصیلی وجود دارد که به وسیلهٔ حکومت افغان و کشورهای خارج و نیز آژانسهای داخلی دانش‌آموزی و دانشجویی، تهیّه می‌شود. نامزدهای انتخاب شده برای تحصیلات عالی یا آموزش حرفه‌ای، به عقیدهٔ رهبران سیاسی، باید مطلوب‌ترین افراد باشند. «مطلوب‌ترین»، معنایش لزوماً مقتدرترین نخواهد بود، امّا ممکن است معنایش مطمئن‌ترین فرد یا در یک کلام و به سادگی، مربوط به دایرهٔ اعضای خانواده باشد.[۴۱] اگر یک نفر دربارهٔ دانش‌آموز هزاره بر اساس این موضوع قضاوت کند، هرگز قادر نخواهد بود به عنوان یک قضاوت موثّق، خود را متقاعد کند. دیانوس[۴۲] با مشاهدهٔ این وضع به این نتیجه رسیده بود که شیعه‌های افغان (هزاره‌ها) یقیناً برای مدت زمان زیادی شانس بسیار کمتری نسبت به سنّی‌ها داشته‌اند که دانشجویی را به خارج بفرستند و با این کار (اعزام دانشجو به خارج) موقعیّت مهمی را به دست بیاورند. تبعیض، سطح بهداشت، تحصیل، رفتارها و مسایل معنویِ طبقهٔ فرودست را پایین می‌آورد و آن موقع به نظر می‌رسد که اینها، مفاهیم تبعیض را توجیه کرده‌اند. یکباره نظم و فواصل اجتماعی برای آنها ساخته خواهد شد و رنجش و خشم دوجانبه بین گروهها رشد خواهد کرد. شخص هدف، متوجّه می‌شود که فرصت شغلی کمتری دارد و درآمد کمتری به او تعلّق خواهد گرفت. اگر او به مانع امتیاز و محرومیّتهای فرهنگی از مدارس توجّه کند،[۴۳] به خاطر موانع اجتماعی و تحصیلی‌شان، آنها متعصّب شده‌اند و به راحتی، اساس نداشتن فرصت

تحصیلی و آموزشی را استدلال می‌کنند. با این وضعیّت، افغانستان جایی است که هزاره‌های خیلی کمی در دستگاه حکومتی وجود دارند و تنها توضیحی که وجود دارد این است که هزاره‌جات نمی‌تواند مردان کیفی کافی تهیّه کند.[۴۴]

اگر کسی تعجّب می‌کند که چرا در هزاره‌جات مردان کیفی کافی وجود ندارد، لازم است در سیاستهای حکومتهای افغان دقّت کند. هیچ مدرک و دلیلی وجود ندارد که حکومت توجّهی به تحصیل هزاره‌ها کرده باشد؛ نه تنها در مراکز تحصیلی عالی، که حتّی در سطح ابتدایی و متوسطه نیز. مطالعه‌ای راجع به افغانستان، موقعیّت تحصیلی فرزندان هزاره را در سال ۱۹۷۱ نشان می‌دهد و جدول زیر نمودار درصد ثبت‌نام آنها در مدارس ابتدایی است.[۴۵]

ولایت (استان)	درصد بچّه‌های ثبت نام شده در مدارس ابتدایی
غزنی	۱۰/۴
ارزگان	۱۴/۵
بامیان	۱۵/۸
وردک	۱۶/۳
غور	۱۹/۲

در حالی که رقم هشت باب مدرسهٔ متوسطه در هزاره‌جات لیست داده شده بود، تنها چهار باب آن در مناطق هزاره‌نشین وجود دارد. بقیّه همه در مناطقی است که افغانها ساکن هستند.[۴۶]

هزاره‌ها در صنعت

منابع غربی تصدیق کرده‌اند که استادی و مهارت افغانها از نظر کیفی در سطح پایین‌تر است و به طور کلی افغانها عاشق کار نیستند. در مقایسهٔ متخصّصین افغان با آلمانیها و ژاپنی‌ها ـ که حقیقتاً مردمی صنعتی هستند ـ ویلبر متوجّه شد که افغانها به خاطر این کار می‌کنند که مجبورند، و کمتر به خاطر علاقهٔ خود کار می‌کنند. از طرف دیگر، وی متوجّه شد که هزاره‌ها به نظر می‌رسد از کارهای عادی روزانه‌شان لذّت می‌برند. آنها مستعدّ کارهای برجسته و دارای توانمندی فیزیکی هستند.[۴۷]

طبیعت صنعتی هزاره‌ها و تخصّص آنها به کار را، مدتها قبل حکام کابل درک کرده بودند و در آن موقع از آنها بهره‌برداری می‌کردند. بعد از شکست هزاره‌ها، عبدالرّحمان، مردان و زنان قدرتمند را به بازار برده‌فروشان افغانستان و کشورهای همسایه فروخت. آنهایی که برای فروختن خیلی پیر بودند، مجبور شدند که در کارخانه‌های صنعتی کار کنند.[۴۸] بنابراین هزاره‌ها، کارگرهای فنّی در کارخانه‌های صنعتی افغانها بودند و در سراسر این سالها نقش مؤثری داشتند.

تاکنون هزاره‌ها در مسایل کاری رقابت نداشته و از تبعیض شدید در بخش صنعتی دوری جسته‌اند. امّا در سالهای اخیر، افغانها بیشتر وارد نیروی کار می‌شوند، مخصوصاً در بخشهای صنعتی تازه تأسیس شده. به خاطر همین موضوع، ترس رو به افزایشی در بین هزاره‌ها وجود دارد که به زودی شغلهای خود را به نفع افغانها از دست بدهند و با تبعیض شدیدی روبه‌رو شوند.

کارگران هزاره می‌دانند در یک جامعهٔ نژادگرا زندگی می‌کنند و تنها راه

بقایشان این است که با فداکاری تمام و به شدّت کار کنند. انتخابهای شغلی محدود، فرصتهای استخدامی و شغلهای نامناسب در هر دو بخش خصوصی و عمومی، همیشه تنها راه زندگی برای مردم هزاره بوده است.

در نتیجهٔ چنین سیاستهای تبعیضی افغانها بوده است که میزان بالایی از فقر و بی‌سوادی در بین هزاره‌ها وجود داشته است و آنها همیشه شغلهای پَست و غیرفنّی را داشته‌اند. آنها روزانه در کابل و در محلهای مجلل شهر به طور پراکنده منتظرند و در آرزوی به دست آوردن کار به سر می‌برند.[۴۹]

آنهایی که راهشان را به صنعت افغان پیداکرده‌اند، خوش‌اقبال هستند؛ ولی هنوز استخدام نشده‌اند، چون تغییرات مثبت در عقل و روحیهٔ افغانها به آن حد نبوده است. امّا به خاطر کارهای سخت آنها (هزاره‌ها) و صنعتی بودن ایشان و نیز به خاطر تلاش و تحمّل آنها، زمینهٔ استخدامشان فراهم شده است. هزاره‌ها به خاطر کیفیّتهای مطلوبشان، خودشان را شیفته‌ترین مستخدمین به کار ساخته‌اند، چنان که امروزه در کابل بیش از نصف کارگران صنایع را تشکیل می‌دهند.[۵۰] کارفرمایان کارخانه‌ها دوست دارند هزاره‌ها را استخدام کنند، چون آنها کوشاتر از دیگر اعضای گروههای قومی هستند و توانمندی بیشتر برای تداوم کار دارند.[۵۱] امّا با وجود این‌که تعداد آنها خیلی زیاد است و در کارخانه‌های صنعتی زودتر وارد شده‌اند، شانس ترقّی‌شان خیلی کم بوده است. بسیاری از آنها، حرفهٔ خود را پیش از آن که به سطح عالی ارشدیّت برسند، یا به خاطر رفتارهای تبعیضی، یا به خاطر رفتار سرکارگر خود ترک می‌کنند. همان‌سان که بوچر[1] متوجه شده است؛ در بسیاری از کارهای بزرگ، متخصّصین

1. Buscher

(حوزهٔ سران یا مهندسین) که تقریباً همه در ایالات متّحدهٔ امریکا یا اروپا آموزش یافته‌اند، در خیلی از موارد، خودبینی قابل توجّهی نسبت به کارگران نشان می‌دهند؛ موضوعی که اغلب باعث می‌شود کارگران بعد از مدت کوتاهی شغلشان را ترک کنند.[۵۲]

علی‌رغم همهٔ تعصّبها و تبعیضها، بعضی از کارگران هزاره می‌کوشند در کارخانه بمانند، به این امید که چون کارگران ارشد هستند، موقعیّت سرپرستی و مباشر را به دست آورند. احتمالاً در اکثر موارد، به چنین موقعیّتی می‌رسند، البته اگر کارگران زیردستشان شامل گروههای قومی خود آنان باشند.

بوچر[۵۳] در طی بازدید از کارخانه‌های صنعتی افغان متوجّه شد که همهٔ رؤسای مصاحبه‌شونده معتقدند که هزاره‌ها به عنوان سرکارگر می‌توانند سوپروایزر کارگران دیگر گروههای قومی (مثلاً پشتون) شوند، بدون این‌که نتایج نامطلوبی به دنبال داشته باشد. امّا بوچر در هنگام بازدید خود حتّی نتوانست یک مورد پیدا کند که هزاره‌ای سوپروایزر (ناظر) دیگر گروههای قومی باشد. فروه‌لیچ که از وضعیّت افغانها باخبر است، یافته‌های بوچر را تأیید می‌کند و اظهارات سرپرستان کارخانه‌ها را مردود می‌داند. او از این ترس دارد که تبعیض و بلوکه‌کردن امتیازات اعضای یک گروه قومی (در اینجا منظور هزاره‌هاست) در استخدام؛ در آینده تبدیل به یک قانون شود. یک سؤال اجتماعی ممکن است یک مشکل سیاسی شود. شبیه فرضیهٔ J. S. Stotkin: ***«اگر استخدام شوندگان و استخدام‌کنندگان متعلق به گروههای قومی متفاوت باشند، این تلاش سیاسی به شکل ناسیونالیستی در خواهد آمد.»***[۵۴]

علی‌رغم محدودیتهای اقتصادی ـ اجتماعی جامعهٔ افغانستان و به خاطر تبعیض و تعصّب، بعضی از مردم هزاره کوشیده‌اند تا موانع را از

پیش پا بردارند و از افراد خوشبخت جامعه شوند. نظر منفی بخشهای غیرهزارهٔ جامعهٔ افغان این است که هزاره‌ها را در موقعیت ناپایداری قرار دهند. فروه‌لیچ شرایط و اوضاع را با این گفتار توصیف می‌کند که موقعیت جامعهٔ هزاره موقعیت محتوی سینی سوغاتی را دارد و هر بهبودی در موقعیت سیاسی آنها، از روی بدگمانی دنبال می‌شود. حرکت اصلاحی آنها ممکن است تنفّر بیشتر جامعه‌شان را فراهم کند.[۵۵] تنفّر طبیعی افغانها را نسبت به پیشرفت اجتماعی-اقتصادی هزاره‌ها می‌توان از دریافته‌های کلاوز و دیگران که در اواسط سال ۱۹۶۰ وضعیّت را مطالعه کردند، به دست آورد. آنها اظهار داشته‌اند:

«بعضیها موفّق شدند که با صرفه‌جویی خود را به اوج کارآیی برسانند. کم نیستند هزاره‌هایی که یک ماشین باری دارند و در داخل کشور، برای گذراندن زندگی، با آن کار می‌کنند. این موقعیت سریع اجتماعی، تنها تنفّر علیه هزاره‌ها را تقویت می‌کند.»[۵۶]

تعجّب‌برانگیز است که حکّام افغان تا کی می‌توانند سیاست تبعیض خود را ادامه دهند. تاکنون به خاطر چنین سیاستی، مشکلات اجتماعی بسیاری رخ داده است و این می‌توانست به بی‌سوادی و پیشرفت بسیار پایین اقتصادی ختم شود. امّا همان‌سان که فعالیّتهای اقتصادی افزایش می‌یابد و جامعهٔ افغان هر چه بیشتر پیچیده می‌شود، امتداد و باقی‌ماندن در چنین سیاستی، یقیناً به همهٔ جامعه صدمه می‌زند. گیت‌لر به نتایج چنین وضعیّتی اشاره کرده و پیشنهاد داده است:

«جامعه‌ای که پیچیده‌تر می‌شود و فعالیّتهای اقتصادی‌اش بیشتر می‌گردد، درجهٔ اشتیاق به همکاری نیز در همهٔ جمعیّت باید بیشتر شود. یک جامعه، وقتی دچار رنج و عذاب می‌شود که قوانین و مقررات و پیمانهای آن، محدودیّت و تحقیر و توهین را به هر گروه

تحمیل کند. عدم همکاری و دوستی در میان گروههای متفاوت، یقیناً جامعه را به سوی تعصّب و تنفّر هدایت خواهد کرد.»[۵۷]

یک مورد از تعصّب اعمال شده علیه هزاره‌ها، پروژهٔ حکومتی وادی هلمند بود. در این پروژهٔ بزرگِ چندین میلیون دلاری که در اوایل دههٔ ۱۹۵۰ اجرا شد، پیش‌دستی حکومت افغان در همهٔ موارد به نفع پشتونها بوده و فایده‌ای برای دیگر اقلیّتها، مخصوصاً هزاره‌ها نداشته است. حکومت به جای آن که کشاورزان هزاره را که در همسایگی پروژه بودند در آنجا قرار دهد، کوچیهای پشتون را مجبور به اسکان و استقرار کرد. نداشتن تجربهٔ کشاورزی قبلی کوچیها، باعث شکست پروژه شد و تعداد زیادی از آنها خیلی زود محل را ترک کردند. از آنجا که این پروژهٔ اقتصادی، خارجی بود، حکومت، بعضی از مردم ازبک را آورد تا به جامعهٔ بین‌المللی نشان دهد که منظور پروژه، رفاه همهٔ ملّت به شمول اقلیّتهاست. به هر حال، به زودی نزاع داخلی و قومی توسعه یافت و تقریباً همهٔ ازبکها منطقه را ترک کردند. به خاطر فقدان تجربهٔ کشاورزی، کشاورزان کوچی نتوانستند برای مدّت زیادی در آنجا بمانند و اکثریّت قریب به اتفّاقشان، منطقه را ترک کردند.[۵۸]

هزاره‌ها در سیاست

شرکت هزاره‌ها در سیاست افغانها خیلی کم است. آنهایی که در سیاست مشهورند، یک تعداد هزاره‌های خاص هستند، یعنی ملِکها و میرها که وفادار به حکّام کابل‌اند. بیشتر آنها تحصیل‌کرده نیستند و تنها به رفاه و آسایش خود علاقه‌مندند. به علاوه تعدادشان بسیار کم است و صدای

آنها را به ندرت می‌توان شنید. بسیاری از رهبران افغان، از طرف خانواده‌های کابل و خانواده‌هایی که از بخش شرقی کشور هستند مانند درهٔ هلمند، گردیز و زون اصلی قبیلهٔ پشتون تقویت می‌شوند.[۵۹] در اوایل دههٔ ۱۹۶۰ از مجموع ۱۶ میلیون جمعیّت افغانستان (با ملاحظهٔ تخمین بالاتر)، ۱۷۱ نفر در پارلمان این کشور بودند. در بین این ۱۶ میلیون جمعیّت، دو میلیون آنها [با کمترین برآورد، م.] هزاره‌ها بودند. طبق قانون مشارکت، هزاره‌ها باید بیش از ۲۱ نفر نماینده در پارلمان می‌داشتند.[۶۰] امّا در حقیقت، هزاره‌ها می‌توانستند تنها ۴ نفر نماینده داشته باشند؛ یک نفر از بهسود، یک نفر از دای‌کندی، یکی از دای‌زنگی و یکی هم از یکه‌ولنگ. همهٔ باقی‌مانده‌ها به گروههای غیرهزاره تعلّق می‌گرفت.

این موضوع وقتی اتفّاق افتاد که حکومت افغانستان پادشاهی بود. در سال ۱۹۷۴ که در افغانستان جمهوری اعلام شد، این امید وجود داشت که همه چیز برای هزاره‌ها به صورت چشمگیری تغییر کند و به آنها حقوق مساوی داده شود. امّا بدبختانه هیچ چیز مهمی تغییر نکرده است. عکس‌العمل هزاره‌ها به اعلان به اصطلاح دموکراسی، از گفتار ذیل استخراج می‌شود: «وقتی از هزاره‌ای پرسیده شد که آیا دموکراسی در افغانستان همه نوع تغییر در وضعیّت اجتماعی-اقتصادی هزاره‌ها به وجود آورده است؟ جوابش نه بود. او توضیح داد که هزاره‌ها معتقدند، تحوّلات دقیقاً یک مسألهٔ خانوادگی بوده است، این‌طور که یک سردار (ظاهر شاه) رفت و سردار دیگر (رئیس‌جمهور داوود) آمد. باقی‌ماندهٔ مسایل شبیه هم هستند، به جز این‌که به جای پادشاهی، فعلاً جمهوری افغانستان گفته می‌شود. آنچه را در فرانسه در طی آخرین قرن اتفّاق افتاد، می‌توان در حال حاضر در افغانستان مشاهده کرد. سقوط پادشاهی فرانسه، روابط بین حکومت‌کنندگان و حکومت‌شوندگان را تغییر نداد»[۶۱]

روابط بین کادر حکام افغان و مردم هزاره، هیچ تغییری نکرده است و مانند سالهای قبل از جمهوری بوده است. اگر حکومت افغانستان واقعاً دموکراتیک است، بنابراین مسئولیتی نسبت به شهروندان خود، مخصوصاً اقلیّتها دارد. به این گفتهٔ مادیسون توجّه کنید: «***در یک جمهوری، مهم‌ترین بخش آن است که نه تنها جامعه را از ظلم و ستم حاکمان نگه‌دارد، بلکه بخشی از جامعه را از بی‌عدالتی و حق‌کشی توسط بخش دیگر نیز نگه‌دارد... اگر اکثریتی به خاطر علاقه‌مندی مشترک، متّحد شود، حقّ اقلیّت ناامن خواهد بود.***»[۶۲] یک چنین وضعیّتی در افغانستان است، جایی که اکثریّت افغان علیه اقلیّت هزاره متّحد است و نتیجهٔ چنین ستم‌زدگی، در صفحات قبلی مختصراً توصیف شده است.

در کشوری که نه آزادی سیاسی دارد و نه مطبوعات آزاد، مشکل است که فریادهای بخش ستم‌کشیدهٔ مردم، شنیده شود. تلاش تشکیلاتی هم بین مردم هزاره وجود ندارد تا حقوق مساوی در جامعهٔ افغانستان را برای خود طلب کنند. حتّی اگر آنها طلب کنند، به راحتی نادیده گرفته خواهد شد. طبق گفتهٔ فروه لیچ، برای هزاره‌ها خیلی مشکل خواهد بود که به عنوان شهروندان مساوی شناخته شوند.[۶۳] هزاره‌ها علی‌رغم رنجش مداوم خود در درخواست حقوق مساوی خود جدّی و فعال نبوده‌اند. علاوه بر عقب‌ماندگیشان، دلیل اصلی آرامش و سکوت، فقدان رهبری مهاجم بوده است. آنهایی که ادّعا می‌کنند نمایندگان هزاره هستند، کاری جز خیمه‌شب‌بازی نمی‌کنند تا در چشم مردم هزاره به عنوان آدم حکومت جلوه کنند. کسانی که نمایندگان مخلص هستند، وقتی که تقاضای حقوق مساوی کنند، با مشکلات مالی زیادی روبه‌رو می‌شوند. چنین اتفاقی برای عبدالرئوف ترکمنی، هزاره‌ای که سردبیر روزنامهٔ فارسیِ «پیام امروز» بود، پیش آمد. وقتی او تقاضای حقوق مساوی برای

اقلیّتها کرد، حکومت نه تنها ترکمنی را آتش زد، بلکه روزنامه را نیز مجبور کرد تا بسته شود.[۶۴] چنین وضعیتّی، مشکلات عاطفی فراوانی را خلق کرده است. خیلی از جوانان تحصیل‌کردهٔ هزاره، به خاطر پیدا نکردن وسیلهٔ دیگری برای بیان احساساتشان در دههٔ ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ به حزب زیرزمینی کمونیسم شعلهٔ جاوید[۶۵] پیوستند. طبق نظریهٔ فارویریام، هزاره‌ها به این خاطر در فعالیّتهای شعله شرکت کردند که آن را وسیله‌ای برای نجات قوم و نژاد خود می‌دانستند، نه به خاطر تعهّد به یک ایدئولوژی چپ.[۶۶]

آزادی مذهبی

چنانچه فروه‌لیچ مشاهده کرده است، بدون تردید، هزاره‌ها در مرکز تنش قومی-داخلی بوده‌اند، مخصوصاً وقتی دربارهٔ روابط بین افغانها و هزاره‌ها بحث می‌شود. در هر دو جانب، به نظر می‌رسد علل مذهبی مهم‌ترین انگیزه برای این‌گونه تنفّرها باشد.[۶۷] مذهب، در تاریخ همیشه نقش پارادوکس (در ظاهر مخالف عقاید همگان) را بازی کرده است. مذهب مسئول تعمیر و تخریب تعصّب است. وقتی عقاید بزرگ‌ترین مذاهب، عالمگیر و جامع است، تأکید به برادری، جنبهٔ عملی این عقاید است که دایماً به صورتهای گوناگون و ناخوشایندی بوده است. ایجاد رعب، تنفر و آزار با عنوان مذهب، علو و برتری مذاهب را زیر سؤال می‌برد.[۶۸]

قانون اساسی ۱۹۳۱ (زیر نظر نادر شاه) تا حدّی با شخصیّت افغانها و سیستم اجتماعی آنها سازگار بود. در اوّلین بخش آن (مقالهٔ شماره یک)

بدون تعارف اظهار شده است که مذهب رسمی افغانستان، اسلام سنّی و همان شریعت حنفی خواهد بود و شخص شاه باید مسلمان حنفی باشد.[۶۹] این اظهار روشنی برای هزاره‌ها بود که از همان موقع طبق قانون اساسی افغان، مجبور بودند از شریعت سنّی تبعیّت کنند، حتّی اگر هیچ چیزی نداشته باشند که برای چنین شریعتی انجام دهند. مهم است یادآوری شود که هدف از تبعیض مذهبی افغان این است که نشان دهند آنها غیرمسلمان نیستند، بلکه هم دین هزارهٔ مسلمان هستند.

همان‌طور که دوپری متذکر شده است، تبعیض مذهبی آشکار در افغانستان وجود دارد و بیشتر هم بین شیعه و سنّیِ مسلمان دیده می‌شود تا بین مسلمانها و غیرمسلمانها. مثلاً هم هندوها و هم سیکها، روزهای مقدّس خود را بدون هیچ مزاحمتی جشن می‌گیرند و مقامات رسمی حکومت مسلمان افغان، صحبتهای صریحی دربارهٔ این جشن‌ها دارند.[۷۰] امّا حتّی یک مورد وجود ندارد که از روزهای جشن مقدس شیعه سخن به میان آمده باشد. واقعیّت این است که افغانها مشکلات و مزاحمتهای زیادی را در هنگام مراسم مذهبی شیعه سبب شده‌اند، تا جایی که حتّی خون آدمها ریخته شده است و این بهترین دلیل است.[۷۱]

بزرگ‌ترین آرزوی حکّام افغان این بوده است که جمعیّت غیرسنّی افغان را به یک بلوک سنّی تغییر مذهب دهند. در بعضی موارد، مثل کافرستان، به آرزوی خود رسیده‌اند و موفّق شده‌اند همهٔ جمعیّت کافر را به مذهب سنّی اسلامی برگردانند. امّا در تغییر دادن کیش و مذهب هزاره‌ها شکست خوردند. بعد از شکست‌خوردن هزاره‌ها در جنگ، عبدالرّحمان، ملّاها و قاضیهای افغان را در سراسر هزاره‌جات منصوب کرد تا وظیفهٔ تغییر کیش در بین هزاره‌ها را انجام دهند. هزاره‌ها، اوّلین کسانی بودند که وادار شدند خود را به عنوان کافر معرفی کنند و سپس

تقاضای اسلام به شیوه اهل سنّت کنند. اگرچه عبدالرّحمان از تکنیکهای ظالمانه‌ای برای رسیدن به هدف خود استفاده کرد، حتی یک مورد هم موفّق نشد هزاره‌ها را از مذهبشان بیگانه کند. شکست عبدالرّحمان، جانشینان او را از تلاش برای تغییر کیش هزاره‌ها مأیوس نکرد، چنانچه تاکنون ملّاهای سنّی به هزاره‌جات فرستاده می‌شوند.[۷۲] این ملّاهای سنّی هستند که نه تنها وظایف مذهبی تغییر کیش را انجام می‌دهند، بلکه به عنوان چشم و گوش حکومت عمل می‌کنند.

هنر و ارتباطات

توجّه حکومت افغان به پشتونها و ترویج زبان خودشان (پشتو) شدیداً مانع رشد هنری بقیهٔ جمعیّت غیرپشتون شده است. هم کارهای چاپی و هم رسانهٔ سمعی و بصری، به وسیلهٔ پشتونها کنترل می‌شود. در حالی که رادیو کابل بسیاری از برنامه‌ها را برای پشتونها پخش می‌کند، خیلی از اقلیّتها برنامه‌های باارزشی دارند که از خودشان یادآوری می‌کند و با زبان خودشان است، ولی از رادیوکابل پخش نمی‌شود. در فقدان برنامهٔ مخصوص، آنها مجبورند برنامه‌های منتشر شده از کشورهای همسایه را گوش دهند. تاجیکها، دوّمین اقلیّت نژادی بزرگ، برای رضایت سلیقهٔ محلیشان به رادیو تاشکند گوش می‌دهند، در حالی که ازبکها و ترکمنها به ترتیب به رادیوهای عشق‌آباد و دوشنبه رو می‌آورند. ولی هزاره‌ها انتخابی نداشته‌اند. رادیو پاکستان (کویته) با آگاهی از وضعیّت هزاره‌ها، در سال ۱۹۷۴ انتشار برنامهٔ هزارگی خود را آغاز کرد. این سیاست جدید پاکستانی، نه تنها به دلسوزی برای هزاره‌ها منجر شد که به احتمال زیاد

حتّی حملهٔ متقابل به برنامهٔ پشتونستان رادیو کابل بود که برنامه‌اش را با زبان پشتو، بلوچی و اردو پخش می‌کرد. حکومت پاکستان می‌خواست با معرفی و جا انداختن برنامهٔ هزارگی رادیو کویته، تبلیغات جنگ را متوازن کند. برنامهٔ هزارگی چنان زود در بین هزاره‌ها شایع شد که سبب بزرگ‌ترین معضل در بین حکّام افغانستان گردید. حکومت افغان به منظور جلوگیری از تأثیرات این رادیو، گوش دادن به آن را منع کرد. به پلیس دستور داده شد که موضوع را مطابق دستور دولت، جداً دنبال کند.[۷۳]

توسعهٔ هزاره‌جات

وضعیّت توسعه‌نیافتهٔ ارتباطی هزاره‌جات، مثال دیگری از تبعیض اعمال شده علیه هزاره‌هاست. فقدان جاده‌هایی که در طول سال قابل تردد باشد، فقدان پل‌ها، فقدان تسهیلات تلفنی و تلگرافی هزاره‌جات همه دلایلی بر این موضوع است. بسیاری از مناطق هزاره‌جات در طول ماههای زمستان، به صورت تمام و کمال از دیگر مناطق کشور، جدا می‌شود. حکومت در حالی که پول چشمگیری به نام مالیات از هزاره‌ها می‌گیرد، هیچ وقت برای توسعهٔ هزاره‌جات مصرف نمی‌کند. اگر دولت، آن طور که تاکنون شعار داده است، دربارهٔ شاهراههای اتّصال کابل به هرات از طریق هزاره‌جات اقدامی کرده بود، دولت و هزاره‌ها سودی مساوی برده بودند. امّا دولت یک شاهراه دیگر را در طولانی‌ترین مسیر اتّصال کابل به قندهار و هرات درست کرد. به این ترتیب، این موضوع به نفع پشتونهایی تمام شد که در این ناحیه مستقرند.

بالاترین مدرک این بوده است که حکومت مرکزی،کمترین خدمات را

برای هزاره‌جات تدارک دیده است و تماسهای بسیار محدودی را از طریق مقامات منطقه‌ای و محلی با مردم داشته است. شکایتهای همیشگی دربارهٔ ادارهٔ مالیات دامهای روستایی، کار اجباری بر جاده‌ها، فقدان مدارس، فقدان تسهیلات طبی و فقدان خدمات-کشاورزی صنعتی ثبت شده است.[۷۴]

از طرف دولت، در حوزهٔ کشاورزی که نقش مهمی در اقتصاد هزاره‌جات دارد، فعالیتی برای بهبود محصولات و فروش آنها صورت نگرفته است. در سال ۱۹۶۳ ادارهٔ نقشه‌کشی، بودجهٔ تحقیقاتی گزارش وضعیّت اقتصادی هزاره‌جات را تهیّه کرد. گروه تحقیق امریکایی، با پیشنهاد ده نکته به میدان آمد. حتّی بعد از آن که ۲۵ سال گذشته بود، هیچ یک از توصیه‌ها به صورت تمام و کمال انجام نشده بود. به پیشنهادهایی که آلن کار کرده است، ذیلاً اشاره می‌شود که اگر قبول می‌شد، مسلماً وضع هزاره‌ها را بهبود می‌بخشید.

۱ - سیستمی از چرای مرتّب را به منظور افزایش دادن توانمندی چراگاهها معرفی کنید و با تُهی‌سازی بیشتر مقابله کنید.

۲ - برنامه‌ای را برای جلوگیری از فرسایش شیبها شروع کنید.

۳ - برنامه‌ای را برای تکثیر و توزیع دانه‌های مختلف آزمایش‌شده و آزمایش دانه‌های گوناگون دایر کنید. درختکاری را نیز رونق دهید.

۴ - در پیوستگی با قطعه‌های آزمایش دانه، دلیل بهبود اعمال فرهنگی با فعالیتهای متناسب تحصیلی را راهنما بگیرید.

۵ - وسایل و مواد کنترل حشره و مرض را با اقامهٔ دلیل یا برنامهٔ اعتباری معرّفی کنید.

۶ - گروههای تکنسینها را برای طرح و سرپرستی یک سری پروژه‌ها آماده کنید تا تسهیلات آبیاری را با سیمان یا دیگر موادی که آماده و معتبر

است، تهیّه کنند.

۷ - طرز کار وسایل جدید، بهبودیافته و مکمّلی مثل داسها، افشاندن بذرهای کوچک و گاوآهن را معرّفی کنید.

۸ - اقداماتی برای تشویق به مهاجرت به کار گیرید.

۹ - کلبه‌های صنایع تجاری و حمل و نقل را بهبود بخشید.

۱۰ - هماهنگی مقامات رسمی در وزارتخانه‌ها و استانداریها را مورد توجّه قرار دهید.

بسیاری از دولتهای خارجی علاقه‌ای به توسعهٔ هزاره‌جات نشان داده‌اند، امّا حکّام افغانی کابل همیشه پای خود را پس کشیده و امتناع کرده‌اند. پیشنهاد دولت یوگسلاوی مبنی بر توسعهٔ هزاره‌جات یک نمونهٔ خوب است.[۷۶] چون تعبیرات و اصطلاحات برای حاکمان افغانی مطلوب نبود، مذاکرات شکست خورد و هزاره‌جات فرصت توسعه را از دست داد.

اگر مختصراً از بی‌اعتمادی طرفین و تنفّر حکّام افغانها و هزاره‌ها که بعضی مورخین قرن نوزده ثبت کرده‌اند، بحث نمی‌کردیم، این فصل کامل نبود. وقتی که هزاره‌ها با همسایه‌های خود مخصوصاً افغانها، تماس برقرار کردند، این رابطه به کندی پیشرفت کرد. دشمنی‌های بی‌حدّ و حصر، هزاره‌ها و افغانها را به خلق داستانهایی به صورت نظم و نثر هدایت کرد؛ داستانهایی که اکثراً در طبیعت خود خفّت‌آور و موهن است. بعضی از این اشعار و داستانها، قبلاً در فصلهای قبلی گفته شده است. به بعضی دیگر از آنها، در پاراگرافهای زیر اشاره شده است.

وقتی افغانها از خانه‌های ابتدایی‌شان در سلسله‌کوههای سلیمان در شرق، به سمت افغانستان مرکزی حرکت کردند، خود را با هزاره‌ها؛ ملّتی با قیافه و زبان و عقاید متفاوت، مقابل دیدند. همه چیز هزاره‌ها برای

افغانها عجیب بود. هزاره‌ها چنان ساده بودند که بین همسایگان خود ضرب‌المثل شدند. افغانها در هنگام معاوضه و معامله آنها را مورد غیبت قرار می‌دادند.[۷۷] هم هزاره و هم افغان، رسوم، سنّت و زبان یکدیگر را نفهمیده، برای همدیگر لطیفه درست کردند.

وقتی که الفنستن، افغانها را در اوایل قرن نوزدهم ملاقات کرد، به او گفته شد: هزاره‌ها ملت عجیبی بودند و قدرتی افسانه‌ای در اختیار داشتند، به طوری که جگر کسی را که به آنها خیره می‌شد، می‌خوردند.[۷۸] حیات خان، همین داستان را ثبت کرده و یادآور شده است که افغانها، هزاره‌ها را «جگرخور» نامیده‌اند. آنها با استفاده از افسونگری و فریبندگی، قلب کسی را در بیرون رسم می‌کردند و سپس آن را می‌خوردند.[۷۹]

افغانها، هم‌چنین تصویر مسخره‌ای از قیافه و سیمای هزاره‌ها، مخصوصاً از بلندی و برآمدگی یک جا و نازکی و کم جثّه‌ای جای دیگر، ساخته‌اند. بیت زیر به همین مفهوم اشاره دارد: **«هزاره دنبه دارد، پشت کونش نقاره دارد.»** معنایش این است که کپلهای هزاره‌ها، به اندازه‌ای بزرگ است که به نظر می‌رسد ناقوس پهنی در پشت خود دارند.[۸۰] دربارهٔ کمی موی صورتشان، حیات خان بیت زیر را از زبان افغانها ثبت کرده است: ***«هزاره موی نداره، هزاره دنبه داره.»*** یعنی مردان هزاره مویی در صورت خود ندارند.

حتّی شاعر پشتون، خوشحال خان ختک، نتوانسته است نفرت خود را نسبت به هزاره‌ها پنهان کند و موضع خود را در یک بیت ابراز کرده است:

«بلوچ یا هزاره، هر دو کثیف و مکروه هستند
آنها نه مذهب دارند، نه ایمان. شرمشان بادا!»[۸۲]

به سهم خود، هزاره‌ها نیز تنفّر خود را دربارهٔ افغانها و زبانشان پشتو اظهار

داشته‌اند. لیچ چنین شعری را همراه زمینه‌اش که هنوز در بین بچّه‌های هزاره شایع است، به ثبت رسانده است. بچّه‌های هزاره، با دیدن یک افغان، آن بیت را زمزمه خواهند کرد و آوازخوانی‌شان، تا موقع غایب نشدن افغان از نظرشان ادامه خواهد یافت. محتوای بیت، دربارهٔ حماقت افغانهاست:

«افغان خر، توبره به سر، باقلی بوخر، دینگ‌له بزن»[۸۳]

تیت، بیت دیگری دربارهٔ افغانها و بدریختی شخصیّت و زبانشان ثبت کرده است:

«فارسی، شیر و شکر است
پشتوگوز خر است»[۸۴]

طبق توضیح «تیت»، در بین همهٔ زبانهای رایج در روی زمین، فارسی شیرین‌ترین زبان است، در حالی که زبان پشتو چیزی جز عرعر یک خر نیست.

منابع فصل ۱۲

۱. کرسی: ۲۳۸.
۲. گریفث (۱۹۶۷): ۶۵.
۳. همان: ۶۶
۴. کسل: ۸ تا ۹.
۵. دوپری، دیگران افغانستان در دههٔ ۱۹۷۰: ۲۰۳.
۶. پولادا، حکومت پشتون: ۲۸
۷. کرسی: ۵۵۶
۸. پولادا، حکومت پشتون: ۲
۹. هارلان: ۴۷۲
۱۰. هارلان:۴۷۲
۱۱. براود فوت: ۳۴۶
۱۲. لیچ، .Suppl تبصره‌ها (یادداشتها): ۳۳۹.
۱۳. همان: ۳۷
۱۴. ویلیر: ۶۲۱
۱۵. فروه لیچ: ۱۸۷، پاورقی # ۲۶۸.
۱۶. کان فیلد، ادغام هزاره: ۲.
۱۷. هوم لوم: ۸۸ دیانوس: ۱۹.
۱۸. نیول و نیول: ۱۰۱
۱۹. دوپری، قوم گرایی: ۶۱
۲۰. همان:
۲۱. کلاوز و دیگران: ۱۳
۲۲. برغه: ۳۸.
۲۳. همان: ۱۳.
۲۴. همان: ۱۴.
۲۵. کان فیلد، ادغام هزاره: ۶
۲۶. همان: ۷.
۲۷. آلپورت: ۶
۲۸. همان: ۹
۲۹. کوک: ۳۲۵.
۳۰. آلپورت: ۱۴۶
۳۱. همان: ۱۴۷
۳۲. ابر هارد: ۳.
۳۳. پولادا، مشکلات: ۹۸

۳۴. فیض، ۳: ۱۰۵۷
۳۵. پاکستان تایمز، ۳۱اکتبر، ۱۹۷۴.
۳۶. کان فیلد، واژگونی و حزب: ۵.
۳۷. دوپری، افغانستان: ۴۶۵.
۳۸. کان فیلد، حزب: ۵.
۳۹. شرمن، مغول:۱۵۳.
۴۰. دیانوس، ۱۹: ۹۳.
۴۱. ابر هارد: ۳ تا ۴
۴۲. دیانوس، ۱۹: ۹۳
۴۳. دانیال، همکاران: ۲۱.
۴۴. ابر هارد: ۲۱
۴۵. ستات. کتاب جیبی: ۱۲۲ تا ۱۲۳
۴۶. هاشمی، ولایات افغانستان: ۱۲۶ تا ۱۲۷
۴۷. ولیبر: ۲۰۴.
۴۸. فیض، ۱۲۲۲.
۴۹. یونگ: ۸.
۵۰. فروه لیچ: ۲۱۳.
۵۱. بوچر: ۱۱۷.
۵۲. همان: ۱۵۶.
۵۳. همان: ۱۵۶
۵۴. فروه لیچ: ۲۱۳ تا ۲۱۴.
۵۵. همان: ۲۱۴ تا ۲۱۴.
۵۶. کلاوز، همکاران: ۱۳.
۵۷. گیت لر: ۱.
۵۸. دوپری، افغانستان: ۵۰۲ تا ۵۰۴
۵۹. ابر هارد: ۶.
۶۰. دیانوس، ۲۰: ۹۵.
۶۱. آرنده: ۶۹
۶۲. کوک: ۳۵۱.
۶۳. فار و میریام، مقاومت افغان: ۱۳۶.
۶۴. دوپری، افغانستان: ۶۱۰
۶۵. پاکستان تایمز، ۳۱اکتبر (۱۹۷۴).
۶۶. فار و میریام، مقاومت افغان: ۱۳۶.
۶۷. فروه لیچ: ۱۸۶، یادداشت # ۲۶۷.
۶۸. آلپورت: ۴۴۴
۶۹. دوپری، افغانستان: ۶۱۰
۷۰. همان، استفادهٔ سیاسی از مذهب: ۲۰۸.
۷۱. مسون، ۲: ۳۱۵: دوپری، افغانستان، ۳۴۶.
۷۲. دوپری، استفادهٔ سیاسی از مذهب: ۱۹۹.
۷۳. پاکستان تایمز، آوریل، (۱۹۷۵).
۷۴. آلان: ۲.
۷۵. همان: ۷ تا ۸.
۷۶. کونیگ: پاورقی # ۳۵۵
۷۷. لیچ، .Auppl.Acct: ۳۳۴.
۷۸. الفنستن: ۲۱۰.
۷۹. حیات خان: ۳۰۹.
۸۰. لیچ، .Suppl . Acct: ۳۳۴.
۸۱. حیات خان: ۳۰۷.
۸۲. اقبال، ۲: ۲۸۸.
۸۳. لیچ، An Acct: ۳۰۶.
۸۴. تیت: ۱۹۶.

نامنامهٔ هزاره‌ها

عبدالحسین مقصودی

رهبر حزب کوچک مقاومت مردم هزاره، به نام حزب اتّحاد اسلامی مجاهدین است، تنها حزب هزاره‌ها که بیرون از هزاره‌جات دایر شده است و مرکز آن در کویته است. او عضو پیشین پارلمان از طرف مردم ناور غزنی در آخرین روزهای حکومت ظاهر شاه (۱۹۷۰ تا ۱۹۷۳) بود. او نقش مهمّی در همکاری انتقال تدارکات از پاکستان به افغانستان (هزاره‌جات) داشت.

عبدالکریم میثاق

هزاره‌ای از مردم غزنی که در زمان حاکمیت تره‌کی (۱۹۷۸ تا ۱۹۷۹) به خدمت دستگاه حکومتی درآمد. او وزیر مالیه بود.

عبدالخالق هزاره

هزاره‌ای از مردم غزنی بود که غلام‌نبی چرخی او را به فرزندی قبول کرده بود. او در سن ۱۷ سالگی، در حالی که دانش‌آموزی در دبیرستان نجات بود، نادرشاه (۱۹۲۹ تا ۱۹۳۳) را به قتل رساند و بعد از کشتن نادرشاه، ظاهرشاه، او را در میان اعضای خانواده‌اش به عنوان گوشمالی دادن، با مرگ روبه‌رو کرد. برای اطّلاع بیشتر به فصل ۵ کتاب با عنوان «هزاره‌ها و حکام کابل» مراجعه شود.

عبدالرئوف ترکمنی

هزاره‌ای از مردم ترکمن بود که در سال ۱۹۱۰ دیده به جهان گشود. او بعد از تحصیلات متوسطه و تعلیمات نظامی، به خدمت ارتش افغان درآمد. او یکی از معدود دانشمندان هزاره بود که تبدیل به یک روزنامه‌نگار برجسته شد. او سردبیر و ناشر روزنامۀ «پیام وای‌دان» بود. در سال ۱۹۶۶، غلام‌نبی خاطر او را به عنوان سردبیر استخدام کرد تا هفته‌نامۀ فارسی «پیام امروز» را منتشر کند. ترکمنی همانند خیلی از اقلیّتهای دیگر افغانستان، جزو ناراضیهای حکومتی بود که به دنبال به دست‌آوردن حقوق خود بودند.

ترکمنی با موفّقیّت جدید خود به عنوان سردبیر «پیام امروز»، بلافاصله درخواست حقوق بیشتر برای اقلیّتها کرد و از فساد و رشوه در کابینۀ نخست‌وزیر یوسف سخن به میان آورد. او هم‌چنین منتقد نخست‌وزیری میوندوال، سلف یوسف بود.

حکومت افغان، عادت شنیدن چنین انتقادهایی را، مخصوصاً از سردبیر هزاره نداشت و ناشر را مجبور کرد که ترکمنی را از کار برکنار کند و هفته‌نامه‌اش را هم ببندد. بعد از آن، او شغلهای گوناگونی را در پیش

گرفت و سرانجام به دست حکومت تره‌کی به زندان افتاد. گفته می‌شود افراد تره‌کی او را در زندان به قتل رساندند. ترکمنی پدر خانم شاه علی‌اکبر شهرستانی، دیگر دانشمند مردم هزاره بود.

دکتر عبدالوحید سرابی

سرابی پسر محمدنوروزخان است و در سال ۱۹۲۷ در غزنی به دنیا آمد. بعد از تکمیل تحصیلات مقدماتی در خانه، اجازۀ ورود او به دبیرستان تجارت در کابل داده شد. او در سال ۱۹۴۵ با عالی‌ترین رتبه از دبیرستان نجات فارغ‌التحصیل شد و بورسیۀ تحصیلی در یکی از کشورهای اروپایی دریافت کرد و در سال ۱۹۵۷ دکترای خود را در رشتۀ اقتصاد از همان کشور دریافت کرد.

او بعد از تکمیل تحصیلات خود در اروپا، به افغانستان برگشت و در دانشگاه کابل به کار تدریس اقتصاد مشغول شد. از سال ۱۹۶۰ معاون بخش اقتصاد در دانشگاه کابل بوده است و در اوّلین کابینۀ اعتمادی (۱۹۶۷ تا ۱۹۶۹) وزیر امور قبایل و در کابینۀ دوّم او (۱۹۶۹ تا ۱۹۷۱)، وزیر پلان (برنامه‌ریزی) مقرّر شد. پست وزارت را تا زمان کابینۀ عبدالظاهر (۱۹۷۱ تا ۱۹۷۳) ادامه داد.

احمد علی خان جاغوری، جنرال بابه

او به تورن جنرال علی بابا نیز مشهور بود. وی برادر کوچک سناتور نادرعلی خان و اوّلین هزاره‌ای بود که به این چنین موقعیّت بالایی در ارتش افغان رسید. هزاره‌ها، عموماً بر این باورند که او و اعضای خانواده‌اش از افراد ظاهرشاه و سردار محمد داوود بودند و افغانها، آنها را به خاطر وفاداریشان اجر و پاداش می‌دادند. بعد از کودتا، داوود،

تورن ژنرال را از فرماندهی بخش غزنی عزل کرد و در دادگاه نظامی در وزارت دفاع منصوب کرد. او در دوران حکومت داوود (۱۹۷۳ تا ۱۹۷۶) دار فانی را وداع گفت.

شیخ احمد وحید پولادی

روحانی و رهبر مذهبی از مردم هزاره بود که در مشهد ایران زندگی می‌کرد. وی به مدّت ده سال (۱۹۶۰ تا ۱۹۷۰) در مدرسهٔ باغ رضوان که یک مدرسهٔ مذهبی در مشهد است، علوم دینی و الهیّات تدریس کرد. او کتابی با عنوان کشف‌النسب (کشف دودمان) دربارهٔ تاریخ هزاره نوشته است.

سیدعلی بهشتی

هزاره‌جات، با اکثریت اهالی شیعه‌مذهب خود، یکی از اولین نواحی‌ای بود که بعد از کودتای آوریل ۱۹۷۸ خلقیها، استقلال خود را اعلام کرد. رهبری شورای اتّحاد اسلامی (شورای اتفّاق اسلامی) راکه به وجود آمد، سیدعلی بهشتی از ورس به عهده داشت.[۴] او شخص طراز اوّل اصلاح‌طلب در میان هزاره‌ها در دههٔ ۱۹۵۰ تا ۱۹۶۰ بود. وی به منظور توسعهٔ جنبش احیاطلبی مذهبی و اصلاح‌گری دینی، مدرسه‌ای در ورس تأسیس کرد که حتی دانش‌آموزان مدرسهٔ عمومی را در ایّام تعطیلی تدریس می‌کرد.

بعد از آن که کمونیست‌ها قدرت را به دست گرفتند و هزاره‌جات خود را مستقل اعلام کرد، رهبری مردم هزاره ائتلافی شد. در سپتامبر ۱۹۷۹ شورایی متشکل از بزرگان قوم و اربابها در ورس دایر شد و بهشتی را به عنوان رئیس شورا انتخاب کردند. اگرچه گروههای مقاومت دیگری از

مردم هزاره مثل نصر و سپاه، با رهبری او مخالفت کرده‌اند، او هنوز رهبری بیشترین جمعیّت جهادی مردم هزاره را به عهده دارد. وقتی نصر (سازمان نصر)، تصمیم قطعی به ضربه زدن شورا در تابستان ۱۹۸۴ گرفت، بهشتی را مجبور کرد که از مرکز خود، ورس، فرار کند. حالا او تحت حمایت سید جگرن، فرمانده کل خود است. او از نظر سیاسی معتقد است که همه باید علیه روس‌ها بجنگند و با گروههای مقاومت پشتون همکاری داشته باشند و این همکاری و اتحّاد هم ادامه داشته باشد.

دکتر امیر شاه حسن‌یار

هزاره‌ای از مردم یکه ولنگ است که بعد از تکمیل تحصیلات مقدماتی خود در افغانستان، برای تحصیلات عالی به ایالات متحدهٔ امریکا رفت و در آنجا تحصیلات فوق لیسانس و دکترای خود را به اتمام رسانید. در حال حاضر، او در دانشکدهٔ علوم کشاورزی دانشگاه کابل، شیوهٔ احداث جنگل و جنگلداری را تدریس می‌کند.

اسدالله نکته‌دان

رهبر مذهبی از مردم هزاره متعلّق به حزب مکتب توحید بود. او در تلاشهای سیاسی علیه حکومت افغان (در زمان رژیم ظاهرشاه) بسیار فعال بود. سرانجام، با مشاهدهٔ ناامیدانهٔ اوضاع سیاسی در این کشور، نکته‌دان مرکز فعالیّت خود را بعد از سقوط شاه، به ایران انتقال داد. از آن زمان تاکنون، او یک کار انتشاراتی تحت نام مکتب توحید داشته است و هدف آن بر انتشار و اشاعهٔ اسلام متمرکز است.

میر سردار عظیم‌بیگ

او مردی شجاع و با نفوذ و رئیس هزارهٔ قوم سه‌پای دای‌زنگی بود. عبدالرّحمان، به او به خاطر خدماتش در طی دوران جنگ هزاره‌ها (۱۸۹۱ تا ۱۸۹۳) لقب سردار اعطا کرد. او تنها رهبر بخش بزرگی از مردم دای‌زنگی بود که اطّلاع وسیعی در مورد مسایل داخلی هزاره‌جات داشت. این ویژگی مهمی برای او بود که باعث شد امیر او را انتخاب کند، زیرا هیچ‌کدام از ژنرالهای افغان، چیزی در مورد اوضاع داخلی هزاره‌جات نمی‌دانستند.

امیر برای سردار عظیم نامه فرستاد که به کابل بیاید. در آن جا به او پیامی داده شد تا به سران قبایل مختلف هزاره تحویل دهد. امیر به او دستور داد تا بزرگان هزاره را اگر گوش به فرمان نباشند، زندانی کرده به کابل بفرستد.

سردار عظیم برای مدتّی به امیر بسیار خدمت می‌کرد. اما بعد از شکست قبایل مختلف هزاره و راه‌یابی افغانها به داخل هزاره‌جات، ناگهان موضع خود را تغییر داد و در جنگ هزاره‌ها در برابر عبدالرّحمان، به هزاره‌ها ملحق شد.

بعد از جنگ علیه افغانها در جبهات مختلف، سرانجام به سمت گیزاب رانده شد و در آنجا به دست نیروهای مشترک افغان شکست خورد. بعد از دستگیری، صورت وی را با گل پوشاندند و حلقهٔ گلی که از استخوان، قلب و کبد گوسفند ساخته بودند دور گردنش قرار دادند. افغانها برای توهین بیشتر، او را مجبور کردند که الاغی را وارونه سوار شود و سپس در خیابانی به نمایش گذاشتند. بعد از آن به کابل فرستاده شد و در زندان آنجا رخت ابدی را پوشید.

کلنل برکت علی

هزارهٔ بوباش از هزاره‌های کویته بود که به درجهٔ بالای نظامی در ارتش پاکستان رسید و پاداشها و مدالهای نظامی زیادی را دریافت کرد. او جزو اوّلین و معدود هزاره‌هایی بود که از ترفیع و ارشدیت به موقعیّت بالایی رسید. در دههٔ ۱۹۷۰ به عنوان وابستهٔ نظامی در سفارت پاکستان در تهران ایران مشغول خدمت شد. بعد از مدّت زیادی فعالیّتهای نظامی، بازنشسته شد و آخرین روزهای عمر خود را در کویته سپری کرد.

ملّا فیض‌محمد کاتب

با فرمان امیر حبیب‌الله، این محقّق هزاره تاریخ افغانستان را با عنوان «سراج‌التواریخ» نوشت که مربوط به زمان حکومت عبدالرّحمان می‌شود. در هنگام حاکمیّت امان‌الله (۱۹۱۹ تا ۱۹۲۹) او این تاریخ را نوشت. سرانجام وی به سمت مشهد ایران مهاجرت کرد و در همان‌جا مقیم شد.

فتح‌محمد خان بهسودی

هزاره‌ای از منگسک بهسود که به خاطر شرکت در طرح نافرجام براندازی شاه، توسط ظاهر شاه زندانی شد. او مدّت چهارده سال در زندان بود. وقتی در زندان بود، با کارمل که او نیز توسط ظاهر شاه زندانی شده بود، آشنا و دوست شد.

ظاهر شاه در طی آخرین سالهای قدرت خود (۱۹۷۱) او را از زندان آزاد کرد و او در کابل مقیم شد. در سال ۱۹۷۱ افراد ناشناسی او را در خانه‌اش در قلعهٔ شاده با تیراندازی از پا درآوردند. گفته می‌شود که کمونیستهای پرچمی مسئول قتل او بوده‌اند.

پروفسور فاطمه چنگیزی

زنی اصالتاً از هزاره‌های بهسود مقیم کویته. وی اوّلین زن در میان زنان مردم هزاره بود که از دانشکده فارغ‌التحصیل شد و می‌خواست به شغل معلمی در دانشکدهٔ دخترانهٔ دولتی در کویته مشغول شود. او یک پروفسور است و زبان فارسی تدریس می‌کند. او خواهر شربت‌علی خان چنگیزی است.

غلام حیدر

هزاره‌ای از کویته، اوّلین نفر در میان هزاره‌های قبیله‌اش بود که به خدمت وزارت خارجهٔ پاکستان درآمد و در دههٔ ۱۹۷۰ قائم‌مقام سفارت پاکستان در استرالیا بود.

دکتر غلام‌حیدر نی‌طاق

او هزاره‌ای از مردم یکه‌ولنگ است که علوم کشاورزی را در دانشگاه کابل تدریس می‌کند. او کارشناسی ارشد و دکترای خود را در دههٔ ۱۹۷۰ از ایالات متحدهٔ امریکا دریافت کرد.

سناتور کاپیتان غلام‌محمد

هزارهٔ مشهور از هزاره‌های کویته، رهبر سیاسی که بعد از بازنشستگی از ارتش، وارد سیاست شد و به عنوان عضو شهرداری کویته، ایفای نقش می‌کرد.

در زمان نخست‌وزیری بوتو (۱۹۷۱ تا ۱۹۷۷) به عنوان نمایندهٔ مردم کویته در مجلس سنا و نمایندهٔ قبیله‌اش در مجلس ملی پاکستان انتخاب شد. رهبری متواضع و خدمتگزاری خاضع برای هزاره‌ها بود. او در

آخرین روزهای دههٔ ۱۹۷۰ بدرود حیات گفت.

گلستان خان

او در طی اوّلین روزهای دهه‌های قرن نوزدهم، رئیس مردم هزارهٔ محمدخواجه بود و با فعالیت پسر خود غلام‌حسین خان موفق شد به عنوان رئیس قوم خود انتخاب شود.

حاج سید حسین سناتور

سیّد هزارهٔ مردم کویته، صاحب یک معدن زغال و هم‌چنین یک چهرهٔ برجستهٔ سیاسی است. او طی دوران فعالیّتهای سیاسی خود، چندین بار به زندان افتاد. زمانی عضو فعّال و بلندپایهٔ حزب عوامی ملیت عبدالولی خان بود. هم‌چنین در اوّلین روزهای حکومت ژنرال ضیاء (۱۹۷۸ تا ۱۹۸۰) سناتور از طرف مردم کویته بود.

ابراهیم خان گاوسوار

هزاره‌ای از منطقهٔ شهرستان، با اسم دوستانه، به ابراهیم خان گاوسوار معروف بود. در زمان حکومت ظاهر شاه (۱۹۳۳ - ۱۹۷۳)، وقتی که علیه حاکمیّت او قیام کرد، مشهور شد. قیام گاوسوار به این خاطر بود که مأموران افغان مستقر در منطقهٔ شهرستان، با حوالهٔ بیشتر مالیات، زندگی را برای آن مردم غیر قابل تحمّل کرده بودند. نوع مالیاتی که مأمورین افغان جمع‌آوری می‌کردند، بر اساس تعداد گاوهای شیرده بود. امیر عبدالرّحمان بعد از شکست هزاره‌ها، این مالیات را بر آنها تحمیل کرده بود و به آنها گفته بود که چون شیر گاو منبع اصلی کرهٔ متعلّق به آنهاست، بنابراین قابل مالیات‌گیری است. طبق این شیوهٔ مالیات‌گیری، آنها مجبور

بودند یک کیلو کره برای هر گاو متعلّق به خود بدهند. هزاره‌ها فکر کردند که این تقاضا و دستور مسخره‌ای است. موضوع را به دولت کابل نوشتند و زمانی که بعد از چندین بار درخواست، جوابی نشنیدند، موضوع را در دست خود گرفتند و در آخرین روزهای دههٔ ۱۹۴۰ علیه حکومت قیام کردند. رهبر منطقهٔ شهرستان، ابراهیم خان بود. هزاره‌ها همهٔ مأمورین افغان مستقر در شهرستان را کشتند و از پرداخت مالیات امتناع ورزیدند. دولت افغان نیروی زیادی فرستاد و بعد از قتل عام مردم هزاره، رهبران آنها به شمول گاوسوار را زندانی کردند. وقتی گاوسوار، ظاهر شاه را ملاقات کرد، همهٔ شرایط و اوضاع را برای او توضیح داد و به او گفت که آنها به خاطر افراط‌کاریهای مقامات رسمی افغان مستقر در منطقه، دست به شورش زده‌اند. شاه در سال ۱۹۴۷ با او ملاقات کرد و به او گفت که تنها در صورتی می‌تواند او را ببخشد که به مزار شریف در شمال تبعید شود و به او اجازه نداد که مجدداً به شهرستان برگردد. وی بعد از چندین سال زندگی در مزار شریف، در کابل مستقر شد. او هم‌چنین در کودتای ۱۹۴۹ علیه نخست‌وزیری سردار شاه‌محمود خان نقش اساسی داشت.

کریم‌بخش حواله‌دار

او هزاره‌ای از مردم پولادی بود که از خدمت ارتش بازنشسته و در پاراچنار پاکستان مستقر شد. افسری بود که با گردان پیش‌آهنگ هزاره و با نیروهای هند و بریتانیا در اوّلین جنگ جهانی جنگید. وی افسر تعلیم‌دیده و آرایش‌یافتهٔ خوبی در ارتش بود و دولت هند و بریتانیا نیز پاداش ماهانهٔ نقدی برای دو نسلش متقبّل شده بودند. وی بعد از آنکه در پاراچنار مستقر شد، به کاسبی روی آورد و خیلی زود فرد برجسته‌ای در میان جامعهٔ کاسب شد.

او در آخرین روزهای دههٔ ۱۹۴۰ دنیا را وداع گفت. فرزند بزرگش، کاسبی او را در دست گرفت. او شش پسر بر جای گذاشت که مؤلف یکی از آنها است.

کریمه کشتمند

او همسر نخست‌وزیر، سلطان‌علی کشتمند است. وی جزو معدود زنان افغانستان است که دوشادوش همسر خود کار کرده و در مسایل سیاسی کشور دخالت کرده است. وی تحصیلات خود را در کابل به اتمام رساند و بعد معلّم شد. وی در یونسکو شاخهٔ کابل هم کار کرده است. به خاطر تجربیات خود در امور بچّه‌ها و زنان، به عنوان رئیس کودکستان منصوب شد. او هم‌اکنون رهبری حزب زنان دموکراتیک افغانستان را به عهده دارد.

جنرال خداداد هزاره

او در کابل، بزرگ شده و تحصیلات خود را در آنجا به پایان رساند. تحصیلات نظامی خود را هم در کابل و هم در دهلی نو هندوستان به پایان رساند. عضو حزب کمونیست پرچم است. وی علوم نظامی را نیز در مدرسهٔ نظامی کابل تدریس کرده است. در سال ۱۹۸۷ در هنگام دولت کارمل به رتبهٔ ژنرالی ترفیع کرد. او هم‌اکنون فرمانده نیروهای افغان مستقر در هرات است.

بریگد خدانظر

هزاره‌ای از قره‌باغ غزنی، در سال ۱۸۵۰ به دنیا آمد. در زمان حکومت حبیب‌الله (۱۹۰۱) وی فرمانده گردان «زبردست و زردفروش» بود. در

سال ۱۹۰۵ امیر حبیب‌الله او را به درجهٔ بریگدی منصوب کرد و از آن زمان به بریگد معروف شد. در سال ۱۹۰۶ در شهر خوست فرمانده دژ نظامی بود و در سال بعدش، از موقعیّت خود برکنار شد. پس به کابل فراخوانده شد و در آنجا متّصدی پرسنل تازهٔ ارتش شد. وی تا سال ۱۹۱۳ به دولت امیر حبیب‌الله خدمت کرد. وی سرانجام بازنشسته شد و باقی‌ماندهٔ عمر خود را در کابل به سر برد.

خدانظر قنبری

هزاره‌ای از مردم بهسود مستقر در کویته، در موقعیّتهای مختلف در قسمتهای گوناگون کشور مشغول کارهای اداری بود. وی علاوه بر خیلی از مشاغل اداری هم‌چنین رئیس شهرداری فرمانداریِ شکار بود. در ولایت سند، منشی هیأت دولت محلی ایالت بلوچستان شد. او مقالات زیادی دربارهٔ مردم هزاره و زبان این قوم نوشته است. او مخبر و همکار پروفسور الیزابت بیکن بود و هنگامی که بیکن نوشته‌اش را با عنوان «اوبک» کامل می‌کرد، او (قنبری) اطلاعات مورد نیازش را فراهم می‌کرد.

مارشال سلطان سردار

او یکی از پیش‌آهنگان مردم هزاره بود که بعد از شکست آنها به دست عبدالرّحمان به سمت کویته حرکت کرد. او هزارهٔ ارزگانی بود و با وجود این که با هزاره‌های دیگر بحث می‌کرد، عنوان سردار را به دست آورد. دولت هند و بریتانیا، او را به عنوان پناهندهٔ افغان پذیرفتند و به او مقرری اندکی می‌دادند. گفته می‌شود که او شخصیّت مطلوبی داشت و مردی دوست‌داشتنی بود که مورد احترام همهٔ مردم هزاره قرار گرفت. از اوّلین هزاره‌های عادی بود که به عنوان عضو کمیتهٔ شهرداری شهر کویته

منصوب شد.

محمداکبر تنی

هزاره‌ای از پنجاب بامیان که در سال ۱۹۲۲ به دنیا آمد و تحصیلات اختصاصی انجام داد. وی عضو ولسی‌جرگه و لوی‌جرگه و نمایندهٔ مردم پنجاب بود.

محمد عسکر قاضی

سیّد هزاره از اجرستان و رهبر روحانی مردم هزاره در دوران جنگ هزاره‌ها علیه امیر عبدالرّحمان بود. او از جملهٔ رهبران مردم هزاره بود که علیه افغانها اعلام جهاد کرده بودند. با سردار عظیم‌بیگ خیلی نزدیک بود و دوشادوش او در آخرین جنگ هزاره‌ها مبارزه کرد. مأمورین افغان، او را پس از دستگیری مثله کرده، گوشهای وی را بریدند و به کابل فرستادند. وی همان‌جا در زندان از دنیا رفت.

محمد اسلم خان بهسودی

فرزند فرقه‌مشر فتح‌محمد خان بهسودی بود. در هنگام سلطنت ظاهر شاه، به مدت دوازده سال وکیل (عضو پارلمان افغانستان) و نمایندهٔ مردم ناحیهٔ بهسود بود.

محمدآصف محسنی

رهبر جنبش مقاومت مردم هزاره، به نام حرکت اسلامی (جنبش اسلامی) است. بر اساس اخبار رسیده از مرزهای هزاره‌جات، محسنی دروازهٔ حزب خود را نه تنها به روی دیگر اقلیّتهای شیعه بازکرده است که پشتونها

را نیز به عنوان عضو می‌پذیرد. مشهور است که محسنی در ابتدا با ایران در تماس بوده، امّا بعداً از انقلاب امام خمینی (ره) سرخورده شده است. او از هزاره‌های قندهار است. وی محقّق مشهوری است. اگرچه در ظاهر (نه به صورت خیلی فعالانه) سرگرم مسایل سیاسی با افغانهای قبل از به اصطلاح انقلاب کمونیستها بود، ولی وی مؤسس گروه فرهنگی معروف «صبح دانش» (طلوع آگاهی) بود که اعضای آن مخالف سرسخت رژیم کمونیستی کابل شدند. در اوت ۱۹۸۰ ایران حزب او را تحریم و همهٔ کمکهای اقتصادی به او را متوقّف کرد.

محمدحسین هزاره

رئیس فوق‌العاده هوشمند و بااطّلاعاتی بود که در زمان حکومت عبدالرّحمان، بسیار قدرتمند و صاحب‌نفوذ شد. وقتی سردار عظیم، علیه امیر قیام کرد، امیر خشمگین شد و خواست عظیم را نسبت به بی‌وفایی‌اش تنبیه کند. او (امیر) با محمدحسین تماس گرفت و به او حکومت هزاره‌جات را پیشنهاد کرد، منتهی با این شرط که قیام هزاره‌ها را درهم بکوبد و سردار عظیم را شکست دهد. به او مقدار زیادی اسلحه و مهّمات داده شد.

او با قدرت رسمی و عنوان خودسری و کمیّت بالای اسلحه‌ای که در اختیار خود داشت، خیلی زود دست به جنبش و قیام علیه دستگاه حاکمیّت افغان زد. امیر با مشاهدهٔ این وضع، نیروی زیادی فرستاد و رئیس قوم هزاره را شکست داد (۱۸۹۲).

شیخ محمد حسین صادقی نیلی

نقطه‌نظرات بهشتی علیه افغانها و ملیّت افغان، سبب مخالفت همقطاران

او شده است. یکی از معاونین او، صادقی نیلی، از شهرک نیلی در ناحیهٔ دای‌کندی، خواستار جنگ علیه پشتونها شد، هم‌زمان با این‌که علیه نیروهای روسی می‌جنگیدند. وقتی بهشتی از این پیشنهاد امتناع ورزید، صادقی به ایرانیها مراجعه کرد و با کمک آنها سپاه پاسداران را که عموماً به عنوان سپاه معروف است، تشکیل داد. صادقی با کمک نیروهای سازمان نصر، تلاش ناموفقی برای تسخیر ورس کرد، ولی توسط سید جگرن عقب زده شد. امّا در ۱۹۸۵ نصر، شورا را کاملاً از ورس، مرکز هزاره‌جات، بیرون راند. گفته می‌شود که صادقی در اوّلین مرحلهٔ توسعهٔ شورا، تلاشی را که برای تسخیر آن انجام می‌شد رهبری می‌کرد.

سردار محمد حسین

او پسر رئیس هزاره‌های غزنی بود که بعداً به ارتش هند و بریتانیایی ملحق شد و در دوّمین جنگ سیکها خدمت کرد و به درجهٔ صوبه‌داری رسید. چون وی با هزاره‌جات و نواحی اطراف آن خوب آشنایی داشت، بریتانیا از وی خواست تا به عنوان وابستهٔ بومی به «کمیسیون مرزی افغان» ملحق شود. او در سال ۱۸۸۵ با کمیسیون مرزی همراه شد و آنها را در طی مسافرتشان به هزاره‌جات کمک کرد.

سید محمد حسن جگرن

این هزارهٔ جوان، فرمانده نظامی سید علی بهشتی ورس است که رئیس شوراست. وی عموماً به سید جگرن معروف است. او یک سرگرد (جگرن) و بعداً یک ژنرال در نیروهای مسلح افغان در زمان ظاهرشاه بود. در سال ۱۹۸۴ وقتی اعضای هزارهٔ نصر و سپاه بهشتی را از ورس بیرون کردند، جگرن با او همراهی کرد و دوباره بعد از چند ماه آنجا را

تسخیر کردند. امّا در سال ۱۹۸۵ نتوانست با تودهٔ مردم و نیروهای خوب تربیت‌یافتهٔ سپاه مقابله کند و ورس را دوباره از دست داد؛ آن سان که نصر و سپاه، شورا را کاملاً از مرکز هزاره‌جات بیرون کردند. گفته می‌شود که جبهات جنگ جگرن، بهترین سازماندهی را دارد و چون موقعیّتشان در حاشیهٔ شرقی هزاره‌جات است، موفّق شده‌اند تماسهای بیرون از جبهات غیرهزارگی را محفوظ نگه‌دارند.

محمد اسحاق بیگ

هزاره‌ای از قوم قلندر کویته که در میان یگان مهندسی در مسابقهٔ بدنسازی قرار داشت و مسئول ایجاد علاقه در میان جوانان هزاره برای هنر بدنسازی بود. بعد از چندین سال سابقه، در سال ۱۹۵۷ به عنوان «مرد پاکستان» انتخاب شد و این افتخار بزرگی برای هزاره‌ای است که عضو گروه اقلیّتها باشد. در سال ۱۹۶۰ با مردان آسیا مسابقه داد و به مقام سوم رسید. وی هم اکنون از بدنسازی بازنشسته شده و به کاسبی خصوصی مشغول شده است.

سردار محمد اسحاق خان

او به عنوان جوان‌ترین پسر سردار یزدان خان، چندین دهه نمایندهٔ هزاره‌های کویته بود. او سیاستمداری زیرک و موفق در به دست آوردن خیلی از امتیازات برای مردم هزاره از حکومتهای مرکزی و ایالتی محسوب می‌شد. وی پیش از آنکه وارد سیاست شود، یک افسر پلیس، یک تاجر و صاحب یک معدن زغال‌سنگ بود. هم‌چنین وی عضوی از مجلس پاکستان غربی در طی ریاست جمهوری رژیم ایوب خان (۱۹۵۸ تا ۱۹۶۹) بود. او اوّلین هزارهٔ بلندپایه و مشهوری بود که با زنی غیر هزارگی

ازدواج کرد. وی در سال ۱۹۷۸ از دنیا رفت.

محمداسماعیل مبلّغ

مبلغ از هزاره‌های منطقهٔ بهسود بود. وی در سال ۱۹۳۶ به دنیا آمد. تحصیلات خود را خصوصی انجام داد و فرد باسوادی در میان هزاره‌ها بود. در «انجمن تاریخ» افغانستان عضویّت داشت. در سال ۱۹۶۴ عضوی برای لوی‌جرگه و در سال ۱۹۶۸ برای ولسی‌جرگه بود و از مردم ناحیهٔ بهسود واقع در ولایت میدان نمایندگی می‌کرد.

سید محمد اسماعیل بلخی

یکی از محترم‌ترین رهبران مذهبی هزاره بود. در سال ۱۹۱۹ در بلخاب، ناحیه‌ای از ولایت جوزجان در حاشیهٔ شمالی هزاره‌جات به دنیا آمد. وی در ابتدا با پدر خود، مطالعاتی دربارهٔ مسایل مذهبی کرد. بعداً تعلیماتش در عراق کامل شد. در سال ۱۹۴۹ ظاهر شاه وی را به اتّهام شرکت در طرح و نقشهٔ کودتا بازداشت کرد. او به زندان انداخته شد. ابتدا در آنجا مسموم شد و سپس دارفانی را وداع گفت. مردم هزاره، به خاطر از دست دادن رهبر مذهبی‌شان خیلی خشمگین شدند و از تمام مناطق کشور وارد کابل شدند تا در تشییع جنازهٔ او شرکت کنند. وقتی ظاهر خان انبوه جمعیّت آن‌چنانی را دیده بود، کسی شنیده که با خود گفته است: نمی‌داند که وی پادشاه افغانستان است یا بلخی.

گفته می‌شود که بلخی و خیلی از رهبران پرنفوذ قزلباشهای کابل در طرح کودتا شریک بودند. طبق طرح آنها، نخست‌وزیر شاه محمود، باید در طی جشن سال نو (نوروز) در کارتهٔ سخی کشته می‌شد. بعد از براندازی ظاهر شاه، بلخی باید رئیس جمهور می‌شد. گفته می‌شود که

طرح کودتا در جواب تمایل ظاهرشاه به سمت روسیه بود و این‌که بلخی و حزبش را بعضی از کشورهای خارجی پشتیبانی می‌کردند. به هر حال، حکومت افغان، همهٔ اشخاص مسئول را توقیف کرد و به زندان انداخت. صحبت بیشتر حاکی است که گل خان وردک، مخبر و جاسوس دولت بود که به طریقی به بلخی نفوذ کرد و خیلی جلوتر از زمان کودتا، مسأله را به مقامات افغان گزارش داد.

محمدعیسی غرجستانی

هزاره‌ای از غرجستان است که بعد از تسلّط حکومت کمونیستها بر کابل، به سمت کویتهٔ پاکستان مهاجرت کرد. او چندین داستان کوتاه به زبان فارسی دربارهٔ جنگهای استقلال طلبانهٔ هزاره‌ها و تلاش آنها بر علیه روسها منتشر کرد. هم‌چنین مسئول خبرنامهٔ فارسی بود که در کویته منتشر می‌شد و به طور کلی به علاقه‌مندیها و خواستهای مجاهدین هزاره می‌پرداخت.

سردار محمدعیسی خان

دوّمین پسر سردار یزدان خان، مردمی‌ترین رهبر در میان مردم عادی هزاره بود. او اگرچه مالک معدن زغال‌سنگ و تاجری موفّق بود، هیچ وقت برای کمک به مردم هزاره درنگ نکرد. وی علی‌رغم این حقیقت که خیلی مردمی بود، هرگز به دنبال موقعیّت سیاسی نرفت. او عضو فعال حزب مسلم‌لیگ بود و در تلاش استقلال‌طلبانهٔ پاکستان شرکت می‌کرد. وی حتّی بعد از اعلام موجودیّت پاکستان، فردی فعّال در مسلم‌لیگ محسوب می‌شد. بعد از آن که پدرش مریض و در بیمارستان بستری شد، وی نه تنها رهبر بلامنازع قوم وُقی جاغوری، بلکه رهبر همهٔ مردم هزاره

شد. او در دههٔ ۱۹۶۰ در اثر حملهٔ قلبی از دنیا رفت. یکی از پسران او، سردار نثارعلی در حال حاضر عضو مجلس ایالتی بلوچستان است.

حاج محمدجمعه

به عنوان یک هزارهٔ بزرگ‌تر بسیار ثروتمند، جامعهٔ کاسب پاراچنار پاکستان را برای چندین دهه کنترل و اداره کرد. خانم او از قوم توری بود و تا زمان مرگ خود از همکاری کردن با هزاره و پشتون توری دست نکشید. بعد از مرگ او، برادر و فرزندان وی کاسبی و تجارت را به دست گرفتند.

ژنرال محمد موسی خان

بزرگ‌ترین پسر سردار یزدان خان است. او افسر پایین‌رتبه‌ای در پیش‌آهنگهای (یگان مهندسی) هزاره بود و به عنوان دانشجوی افسری به اکادمی نظامی هند در دهرادود رفت و با اوّلین دسته از افسران مأمور هند، فارغ‌التّحصیل شد. او در سال ۱۹۲۶ در گردان ششم نیروهای تفنگدار مرزی سیزدهم به عنوان دستهٔ فرماندهی خدمت می‌کرد و در زمان ریاست جمهوری محمدایوب خان (۱۹۵۸ تا ۱۹۶۹) فرمانده کلّ نیروهای مسلح پاکستان شد. بعد از آن که از ارتش بازنشسته شد، رئیس‌جمهور ایوب او را به عنوان فرماندار پاکستان غربی (۱۹۶۹ تا ۱۹۷۰) منصوب کرد. بعد از چند سال خدمت، بازنشسته و در کراچی مستقر شد. در سال ۱۹۸۷ از طرف ضیاءالحق به عنوان فرماندار ایالت بلوچستان برگزیده شد. وی نویسندهٔ کتاب اتوبیوگرافی خود است. وی هم‌چنین پدر خانم کفیل نیروی هوایی، مارشال شربت‌علی چنگیزی است.

محمدرضا کربلایی

هزاره‌ای از مردم بهسود است که گفته می‌شود در آخرین دههٔ قرن نوزدهم، به دنیا آمده است. او تحصیلات خصوصی داشت و از طرف مردم ناحیهٔ بهسود ولایت وردک به عنوان سناتور انتخاب شد.

دکتر محمد یعقوب لعلی

او هزاره‌ای از مردم جغتو است. بعد از تکمیل تحصیلات و مطالعات خود در دانشگاه کابل، به ایالات متحدهٔ امریکا آمد و دکترای خود را در رشتهٔ مهندسی دریافت کرد. با برگشت خود به کابل در طی دوران حاکمیّت ظاهرشاه (۱۹۳۳ تا ۱۹۷۳)، در فرمانداری هلمند مشغول کار شد. بعداً در دوّمین کابینهٔ اعتمادی (۱۹۶۹ تا ۱۹۷۱)، وزیر فواید عامّه شد. وقتی داوود رئیس‌جمهور شد، یعقوب از موقعیّت خود برکنار شد.

محمد یوسف ابغاری

او از هزاره‌های مشهد بود که در رشتهٔ نظامی در ایران مشغول تحصیل شد و بعداً افسری در ارتش ایران گردید. او به خاطر عشق و علاقهٔ زیاد به مردم هزاره، در میان هزاره‌های ایران که بربری خوانده می‌شدند، معروف شد. ابغاری این فرصت را داشت تا با رضا شاه ملاقات کند و به او پیشنهاد کرد که نام قبیله‌اش را هزاره یا خاوری بگذارد. شاه پیشنهاد او را قبول و مصوّب خود را در سال ۱۹۳۸ منتشر کرد. او موضوع را به نخست‌وزیر و رئیس نیروهای انتظامی خود ابلاغ کرد. به خاطر تلاش ابغاری بود که نام هزاره‌ها در ایران از بربری به خاوری تغییر یافت.

محمد یوسف صولت‌السلطنه

هزاره‌ای ایرانی که پسر شجاع‌الملک، بازبین ایالت خراسان در طی دوران ناصرالدین شاه قاجار (۱۸۴۸ تا ۱۸۹۶) بود. او هم‌چنین مسئول حفظ صلح و نظم در نواحی مرز ایران ـ افغانستان، منطقهٔ جام، خزر و خواف بود. محمدیوسف هم‌چنین عضو مجلس شورای ملّی (مجلس ملّی ایران) گردید.

ثبت شده است که وقتی دولت ایران قدرت او را کاهش داد، او به اعمال تخریبی در نواحی مرزی دست زد و قبایل دیگر را به شورش علیه حکومت مرکزی ایران تحریک می‌کرد. وی سرانجام در سال ۱۸۹۴ به یزد و فارس تبعید شد و در برابر مصادرهٔ اموال و دارایی‌اش در این مناطق، زمینی برایش داده شد. در آخرین روزهای ۱۸۹۰ به نواحی مرزی برگشت و یک بار دیگر به شورش دست زد. رهبر مذهبی در تربت جام، حاج قاضی به او نوشت که از این کار صرف نظر کند. امّا او از این درخواست امتناع ورزید و به شورش خود ادامه داد. در سال ۱۹۰۲ بالاخره توسط نیروهای ایران به فرماندهی کلنل حیدرقلی بایگون، نزدیک رباط سنگ‌بست به چالش خوانده شد و به سمت کلات فرار کرد. او با نیافتن راه انتخاب دیگر، بالاخره تسلیم حاکم کلات شد و از آنجا به مشهد فرستاده شد و در مشهد زندانی گردید.

نادرعلی، حاج الله‌داد

او هزاره‌ای ترکمنی، سرخ‌پارسایی بود. گفته می‌شود که در اوایل زندگی خود خیلی فقیر بود، امّا با سالها کار سخت و انجام‌دادن معاملات خیلی خوب، ثروت قابل‌توجّهی را به هم زد. به زودی صاحب یکی از بزرگ‌ترین شرکتهای حمل و نقل در افغانستان شد. وقتی کمونیستها در

۱۹۷۸ حکومت کابل را گرفتند، شرکت او را نیز به اصطلاح مصادره کردند. گفته می‌شود که او توسط نیروهای نصر، در حالی که با روسها می‌جنگید، ربوده و کشته شده است. وی عضوی از شورای اتفّاق بود که با فعالیّتهای نصر مخالفت داشت.

رئیس نادرعلی خان جاغوری

هزاره‌ای از مردم جاغوری که در سال ۱۸۹۷ به دنیا آمد. وی تحصیلات خود را به طور خصوصی تکمیل کرد. او در سال ۱۹۶۴ عضوی در مجلس اعیان بود. بعداً توسط ظاهر شاه به عنوان سناتور منصوب شد. او برادر بزرگ‌تر هزارهٔ نامدار دیگر، ژنرال احمدعلی جاغوری بود. او توسط رژیم کمونیست تره‌کی بازداشت شد. شایعه است که در زندان کشته شده است.

ناصرعلی، حاج صوبه‌دار

هزاره‌ای از مردم دای‌زنگی مقیم کویته و یکی از مشهورترین شخصیتهای سیاسی بود. او برای استقلال پاکستان بسیار تلاش کرد و عضو فعال حزب مسلم‌لیگ به حساب می‌آمد. بعد از استقلال، او داوطلبان قوم هزاره را به آزادی کشمیر هدایت کرد. وی و افراد جوان هزاره‌اش، شجاعانه جنگیدند. او عنوان افتخاری «غازی کشمیر» را از آنِ خود کرد. او شیفتهٔ ورزش و مسئول ایجاد علاقه‌مندی به ورزش مخصوصاً فوتبال، در میان جوانان هزاره بود. وی در اوایل سال ۱۹۵۰ از دنیا رفت.

قربان علی، سید رضوی

سیدی هزاره از مردم جغتو بود که تحصیلات خود را خصوصی انجام داد

و به عنوان نمایندهٔ مردم جغتوی غزنی در جرگهٔ ولسی انتخاب گردید.

رمضانعلی شریفی

هزاره‌ای از مردم جاغوری با تحصیلات حوزوی در رشتهٔ قانون و فلسفهٔ اسلامی بود. وی نمایندگی مردم جاغوری در جرگهٔ ولسی یا پارلمان افغان را به عهده داشت.

صفدر علی جاغوری

او پسر شیرعلی خان، رئیس هزاره‌های جاغوری در طی دههٔ ۱۸۸۰ بود. امیر عبدالرّحمان طی روزهای اوّل حکومت خود با او خیلی دوست بود و به او خلعت (قبای افتخار) اعطا کرد. امّا وقتی صفدرعلی و برادر او، سلطان احمدعلی به قره‌باغ رفت و ایجاد مشکل برای افغانها کرد، امیر نیرویی متشکل از افغانها و هزاره‌ها را برای بازداشت وی فرستاد تا او را به سمت کابل آورد. وی در جولای ۱۸۸۲ از زندان فرار کرد، امّا در مسیر پیشاور به دست سرباز افغانی گرفتار شد. او مجدداً به زندان افتاد و در همان‌جا از دنیا رفت.

صمدعلی حاجی

رهبر قوم پولادی از پاراچنار، ایالت مرزی پاکستان که در سیاستهای محلی فعال بود. وی در جدایی اکثریت مردم هزاره از سلطهٔ توری پشتون موفق بود. او تاجر موفق و بشردوستی بود. به هزاره‌هایی که از افغانستان مهاجرت می‌کردند و در پاکستان مقیم می‌شدند، کمک می‌کرد. وی به هزاره که از افغانستان می‌آمدند و در پاراچنار می‌ماندند نیز خدمت می‌کرد و اتاق کرایه‌ای و شبانه‌روزی آنها را تهیه می‌کرد. یکی از پسران وی

افسر بلندپایهٔ دولتی، فرزند دوّمش وکیل است و جوان‌ترین پسرش، یک افسر ارتشی است. بعد از مرگ او در سال ۱۹۵۰ فرزند بزرگش شغل و کاسبی پدر خود را به دست گرفت.

شاه علی اکبر شهرستانی

پروفسوری در بخش ادبیات و هنر در دانشگاه کابل بود. وی اطلاعات هزارگی جامعی داشت و مقالات زیادی از وی در مجله ادب، انتشارات دانشگاه کابل منتشر شد. در هنگام جوانی خود به عنوان دانش‌آموزی در هیأت سلطنتی دانش در هزاره‌جات کمک می‌کرد. او راهنما و مترجم پروفسور فردیناند بود. وی داماد عِبدالرئوف ترکمنی بود.

دکتر شاه‌زمان جاغوری

هزاره‌ای بود از مردم جاغوری که بعد از تکمیل تحصیلات اساسی خود در کابل، درجهٔ فوق‌لیسانس خود را از دانشگاه امریکایی بیروت و دکترای خود را از دانشگاه ایالت اُهایو سین‌سیناتی اهایو دریافت کرد. وی مهندس ساختمانی است و برای شرکت مهندسی «بچتل» در آتلانتای ورجنیا کار می‌کند. وی با همسر و پسر خود در آنجا زندگی می‌کند.

شربت علی چنگیزی، مارشال معاون نیروی هوایی

هزاره‌ای از مردم بهسود مقیم شهر کویته که از طریق کارهای عالی و بلند مرتبهٔ خود در جنگ هند و پاکستان در سال ۱۹۶۵ به موقعیّت بالایی در نیروی هوایی پاکستان رسید. او یکی از مرتب‌ترین افسران نیروی هوایی در پاکستان است. در زمان حاکمیّت داوود، زمان اندکی به عنوان وابستهٔ نظامی در سفارت پاکستان در کابل خدمت کرد.

وی داماد ژنرال محمدموسی خان فرماندار ایالت بلوچستان پاکستان است.

حاج سلیمان خان

هزاره‌ای از مردم ارزگان، مقیم شهر کویته و صاحب یک معدن زغال‌سنگ است. او در کارهای سیاسی ـ محلّی خیلی فعال بوده و همواره در مسایل مربوط به مردم هزاره شرکت کرده است. وی مؤلف جزوه‌ای دربارهٔ تاریخ مردم هزاره در پاکستان است، با عنوان «تاریخچه و خاطرات قوم هزاره در پاکستان».

سلطان‌علی کشتمند

در سال ۱۹۳۶ در یک خانوادهٔ خرده تاجر در نزدیک کابل به دنیا آمد. او دوران مدرسه را به خوبی پشت سر گذاشت. درجه‌ای در رشتهٔ اقتصاد در دانشگاه کابل به دست آورد. از سال ۱۹۶۰ تا ۱۹۷۲ موقعیتهای زیادی در اختیار داشت. در سال ۱۹۶۷ مدیرکلّ بخش اقتصادی در وزارت معادن و صنعت شد. به عنوان اولین عضو کمیتهٔ مرکزی ح.د.خ.ا (حزب دموکراتیک خلق افغانستان)، در سال ۱۹۶۵ برای به دست آوردن کرسی در مجلس عوام پارلمان تلاش کرد و شکست خورد. در سال ۱۹۶۶ عضو کمیتهٔ مرکزی خلق شد. در سال ۱۹۶۷ حزب دموکراتیک خلق افغانستان به دو حزب تجزیه شد و او به جناح پرچم به رهبری ببرک کارمل ملحق گردید. در سال ۱۹۷۷ وقتی حزب دوباره متّحد شد، او عضوی از پولیت بورو گردید. وقتی حزب در سال ۱۹۷۸ قدرت را به دست آورد، وی مدت کوتاهی به عنوان وزیر پلان خدمت کرد. در آگست ۱۹۷۸ او به خاطر طرحی که گفته می‌شود علیه حکومت انقلابی نور محمد ترەکی

ریخته بوده است، زندانی و محکوم به مرگ شد. در اکتبر ۱۹۷۹ این حکم به زندانی مادام‌العمر تقلیل یافت.

وقتی اتّحاد جماهیر شوروی شاخهٔ پرچم را به قدرت رساند، کشتمند به طور همزمان وزیر پلان، کفیل نخست‌وزیر، عضو پولیت بورو و معاون رئیس‌جمهور در شورای انقلابی شد. در تشکیلات جدید کابینه در جولای ۱۹۸۱ نخست‌وزیر و وزیر پلان شد. امّا وزارت پلان، خیلی زود برچیده شد.

غربی‌هایی که با کشتمند ملاقات خصوصی کردند، او را یکی از رهبران مؤثر در جمهوری دموکراتیک افغانستان یافتند. او خوش‌سخن، مطمئن به نفس و باانرژی است و نشان داده است که فردی مؤثر و هوشیار است. حتّی پشتونها که از او به خاطر هزاره بودنش متنفر هستند، او را به عنوان فردی سختکوش، مدیری خوب و بر حسب هوشیاری و توانمندی او، شاید بهترین آنها توصیف کرده‌اند. بر خلاف کارمل، او خیلی روان و سلیس انگلیسی صحبت می‌کند.

آغهٔ یزدان‌بخش، خانم

او دختر رئیس دای‌زنگی بود که میر یزدان‌بخش، به خاطر استحکام بخشیدن بیشتر قدرت خود با او ازدواج کرد. او یزدان‌بخش را در همهٔ موقعیّتهای مهم همراهی می‌کرد. وی زنی فوق‌العاده، دارای شرایط لازم و قدرت فکری طبیعی بود. عادت داشت پیراهن مردانه بپوشد، خود را با شمشیر، سپر، تیر و کمان، نیزه، خنجر و تفنگ فتیله‌ای آرایش و تزیین کند. او با شوهر خود مثل مردان در میدان جنگ ظاهر می‌شد. وقتی امیر دوست‌محمد، یزدان‌بخش را به کابل فراخواند، همسرش به دعوت افغانها مشکوک شد و شوهر خود را در این سفر همراهی کرد. میر به

کمک همین خانم توانست از زندان افغانها فرار کند.

بونفر در کتاب خود، «کابل، نقل‌کنندهٔ شخصی» متذکر شده است:

«امّا زنانی در این کشور وجود دارند که دایماً خود را از طریق وفاداری در امر ازدواج، برجسته می‌کنند. وقتی از فضای سکوت می‌گذشتم، اشتباه کردم. آغه، خانم یزدان‌بخش، رئیسی از مردم هزاره که دوست‌محمد خان در کابل به عنوان گروگان نگه‌داشت. یزدان‌بخش به اصرار، او را وادار کرد که از زندان فرار کند. او با تغییر لباسهایش به صورت یک مرد و پرش از پنجرهٔ زندان این کار را انجام داد. وی سپس سوار اسبی شده و راهی دیار بهسود، منطقه‌ای بین بهسود و بامیان شد. او توسط دو نفر از افسران امیر تعقیب شد و بعضی از دشمنان همسرش نیز او را تعقیب کردند. وی گرفتار شد و همراهان او کشته شدند، امّا خودش فرار کرد و خود را به اوّلین قلعهٔ منطقهٔ خود رسانید. از بالای همان دیواری که ایستاده بود و از خود در برابر تعقیب‌کنندگان دفاع می‌کرد، مغرورانه فریاد می‌کشید.»

میر یزدان بخش

وی جوان‌ترین پسر میر ولی‌بیگ خارزار بود که توسط رئیس کوچکی (خوانین) به قتل رسید. با مرگ پدر، بزرگ‌ترین فرزند او میر محمدشاه، رئیس و بزرگ‌تر مردم بهسود شد که یزدان‌بخش او را شکست داد و خود رئیس بهسود شد (۱۸۴۳ تا ۱۸۶۳). او با شکست دادن قبایل کوچک‌تر هزاره، قلمرو خود را افزایش داد و قدرت خود را با ازدواج با دختر بزرگان هزاره‌های دای‌زنگی، دای‌کندی و شیخ‌علی بیشتر کرد. افزایش قدرت او، زنگ خطری برای حاکم کابل امیر دوست‌محمد خان بود که با کمک قزلباشهای کابلی، او (یزدان‌بخش) را به کابل آورد و در آنجا زندانی کرد.

یزدان‌بخش به طریقی موفّق به فرار شد و به بهسود بازگشت.
بعداً، امیر دوست‌محمد خان با کمک خان ازبک قندوز که او نیز دشمن یزدان‌بخش بود، او را دستگیر کرده، به قتل رساندند. روابط او با امیر دوست‌محمد خان و مرگ تراژیک وی، در فصل ۵ با عنوان «هزاره‌ها و حکام کابل» با تفصیل و جزئیات ثبت شده است.

سردار یزدان خان صوبه دار

او از قبیلهٔ اوُقی جاغوری بود که در سنگ‌ماشه، مرکز ناحیهٔ جاغوری به دنیا آمد. بعدها به هند و بریتانیا مهاجرت کرد و در آنجا در تشکیلات پیش‌آهنگهای هزاره، ثبت نام کرد. بعد از بازنشستگی از ارتش، تمامت زندگی خود را وقف خدمت مردم هزاره کرد. با گذشت نیم قرن، سردار یزدان خان و سه پسر او، سیاست مردم هزاره را در کویته برجسته کردند. او از مردم خود در همهٔ مسایل سیاسی نمایندگی کرد و در یک تعبیر محبّت‌آمیز به «خان‌کلو» (بزرگ‌ترین خان) معروف بود. با توجّه به خدمات او نسبت به مردم هزاره، یک خیابان شهری و یک دبیرستان در شهر کویته، به نام وی نامگذاری شد. او بعد از یک مریضی طولانی، سرانجام در دههٔ ۱۹۶۰ دار فانی را وداع گفت.

یوسف بیگ

قهرمان مردمیِ ملت هزاره از ناحیهٔ شهرستان بود که بدرفتاری کوچیهای افغان و اعمال ظالمانهٔ مأمورین افغان مستقر در هزاره‌جات را نتوانست تحمّل کند. از آنجاکه هیچ مجرای دولتی ممکن برایش وجود نداشت که صدای مخالفت او را بشنود، علیه حکومت افغان، تفنگ در دست گرفت. حکومت افغان او را به یاغی‌گری متهم و مجبور به پناه بردن به کوهها کرد.

نوزده سال از دستگیری در امان بود تا این‌که سرانجام توسط عبدالله خان وردک حاکم دای‌زنگی بازداشت و به کابل فرستاده شد. در آنجا نخست‌وزیر هاشم خان حکم اعدام او را صادر کرد.

ضمیمه

بسیاری از مطالب این کتاب در سال ۱۹۷۷ کامل شده و انتشار آن در سال ۱۹۷۸ در نظر گرفته شده بود. امّا به خاطر تأخیر غیرمنتظره‌ای که نویسنده نتوانست این کتاب را تا حالا منتشر کند، چندین بار در جای جای این کتاب، عبارتهای «معاصر»، «حال حاضر» و «حکومت کنونی» استفاده شده است. همهٔ این عبارات به سالهای ۱۹۷۳ تا ۱۹۷۸ و به رژیم داوود خان برمی‌گردد.

بعد از کودتای کمونیستها و تجاوز روسیه در آوریل ۱۹۷۸ تغییرات مهمی در سیستم سیاسی و اجتماعی افغانستان رخ داده است. این تغییرات، مستقیم و غیرمستقیم هزاره و هزاره‌جات را نیز تحت تأثیر قرار داده است. مشکلات و چالشهای جدیدی از هنگام تجاوز به وجود آمده است. همراه با این مشکلات، نسل جدیدی از سیاستمداران مردم هزاره با تحصیلات معقول و عالی در رشتهٔ مسایل مذهبی به روی صحنه

آمده‌اند.

در حال حاضر، برای نویسنده میسّر نیست حوادثی را که در افغانستان بعد از روی کار آمدن کمونیستها اتفّاق افتاده است، به طور عموم و مسایل هزاره‌جات را به طور خصوص، به تفصیل مورد کاوش قرار دهد. امّا بحث خیلی مختصری که زندگی مردم را تحت تأثیر قرار داده و نمای سیاسی هزاره‌جات را تغییر داده است، به عنوان یک ضرورت احساس کرده است. خیلی از این موارد را می‌توان در فصل ۵، «هزاره‌ها و حکام کابل» و در ضمیمهٔ «نامنامه هزاره‌ها» پیدا کرد. مراجع مهم در رابطه با تجاوز کمونیست‌ها از نقطه نظر مردم هزاره را می‌توان در سراسر این کتاب پیدا کرد.

کتاب‌شناسی

ابوالفضل، علاّمی. **آیین اکبری**. ترجمهٔ. برای فارسی ابتدایی. اجتماع بنگال آسیایی، کلکته، (۱۸۹۱).

آدمک، اِل. دبلیو. کتاب **"سیاسی و تاریخی نامنامهٔ افغانستان"**A و Graz و Veilagsanstalt. Druk - u، (۱۹۷۵).

جغرافیای سیاسی و تاریخی افغانستان، ج. ۳. هرات و افغانستان شمال غربی. Graz ، Akademische Druch - u Verlagsanstalt (۱۹۷۵).

مقاومت افغان، سیاست‌های باقی‌مانده. ویرایش از جی. اِم. فرو جی. مریم. انتشارات وست ویو، باولدر، کولو. (۱۹۸۷).

افغانستان ـ مطالعه‌ای کشوری. ویرایش از: R.F.Nyrop و D.M.Seekins. انتشارات دانشگاه امریکا، واشنگتن دی. سی. (۱۹۸۶).

گزارش آماری سالیانهٔ برنامهٔ کمک دارویی برای افغانستان در سال (۱۹۷۱ تا ۱۹۷۲). وزارت صحت عامهٔ سلطنتی، کابل.

اگرستی، اچ. **رسامی صخره‌ای در افغانستان**. ویرایش از هنری فیلد. گاهنامهٔ شماره ۱۴، پروژه‌های تحقیقی فیلد، میامی، (۱۹۷۰).

احمد، اِن. دی. **باقیماندهٔ افغانستان**. خانهٔ انتشارات مردم، لاهور، (۱۹۷۳).

الهروی، سیف بن محمد بن یعقوب. **تاریخ‌نامه هرات.** با تصحیح و مقدمهٔ زبیر صدقی انتشارات تبلیغات مذهبی، کلکته، (۱۹۴۴).

الحلّی، حسن بن یوسف بن علی بن مطهّر، **باب الحادی عشر: رساله‌ای در باب اصول عقاید شیعه**، ترجمه از عربی توسط دابلیو. اِم. سی اِی. میلر. لوزوک، لندن،(۱۹۶۳).

آلپورت، جی. دابلیو. **طبیعت تعصّب.** انتشارات ادیسون - وزلی شرکت کامبریج، مارس، (۱۹۵۴).

امین، اِچ و شلیز، جی. بی. **جغرافیای افغانستان.** مرکز مطالعات افغانستان، دانشگاه نبراسکا، اُماها،(۱۹۷۶).

امیر، امیر علی، **دوبیتی ذوالفقار**، اکتبر (۱۹۷۷): ۳۲.

امیر علی، روح اسلام: **تاریخی از تعالی و عقاید اسلام.** شاتو و ویندوز، لندن (۱۸۹۰)، (۱۹۷۴).

امستوز، بی. جی. افغانستان: **پنج سال اوّل اشغال روس‌ها.** انتشارات دانشگاه دفاع ملّی، واشنگتن دی. سی،(۱۹۸۶).

آرنده، اِچ. **دربارهٔ انقلاب**، انتشارات واکینگ، نیویورک، (۱۹۶۳)م.

عرفه، اِچ. کردها: **مطالعه‌ای تاریخی و سیاسی.** انتشارات دانشگاه آکسفورد، لندن، (۱۹۶۶).

Aimes, N.A ob Afghanistane i ego Naselenii, si. petersber 1898

آسوشتیدپرس / **ثبت استاکتون**، اوّل فیبریه، (۱۹۸۰):۲۹ فیبریه، (۱۹۸۰):۱ فیبریه (۱۹۸۱).

بابُرنامه (خاطرات بابر). ترجمه الف. س. بوریج از متن اوّلیهٔ ترکی. دو جلد. انتشار چاپ مجدد کتاب‌های خاوری، دهلی،(۱۹۲۲).

بیکن، ای . ای. **مغول‌های هزارهٔ افغانستان: مطالعه‌ای دربارهٔ تشکیلات اجتماعی.** تز دکترا، دانشگاه کالیف، برکلی،(۱۹۵۱).

ـــــ **بررسی تاریخ مغول‌های هزارهٔ افغانستان، انسان‌شناسی جنوب غرب.** V.Jr: ۲۴۷ - ۷:۲۳۰. (۱۹۵۱).

ـــــ **اوبوک: مطالعه‌ای بافت اجتماعی اروپا آسیا.** تأسیس ونرگرن برای بررسی تحقیق بافت انسان شناسانه‌ای، نیویورک،(۱۹۵۸).

ـــــ بازنگری کتاب شرمن، "**مغول‌های افغانستان.**" در .Jr آسیایی مرکزی، ۸: ۶۷ - ۶۲. هاگو،(۱۹۶۳).

پادشاه حسین، **اسلام شیعه در افغانستان و جهان**، ۳۱: ۱۹۲ - ۱۸۵،(۱۹۴۱).

بار تولد، دبلیو «**نقشه‌برداری جغرافیایی - تاریخی ایران**»، ترجمه حمزه سردادور از روسی به فارسی، اتحادیه ناشران، تهران، (۱۹۳۰).

ـــــ **ترکستان پیش از حملهٔ مغول**، چاپ سوّم لوزوک، لندن،(۱۹۶۸).

بلو، اِچ. دبلیو. **دفتر روزانهٔ هیئات سیاسی به افغانستان در سال(۱۸۵۷) تحت فرماندهی سرگرد (حالاکلنل) لوم سدن؛ با گزارشی از کشور و مردم...** اسمیت والدر و شرکت، لندن،(۱۸۶۲).

ـــــ **نژادهای افغانستان، گزارش مختصری از وجود ملّیت‌های اصلی ساکن در آن کشور.** تاکر، اسپرنیک و شرکت، کلکته،(۱۸۸۰).

ـــــ **تحقیقی بر قوم‌نگاری افغانستان.** آماده و ایراد شده نهمین کنگرهٔ شرق‌شناسان. لندن، ۸۹۱. گراز، (۱۹۷۳).

بیوار، الف. دی. اچ. **کتیبهٔ ارزگان.** جی. آر. انجمن آسیای سلطنتی بریتانیای بزرگ و ایرلند، ۸۶: ۱۱۲ - ۱۸،(۱۹۵۴).

ـــــ **کتیبه‌های هپتالیت ارزگان.** افغانستان: ۸: ۴ - ۱،(۱۹۵۳).

ـــــ **سنگ‌ها و باقی‌مانده‌های بودایی ولسوالی جاغوری، افغانستان.** در: س. ابی. بوس وَرث ایران و اسلام، ص. ۸۹ - ۷۹. انتشار دانشگاه، ادینبرگ،(۱۹۷۱).

بولشیه سوتسکا یا انسیکلوپدیا. ترجمهٔ چاپ سوّم به انگلیس. ماکسیلان، نیویورک،(۱۹۷۳).

بویل، جی. اِی. تاریخ ایران، کمبریج: عصر سلجوقی‌ها و مغول‌ها. جلد ۵. انتشارات دانشگاه کمبریج، کمبریج،(۱۹۶۸).

براودفوت، جی. اس. گزارش دربارهٔ بخشهایی از کشور غلزی و بعضی از قبایل همسایهٔ غزنی؛ و در سر راه غزنی به درهٔ اسماعیل خان با عبور غاوالاری. روزنامه‌های سیاسی جغرافیایی سلطنتی، ۱ (۳): ۳۴۱ تا ۴۰۰. جان ماری، لندن،(۱۸۸۵).

براون، E.G. تاریخ ادبیّات فارسی تحت قلمرو تاتار: بعد از میلاد، ۱۲۶۵ تا ۱۵۰۲. ۴ جلد انتشارات دانشگاه کمبریج، کمبریج،(۱۹۲۰).

بان بوری،L. سنت پیر: تاریخ مختصری از پیش آهنگ‌های هزاره (ارتش هندوستان): (۱۹۰۴) تا (۱۹۳۳). دست خط منتشر نشده. چل سی، انگلستان، (۱۹۴۹).

برنز، اِلی. مسافرت به سوی بخارا، همراه با حکایتی از سفر دریایی بر روی ایندوس. ۳ جلد، انتشارات آکسفورد، کراچی (۱۸۳۴)،(۱۹۷۳).

ـــ کابل: حکایت شخصی یک سفر و اقامت در آن شهر در سالهای(۱۸۳۶)، (۱۸۳۷)، (۱۸۳۸). ویرایش دوم جان موری، لندن،(۱۸۴۳).

Buscher, H. Die industrearbeiter in Afghanistan. Eine studie Zar gesellshaftspolitischen problematik Sozial schwacher Bevolkerungs - sch: chten in Entwicklungslandern. Vd. I. Afghanistan series. Verlog Anton Hain, (1969).

کان فیلد، .R. تلفیق ملیّت هزاره به جامعهٔ افغانستان. تغییر بعضی روابط بین هزاره‌ها و مقامات رسمی افغان. هیأت افغانستانی جامعهٔ آسیایی، گاهنامهٔ شماره ۳. نیویورک، (۱۹۷۳).

ـــ فرقه و تغییر مذهب در یک جامعهٔ اشتراکی: خطوط مذاهب در هندوکش. انتشارات دانشگاه میشیگان. آن آربور،(۱۹۷۳).

کاسپانی، .E. وکاگناسی، .E. افغانستان: Grocevia Dell - Asia. چاپ دوّم، آنتونیو والاردی، میلانو، ایتالیا،(۱۹۵۱).

سروین، .V. مشکلات تلفیق کردن ملّت افغان. خاورمیانه .Jr. ۶: ۴۰۰ تا ۴۱۶، (۱۹۵۲).

چـالیاند، .G. گزارش از افغانستان. ترجمهٔ تی. یعقوبی. انتشارات وای کینگ، نیویورک،(۱۹۸۲).

Claus, B; Kirchhof, K; Lindaues. g; Mohr, W.; and Tratzki, W. Kommunikation immdienste der Verbreitung never Ideen and Prakliken untersucht am Beispiel Afghanistan. Deutsch Institute Fur Entwicklungspolitik Gemeinnutzige Gesellschaft, Berlin,(1966).

کوک، J.E. فدرالیست، شماره ۵۱، انتشارات دانشگاه وزلیان، میدلتون، Conn، (۱۹۶۱).

کانولی، A. سفر به شمال هندوستان، از راه خشکی از انگلستان، از طریق روسیه، ایران و افغانستان. ۲ جلد ریچارد بنتلی، لندن،(۱۸۳۴).

کِرسی، .G.B. چهار راه‌ها، زمین و زندگی در جنوب غرب آسیا. .J.B شرکت لیپین کوت،

شیکاگو،(۱۹۶۰).

دانیلز، .R. و کیتانو، .H.H.L. نژادگرایی امریکایی: سیاحت طبیعت تعصّب. پرنتیس - هال، Inc، انگلو وودکلیف، .NJ،(۱۹۷۰).

داوود پوتا، .U.M. تاریخ مختصری دربارهٔ متعه. .Jr جامعهٔ آسیایی سلطنتی (شاخهٔ بمبی)، .N.S ۸: ۷۹ تا ۸۵،(۱۹۳۲).

Davydov, A.D. Sel´skaya obshcina u Khazareytsev tsenral - nogo Afghanistan, Kratkiya Soobshcheniya Instituta N.A., No. 77, (Moscow, (1964). a resume appeared in Central Asian Rev. 14:32-44,(1966).

دبتس، جی. اف. انسان‌شناسی فیزیکی افغانستان: I-II. ترجمهٔ ای. وی پروستو، ویرایش از هنری فیلد، موزهٔ پی بودی، کامبریج، Mass،(۱۹۷۰).

D´ohsson, C. Baron. Historire des Mongols depuis Tehinguize Khan Jusqual Timour Beg ou Tamerlan. 4 vos. The Hauge and Amsterdam, (1834-35).

دیانوس، .H.J.De. هزاره‌ها و مغول‌های افغانستان. اورنیت، ۱۹: ۹۱ تا ۱۰۰؛ ۱۰: ۹۱ تا ۱۱۳.

دونالدسون، مذهب شیعه: تاریخی از اسلام در ایران و عراق. لوزاک، لندن، (۱۹۳۳).

دولینگ، .G.K. لهجهٔ هزارگی فارسی افغان: مطالعه‌ای مقدماتی. گزارش کتبی آسیای مرکزی، شماره ۱. Res. آسیای مرکزی، مرکز، لندن،(۱۹۷۳).

دوپری، L. مشخصهٔ متغیّر روستاهای جنوبی - مرکزی افغانستان. سازمان حقوق بشر، ۱۴ (۴): ۲۶ تا ۲۹، (۱۹۵۶).

ـــ قوم گرایی، منطقه گرایی و الیگارشی ملّی: افغانستان. (ویرایش) In K. H. Silvert. منتظران: ملی گرایی و توسعه. راندم هاوس، نیویورک،(۱۹۶۳).

ـــ استفاده‌های سیاست از مذهب: افغانستان (ویرایش) In K. H. Silvert. منتظران: ملّی گرایی و مدنیّت. رشتهٔ پرسنلی دانشگاه‌های امریکا، .Inc، نیویورک،(۱۹۶۷).

ـــ افغانستان انتشارات دانشگاه پرنیستون، پرنیستون، .NJ،(۱۹۷۳).

ـــ ولینت، A. افغانستان در دههٔ(۱۹۷۰). انتشارات پریجر، .Inc، نیویورک،(۱۹۷۴).

ـــ ارتباط شخصی،(۱۹۷۶).

دوپری، .N.H. راهنمای تاریخی افغانستان. سازمان سیاحت افغانستان،

کابل، (۱۹۷۱).

ابرهارد، .W. نخبگان جوان افغانستان. بر آورد آسیایی، ۱ (۱۲): ۳ تا ۲۲.(۱۹۶۱).

اِکمان، .J. دست نوشتهٔ چاگاتای: سری‌های اورالیک و آلتایک. جلد ۶۰. انتشارات دانشگاه هندوستان، بلومینگ تون، هندوستان،(۱۹۶۶).

Efimor, V.A.Iazgk Afganskihk Khazara. Iakauvlongskii dialikt. Institute of Asion People, Moscow,(1965).

الیاس، .N (ویراستار)، تاریخ رشیدی: وجود تاریخی از مغول‌های آسیای مرکزی. ترجمهٔ E.D.Rose، نوشتهٔ میرزا محمد حیدر (۱۸۹۵)، انتشارات کورزان، لندن،(۱۹۷۲).

الکینز، .S.M. بردگی: مشکلی در زندگی روحانی و روشنفکری امریکایی‌ها. ویرایش چهارم.(۱۹۶۷).انتشارات دانشگاه شیکاگو، شیکاگو و لندن،(۱۹۵۹).

الفنستن، .M. گزارشی از پادشاهی کابل و متعلّقات آن، ایران، تاتارستان و هندوستان. دو جلد.: Schulz and co.، لندن،(۱۸۴۲).

دایرة المعارف بریتانیایی. انتشارات دانشگاه شیکاگو، شیکاگو،(۱۹۶۸)،(۱۹۷۴).

دایرة المعارف اسلامی، ۳ جلد، E. J. Brill, Leiden،(۱۹۶۰).

فیض محمد،سراج التواریخ.۳ جلد. مطبعهٔ حروفی، کابل،(۱۳۳۳) هجری (۱۹۵۵ میلادی).

فانی، محسن. دبستان المذاهب. ترجمه از فارسی به وسیلهٔ .M. D.Shea and A.Troyer، Walter. Dunn، واشنگتن و لندن،(۱۹۰۱).

فیش، .L. افغانستان، گزارشی از وضع ژئو پزشکی. ترجمان: I.F Hellen, J.A. اسپرینگ - ورلگ، برلین،(۱۹۶۸).

فردیناند، .K. یادداشتهای مقدماتی دربارهٔ فرهنگ هزاره. Hist.Filos.Medd.Dan.Vide Selsk، ۳۷ (۵): ۱ تا ۵۱، کوپنهاگ،(۱۹۵۹).

ـــ توسعهٔ خانه به دوشی و تجارت در افغانستان مرکزی. طرحی بعضی روش‌های مدرن. Folk ۴: ۱۲۳ تا ۱۵۹،(۱۹۶۲).

ـــ یادداشتهای نژادشناسی دربارهٔ چهار ایماق، هزاره و مغول. Acta Orientalia ۲۸: ۱۷۵ تا ۲۰۱، (۱۹۶۴).

ـــ ارتباط شخصی، (۱۹۷۶).

فریه، .J.P. سفرهای کاروانی و سرگردانی‌ها در ایران، افغانستان، ترکستان، و بلوچستان، با

یادداشتهای تاریخی کشورهای واقع بین روسیه و هندوستان. ترجمه از فرانسوی به وسیلهٔ W. Jesse. John Murray، لندن،(۱۸۵۶).

فلچر، .A. افغانستان. شاهراه پیروزی. انتشارات دانشگاه کورنل، ایثاکا، NY،(۱۹۶۵).

فاکس، .E.F. مسافرت به افغانستان از (۱۹۳۷ تا ۱۹۳۸). ماک میلن، نیویورک،(۱۹۴۵).

فریزر - تیتلر، .W.K. افغانستان: مطالعه‌ای راجع به انکشاف‌های سیاسی در آسیای جنوبی و مرکزی. چاپ سوّم. انتشارات دانشگاه آکسفورد، لندن،(۱۹۶۷).

فری من - گرن ویل، .G.S.P. تقویم مسلمانان و مسیحی‌ها، وجود جدول‌های تاریخی برای مکالمهٔ مسلمانان و مسیحی‌ها از هجرت تا سال ۲۰۰۰ بعد از میلاد. انتشارات دانشگاه آکسفورد، لندن،(۱۹۶۳).

فریشاور، .W. آقا خان‌ها. کتاب‌های هاوثورن، Inc، نیویورک،(۱۹۷۱).

Frohlich, D.Nacionalismus und nationalistaat in Entwicklunsiandern, Probleme der integration ethnischer gruppen in Afghanistan. Verlag Anton Hain,(I970).

فیض، .A.A.A قانون متعه در مذهب اسماعلیه. Jr جامعهٔ آسیایی سلطنتی (شاخهٔ بمبی) N.S. ۸: ۸۵ تا ۸۹،(۱۹۳۲).

فرهنگ جغرافیایی افغانستان، بخش۴، کابل. ریاست چاپ دولتی، دولت هندوستان، کلکته، هندوستان،(۱۹۱۰).

اطلس عمومی افغانستان. مؤسسهٔ نقشه و جغرافیایی سحاب. تهران، N.D.

غرجستانی، محمد عیسی، حماسهٔ هزاره‌ها. جزوه‌ای از اتّحادیهٔ مجاهدین اسلامی افغانستان. به زبان فارسی بدون ذکر ناشر یا تاریخ.

گیتلر، J.B. درک گروه‌های اقلیّت، John Wiley & Sons نیویورک،(۱۹۶۴).

گری، J.A. در بارگاه امیر، یک نقّال R. Bentiy، لندن،(۱۸۹۵).

گری گوریان، .V ظهور افغانستان مدرن، سیاست‌های اصلاحی و مدرنیزه کردن، (۱۸۸۰ تا ۱۹۴۶). انتشارات دانشگاه استانفورد، استانفورد، (۱۹۶۹).

گریفتیز، J.C. افغانستان. انتشارات پال مال، لندن،(۱۹۶۷).

گریفتیز، J.C. افغانستان. کلید قاره‌ای. انتشارات وست ویو، بولدر، کولو،(۱۹۸۱).

هاکین، .J. ایران و افغانستان با تسریع بالنگ آسیایی. جغرافی Jr ۸۳: ۳۵۳ تا ۳۶۵،

لندن،(۱۹۱۷).

هیگ، W. تاریخ کمبریج هندوستان. جلد سوم، ترک و افغانها. ماکمیلن، انتشارات دانشگاه نیویورک و کمبریج، کمبریج،(۱۹۲۸).

هال پرن، J.M. تغییرات جامعهٔ روستایی. پرنتیس - هال، Inc، انگل وود کلیف، نیوجرسی NJ،(۱۹۶۷).

حمدالله مستوفی قزوینی. تاریخ گزیده. ترجمه E.G. Brown. یادگار E.J. Gibb، جلد ۱۴، قسمت دوم. لوزوک، لندن،(۱۹۱۳).

همیلتون، A. افغانستان. W. Heinemann. لندن،(۱۹۰۵).

همیلتون، لیلیان. دختر وزیر: گزارشی از جنگ هزاره‌ها. John Mawy. لندن،(۱۹۰۰).

هاموند، T.T. پرچم قرمز بر فراز افغانستان: کودتای کمونیست، تجاوز روسیه و نتیجه‌ها. انتشارات وست ویو، بولدر، کولو، (۱۹۸۴).

هارلان، J. آسیای مرکزی، روایت شخصی. ویرایش F.E. Ross. لوزوک، لندن، (۱۹۳۹).

هاشمی، E.F. استان‌ها، شهرها، روستاها، دبیرستان‌ها و آموزشگاه.(مؤسسات) سطح بالاتر افغانستان. مطبوعات عمومی شماره ۳، کابل،(۱۹۷۰).

هی، W.R. بندامیر. جغرافی. Jr. ۸۹ (۴): ۳۴۸ تا ۳۵۱: لندن،(۱۹۲۳).

حیات خان، محمد. حیات افغان. ترجمه H. Priestley. تحت عنوان افغانستان و ساکنان آن، مطبعه اندیشه عمومی هندوستان، لاهور،(۱۸۷۴).

هولدیچ، T. دروازه‌های هند، یک روایت تاریخی. مک میلان، لندن، (۱۹۱۰).

هولیستر، J.N. شیعه‌ی هند. لوزوک، لندن (۱۹۵۳).

هانی، H.C. دیکشنری ترکی - انگلیسی. چاپ دوم. انتشارات دانشگاه، آکسفورد، لندن،(۱۹۵۷).

هاورث، H.H. تاریخ مغول‌ها از قرن نهم تا نوزدهم، جلد چهارم. مغول‌های ایران. لانگمن، لندن،(۱۸۸۸).

—— چنگیز خان و نیاکان او. تجدید چاپ مقالات منتشر شده در هند باستان، از جلد ۹ تا ۱۷، در سالهای(۱۸۸۰ تا ۱۸۸۸). بمبی، هند.

هادسون، A.E و بکن، E.E. کنترل اجتماعی و فردی در فرهنگ هزاره‌های شرقی، در: زبان، فرهنگ و شخصیت. L .Spier (.Ed). انتشارات خاطرهٔ فانداسپیر. ۲۳۹ تا ۲۵۸ و مناشا،

ویزکان سین،(۱۹۴۱).

هام لام، J. جغرافیای افغانستان. کتاب‌های دانشگاهی اسکاندیناوی، سیلاندال، کوپنهاگ، (۱۹۵۹).

ابن بطوطه. مسافرت‌های از پس میلاد از ۱۳۲۵ تا ۱۳۵۴. ترجمه از عربی توسط H.A.R.Gibb، جلد سوّم سری دوّم. شماره ۱۱۰. انتشارات دانشگاه کمبریج، کمبریج، (۱۹۷۱).

ابن حوقل، ابوالقاسم محمد. جغرافیای شرقی ابن حوقل، مسافر عربی قرن دهم. ترجمه به انگلیسی به وسیله‌ی ویلسان و .Co، لندن، (۱۸۰۰).

اختیار، محمدعلی. دوبیتی، ذوالفقار، اکتبر (۱۹۷۷): ۴۶.

اقبال، M. خوشحال خان ختک. فرهنگ اسلامی: حیدرآباد. Quarterly Rev. ۲: ۲۸۵، ۲۹۳،(۱۹۲۸).

عراق، مطالعه کشوری. مطالعات فضای خارجی. ویرایش از R. F. Nyrop. انتشارات دانشگاه امریکا، واشنگتن دی سی،(۱۹۷۹).

فرهنگ جغرافیایی امپراتوری هند، چاپ جدید. انتشارات چاردون، آکسفورد، (۱۹۰۸).

ایوانوف، W. قیام فاطمی‌ها. انتشارات دانشگاه آکسفورد، کلکته،(۱۹۴۲).

یادداشتهایی در بارهٔ نژاد شناسی خراسان. Geog. Jr.. ۶۷: ۱۴۳ تا ۱۵۸، لندن،(۱۹۰۱).

ایوامورا، S. هزاره - زوکو نوکیجن نی کان سورن شماندای (مشکلاتی در رابطه با ریشه و قبایل هزاره). تویوشی کنکیو ۱۴ (۳): ۲ تا ۲۱۴،(۱۹۵۵) (در ژاپن).

—— تعیین هویت قبایل هزاره در افغانستان. سمپوزیوم بین المللی تاریخ ارتباطات فرهنگی شرقی و غربی، ژاپن،(۱۹۵۹).

—— شکاری برای چنگیز خان مغول در افغانستان. مجله سه ماه ژاپن، ۳ (۲): ۲۱۳ تا ۲۱۵،(۱۹۵۶).

—— دست نویس زیرینی: فرهنگ لغات دشوار و گرامر فارسی - مغولی .انتشارات دانشگاه کیوتو،(۱۹۶۱).

—— و شرمن، H.F. گروه‌های مغولی در افغانستان. In Silver Jubileevolime of. the Zinbu - Kagalu - kenkashjo، کیوتو،(۱۹۵۴).

جم، اوتادولا محمد. مطالعه جامعه‌شناسی قبایل هزاره‌ها در بلوچستان- تحلیلی از تغییر

فرهنگی- اجتماعی. تز Ph-D، بخش جامعه‌شناسی، دانشگاه کراچی،(۱۹۷۶).

جرینگ، G. راجع به قبایل ترک در افغانستان. تلاشی در بارهٔ دسته‌بندی اولیه N.F. ، ۳۵ (۴): ۱ تا ۱۴۰،(۱۹۳۹).

جانگ، C.L. بعضی نمونه مشاهدات و مراحل مهاجرت روستایی - شهری به کابل. جامعه آسیایی، گاهنامه مشورتی افغانستان شماره ۲، نیویورک،(۱۹۷۲).

سالنامه‌ی کابل تایمز.(۱۹۷۰).

جوینی، علاءالدین عطاالملک. تاریخ جهان‌گشا. ترجمه از متن میرزا محمد قزوینی توسط J.A.Boyl، جلد دوم. انتشارات دانشگاه منچستر،(۱۹۵۸).

کاکر، .M.H افغانستان: مطالعه انکشافات سیاسی داخلی.(۱۸۸۰ تا ۱۸۹۶). انتشارات تحصیلی پنجاب، لاهور،(۱۹۷۱).

ـــ آرامش هزاره‌های افغانستان. جامعه آسیایی، گاهنامه مشورتی افغانستان شماره ۴. نیویورک،(۱۹۷۳).

ـــ جامعه آسیایی، شورای افغانستان، خبرنامه ۳ (۱): ۲۵ تا ۲۹، نیویورک، (۱۹۷۵).

کِسل، T. افغانستان. ثامس و هودسون، لندن،(۱۹۵۹).

Khanikoff, N. de. Memoire Sur la partie Meridionale de l´ Asie centrale. Imprimerier de la Martinet, Rue Mignon, Paris,(1861).

کُهزاد، A.A. در امتداد کوه بابا و هریرود. قسمت دوم، افغانستان، ۶ (۱): ۱ تا ۲۱، (۱۹۵۱).

ـــ افغانستان پخانی تاریخ. ۲جلد. انجمن تاریخ افغانستان، کابل،(۱۳۳۴) (۱۹۵۶).

Konig, Rene. Afghanische Studien Heraussgegeben von unter mitarlait von ledolph fisher, Karl Jeumar, Willikraus and carl Rettijens. Meisenheiman Glen . A. Hain,(1970).

لال، موهن. زندگی امیر دوست محمد خان. دو جلد. لانگمن، براون، گرین و لانگمن، لندن،(۱۸۴۶).

ـــ مسافرت در پنجاب، افغانستان و ترکستان به سمت بلخ، بخارا و هرات، و بازدید از بریتانیای کبیر و آلکان،(۱۸۴۶). چاپ مجدد،(۱۹۷۱). زبان بخش حکومتی پنجاب، پاتیالا، هند،(۱۸۴۶).

لین پول، S. سلسله‌های اسلامی. جدول تاریخی و شجره‌نامه‌ای و مقدمه تاریخی. Frederick

Aubshing Co، نیویورک (۱۸۹۳)،(۱۹۶۵).

لاتیمور، O. چادرنشین‌ها و کلانترها: مغول مجدداً دیدار کرد. انتشارات دانشگاه آکسفورد، نیویورک.(۱۹۶۲).

لیچ، R. یک تمرین لغت از زبان ایماق‌های مغولی. جامعه‌ی آسیایی سلطنتی بنگال، ۷: ۷۸۵ تا ۷۸۷، کلکته،(۱۸۳۸).

ـــ گزارشی در مورد غلجایی‌های گذشته. همان، ۱۴: ۳۰۶ تا ۳۲۷کلکته،(۱۸۴۵).

ـــ یک گزارش تکمیلی از هزاره‌ها. همان، ۱۴: ۳۳۳ تا ۳۴۰، کلکته،(۱۸۴۵).

لگ، S. منطقه حیاتی. Farrar, Straus & Girous. نیوریورک،(۱۹۷۰).

لسینگ، F.D. فرهنگ لغت مغولی - انگلیسی. انتشارات دانشگاه کالیفورنیا، برکلی، لس آنجلس،(۱۹۶۰).

لستریج، G. سرزمینهای قلمرو خلافت شرقی. سلسله گزارشات جغرافیایی کمبریج، انتشارات AMS، نیویورک(۱۹۰۵).

لینچوسکی، A. و پروزوروسکی، A.V. مجموعهٔ جغرافیایی. اصول توزیع نباتی افغانستان کیوبولتین، شماره ۲: ۱۸۲ تا ۱۸۶، (۱۹۴۹).

للکهارت، L. سقوط سلسلهٔ صفوی و اشغال ایران به دست افغانها. انتشارات دانشگاه کمبریج، کمبریج،(۱۹۵۸).

مک دونالد، D.B. توسعهٔ تئوری قانونی، قضایی و حکمت الهی مسلمانان. Charles Scribners sons، نیویورک، (۱۹۲۶).

مک گرگور، C.M. آسیای مرکزی. قسمت دوم. کمکی راجع به بهتر شدن دانش نقشه نگاری، منابع و تاریخ افغانستان. دو قسمت. دفتر رئیس مطبعه‌ی دولتی، کلکته،(۱۸۷۱).

مکنزی، F. اقیانوس و استپ. زندگی و زمان‌های چنگیز خان فاتح مغول، ۱۱۵۵ تا ۱۲۲۷. انتشارات وان تیژ، نیویورک،(۱۹۶۳).

ماکمون، G. افغانستان: از داریوش تا امان‌الله. جی. بل و سانز، لندن،(۱۹۱۹).

ملکم، سیرجان. تاریخ ایران. جلد دوم. چاپ جدید. جان مری، لندن،(۱۸۲۹).

ماران جیان، G. توزیع گروههای خونی A - B - O در افغانستان. امیر Jr انسان‌شناسی فیزیکی ۱۰: ۲۶۳،(۱۹۵۳).

مارتین، F.A. تحت حاکمیت مطلق امیر. هارپ و برادران، لندن،(۱۹۰۷).

مسون، C. نقل مسافرت‌های گوناگون در بلوچستان، افغانستان و پنجاب، به شمول اقامت‌گاهی در آن کشورها از سال (۱۸۲۶ تا ۱۸۳۸).دو جلد. ریچارد بنتلی، لندن،(۱۸۴۲).

مسون، .V.M و رومودین، V.A. تاریخ افغانستان. دو جلد، مسکو،(۱۹۶۴ تا ۱۹۶۵).

مک چزنی، .R.D. مروری به کاکر افغانستان: مطالعه‌ی در رابطه به انکشاف‌های سیاسی داخلی، (۱۸۸۰) تا(۱۸۹۶). جامعه آسیایی. شورای افغانستان. گاهنامه، مرور کتاب، نیویورک، (۱۹۷۵).

منهاج‌الدّین، ابوعمر عثمان. طبقات ناصری. تاریخ عمومی سلسله محمدیه آسیا، به شمول هندوستان. ترجمهٔ H.G راورتی. دو جلد. جامعهٔ آسیایی بنگال، کلکته،(۱۸۸۱).

مُنْت گومیری، T.G. گزارشی در بارهٔ جستوجوی میرزا از کابل تا کاشغر. Jr. جامعهٔ جغرافیایی سلطنتی ۴۱: ۱۳۲ تا ۱۹۳، لندن،(۱۸۷۱).

مورکرافْتْ، W. ترِبک، G. مسافرت‌هایی به ایالت‌های هیمالایای هندوستان و پنجاب، لاداخ و کشمیر، در پیشاور، کابل، کندوز و بخارا و غیره. از (۱۸۱۹)تا(۱۸۲۵)، دو جلد. جان مری، لندن،(۱۸۴۱).

مورجن استرین، G. گزارش یک هیأت زبان‌شناسی به افغانستان. Instituttet Olso. (1926) for Sammenlignede kulturfor skning. C.1-2

ملفوظات تیموری یا خاطرات اتوبیوگرافی امپراتور تیمور مغول، نوشته شده به زبان Jagtay ترک. ترجمه به فارسی به وسیله ابوطالب حسینی و ترجمه به انگلیسی به وسیله میجرچارلزستوارت، کمیتهٔ ترجمهٔ اورینتال، لندن،(۱۸۳۰).

نویس، عبدالله افغانی. فرهنگ لغت افغان: فارسی به فارسی و پشتو. جلدهای ۱، ۲، ۳. چاپ خانه‌ی دولتی، اکادمی پشتو، کابل، (۱۹۵۷، ۱۹۵۸).

نعمت‌الله. تاریخ افغانستان. ترجمه از فارسی به وسیله‌ی B. Dorn, Susil Gupta. چاپ دوم (چاپ اول ۱۸۲۹ تا ۱۸۳۶). لندن، (۱۹۶۵).

نیول، R.S. سیاست‌های افغانستان. انتشارات دانشگاه کورنل، ایثاکا، (۱۹۸۱).

اولیور، E. مغول‌های چغتای. Jr. Asiatic Soc. Gr. Br. & Ireland London ,(1888).(N.S.)20:72-128,

پاکستان تایمز، هزاره‌ها درخواست حقوق مساوی را شروع می‌کند. ۳۱ ـ اکتبر(۱۹۷۴)،

لاهور.

ـــــ تحریم رادیوی پاکستان توسط کابل. ۱۸ آوریل، (۱۹۷۵). لاهور.

پارک، M. مسافرت‌ها و اکتشافات اخیر در محدوده‌های داخلی افریقا، در سالهای (۱۷۹۶ تا ۱۷۹۷) . الکساندبرودی، نیویورک،(۱۸۰۱).

برسون، R.T. تشکیلات اجتماعی ماری بلوچ. تالیف F. Barth، آلدین، شیکاگو، (۱۹۶۶).

پتر، شاهزادهٔ یونان و دانمارک. کوزه در افغانستان مرکزی، هزاره‌جات، بدون چرخ ساخته شد.
Man. 131(73) : 52, (1954).

پیتزدولکرویکس، M. تاریخ چنگیز خان بزرگ، اولین امپراتور مغول‌ها و تاتارهای باستانی. ترجمهٔ پی اوبین، جی. داربی، لندن،(۱۷۲۲).

Petrushevski, I. P. Zemledelic i agrarnye Otherheniha V Irane. Akademica nauk SSSR Institute vostokovedeniia, Leningradskoe,(1960).

منابع قدرت انسانی و جمعیت در افغانستان(۱۳۴۵ تا ۱۳۵۰) (۱۹۶۶ /۶۷/ ۱۹۷۱/ ۷۲). حکومت پادشاهی افغانستان. وزارت پلان. کابل، مارس (۱۹۶۷).

پولادا، L.B. مشکلات توسعهٔ اجتماعی در افغانستان. در: مشکلات جاری در افغانستان. انتشارات دانشگاه پرینستون، NJ،(۱۹۶۱).

ـــــ نقش پشتونها در سیستم سیاسی افغانستان. جامعهٔ آسیایی. گاهنامه شورای افغانستان شماره ۱، نیویورک، (۱۹۷۰).

پرایس، D. خاطره تاریخی یا خاطرات حوادث اصلی تاریخ مسلمانان از زمان مرگ قانونگذار عربی تا جلوس امپراتور اکبر و استقرار امپراتوری مغول در هندوستان. ۳ جلد. جی. بوث، لندن،(۱۸۲۱).

قاموس جغرافیایی‌افغانستان. انجمن دایرةالمعارف آریانا،کابل. ۴ جلد.(۱۹۵۶)تا (۱۹۶۰).

رشیدالدین، فضل‌الله، طبیب. جامع التّواریخ. جلد سوم. ویرایش بهمن کریمی، شرکت نسبی حاج محمدحسین اقبال و شرکا، تهران، (۱۳۳۹) (۱۹۵۹).

راورتی، H.G. یادداشتهایی دربارهٔ افغانستان و بخش هایی از بلوچستان، جغرافیایی، نژادشناسی، و تاریخی، اقتباس شده از نوشته‌های کمتر شناخته شده تاریخ نویسان، جغرافی دانان و شجره نامه نویسان و از مشاهدات شخصی. ایرواسپاتیس وود، لندن،

(۱۸۸۸).

ریاضی، محمد یوسف. کلیات ریاضی. مشهد (۱۹۰۶).

ساچز،M.Y. دایرةالمعارف جهانی ملیّت‌ها. جلد چهارم، آسیا و استرالیا. چاپ چهارم. هارپرواو، نیویورک، (۱۹۷۱).

ساکاتا، L.H موسیقی هزاره‌جات. تز M.A. دانشگاه واشنگتن، سیتل،(۱۹۶۸).

ساکاتا، L.H موسیقی در فکر: مفاهیم موسیقی و موسیقی دانان در افغانستان. انتشارات ایالت کنت، (۱۹۸۳).

ساکاتا، T و ساکاتا، L. موسیقی عامیانه‌ی افغانستان. دو جلد Lyrichord DiscsInc، نیویورک، (۱۹۶۷) (phonorecord).

شاه، میر حسین. هزاره یک لغت قدیمی است. افغانستان، ۱۷ (۴): ۳۲ تا ۳۸، (۱۹۶۲).

شرمن، H.F. مغول‌های افغانستان: نمودار نژادی مغول‌ها و مردم منسوب به افغانستان. ماوتون اِس ـ گراون هیچ، (۱۹۶۱).

نامه‌ها و ضمیمه‌های سیاسی و اطلاعاتی دریافت شده در لندن از هند. دست نوشته‌ی منتشر نشده، جلدهای ۲۵ تا ۹۱، لندن، (۱۸۸۰ تا ۱۹۰۱).

شهرستانی، S. علی‌اکبر. ادب، ۲۱ (۳): ۴۵ تا ۱۰۴، (۱۹۷۳) (انتشارات دانشگاه کابل).

نساروف، A.E. افغانستان. مسکو، (۱۹۲۱).

سینگ، G. احمد شاه درّانی. چاپخانه آسیای، لندن، (۱۹۵۹).

اسمیت، H.H؛ برنیر، D.W؛ بونس، F.M؛ فینتز، F.C؛ شاین، R.S. کتاب راهنمای مساحت افغانستان چاپ چهارم. انتشارت دانشگاه امریکا، واشنگتن D.C؛ (۱۹۷۳).

کتاب جیبی آماری افغانستان، ۱۳۵۰ (۱۹۷۱ تا ۷۲) . بخش احصایی، وزارت پلان، کابل، (۱۹۷۲).

استرلینگ، E. بعضی ملاحظات راجع به وضع سیاسی کشورهای حد واسط بین ایران و هند؛ با مأخذ قرار دادن طرح مداخلهٔ نظامی روسیه از طریق آنها. Alcutta Rev. ۱۵: ۱۳۵، (۱۸۵۱).

سبحان، عبدو. دیدگاه معتزله در بارهٔ تصور سعادت‌آمیز. فرهنگ اسلامی، ۱۵: ۴۲۲ تا ۴۲۸، (۱۹۴۱).

سلیمان خان. تاریخچه و خاطرات قوم هزاره در پاکستان. انتشارات چاپ جنگ، کویته، (۱۹۷۱).

سلطان محمد. زندگی عبدالرّحمان امیر افغانستان. دو جلد. جان موری، لندن، (۱۹۰۰).

سان، W.K. تاریخ سرّی سلسلهٔ مغول، تز دکترای منتشر شده. دانشگاه علیگر، اللهآبادی هند، (۱۹۵۷).

سایکس، P. تاریخی از افغانستان. ۲جلد. مک میلون، لندن، (۱۹۴۰).

تیت، G.P. پادشاهی افغانستان: یک طرح تاریخی. چاپخانه D.K، دهلی،(۱۹۷۳).

تزیجر، W. هزاره‌های مناطق مرکزی. Geor. Jr ۱۲۱: ۳۱۲ تا ۳۱۹(۱۹۵۵).

تزیجر، W. هزاره‌جات افغانستان. Geogr. Mag ۲۹: ۸۷ تا ۹۵، (۱۹۵۶).

ثورن تون، E. فرهنگ جغرافیایی کشورهای همسایهٔ هند در شمال غرب: به شمول سند، افغانستان، بلوچستان، پنجاب و ایالت‌های همجوار. ۲ جلد. Wm. H. Allen & Co، لندن، (۱۸۴۴).

تایمز، لندن. ۲۳اوت، (۱۸۹۱)، ۱۶ سپتامبر، (۱۸۹۱)؛ ۲ اوت (۱۸۹۲)، ۱ سپتامبر (۱۸۹۲)؛ ۳اکتبر، (۱۸۹۲)؛ ۶اکتبر (۱۸۹۲)؛ ۶ می(۱۸۹۳)؛ ۲ ژون، (۱۸۹۳)؛ ۲۶ ژون، (۱۸۹۳)؛ ۱۴ سپتامبر، (۱۸۹۳).

Timurkhanov, L. Khazareistsy: Ocherki novoi istorij. Nauka, Glavnaia Redaktsiia Vostochnoi Literatury, Mascow (1972).

تود، میجر. گزارش سفری از هرات به سمله، از طریق قندهار، کابل و پنجاب، در طی سال (۱۸۳۸).J. بنگال، ۱۳: ۳۳۹ تا ۳۶۰، (۱۸۴۴).

ترینکل، E. از طریق قلب افغانستان. فیبروگویر، لندن، (۱۹۲۸).

ترکمان، اسکندربیگ. تاریخ عالم آرای عباسی. ۲ جلد. چاپخانه موسوی، تهران. (۱۹۵۶) (۱۳۴۲).

وان بری، A. مسافرت‌ها در مرکز آسیا: گزارش سفری از تهران، سرتاسر ترکمن صحرای شرق ساحل دریای خزر به خیوه، بخارا، سمرقند. هارپر و برادران، نیویورک، (۱۸۶۵).

ـــ طرح‌های آسیای مرکزی: فصل‌های اضافی راجع به مسافرت ها، ماجراها و نژادشناسی آسیای مرکزی. جان میوری، لندن (۱۸۶۸).

وان دن برگ: P.L. نژاد و نژادگرایی: چشم انداز مقایسه‌ای. جان ویلی و پسران، نیویورک، (۱۹۶۷).

واین، G.T. روایت شخصی از مسافرتی به غزنی، کابل و افغانستان و اقامت پدر بارگاه دوست محمد: با یادداشتهایی از رنجیت سینگ، خیوه و ارتش‌کشی روسیه. ویتاکر، لندن، (۱۸۴۰).

ولادیمیرتسوف، B.Ya. زندگی چنگیز خان. ترجمه از روسی به وسیلهٔ دی. اس. مینورسکی. جی روتلج و پسران، لندن، (۱۹۳۰).

—— رژیم جامعهٔ مغول‌ها: خانه بدوشی فیودالیسم. ترجمه از روسی به وسیلهٔ M. کارسو. کتابخانهٔ خاوری امریکا، Adrien - Maisonneuve، پاریس، (۱۹۴۸).

وری لند، H.H. جامعهٔ مغولی و ساختمان خویشاوندی. پرونده‌های فضای روابط انسانی، نیوهاون،.C، (۱۹۵۷).

وستون، .C. افغانستان. پسران چارلز اسکریبانر، نیویورک، (۱۹۶۲).

ویلر، S. امیر عبدالرّحمان. فردریچ وارنرو. Co، نیویورک، (۱۸۹۵).

ویلبر، .در افغانستان ـ نقشهٔ فرهنگ جهانی. انتشارات حراف، نیوهاون.، (۱۹۲۶).

ولف، .N.H. درهٔ بامیان. سازمان توریستی افغان، کابل، (۱۹۶۳).

وود، J. مسافرتی به سرچشمه‌ی آمو دریا. جان میوری، لندن، (۱۸۷۲).

وود ـ واکر، R.B؛ اسمیت، H.M؛ و کلارک، .V.L. گروه‌های خونی تیموری و قبایل وابسته به افغانستان. Am Jr. انسان‌شناسی فیزیکی، ۲۷: ۱۹۵تا ۲۰۴، (۱۹۷۰).

یت، .A.C. رویارویی انگلستان و روسیه در آسیا: مسافرت باکمیسیون سرحدی افغان. دبلیو. بلک وود، لندن. (۱۸۸۷).

یت، .C.E. خراسان و سیستان. دبلیو. بلک وود و پسران. ادن برگ و لندن، (۱۸۹۰).

یول، .H. مارکوپولو. کتاب سیر. ترجمه و ویرایش از جان میوری، لندن، (۱۹۰۳).

ظفرنامه، شرف‌الدین، علی یزدی. ویرایش مولانا محمد الله‌آبادی، جلد دوّم. کلکته، (۱۸۸۷) تا (۱۸۸۸).

نامنامه

نام اشخاص

نام جایها

نام اقوام و قبایل

تازه‌های انتشارات عرفان

سرگذشت یتیم جاوید، محمد در شیرخوارگی و خردسالی؛ محمد شوکت‌التونی، ترجمهٔ صلاح‌الدین سلجوقی.
فیض قدس، احوال و آثار میرزا عبدالقادر بیدل؛ خلیل‌الله خلیلی، با مقدمه و تصحیح دکتر عفّت مستشارنیا.
شیخ‌الاسلام خواجه عبدالله انصاری هروی، زندگی، آراء، عقاید فلسفی و کلامی؛ دکتر محمدسعید عبدالمجید، ترجمهٔ عزیزالله علی‌زاده مالستانی.
تاریخ احمدشاهی؛ محمودالحسینی بن ابراهیم جامی، به تصحیح دکتر محمدسرور مولایی.
شکیبایی، دموکراسی و حقوق بشر؛ عباس پویا.
پاسخ به سنّت و سکولاریسم در افغانستان؛ یاسین رسولی.
ظهور افغانستان مدرن؛ وارتن گریگوریان، ترجمهٔ علی عالمی کرمانی.
جایگاه حقوق بشر در قانون اساسی افغانستان، با متن کامل قانون اساسی؛ دکتر غلام‌حیدر علّامه.
جهاد، (اسلام پیکارجو در آسیای میانه)؛ احمدرشید، ترجمهٔ جمال آرام.
پژوهشی در تاریخ هزاره‌ها؛ حاج‌کاظم یزدانی.
طرزی و سراج‌الاخبار؛ بشیر سخاورز.
گزیدهٔ غزلیات بیدل؛ به کوشش محمدکاظم کاظمی.
نی‌نامه، چند رساله دربارهٔ مولانا جلال‌الدین بلخی؛ به کوشش خلیل‌الله خلیلی

دیوان عایشه درانی؛ به کوشش دکتر عفّت مستشارنیا.
آتشکدهٔ وحدت، دیوان خواجه مستان‌شاه کابلی؛ با تصحیح و مقدمهٔ دکتر محمدسرور مولایی.
گلهای موسمی؛ مجموعه شعر ادیب برومند.
پیام آزادی؛ مجموعه شعر ادیب برومند.
گنجشک تبعیدی؛ مجموعه شعر محمدحسین فیاض.
خیابانهای سرگردان؛ مجموعه شعر عبدالشکور نظری.
گل سرخ دل‌افگار؛ مجموعه داستان محمدجواد خاوری.